

عنوان کتاب: تاریخ دولت (مکتب ابراهیم) روحیه الهی (حکایت)

مؤلف: محمد ابراهیم صدرت، سردار باری (درشته)

شماره ثبت کتاب: ۱۱۵۵۱

شماره کتاب: ۸۶۸۰۵

شماره قفسه اصلی: ۱۳۴۳۸

فن: ۱۰۳۶۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب: تاریخ دولت	مؤلف:	
مترجم:	شماره قفسه: ۱۳۴۳۸	۸۶۸۰۵

بازدید شد
۱۳۸۵

مخبران کتاب : تاریخ درخت (مکتب المرحوم) روح الله (مجلد اول)

مؤلف : محمد ابراهیم صدری، السراپاری (درشته)

شماره ثبت کتاب : ۱۱۵۵۱

شماره ثبت کتاب : ۸۶۸۰۵

مفسر و طبع : ۱۳۲۳۸

ن : ۱۰۳۴۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب : تاریخ درشته	مؤلف :	
مترجم :	شماره قفسه : ۱۳۲۳۸	شماره ثبت کتاب : ۸۶۸۰۵

بازدید شد
۱۳۸۵

عنوان کتاب: تاریخ و فرهنگ (مکتب ابراهیم) روحیه ایاز (جلد اول)


مؤلف: محمد ابراهیم صدرت، اسرارباری (مترجم)

شماره ثبت کتاب: ۱۱۵۵۱

شماره ثبت کتاب: ۸۶۸۰۵

شماره قفسه و خط اول کتابخانه: ۱۳۴۳۸

فرد: ۱۰۳۴۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 مجلس شورای اسلامی شماره ثبت کتاب
کتاب: تاریخ و فرهنگ	مؤلف:	
مترجم:	شماره قفسه: ۱۳۴۳۸	۸۶۸۰۵

بازدید شد
۱۳۸۵

مخبران کتاب: تاریخ درستی (مکتب ابراهیم) روضه ابراهیم (جلد اول)


مؤلف: محمد ابراهیم صدرت، استادیار (مرسته)

شماره ثبت کتاب: ۱۱۵۵۱

شماره ثبت کتاب: ۸۶۸۰۵

شماره قفسه و خط اول کتابخانه: ۱۳۴۳۸

قفسه: ۱۰۳۴۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 مجلس شورای اسلامی شماره ثبت کتاب
کتاب: تاریخ درستی	مؤلف:	
مترجم:	شماره قفسه: ۱۳۴۳۸	۸۶۸۰۵

بازدید شد
۱۳۸۵





بسم الله الرحمن الرحيم

روشنه چهارم در بیان حالات حکام تنک که موسوم اند بقطب شیر بر واقعا
آنها عالم کون فساد مخفی مستور نمایند که شاه خورم شاه نام شخصی از مردم
در عهد ابراهیم قطب شاه در فن تاریخ کتابی مرسوم نوشته و بقیه قطب
قطب شاه طوالباب اینجا ذکر کرده اما در همین تاریخ این صحایف چون
مؤلف نبوده تفصیل حوادث ایام ایشان نه بر داشته تا که آسامی از قضای
عهد آن سلسله عظیم آن می پردازد **ذکر بیان سلطه سلطان علی قطب شاه**
سلطان علی از ترکان بهارلو است از قوم میر علی شکر و بعضی از منسوبان آن
دعوی میکنند که سلطان از احقاد میرزا جهان شاه مقتول است اما و این
اول بصحت آن فرست و بر سر نقد میروله و منشأ او همه الت در او
سلطان محمد شاه لشکر در غنغوان جوانی از ولایت بک
نیز که امغزو و کرم مبداشت خود را در غلامان تنک
چون در علم حساب بود و بخط سیاق خوب مینو

حرم با و رجوع شده خوانین از حسن بیک و امانت و دینش را ضعیف و بنا کرد
گشتند و در آن آوان از اقطاع اهل حرم که با نعام از مملکت تنک بجز
شکایت آئین رسید که در و ققطاع الطریق در بر کنکات بسیار شده و میر و
می و زنده و سراز حلقه اطاعت بیرون کشیده در ادای مال و اجبی و مقرری
و احوال سپمانند اگر فوجی از درگاه مدفع ایشان متوجه کرد و ولایت
حاصل و محصول بادشاهی وصول خواهد شد و الا امتثال معلوم نیست که
مقرری و اصل کرد و سلطان محمد شاه خواست که یکی از امرای کبار را با دو
نزار سوار بدالطرف کسبل نماید سلطان قلی یکی از خوانین حرم را با اسطوخودوس
بعضی ساینده که اگر از خدمت بمن رجوع نمود بی لشکر با نچه و در فتنه
اقبال بادشاه و دفع با عی خواست نمود و سلطان محمد شاه او را منظر نظری
ساخته بد خدمت سراز کرد و او را با برخی از سعلقان خود بدین
پرکنات رفته بختن بر بسیاری از بومیه معزرا از خود ساخت و باقی
ایشان بر در و تدریج دزد و حوامی را از بیخ و بنیاد بر کنه و بسیاری از
امرای بزرگ را که در حواشی و حوالی آن پرکنات بودند نیز از اهل بیخ و
مصفا ساخته بشجاعت و مردمانی موصوف و معروف گردید و در عهد
سلطان محمود بهمنی چنانکه نوشته شد بمرتبامارت و خطاب قطب الملک
او را که تا یک کلنگه را همه مضافات اقطاع یافت و بعد از چند سال
آند و گذشته در فاعین او را صاحب السیف و القلم نوشتند و چون بویف
عادل شاه و احمد نظام شاه و فتح الله عادل الملک و عوی سلطنت نموده جز بر

گرفته و یوسف عادل شاه مبارک او نیز مرید خاواد مشایخ صفویه بود و خطبه
آسامی حضرت امیر آنتی عشر داخل ساخت مراکز سلطان قلی نیز در ایام امامت
و سپهسالاری امیر صفویین در خطبه مذکور گردانید و چون بادشاهی سلطان محمود
بهمنی زیاده از حد ضعف پیدا کرد و او نیز در سنه ثمان عشر و شصت و هفتاد هجری
شده خود را موسوم بقطبشاه ساخت و در جمیع امور قاعده و روشش بادشاها
ولایت بختیاری و عتبات خسته با وجود مملکت مختصر چنانکه باید و شاید در رواج و
رونق بادشاهی کوشید و بخلاف عادل شاه و نظام شاه و عماد شاه و برید شاه
بطریق بادشاها و ولایت پنج نوبت نواخت و خوبت و قوم خود را بمنصب
ارجحه مخصوص ساخته بهر کدام فراخ حالت خدمتی و موی جمع فرمود و حقوق
ترتیب سلطان محمود در عید اشته تحف و هدایای لایق و لغت و فراوان ماه ماه
جست او با جدا بآبید هر سوله است و بعد از آنکه خبر جلوسش اسماعیل صفوی
بر تخت ممالک ایران شایع و منتشر گردید مبارک او را مرشد زاده خود میبندت
در خطبه نام آنحضرت را مقدم بر همه خود مذکور گردانید و نام اصحاب علی را
مندیج و مرور از خطبه با قضا ساخت و چون بر بان شاه بهدایت شاه طاهر
در احمد که خطبه بطریق شیعه خواند سلطان قلی باستظهار او در رعایت طایف
شعایر آنند بهیسا بر طرا و اوج او بسیار از شیعیان زبان بطعن و لعن
یا رانگشودند و تا این زمان که نوبت مملکت محمد علی قطبشاه رسید چنان
در آن ممالک خطبه آنتی عشر خوانده بر مبارخت فاتحه سلامتی بادشاه ایران
شاه عباس صفوی قرانت بیسما و در عقاد و اخلاص لبان هیچ قصور و

راه نیافتند ارادت صادق مشایخ صفویه دارند و سلطان قلی قطبشاه در ایام
بادشاهی خود با سلاطین دیگر سلوک برادرانه مینمود و مکر در آن ایام که سلطان
کجراتی حسب التماس عماد الملک کجراتی داخل مملکت کن شد و خرابی بسیار بلا
نظام شاه رسانید و در آنوقت خلاف صورت کرده ایچی نزد او فرستاد و اطمان
بکجرتی کرده که با او دم از اتحاد زند مباران چون محامله سلطان بهباد و فرود غنچه
اسماعیل عادل شاه تجویز بر بان نظام شاه در اعیه نمود که برخی از ممالک او را
مستخر سازد و قطبشاه مرخصت معی نمود که مبار بان شاه ساخته انش نشین را
باب تدبیر فروخت تا امیر لشت تا آنکه اسماعیل عادل شاه در سنه اربعین تقیاب
قله کلیان را که در سرحد واقع است لشکر برده محاصره کرد و قطبشاه چون
طاقت مقاومت او نداشت از مرکز خود حرکت نمود و برخی از سوار و
پاده به بان حدود فرستاده که گاه بیکجا بمردم اردوی عادل شاه حجت
رسانید و ایشانرا بتکلیف و نه قضا روان ایام عمر اسماعیل عادل شاه ختام
رسیده از دار بر ملال بر حمت ذوالجلال سوخت و قطبشاه بی میبگیا
عمر و زید از آن فرخت خلاص شده جمعی از اعیان در گاه رانند و نظام شاه
فرستاد و بیاعی جمیانه طاهر میان آن دو بادشاه هم مذنب که ورت
بصفا مبدل گشته لوازم اتحاد و داد سلوک گردید و مبارک آنکه سلطان
قلی قطبشاه با جل طبعی ازین سبب سرای زد و تزجوار رحمت ایزد تعالی
انتقال نمی نمود و بر ایند لیسر بزرگ و جنبش بد که در آنزوی از روزهای سهور
سنه خمسین و تسامیه در کنار آب گشته و جواهر از صند و قمار آورده تفریح مینمود

که باکاه آن غلام نرک که بوعده کلان فریب خورده مسجون بلای از عقوبت در بند
 بقصر خجسته آن بادشاه را شهید ساخت از بیم جان خویش نزد جمشید که از
 حضار آن مجید بود که بخت جمشید از آنکه سرافاش کرد و قاتل را از دست حرف
 زدن نداده لغت رسانید و چون اگر اولاد بود و بجای پدر بر تخت مملکت
 نماند بر آید اکثری فرماندهی بدست آورد اولاد که در سلطان قلی قطبشاه
 سرفرو بودند جمشید و حیدر و ابراهیم بدست سلطنت و با استقلال بی سابق بود
در حکومت جمشید قطبشاه چون جمشید قطبشاه از افراسیابت بر سر
 نداده زمام حکومت بگفت اقدار در آورده او نیز بشیره ستوده بدین عمل نموده
 در رواج مذنب انتی عشر با قضا الفایت کوشید و بر این نظام شاه جهت
 غزا پرستی و تهنیت جلوسش ظاهر را از احمد کرد و او را در الملک کلنگه
 ساخت و چون شاه طاهر بنا نژده که بر بی آن بلده رسیده جمشید قطبشاه
 نفی خویش استقبال کرده قدم آنحضرت قدسی منزلت را با غزا و ارا
 تمام ملتی نموده و در سنگا سرور ساخته در غایت احترام شهید در آورد
 تا ساکنان آن دیار از بر نوجانش سفین کشته تراب اقدارش محل الحواجر
 دیده پیکر اندیند و شاه طاهر بعد از تقدیم رسانیدن لوازم دعای و
 رسوم عرفی کلمات که بکار دیار آن آید رسان آورد از قطبشاه
 در باب موافقت و کجندی بر این نظام شاه عهد و موکند گرفت و در حفظ آن
 قادر چون با محمد کتر شریف فرمود و چون در آن اوقات میان ابراهیم عادل
 و بر این نظام شاه بسبب بعضی از عداوات عبار نزاع و خشونت منقطع گشت

بجز

جمشید قطبشاه با استصواب و استظهار نظام شاه بلکه بجز یکم ترغیب است
 بخزاین کرده بقدر امکان سوار و سپاده فرجه هم آورد و داخل ولایت عادل
 شده و در پرکنه کانی در مدت سه چهار ماه قله در غایت استحکام بنا کرده با تمام سبب
 و ابراهیم عادل شاه از آنکه سخت نظام شاه در امر ارج بر سر داشت و بعد از
 او نیت سواست پرداخت جمشید قطبشاه قله سخت را بر مردم معتقد سیده
 و اعمیه تشیخ بعضی قلاع نموده سخت استقلال تمام بجانب آنکه که نزدیک است
 ساغراست روان بند لجه رسیدن مقصد قتل کرده و آنکه مورچیل منین بود
 در آن اثنا عادل شاه با امر ارج و نظام شاه صلح کرده و خاطر از جانب ایشان
 جمع گردانیده و اسد خان لاری با سپاه خاصه خود بمقابلت که نامزد فرمود
 قطبشاه مضطر گشته تا المی نزد بر این شاه فرستاده پیغام کرد که من
 اعتماد بر قول و قرار شما کرده من بجز این سفر شدم عجب است از کارها حکایت
 حمیده که با این مجلس شورت و کنگت نکند با محمد کتر شریف می بر بند بر پناه
 جوابی که که بنا بر اقتضای وقت با عادل شاه صلح کرده با ساطع سارعت
 منظومی گردانیدم باید که در محافظت قله کانی بکوشند که بعد از موسم
 برسات باز با نخته و داده کلبر که و انکبر و ساغرا از انظرف تا کنان آید بنمیزد
 ما متصرف فرخ اسم شد قطبشاه با آنکه امید است که بر این شاه با و شاه جمیل
 و مکار است سبحان او از راه رفته در حفظ قله کانی و تشیخ قله انکبر را اسخ
 و عاجزم گردید و اسد خان ملکوانی سخت قله کانی را محاصره کرده در مدت
 سه ماه بجز و قهر سخر ساخته مردم درونی را قتل عام نمود و از اینجا با عود

و غوغای تمام منوجانگشته در طی مسافت تعجب نمود قطب شاه صلاح متعالی
او داشت از کرد قلعه اکبر ریخت و بجای سه صد خود روان شد اسدخان
تفاق نموده چند جنگ میان ایشان بوقوع آمده و سر مرتبه اسدخان مظفر کرد
قطب شاه از معرکه بی نیل مقصود شناخت و در جنگ آخر بجای قتل رسید
قطب شاه اسدخان مقابل یکدیگر کشیده یازده ضرب شمشیر میان ایشان بود
شده در آن آساز نمی بر چهره قطب شاه آمده سر منی و کطرف روی او ناکوسته
بنوعی مفلوح گردید که مدت الحیات در آسایش آن و خوردن محنت شوق
بسیار کشید هر که حضور مردم خبری میخورد و گویند وقتی که قطب شاه بر جناح
آن میفرمود ملامحمد فرموده انداخته گفت سواری سلطان خورشید بنام صلاح
که موقوف در قطب شاه تفصیل نیک و بدی آن پرسیده و سالن از حد برود
ملا محسن و گفت ملائکه در تصریح آن خط باست اما چون حضرت مبالغه فرمودند
ناچار عرض میسید ارم که درین سفر اگر چه در ایامه کارها موافق آرزوی سیدگان
خواهد بود لیکن آخر غلبه خصم بوده اسوال و اسباب بنا بر آن خواهد رفت و در
به بینی حضرت خواهد رسید قطب شاه ازین سخن برآشفته حکم کرد که بینی ملا محسن
از غلظت و اخراج کنند و در آخر چنان شد که گفته بود مرآینه از آنجا نسبت
بملا محسن کرده بود چنان کردیده و یکی از سمت آن خود را ببله خبر نزد او
فرستاده استدهای توجه بجانب گلنده نمود مولوی جواب داد که هنوز
ببینی دیگر هم رسانیده ام افتاد الله تعالی و فیکه بهر سه سرفهم ساخته
بلا زمت مشرف خواهم شد و قطب شاه بعد ازین واقعات با عاقلان شایع

اد

کرده بسیاری از ولایت کبیر را مستحق گردانیده و پاره شده فریب و وسایل
روز بروز میکاست و کج خلق شده مردم را باندگسنا میکشت و حسین سکر
بنا بر آن با جمعی مستحق شده مرد و برادر بر و بازوی مردانی و پادشاهی سوزنا
با در فتنه از گلگنده که خیمه خود را بشهر سپرد رسانیدند حیدر خان رحمانزاده
فوت شد بر اسمیم به چاک رفت فضا را رنج و ملامت جمشید قطب شاه بخیر
به نیت ق کشته در شهر سنه سیح و خمین و شمایه در گذشت مدت بودت
او هفت سال و کسری بود ذکر **ایالات سلطان ابدال** **ایریم قطب شاه** پادشاهی کوشیده
مذنب ضابطه و موش با تخی و مدبر و دانا اما قهر و غضب بر سونلی بود
باندک خرمیند بای خدار سیاستهای غریب کردی و فرمودی که خندان
پای مظلومان را ضرب نماز یا از سرانگشت جدا کرده و در ظرف نخلها و پس
بیاد در زمانت شود و طعام بسیار در غایت تکلف در شیلان با میکشیدند
و اکثر نوکران خاصه بموجب حکم در مایه او طعام میخوردند بعل ناریج و نقل و کجک
باوشتا بان ششس بسی عنت و او داشت ولایت ننگ که کجک است بر از
دزد و حرامی بنوعی حرامت نموده که بخار و غیره بمقافله و رقیق روز و شب
آمد و نش کرده از دغدغه قطع الطریق امین بودند و در عهد او نقران بزرگ
بهر رسیدند و آن خانزاده بد و بلند نام کردید چون از ترس سیاست برادر
به چاک رفت امراج در تعظیم و می کوشیده اقطاع یکی از امرای حسنی
که عنبر خان نام داشت کشیده بوی داد چاک رسم و کن است که بر سر
چنین مقدمات نزاع میشود مرآینه عنبر خان سفید چاک شده روزی که از آن

قطب شاه بدو ایستاد امر ابراج بر پشت سر راه بر او گرفت و کفت با تو جنگ
میکنم هر که غالب آید جایگزین او باشد ابراهیم قطب شاه کفت با دستان
اختیار ملک خود دارد از سر که میخواهند میستانند و بهر که میخواهند میزند بر
آن نزاع معنی ندارد و غیره آن که معقول فهم بود کوشش کن کرده خلاف سخن
رکبک حاجدی رسانید که قطب شاه از اسب فرود آمد و بنوعی که شایع و کوشش
یک آنجی نمود و نیز بر شکم غیره آن دهه او را قبل رسانید برادر غیره آن جهت
خواری و انعام برادر خواست که باز از قطب شاه یک کانی نماید یکی از عربان
کرد که ملازم قدیم قطب شاه بود و در علم شمشیر بازی و قزاق تمام دشت مقابل
اختیار کرد و او نیز بر آن جنبی غالب گشته لقبش آرد و قطب شاه علم غیره را
که بود بود منصرف شده بمنزل خود شتافت و دوران دیاری بود تا برادر
در قید حیات بود و چون جسد قطب شاه باطل طبع ازین سبب بر سر راهی
گذشت مصطفی خان اردستانی و صلابتخان ترک و دیگر ارکان دولت اتفاق
نموده بر جسد قطب شاه را که طفل و سال بود با دستانی بر او شمشیر و کتیا
حجم آورده و در تختان از رواج و رونق انداخته مصطفی خان و صلابتخان
منفق گشته قرار دادند که ابراهیم قطب شاه را از اینجا طلبیده با دستان
دکن بیان افه شده در استحکام خویش و بهوشیاری کوشیدند مصطفی خان
و صلابتخان که برادر او خود را سنج و جازم بودند بر ابراج عرضیه نوشتند
نمودند که ابراهیم قطب شاه را مرض ساخت و چون او بر حد فلک رسید
مصطفی خان شمشیر از کس از کلکند و ملازمت او شتافت و خلعت میرحلی یافت

و از سوداگران هند و ولک چون فرض گرفته باسان امور سلطنت برداشت
و چون خبر میرحلی مصطفی خان بکلکند رسید همه که خوشحال گشته را و با دستان
ابراهیم قطب شاه شدند و صلابتخان با دو سر هزار سوار مغل که اکثر نژاد از بودند
در روز نصرت راست از کلکند بر آمدند و توجه سر حد گشت و از دنبال او مردم کمر
نیز ترک رفاقت بر جسد قطب شاه کرده و نزد او میرحلی تا آنکه شش منفت ترا
سوار نژاد ابراهیم قطب شاه جمع گشتند و روانه کلکند کردند و چون بجای
دارالملک رسیدند مردم نیز بجان و مال امان خواسته بوی بوی بوی بوی بوی
در ساعت سعید بشهر در آمدند و مردم بر سرند حکومت نهادند و در آنجا
نثار بجا آوردند و قطب شاه نیز در همان روزی هزار سوار طلبه فقر و سخن
و ده الیت از امر و رانگب کردانید و نشان که بود بابت غیره آن را بر خود
مسارک و هبته خاصه با دستانی ساخت و بمشیر و خود را بجای ملکاح مصطفی خان
در آورده او را صاحب اختیار سلطنت کردانید و با حلیت نام شاه بکل
و کجبت کردید بقره نمود که با اتفاق فلیه کبر کرد و دیگر را گرفته کبر کرد و با دستان
و دیگر از خود بنا بر آن سرود با دستان در سنه خمس و سنین و شمای داخل بر حد علی
عادل شاه شد کبر که را احاطه نمودند چون منرف بر شمشیر کردید قطب شاه از خواست
و تخت نظام شاه رسید و خواست که قوت و شوکت او زیاده شود و شمشیر
کوچ کرده بکلکند آمد حلیت نام شاه چون تنها از عمده ملک کبری بر روی
آمد ترک محاصر و نموده او نیز با جمده گرفت و بعد از چند کاه چون عادل شاه و
امراج و برید جهت کوشمال نظام شاه اتفاق کردند قطب شاه را نیز بوقت

خود خواند و ما چار جانب قومی را از دست نداده همراه ایشان با جمل کورفت
و مانند دیگران او نیز مجامعه قلعه آن مله مشغول گشت و چون آنهم مشرف شد
نسبت پیشین خود عمل کرده قطع نظر از جمله و خواجگاه و چترهای سقط کرده
از پائین قلعه احمد که بر خاست و بر عت برف و باد روانه کلگنده کرد و خط
در اندیشه عادل شاه و امراج انداخت چنانکه در وقایع پیشین گشت و چون
امراج و عادل شاه از احمد که گشته قطب شاه دیگر بار با حسین نظام شاه
ابواب خصوصیت مفتوح ساخته دختر و مسما بی بی جمال خواستگاری نمود
حسین نظام شاه با این شرط که با وی همراه گشته کلیان را از تصرف عادل شاه
بیرون آورد قبول کرده پس سه اصدی و سبعین و ستای حسین نظام شاه از
و ابراهیم قطب شاه از کلگنده روانه شد و در ظاهر قلعه کلیان ملاقات نمودند
و اول مراسم جشن و طوی بجای آورده مهمات عروسی مفروض ساخته انگاره
سرد و باد شاه مجامعه مشغول گشته چون عادل شاه و نعلان و امیر بریدان باقی
متوجه دفع مزاحمت ایشان شدند چنانچه در ضمن حکایات نظام شاه به نسبت
شده قطب شاه بکلگنده رفت و نظام شاه با جمل گشته افتد امراج و عادل شاه
تا احمد که تعاقب او از دست نداده و بار دیگر ولایت نظام شاه را خراب کرد
چون گشته قریب شاه در سرحد قطب شاه در قصبه ای که نزول نموده
حکایت ملک مزاحمت و تنویرش بسیار رسانیدند و بالاخره بجن تدبیر قطب
شاه صلح کرده سرک نظام خود شتافتند و در سته اتنی و ستمین و ستمانی
عادل شاه با امراج جنگ کرده مظفر منصور بمقر خویش مراجعت کرد و

اشای

اشای معاودت در حوالی راجه مرصطفی خان اردستانی که بمینه از انجمن
قطب شاه در سرسرای و بهمانه زیارت طواف خانه خدا و مدینه رسول الله
از وجدانده نوکر علی عادل شاه شد و در عهد مرضی نظام شاه چون از عمر
حکومت مادرش خنزه سبایون سرچ مرچ در مملکت احمد که پدید آمد کشور خان
لاری سپهسالار عادل شاه در سرحد نظام شاه قلعه سسی بد بار و در بسیاری
از برکنات او استصرف شد لاجرم مرضی نظام شاه و الله خود را در یکی از
قلاع محمود که در اینده و ملا حسین ریزی احتضار خانان داده میشود
بجانب قلعه و بار و بنفست فرمود کتابت و حاجت و قطب شاه فرستاده
گفت نمود قطب شاه با لشکر تنگ تخیل تمام روان شد اما پیش از وصول او
مرضی نظام شاه قلعه را سخر ساخته و کشور خان را گشته بولایت عادل شاه
در آمده بود بنا علی هذا قطب شاه نیز در ولایت عادل شاه قدم نهاده بیلوی
اردوی نظام شاه بفاصله یک روز می رسد و آمد علی عادل شاه ابوالحسن و از شاه
طاهر را نیز و نظام شاه فرستاده نامه قطب شاه را که در باب اتحاد و محبتی
بعادل شاه نوشته بود و تمکایت نظام شاه در آن مندرج ساخته که خوب
او کرد ایند شاه ابوالحسن و ملا حسین قطب نظام شاه در آورد نظام شاه باغزا
و وسوسه ملا حسین خاتمان از قطب شاه رنجیده امرای خود را بتاراج
اردوی او فرمان داد قطب شاه بران اطلاع بهم رسانید و جمیده بجانب
کلگنده متوجه شد و مردم نظام شاهی اردوی قطب شاه تاراج کرده تا سر
تنگ تماقینه مذقرب کبده و بجایه فیل خرب کرده بسیاری از قطب شاه را

بدرجه بلاکت رسانیدند و چون برسد ملک سید و از غائب باز نی آمدند
بزرگ ابراهیم قطب شاه موسوم بعبد القادر که شجاعت و علم و حسن
ارسته بود در خدمت پدر معروض داشت که نظام شاه به اعلام حرات از
ولیر و بی باک و باله در اند و خرابی بسیار مردم میرساند اگر حکم شود این
کمینه فرزند با برخی از امرایکین رفته از عقب ایشان در آمد و تشریف نه خواسته
نوعی که موجب سبیه دیگران شود و عین سرفروزی این منسزدند خواهد بود قطب
شاه پسر را صاحب اعینه همیده و آن اراده را از یک امرای کبار و اتفاقا
ایشان با وی دانسته متوجه گردید و در انشای راه اصلاحت بخواستند
چون بگلگنده رسید او را یکی از قلاع محبوس ساخته بعد از چند کاه شربت
مسموم بلاک ساخت و از آنکه این عادت را از جانب ملاحین جانشانان
و از و کمال از ده بود حکم کرد که در قلع و کنا داشته باشد بر پشت این
فقرات بنویسند استاده نوری جراح و دندان کن در نبر زور محله که نام آن محله
سکا است می باشد و بجای نای مردم میگردد و دندان هر کس که بچینه آنرا میکند
و بول بگیرد و موی پشت کس زمان سهوی میرشد حال که بر شش حسین جراح
باشد تعریف او را حضرت اخویم رضی نظام شاه اسکندر را می ارطو تدبر
وکیل السلطنت می نویسند و او را در کوی محمدی خربوزه فرودش و شونخی
قلندر و ملار و نغنی کابیده اند در آن سنوات چون حکیم خان اصفهانی که در
دهر و دانا بود و بنیوای نظام شاه شد و در عینه تشریح برار نمود قطب شاه
که با عادل شاه ملاقات نموده با اتفاق او حمایت تغافلان براری نماید چنان

بازاده

بمباراده البت انگاه شد و فتنی که مرد و باد شاه بقصد ملاقات از موضع خود
بر خواجه سفر بود نظام شاه را بر پشت نه میان ولایت عادل شاه در آمد
و با و پیغام داد که دوستی قطب شاه و تغافلان را بر دوستی نظام شاه اختیار
کردن ترجیح بلامرجه است علی عادل شاه منبذ شد و بس ضوابط شاه ابو الحسن
فلسف ملاقات قطب شاه کرده با نظام شاه ملاقات نموده در آن مجامعش خان
شد که نظام شاه ولایت برار و احمد بابا سپهر را از سر سازد و عادل شاه در از
انقدر ولایت از کرنا تک که محصول آن با محصول برار و سپهر برابر می کند تصرف
شود و قطب شاه بجال خود بهیچ یک از طرفین کاری نداشته با اما قطب شاه
در انوقت که نظام شاه در مقام تشریح برار بوده لشکر کجک تغافلان فرستاده
بود بعد از آنکه آن مملکت سخر نظام شاه تته و رسد که فرزند سپهرند قطب
شاه از زوال مملکت خود اندیشیده شاه میرزای اصفهانی را که میر جلای بود
در نظام شاه بمعاونت مجاب فرستاده چندان سعی و تدبیر نمود که جنگد خان
وکیل السلطنت نظام شاه که باعث لشکر کشی او بود از مسیانه تلف شد و در
خان و ثمانین و ستمایه چون علی عادل شاه بدرجه نماند رسید بر رضی نظام
شاه قصد تشریح بعضی از بلاد مرصد او نموده چون از قطب شاه مدد خواست
بجلاج گشته برخی از امرای مجاب و بنت نظام شاه کسب نمود و همزاد مخالفه
مفروغ شده بود که در سنه تسع و ثمانین و ستمایه ابراهیم قطب شاه نیز بصورت
خومت را ببت غزمت برافراشت و مدت سلطنت او سی و دو سال و چند ماه
بود گفت در میان سلطنت سلطان مکیم و وف محمد قطب شاه

بعد از فوت ابراهیم قطب شاه بر سپهر در فوجیات بودند از انچه مجری
قطب شاه کار شده و اکبر اول را شش بود جانشین بدگرگشته در روز از
سالکی سنده فرماندهی ننگک بفرود وجود خویش ساراست و دختر شاه میر
اصفهان که از سادات صحیح النسب طلبا طاه بود و سالهای فراوان منصب
جنگی ابراهیم قطب شاه با او تعلق داشت بعد کتاج در آورد و بختی
او جهت استظهار بکوتی و بزرگی باد و دمان نظام شاه خود بود و کج سید
مرغی سزوری سرش احمد که بجانب لایت عادل شاه روان شد که
قلعه لدرک و سولابور مفتوح ساخته بمخلفان نظام شاه سپار و بعد از آن
باعانت لشکر نظام قلعه کلبر که واکبر سخر کرده خود تصرف شود و چون بعد از
طی مسافت بسید مرغی پوست و در بخاکه بجای بورازناست بی اتفاقی
امراد رخل بود بخاطر جمع اتفاق امرای نظام شاهی قلعه لدرک اقبل کرده
چون بنامه در آنجا محمد آقا که کان اعلام مدافع برافراشت و رایات نجابت
بلند ساخته داد مردانگی و محافظت داد و جمعی کثیر از مردم نظام شاه
شاه بتوبه تفنگ ضایع شدند همگی از آن سفر ملول خاطر گشته محکم گشتن
منفرد ساختند و فرار دادند که این شفت که در تسخیر قلعه لدرک میکنند مناسب
است که بجای بورشتا فند در کعبن دار الملک سخی بنام و چون بدان نظر فرست
مدت مدید در گشت آن آن منحل منقوش شده و کاری نداشت قطب شاه
از نمادی امام سفر دلگیر شده و کمین نشینان فرج یافته بعضی ساندند که
و او اسب لاطین و کن است که مرکه یکی از ایشان مغرب خود بطرف سوار گشت

ادرا

و او احتیاج بکجک باشد دیگر اجد طلبید در مذمت موت و شهنشانی مدو
واجبت و خود مرگ سوار شده بدوا و شتاب بجنگ که بخت میان نظام
شاه و ابراهیم قطب شاه همین شمیوه بوده است اصلا مناسب است که
کشتا بخت شاه میرزا خود بغض اقدس مبد و امرای نظام شاهی تشریف آوردین
سخن بسیار موثر افتاد و در مراجعت بجانب گلگنده عازم جازم کرد بدستگیر
ایمنی عهدید و پند سستی نمود چنانکه باد شاه اظهار کند گفت صلاح وقت
در انت که ما بجانب لایت خود رفت بسیاری از بکن است سر حد عادل شاه
بجوه تصرف از او بریم و شما مملکت خود شتافته احسن آباد کلبر که را سخر کردید
قطب شاه آنرا عین بد عاید و مشبول کرد و با اتفاق از نظر قلعه بجای و کوچ
کرده سر کرد ام بجانب ملک خود شتافته اما قطب شاه چون بجای آن
کلبر که رسید امیر بنیل استر آبادی مخاطب مصطفی خان را شت ساخته با
نزار سوار و فیل بسیار جهت تسخیر آن مملکت در آنجا باز داشت و خود با مقربان
و مخصوصان بر جناح استعمال بگلگنده تشریف برده شاه میرزا را مقید کرد
و بعد از چندگاه از سر کناه او در گذشته حکم فرمود که او را در کشتی سوار کرده
باموال و اسباب ضروری باصفهان که وطن مالوفش بود روان سازند شاه
میرزا در کشتی چهار شده پیش از آنکه بمنزل مراد رسد فوت شد مصطفی خان
در حوالی احسن آباد اقامت نموده بسیاری از مصافات آنرا تصرف شد
و چون به بجای بور رسید دلاور خان حبشی سر شکر شده با بسیار عظیم مقابل
و مقاتله او شتافت و بین الفرغین جنگی سخت واقع شده مصطفی خان

سنگ ساخته اند و منازل بادشاهی بنویسند و بر دوخته شده که مسافران
 افالیم سبب قرین آن در هیچ ملک نشان نمیدهند و بر واقفان عالم ستور
 نخواهد بود که در کتب اهل هند مسطور است که سده مملکت مجاوی یکدیگر واقع
 شده آب و هوای آن ولایت در تاثیر و خواصش در یک هم اند و بنک و فلک
 و دنگ و ولایت فلک همین است که در جنوبی هند و ستان واقع شده و در
 تصرف سلاطین قطبشاهی است و بنک و ولایت بنگال است و دنگ مملکت
 مابین آن دو ولایت و هیچ یک از بادشاهان اسلام را نتوانستند
 بود اکنون این بادشاه در صد و پنجاه گشته بسیاری از ممالک فلک مجاوی
 دیوان خویش در آورده حاکم آنجا موسوم بابلند را بعضی ولایت گرفته است
 عاجز و زبون گشته و در شهر سه سده و شصت و سه الف در سبک کرده و
 که سرگزشتل آن دران دو دمان واقع شده بود و ظهور بیست و سه
 بالایی بلند می که از اجزای کلمات بگویند عمارت بادشاهی است که
 محمد قلی قطبشاه با آنجا تشریف می برود و در او از بادشاهی می نشاند و الا
 مسدود و مقفل می باشد فضا را جمعی از سوداگران غریب یعنی مغول و
 از شهباهای مانتاب خود گشته بخیال کیفیت شراب باطابقه از آن
 موش و خواننده و سازنده میروند قفل شکسته دروازه کشد و بهمان
 بادشاهی در می آیند و بنرم شراب آریسته بعین و عشرت مشغول میشوند
 بادشاهی که بجا قفلت آن مامور بودند بران واقف نشده تخت بملایت
 سعی بسیار کردند که این نزار عمارت بیرون کرده در او را بنده اندازی

سنگ و منهدم خسته و بد حال جلوز خود را بهشتیست را و ان بر سر حد فلک
 رسانید و قریب یکصد و بیست و نین زرک و سبب است خست قطبشاه
 عادل شاه در آمد و از آن تاریخ تا حال که قریب بیست و هشت سال است
 عادل شاه و قطبشاه ابواب کلفت سید و دگشته طریق مصادقت و موافقت
 مسکوت است و در آخر سنه حشر و تسعین و شصت و هجده خواجه علی شیرازی الحافظ ملک
 التجار را جمعی از مردم اعیان حجاب پور بگذاشته اند و خواست اعیان محمد قلی قطبشاه
 جهت سلطان عصر ابوالمظفر ابراهیم عادل شاه خواستگاری نمودند و لوازم
 جشن و طوبی بجا آوردند با کلی لجنی از نانی را در ساعت مسعود بجا بجا پور برد
 و آن قطبشاه جلال در او ایل بادشاهی بر فاخته سبک متنی نام عاشق شده
 و هزار سوار ملازم او گردانید تا بطریق امرای کبار بدر بار آمد و شد می نمود
 باشد و دران ایام حین از زبونی موای کلکند و خلایق منفرد بودند قطبشاه
 در چهار کر و می ملده که کور شهری که در تمام هند و ستان شرقا و غربا و جنوبا و
 شمالا مثل آن در لطافت و صفایافت نمیشود طرح آکنده دارالملک حضرت
 ساخته موسوم به سبک نکر گردانید و در آخر الزمان است که سده موسوم بکبار
 ساخت لیک میان خلایق مشهور به سبک نکر است نه بجهت آباد و دور و فرساید
 بچکرده است و بازارهای او بخلاف سایر بلاد هند و ستان واقع شده و در
 دست و صفای آب و هوا و خاک تند است و در دو با ساف و مجاور دم از
 موافقت و سازگاری میزند در اکثر بازارها و طرف آن حد و لمانی آب رویت
 و در کنار حد و لمانا در شان سایه در آن نده و دکانین را در کمال مطبوع از کج و

نکر

سلطان محمود یعنی از تخت گیری امیر برید جنگ آید از پای تخت پدید گشت
 و بر بر آید و التجا بوی آورد و او بال لشکر بر امر سلطان محمود کجایست
 پدیدر و او شده تا امیر برید استاصل ساخته و ارتش ملک را صاحب پدیدر
 سازد و نظام شاه صلاح دولت در آن ندیده اند و امیر برید نبود و چنانکه
 گذشت سلطان محمود در آتشی جنگ تا امیر برید پسته عماد الملک علی بن منصور
 بجای بل گشت در سنه ثلث و عشرين و شصت امیر برید بر قلعه باجور و را یک
 لشکر کشید و خداوند خان جنبی را کشته مرد و قلعه تصرف شد عماد الملک
 بجایست بر آن خداوند خان در صدد فرار آمد آوردن خیل و چشم گشت و امیر
 برید بنا بر اقتضای وقت مرد و قلعه را به پسران خداوند خان داده است نزا
 تابع عماد الملک که دانیده عماد الملک است بدینچ و مرد مرد و حصار خود تصرف
 شد و پسران خداوند خان نزد پسران نظام شاه رفته استغاثه نمودند و باین
 میان او و پسران نظام شاه دوستی بدینهمی مبدل گشته تجارت می روی نمود
 و در هر گز تنگت یافته بجای بل گشت و در آن سنوات خواهر اسماعیل خان
 خواستگاری نموده بجای بل گنج خویش را آورد و نظام شاه عادل شاه را گرفتار
 تراعی رای چنانکه دیده حصار را مورد و را یک گرفت و در سنه اربع و ثمانین و شصت
 با اتفاق میران محمد شاه حاکم بر باجور بقصد نادرک و انتقام متوجه جنگ نظام شاه
 گردید و بعد از قتال صعب با نظام شاه غالب آمد و پس خیل و توپخانه را
 تصرف شد و مرد و با دشته رو کرد و بر آورد و چون عادل شاه بخبر شد کفار سما که
 معتمد بود سلطان بهادر شاه کجانی ملحق شدند و سلطان بهادر که معتمد بود

نجم

تسخیر و کن بود و فرجه یافتند بالک عظیم از راه بر باجور به مملکت برادر در آمد و عماد
 سلطان بهجبار در اقصا تسخیر و کن دیده و از طلبیدن استپان گشت اما چون
 ندانست اطاعت وی کرده و خطبه بر بنام او خوانده به سنیاری میران محمد
 والی بر باجور نوعی نمود که سلطان بهجبار کوچ کرده از برار متوجه ولایت نظام
 شد و بدان هیچ که در محل خود ندانست عماد شاه از دولت باجور بجایست پسته
 سلطان بهجبار بر حاکم خود سعادت نمود و چون علاء الدین عماد شاه نیز
 بطریق پد راه ناکزیر حیات پسر و والد اکبر شهنشاه عماد الملک خدمت به تخت
 سلطنت گذشت **ذکر ایالت در میان شاه** در با عماد شاه بعد از آنکه
 برسد با دشتای مملکت برار که فرمود در سفر خود سماء به ولت شاه را در ملک
 از دواج حسین نظام شاه منظم کرد آید و با حکام دکن طریق باری و مردوست
 داشته سالهای تکلف و خستونت ایام سلطنت سپایان رسانید و بعد از آن
 پسرش بر بان عماد شاه در طفولیت جانشین شد **ذکر ایالت بر بان عماد شاه** چون
 در صغر سن صاحب حقیر و افشرده نام سلطنت بروی جاری شد نفاقان و کجی که
 از غلامان دولتی نه بود بر سلطنته و بجز اتفاق ابراهیم قطب شاه و حکام فاس
 بر باجور در اعلام تنگت برافراشت و در او اخر منید بر پای عماد شاه ساد فطیه
 بر ناله محبوبی کرد آید و خطبه بر بنام خود کرده چتر بر گرفت **انقضای دولت**
عماد الملک و حکومت سیدین نظام الملک او حاکمی بود شجاع و بخشنده بعد از آنکه بر بان
 عماد الملک را از میان برداشت و استقلال تمام بهم رسانید و سینه و خود را
 بجای رسانید که مر نضی نظام شاه و علی عادل شاه بقصد استیصال او به مملکت

در آمدند و چون کار بر نعلان نیکشده به علی عادل شاه ملیح شده بوسیله تخت و
 هدایای نفیسه و اعطای لغت و فراوان آنحضرت را بر سر القات آورده نظام
 انجمنی را همسیده بره غنوی و والده خویش خوانده مهابون با نفاق علی عادل شاه
 از برابر پشت اما در آخر سده نهمین و شصت و هفتاد و نه در نظام شاه باز بکفر شیخ
 برار افتاد و بهیانه استخلاف بر بان عماد الملک متوجه القوت شد نعل خان
 مضطرب گشته از برابر هم قطب شاه اسما نمود و با ستطهارت کز ننگ
 خیکیز خان و کمال السلطنت نظام شاه جنگ کرده مغلوب و مطهور گردید و در
 از صولت و سلطت سپاه نظام شاه حاجی بیک کز خجسته آخر خود در بنال و
 پیرش نیشیر الملک را وکیل متخصر گشتند و نظام شاه حصار بنال را که بالای
 کوه واقع شده شیخ آن بنوبه متخین و حاکم بنال و امثال آن میرفت محاصره
 کرده بعد از آنکه ایام محاصره بطول انجامید متوجه است که کوچ کرده با هم دیگر ترفیع
 بر او میر حمله و خیکیز خان اصغرفانی مانع آن اراده شده بجهن تدبیر پیشتر در بنار
 و درم اکثر مردم در و نرا که به محافظت حصار قیام می نمودند از خود ساخت
 و ایشان از ضیق محاصره بننگ آمده بودند شبها خود را از برج و باره بوسیل
 کنند بر بانداخته و خیکیز خان می بویستند چون با نظام وافر و مناصرتیک
 و اقطاع لایق نواز شمس می یافتند مردم دیگر نیز از آتشیده بدوق و توق
 تمام بر نوع که بود از قلعه بیرون می رفتند و بوساطت خیکیز خان از سر کار
 نظام شاه بقاصد و مطالب علی میر رسیدند بنا بر آن در آن قلعه نیشیرندان
 توب انداز و آتش باز زباده از ده دوازده کس نماد مردم نظام شای

فصحت یافته مورچیل شش برده ضرب توپهای کلان اندک خنده در دیوار حصار
 پدید آوردند و از آنکه اصلا مردم جنگی در قلعه نبودند لشکر بان خاصه خیکیز خان
 بمت و منت کس و یک نفر جی سبای قلعه رفته و زمینها که رشته بالای قلعه بود
 نفیر و سر کج که خاصه خیکیز خان بود بنواخته نعل خان او از نفیر شنیده بهمان
 آنکه خیکیز خان خود قلعه در آمده سر سیمه گشته با جمعی از مخصوصان سوار شده در ده
 عقب قلعه را گشته در ده و سه سو رسنه اتنی عشره و نمانین و شصت و یکوه و جنگی کز تخت
 و مر لقی نظام شاه قلعه در آمده خزین و اموال و اسباب نفیر را ضبط کرد
 و باقی را فرمان او که سوار و پیاده تاراج گشتند و سید حسن اسر آبادی که تاجان
 نعل خان شتافته بود وی او سیکر ساخته رو و سیریم از فتح بنظر نظام شاه
 آورد و در همان روزی قلعه کاویل بر بان مفتوح گشته پیرش نیشیر الملک سر کار
 شد نظام شاه نعل خان را و نیشیر الملک بان عماد الملک را و اولاد که در آن
 قلعه مقید بودند یکی از فلاح مملکت خود فرستاد و آنها را در یک شب جان نیشیر
 بقاضی ارواح سپرده از نیشیر شمس و سر کجات با فتنه بعضی بگویند که پاسبانان
 آن قلعه بوجه سبند مان نظام شاه اینرا درون قلعه رفته و ائده خفه کردند
 و بعضی بگویند که پاسبانان آنها را وقت شب در حجه تنگ کرده در روی
 آنها می بستند تا بننگ آمده اینرا از اسبیل اموال خود سازند و چون این نیشیر
 بر همه مملکت بودند موافق مدعی آنجا است سلوک می نمودند شد و سخت گیری
 زیاد می کردند و چون سواد کمال حدت و حرارت بود شبی از شبها همه از مردم
 کوازه صغیر و کبیر و مرد و زن فرسپ چهل کس میشدند بکار خفه شدند و مردند

پاسبانیان علی الصبح که دروازه کشیدند و در آنجا با فتنه الغرض و سلاطین
 بادشاهی عمادشاه و قنقار بخت انقضای پذیرفته کسی از آن دو سلسله در
 حیات نماند و **وضع ششم در بیان حکومت بر برید که در ششم بریده اند**
 تا این زمان که قلم مجربان بر بیاض زمانه در مشک فتانی است معنی لغزانی
 حاندان بعد از ضعف و اندر اس دولت سلاطین بهمنیه در طبره احمد آباد و خطبه
 بنام خود کرده اند اولین که داعی سلطنت برید کردیده قاسم برید است
ذکر حکومت قاسم در سلاطین غلامان ترک کرجی سلاطین بهمنیه انتظام داشت
 خواص بهمنیه علی بن علی بریدی که از ولایت بدکن آمده بود سلطان محمد شاه
 فروخت شجاع و منصور بود خط را نیکو مینوشت و در علم موسیقی مهارت تمام داشت
 و اکثر سازها را خوب مینواخت در عهد آن بادشاه منصب وزارت فاکتور شد
 بدفع کفار مرتجع باغی که با بن ولایت بن و چاکر بودند نامزد گردید و او را در
 فتوح بزرگ که موجب بلند نامی باشد روی نموده صاحب شکرگاه شد و ساجی
 که عده مرداران کفر و الضرب بود قتل آورده دخترش کنیا را بکاخ والد خود امیر
 در آورده چون از جانب سلطان مملکت ساجی را اقطاع یافت خویشان آن سب
 چهار صد نفر که همه مردانه و شجاع بودند نوکرا و شده سب در پی و مرد و اکثر فرزندان
 مشرف شده که به سب نظر آن جماعت که هم مخلصند و می بودند در عهد سلطان
 محمود سلطان تمام بریده کرده مانند و بکران در اندیشه بادشاهی شدند و بجز غافل
 و نظام شاه و عماد شاه در قله او سه و فتنه بار و انکه خطبه بنام خود خوانده اصل
 وار سلطنت احمد آباد سلطان محمود از زانی دانست و دوازده سال بادشاهی

کرد پسوز که سلطان محمود در فتنه حیات بود نامه عمرش منطوقی گشته پسوز
 عشر و شصت و پنجمان جا بدیش تافت **ذکر حکومت امیر برید** بعد از فوت قاسم
 برید بر بزرگش امیر برید قائم مقام وی گردید و در زمان او سلطان محمود بنی
 فوت شد و امیر برید بنا بر صلاح دولت خود سلطان احمد شاه بر سلطان
 محمود را در طبره سید بر تخت نشکن ساخته دختر بوی داد و بعد از آنکه فرصتی او را
 از میان برداشته سلطان کلیم الله را با هم بادشاهی فرستد کرد اند و چون
 در وی آثار رشد و قابلیت مشاهده نمود از خوف کار خود او را بر سر از تنم کرد برید
 برادر کترش سلطان کلیم الله را که آخرین بادشاه بهمنیه است بر تخت مستغرا احکام
 فرمود و تخت گیری را بجای رسانید که آن بخاره بجای احمد که کزینت و در عهد کزینت
 شهر سید بر شریف ابراهیم عادل شاه در آمد بقضاعت عماد الملک ما ز با در جمع شد
 و در آمدت که سلطان بجهدر بالتماس عماد الملک محمد شاه و الی بر پانچور ملکیت
 و کن در آمد امیر برید بوجبه منسره موده اسماعیل عادل شاه چهار هزار غریب
 همراه وی کرده و او را سر لشکر خود ساخته بد و نظام شاه فرستاد و چنانچه در
 محل خود خاسته تر بیان در شرح و بسط کوشیده بالشرکات کجرات حکمای رستم
 نموده بعد از آن چند سال بر سنده کامرانی ممکن بود و در او اخر عمر ملک ساجی
 نظام شاه رفته در حوالی دولت آباد فوت شد برادرش حاج جهان جنازه او را
 بر احمد آباد سپرد آورده در حظیره قاسم برید دفن ساخت مدت سلطنت او چهل
 پنجسال بود و در کن این حکایت از وی شهرت عظیم دار و کشتی ایشتهای
 زمستان در عمارت باغ کتانه نشسته شرب مسخورد و شغالان با و از در آمده

دایم

بمخلاف عادت شور و غوغا بسیار کردند امیر برید پرسید که اینها چرا فریاد میکنند
یکی ازندما می گفت که از شدت سرما از سلطان و او خواستی نمایند علی الصباح حکم
کرد که چهار هزار عاقل سفید ساخته در باغ و صحرا پندازند که تا شغالان در زیر
آنها درآمده از سرما محفوظ باشند **در حکومت علی برید** او اولین کسی است
از آن دو دمان که بحاکمیت بریان نظام شاه لفظ شاه ضمیمه اسم خود کرد و این دو
شاه طاهر بن تینت جلوس می بی با احمد آباد رفته در کمال آزردگی با احمد کمر جمعیت
نمود بر بیان نظام شاه از او رنجیده شکستیده برید شاه از غایت انظار سلطان
با هر سیم عادل شاه داده طلب بگشتند اما فایده بران مترتب نشد نظام شاه
دران لایز ش قلمه اوسروا کبر و قند بار باز از وی گرفت و منفرد و لایز که
چهار لکه هون محصول آن باشد با و ماند و مرضی نظام شاه در عهد خورشید پادشاه
صاحبان در سنه سب و نمانین و ستما به پنج رسیده دران نیز طمع کرد و بلده احمد آباد
بیدر را محاصره کرده در تقنین قلمه کیان کوشید برید شاه کسان نزد علی عادل شاه
فرستاده استعانت نمود و علی عادل شاه جواب داد که در نفر خواص بر خالان
خلان که در سر کار تو اندا که بمن سیدی بدو میکنم برید شاه بجز اطاعت چون چاره
نداشت قبول این معنی کرد علی عادل شاه نزار سوار بگماک و متفر کرد و مرضی شاه
ار شنبین انچه و استماع فتنه بران شاه برادر خود در حوالی احمد نکر مضطرب شد
میرزا یادگار را با شکرتک مجامعه باز داشت و خود با احمد نکر ستافتند و این که
عادل شاه نزد یک سید میرزا یادگار نیز با احمد نکر رفت علی برید از محنت
محاصره خلاص شده در سنه نمان و ستما به بوعده و فامود و سرد و خرمه سرا

لبن

حجت علی عادل شاه فرستاد و ایشان از بی ناموسی خود رشیده عادل شاه با
بر وجه شهادت رسانیدند و علی برید نیز در همان سنوزات بعد از آنکه چهل و پنج سال
پادشاهی کرده بود از بن مشرک آب و خاک جلا وطن کرده و لدا کبرش را بر ابراهیم
برید شاه مایب نمایند شده هفت سال اسم پادشاهی به اند و در گذشت و از
گذشت او برادر کترش قاسم برید تانی رسال بکومت احمد آباد بر سر کرم بود
و چون با جمل طبعی در گذشت بر خور در سال سوم بمیرزا علی برید بر تخت نشسته
امیر برید نام یکی از خویشان او در خانه را فرود گرفت و بعد از چند سال در سنه
عشر و الف بر امیر علی برید تانی خروج کرده او را بجانب سبک نکر که ننگه
محمد قلی قطب شاه است کز نرسیده خود با و شاه شد و تا حال که تاریخ سحر بخان
عشر و الف است در بلده سید کار و او بود و چون برید تیار و خوش دارد و کبر
طباع آفتاب شاع سخنان احوال ملک سلف اما را اندر مقدم محمود ستر نما
که حکایت عادت شاه برید تانی در هیچ یک از کتب میند اوله مسطور نگردیده
انچه درین نوشته ام از مردم که سال که محاصر ایشان بودند و کبان و سید
فرسب العمد بوده اند از زبان آنها شنیده درین اوراق ثبت نموده انچه
از مطالبه کنندگان دارم که سال جلوس و وفات ایشان از نوحه بیک معلوم کرد
و وقایع ایشان بهیچ دیگر محقق نشود عبارات قضایای این دو خانواده را
تعلیم اصلاح منصرف سازند و در حیات و ممات برین مولف منت نمند که در
ارباب کرم همین است **مقاله چهارم در ذکر سلاطین کجوت** از تاریخ مبارکت
و غیره جهان سفاد میکند که سلطان فرزند شاه با و شاه دلی فرخنده الملک

مقام عامه در اساطیر کجوت

دایه

مجلس

که نظام مفرح نیز میگفتند سبب لاجرات کردانیده صاحب خست باران مملکت
 و بعد از فوت سلطان فیروز شاه ولد سلطان محمد شاه نیز حکومت کجرات بود
 مقرر فرمود اما فرزند ملک حسین داعیه مخالفت داشت باز میند اران و کافران
 آنقدر و مسلوک هموار نمود و جهت خوش آمدنشان شکار کفر و رسوم بت پستی را
 رواج تمام داد ازین سبب علما و فضلاء کجرات کشته شدند و سبب نیز
 بیایسیر بر آسمان نظیر سلطان محمد شاه هر سو که آشته مصفون آنکه فرقه الماکویر
 شیطانیه و هوا پوسشانی مرکب اعمال ماننا ایستگشته چندان در رواج حساب
 و رونق او مان میگوشند که لبلبه سو منات قبله اهل ضلال شده متعار و دمار
 روز بروز منخض میگردد نه منبر از غزت و حرمت بخشی و نه مسجد را از صلوه بهیز
 اگر درین وقت اندیشه که موجب تقویت دین و رواج اسلام باشد بظهور رسیده بود
 و الا در دنیا سلطان از استماع این مضمون عریضه متاثر و متاکم گردیده بود
 تا مل ذاتی و تدبیر کانی جهت تنظیم و تسبیح شرح خواجیه کائنات علیه افضل الصلوة
 و حکومت مملکت کجرات اعظم تاملون ظفر خان بن وجیه المملکت که از امرای
 کبار بود اختیار نمود و در سیوم ماه ربیع الثانی سال مذکور خلعت خاص عنایت
 کرده جهت توفیر و جنتت وی جبر سفید و بارگاه سرخ که مخصوص او بنا
 بود بوی عطا نمود و او در همان روز خلعت شده از شهر برآمد و هر جوقی خاص
 منترک گرفته بسامان خود پرداخت و سلطان محمد شاه روز دیگر که چهارم ماه
 باشد بطریق شایعیت بدین ظفر خان رفته کشتن او را بد در مضایح کرانار
 ساخت و باز خلعت خاص لطف نموده رخصت کجرات فرمود **میان مکرست**

مظفر

سقوط و کجراتی ولادت ظفر خان المخاطب مظفر خان در بلخه و دلی نوبت
 پنجاه و هفت پنج محرم سنه ثلث و اربعین و سبعمایه بود بدین اواز لقبه
 شهاب الداری فیروز شاه بدر جمارت ترفی کرده در درگاه اولاد سلطان مذکور
 صاحب اعتبار گشتند و ظفر خان در عهد سلطان محمد شاه بکسب سلوک و برهنه کاری
 و نقد شرع محمدی و امانت و دیانت شهرت تمام شد اگر دوبار آنکه وقتی حضرت
 علمای کجرات بدلی رسید سلطان او را در دست گرفته چنانکه گشت صاحب
 کجرات گردانید کوبید چون او را نامه نوشته بود و سلطان جای انساب
 خانی که آشته بودند و بجز خود القاب نیست نوشت برادر مجلس عالی خانا
 معظ عالم عادل باذل مجاهد الملة و الدین ظهیر السلام و المسلمین و عضد
 بین المملکت قاصح الکفر و المشرکین قاطع العجز و المنکر و من قطن السماء و المعانی
 بیچ فلک الاعالی صفدر روز و غنا شتمن قلند گشت کشور کبر اصفت مذبح ضابط
 امور ناظم مصالح جمهور ذوی المیامن و السعادات صاحب ای و الکفایات
 ماثر العدل و الاحسان مستور صاحب قران الذی قتلغ اعظم تاملون ظفر خان
 و چون بکلیچ متواثر از دلی متوجه کجرات کردید در راه خبر آمد تا رغان کبیر
 که وزیر سلطان شده بود و پیری متولد شده با جمعیان موسوم گشت ظفر خان
 از این گون خوب گرفته ختین عالی تر نسیب نمود و اکثر امر او را کبیر از ترف
 و خلعت داد چون بنا کور رسید مردم کسبایت از نظام مفرح بداد و خوا
 آمدند ظفر خان و لاسای آنجا عت نمود و خطی بک نظام مفرح فرستاد که در ملا
 سلطان محمد شاه چنین مذکور شد تو محمول چند ساله سلطانی را بچوای خود

داستان

صرف کرده یک بار خزان نرسانیده و محمد است ظلم و جور دراز کرده مردم
 منوطان این بقاء را بجا نمانده و چنانچه مردم بفرمان او دستخاسته بدین آمده اند
 چون تمام صل و عقد این ناحیه بر سر سپردند و از طریق صواب است که هر چه از اقطاع
 موجود باشد بطریق استعمال پیش از خود بدین فرستند و نسای مظلومان نموده
 خود نیز متوجه دارالملک کرده و نظام مفرح در جواب نوشت که چون راه بسیار
 آمده اند بجا نمانند و قصد یک کشتند که من بجا آمده حساب خواهم که رسید
 بشرط آنکه مرا بموکلان بسیار ندانم جواب یعنی و طغیان بر طرف خزان تعیین شده
 با سواد که بفعال احمد آباد بجای آن واقع شده رفت و چون نظام مفرح با کج
 و کافران پیوند کرده ده و دوازده هزار سوار و پیاده مخلص هم رسانیده اراده
 جنگ داشت طرف خزان سخت رسولی نزد او بنهر و ال که درین وقت به تبریز
 دارد فرستاده بطریق یضیحت و ملائمت بجام دو روز دامت کار
 اندیش نموده با ولی نعمت در مقام کفران میباشند و با ستیاری کافران کج
 که تا به سیر و بهادران و همسنان ندارند فریب نخورده خود را بدین کار
 میایون محمد شاه برسان تا نزد من آمده برسد امارت منکمل باشد و غیر از این
 اندیشه بخاطر مسان که موجب خشنودان و خسران خواهد بود نباید بخاند
 دل اند فریب که مست از پی بر فراز نشیب نظام مفرح را چون ایام
 دولت سپری شده داعیه سلطنت کجرات در خاطر داشت با رسول و شتی کرد
 جوابهای نامناسب نالایق در طرف خزان ناچار شده سپاه خویش را جمع آورد
 در بنهر رسیده پنج و شصت و سیما به با چهار هزار سوار شیخ زن نیزه گذارمانند

ان

برق جوشان و غرورشان و آنه بخوراک کردید نظام مفرح آنجا رسیدند و دوازده
 هزار کس را مواجبه داده از بنهر و البرون آمده در موضع کابنه که دوازده کرد
 آن مله است با طرف خزان مقابل شده مصاف و او بعد از استعمال آلات
 حرب و ضربات قاتل حضرت و فیروزی از افاق سخت از بنهر طرف خزان بلوغ
 نموده نظام مفرح بقصد تحسین بجانب بنهر و ال که نیت و سپاسان طرف خزان
 تقاضا نموده نزدیک بنهر و ال رسیده شش از بنهر جدا شده و طرف خزان مظفر
 و منصور را که کوه و بدو غنچه تحسین و ال رفقه میباشند عدل و داد آن مله را
 بجز خود و سبک بر سر و خورم گردانید و در سینه و سینه و سینه و سینه
 کتایت که منزل مسافران و تاجرانست شش هفته بحال رعایا برداشت و حکام
 که خدای غضب کرده عنان معاودت بصوب اساول مصروف داشت و در
 سینه است و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 اطاعت برداشت و شش هفته در مقام فرمان بری بود درین احوال اساسی از
 محاصره از رقیه انقیاد کمرشیده با وجود ترک و بت پرستی بر سر زمین
 آغاز زبردستی نموده طرف خزان بجهت قطع و منع آن ملعون با لشکر ایستاد
 بیرون متوجه جنوب کردید و بعد از وصول بقصد قلعه ایدر را محاصره کرده
 از طرفین چندین کرت جنگهای سخت لایق انجامید و سرکرت مردم بیرون
 بطرف خزان اختصاص یافته در تفتیق محصورین کوشیدند و اطراف ولایت
 ایدر را فرود گرفته دست سینه و غارت دراز کردند و سر جاتجانه یافتند جنگ
 برابر ساختند و خزان و لبران اعیان ولایت را انعامی و کنیزی گرفتند

دایره

و در مدتی قلیل میان اهل قلعه آنچنان غمخوار و غمناک گردیدند که
 از سگ و آدمی از سر و پیکر نشت نماند بران رای ابن رای بدستیر تفریق
 از سر کشتی خویش نامدم و ششمان گشت و بجز اطاعت و ملائمت جاره ندید
 بپر کلان خود را با چندین از مغزبانان بترکات فراوان بیرون فرستاد
 تا بلباب خاک کاه بوسیده و مردودند آشنند که چند روزی خلاف رضا
 امری صادر شد و در ارسال کلیه جواهر و ثمن و اموال بنا بر حفظ ناموس دولت
 بود تا نزد امثال و اقربان و در ششم اکنون بخدمت آمده ایم اگر از دیوان
 مکافات بپرسش خواجه فخرمان فرج را بفرستانی و جان ستانی این جمع کفر
 اشاره فرمایند و اگر مقتضای الکاملین العظیمین و العاقبتین عن انما من عفو
 بر جرایه ایشان خواهد کشید من بعد آنها را سرسوی در هیچ باب بفرستند
 ظفر خان صلاح وقت در صلح و عفو دیده بپیشکش فراوان از لغت و جواهر
 و دست از محاربه باز داشته بخواست که بفرستد بجا بجا بوسومات که در
 بند و بیست شتابه در آن آتش خیز رسیده که کارها با الحاطط لعل خان که
 حد سلطین فاروقیه بر پا نپور باشد علم استقلال آفریننده خارج اقطاع خردی
 نمایند و گردند تمام ولایت خاندان رضی ف در آورده بان گفتا که در بعضی کتب
 کجرات مانند سلطان پور و ندر بار را نیز از حمت میسایند ظفر خان علاج امر
 ضرورت و نسیه متوجه بدالضرب کرد و در ملک را که مرد عاقل بود انا بود خود را
 مرد میدان او ندانسته در قلعه تنها بمرخص گشت و صلاح در اتحاد و وفقت
 دیده جمعی از علماء و فضلا نزد وی فرستاده تا بسنجان مخالفت آئین بر سر

دایره

و روز دیده ابواب دوستی و کجی مفتوح دارند ظفر خان که از اهل فضل و علم بود
 و سلطنت کجرات مکنون خاطرش بود قدم عمار اکرامی و آهسته منصفه ظهور
 رسیده ظفر خان با سوال رجوع نموده میان آن دو طایفه محبت مسلوک کردید
 از آنکه مکاران اجاد عمومی سینود که از اولاد خلفه دوم فاروق ظفر خان در کتفا
 و رسالت مریدان با و بی پیشین در القاب بعضی القاب میگویند و در سنه
 سی و شصتین سپه بجا بکشد و در هر مد که در غزین بین واقع است نگر کشید و بقتل
 و غارت کشت را نخذ و در کجایست نمزد و سرکش بود شمول کردید و بعد از آن
 رای چند عاقر شده اظهار کجی و فرمان برداری نموده کف و هدایای بسیار گذارند
 از آنجا کوچ کرده بکمر لطف و سخاوت رفته در جنس و رفیع اعلام او تان بستان
 کوشیده در آنجا مسجد جامع طرح انداخت و در باب بنامش بر عریقین فرمود
 نماز نشاندید بجا بجا بین بوجه نمود و در سنه ثمان شصتین و سپه بجا بفرستاد
 احوال بلاد و بختسان حالات عباد چنین ساسند که در اجوبان منزل کده
 چنان تسلط یافته اند که مسلمانان آن ناحیه از ظلم ایشان بمفارقت و طمان
 اختیار کرده اند و سر از حسب بجز و غرور بر آورده از جاده اطاعت کذا که در
 احوال از نه ظفر خان صرصر سخت در حرکت آورده آتش فتنه مشعل ساخت
 و بای دولت در رکاب سعادت آورده کوچ کوچ بجان حمت روان شد و چون
 حوالی آنحضرت مخیم عسا که اسلام گشت رای انوالایت موسوم بدر که منحصن شده
 ابالی اسلام به محاصره برداشتند و از چهار طرف بمخیم بالقب کرد و هر روز
 جمعی از اجوبان رسنکسار میکردند و چون استحکام قلعه بین از آن بود که بتدبیر

مخبرین که رسیده است و فرمود تا از هر جبار طرف با طوطی گرفته با تمام
 رسانند و در آن نیز فایده مترتب شده نظر خان از طول مدت محاصره ملوک
 خاطر گشت تا گاه از اطراف غلبی بر آن نزدیک می و با درون قلعه سپیده مردم
 عاجز شده و در ای در که کار برد و میان تنگ دیده جمعی از اعیان خود را تیغ
 و کفن در گردن انداخته بکلازمت نظر خان فرستاد و زمان طفلان سر و پایش
 کرده از بالای حصار بجزواری بسیار زندها خواسته نظر خان از تاسیفات
 دانسته اجابت نمود و پیکش کشته جهت زیارت روضه خلاصه العارضین
 اینها اصلین خواجیه معین الدین حسن سجری قدس سره و عثمان عزیمت بصوب اجیر
 معطوف داشته و چون بدان مقام کعبه حرام رسیده لوازم زیارت و نذر
 خیرات بجا آورد از روح پرشوخ او فتح و ظفر بر کفراشتر او اعدای با بکار
 استعدا نمود و چون بمکی حمت او مصروف غزا جدا بود از ما بجا جانب جلواره
 و بلواره که بت بستی در آنجا در و رواج در وقت تمام داشت را بابت غزای بجا آورد
 و ساکنان آنرا زو بوم را طعمه شیر سیرین کرد اندید و کمالیست بزا غراب است وصل
 ساخت و چند قلاع آنوالاست که در میدان سپرده به برتین معاودت نموده
 و از سیاق کلام تاریخ الفی جانب معلوم میشود که بعد از مراجعت این بفر طرف
 خطبه بنام خود کرده نوشتن را مظهر شاه خواند و در سنه تسع و تسعین و سی و بیست
 تفصیل کرد و وقایع سلاطین دیلی نوشته تا تاریخان و لایه مظهر شاه که در بر سلاطین
 محمد بود در عهد سلطان محمود بر شش با نجان جنگ کرده و در اجانب تبتان
 که زبانی و چون از اطوار و اوضاع او در عهد سلطنت دیلی معلوم میشود ملاقاتی

له ایل

که وکیل مطلق العنان سلطان محمود شاه بود مدبر او و توجه بانی پت شد تا زمان
 صلاح در مقابل و مقابله ندیده بر دیده از راه دیگر خور را بدلی رسانید که آنرا محاصره
 کرده و نصف آورد و اقبال خان بانی پت را بعبده گرفته و بفرغ غایب تمام منسوب
 دیلی شد و تا تاریخان در بنوخت نیز مقابل او نشسته و در سنه ثمان بجانب کجرات
 دور او ایستاد تا نامه بکلازمت بدرخورد و مظهر شاه رسیده او را با دستان دیلی
 ترغیب تحریر نمود و مظهر شاه بقول آن کرده در اسعد اول کشته شد لیکن
 خبر رسید که میرزا بر محمد جبار کجیر خان بنبره امیر تور کوکان داخل ممالک است و سنان
 کشته شد تا کجرف مظهر شاه بفرست دریافت که میرزا بر محمد جبار کجیر
 صاحبقرانت بابران فتح عزیمت نموده در سنه احدی و ثمان نامه با تفاق بفرمود
 تا تاریخان لعنه شدی قلعه بدین صفت فرمود و در نوب و غارت فقیر کرده
 قلعه را منسل کرده در نصیق اندر و میان کوشید را چه ایدر نعل نام از غایت
 رسولان فرستاد و پیکش منول کرد و چون ممالک علی پرفتنه و استوب ب مظهر
 خان بر پیکش کتفا نموده در رمضان سنه مذکور به برتین مراجعت کرد در بر آن
 خلق کثیر از جانب دیلی از عاونه صاحبقران کتخیه به برتین آمدند و مظهر شاه نفقه
 احوال آنجا عت علی اختلاف در جاتم نموده در حق سر کلام شفقتی که لابن حال او
 بود بجا آورده در همان روزی سلطان محمود شاه ابن سلطان محمد شاه سلطان
 فیروز شاه از صاحبقران کتخیه بولایت کجرات درآمد و بنا بر آنکه مظهر شاه ممالک
 دولت در آمدن سلطان مذکور چندان سلوک و معاشش لاین نمود که تنگ آمدن
 دل ناکس تیا براه رفت و در سنه ثلث و ثمان نامه بار دیگر مظهر شاه متوجه قلعه شد

و احاطه نموده در سخن آن ساعی گشت رنعل ای ایدر مجر فرار چاره ندیده شب
 قلعه را خالی کرده بجان کجاست که گشت علی الصبح مظفر شاه تکبر کوبان غلبه
 در آمده دو رکعت نماز شکر تقدیم رسانید و سرداری صاحب شکت در این شب
 نگاه داشته بیشتر بنین مهاجرت فرمود و در سنه اربع و ثمان مایه مظفر شاه رسید
 که کفاسومات هجوم آورده تمانه اسلام برداشتند و بر پنج سابق باز در جبا
 مرسم کفر نیکو شد مظفر شاه فوجی بزرگ بدینجا بست کسبل کرده خود نیز از
 روان شده و در روز یکد رای سومات و کفار آتخذ و هجوم نموده از راه دره
 استقبال لشکر اسلام کرده بودند بمیدان آمده مهیای جنگ می شد مظفر شاه
 بالشر پیش رفته از اجساد کفار جد و لهمای خون و ان ساخت و چون در
 ایشان قوت و طافت نما خسته و مجروح با قافان رای نقله در سب آمدند
 خدا داد عیش شمشاد را از تربت در افتاد خواه راه مظفر شاه قلعه را احاطه
 کرده با و از کبر و صلوة و غزین کوس و نالیدن کر نامی زلزله در ارکان دولت
 ایشان انداخته در بیک روز آنحضار بجزر و قهر سخن و مغنوع ساخت جمیع مردان
 تابع او را علف نینج سپرد بیخ کرد انیده راه و سابر رؤسای آنجا عذر بای بیضی
 بلاک کرد انیده و در رای و سنوا از مسلمانان برده گرفته و احال و انتقال
 ایشان را منصرف شدند و سلطان مظفر شاه چشمها کرده و شکر عنایت الهی بجا
 بنجان بزرگ لشکت و بجای آن مسجد عالی بنا کرده و منبط الطرف یکی از اما
 بزرگ جمع کرده با غنایم موفور به تین مراجعت فرمود و بدین فتح و فتح
 ایدر استقلال و عظمت او و زینلی نرا شده در اندیشه آن خند که بجانب ملی

شکر الهی

لشکر کشیده سخن ساخته بر خود را تا تا خانرا بر تخت آنجا ممکن سازد پس در
 در سامان سپاه کوشید و اعتماد آن سفر کرده در سمرقند تا ناما
 خانرا بخطار القاب غیاث الله ولد والدین سلطان محمد شاه مخصوص گردانید
 و از اساول کوچ کرده چون بقصد سنور رسید مزاج سلطان محمد شاه از
 طریق اعتدال منحرف شد و بنا بر آنکه افتاب عجب شش با فین غروب سیده
 بود بر محال و ندای اطباء یی حادق اثری مترتب نشد و در گذشت
 و مظفر شاه فتنه غریمت نموده با اساول رفت و رویت صحیح آنست که
 تا ما خان در اساول مذکور در اساول بند خروج کرد و او را که بر و ضعیف
 شده بود گرفته در قلعه آنجا محبوس ساخت و عم و غم و شمس خانرا انصرت خان
 خطا شده و کیل السلطنت گردانید و خوشش را با ناصر الله بن سلطان محمد
 شاه موسوم ساخته صاحب سکه و خطبه کجرات گشت و بقصد شجره ملی در
 سامان لشکر و اعتماد سفر شده حضرت نمود سلطان مظفر شاه یکی از مشایخ
 خود را نزد دراز فرستاده با ستخانه تمام بیغام کرد و در آن خلاص فرزند شد
 و قابل است با بر بزرگ که نو نمان عراست محبت و تعلق خاطر بسلسله ای با
 از من باین امر قیام نمایم بعد از ان احتمال است که وقت پشمانی بدف
 نیز تعرض نو کردم مناسب آنست که درین باب کمال اندیشه نمایند و از رو
 نظر جواب دهند سلطان مظفر شاه بیغام کرده که نتایج من بغضه کمتر گاه دور
 با پدر در بیغام باشد و عاق شود قطع رابطه عطف و مهرمانی شده نسبت
 پدر خود فرزند می سلوب و زایل خواهد بود باید که آن برادر بر بری و ضعیفی کن

داستان شاهان

رحم کرده آن عاقی پدر را نیز رساند اصلاً تا بل نخواستند که کارم از غم خوردن بجا
رسیده است که اگر بفرد رسم هنوز آفتاب این مغرب سید باشد که آفتا
عمر مغرب شمول خواهد رسید **س** کس را چه خبر ز آه جان سوز دلم در واقعه قبا
افروز دلم امروز چنانم که بفردا رسم **ف** فردا ز قیامت است امروز دلم **ک**
خان با چار شده نصیب سوز که بر سر راه دلی است محمد شاه را هموم سازد بکینت
و بخیل برادر را از محصل آورده برسد حکومت شمل کن کرد ایند و جل و چشم
کرده نعمت او بودند و از اعمال محمد شاه آزار داشتند حکمی بد و بپوشند
و حیات دوباره یافته اند آن قیدی محمد شاه که او را با تکار باز داشته بودند
نرسیده منوم گشته میخواستند که فرار نمایند سلطان مظفر شاه از غایت هم
و شفقت کنایان انسان گشته سید هم در ملک کران سپهر محمد شاه که احمد شاه
نام داشت مظفر کرد ایند چون دلادر خان و الی مالوه فوت شد سوشنگ شاه
قائم مقام وی گردید و شهرت یافت که سوشنگ بطبع ملک بزرگ سردار و کشت
سرایه مظفر شاه میان او و دلادر خان عقد اخوت بود بران آگاهی یافته در
سنه عشر و ثمانی با سار عدالت فراوان منوجه رهاور کردید و سوشنگ
چون شونخ و سوشنگ بود عاقبت اندیشی کرد و مقابل و مقابلت که کربت
که کراتت یافته بود اختیار نمود و بعد از جنگی که نعمتان و مجادان جهان زین
تجسین و فرین گشت ایند سیاه مالوه منهنم و نگر گشته سوشنگ شاه بیت
مظفر شاه گرفتار کردید مظفر شاه سکه و خطب آن ممالک بنام خود کرد و بفرقت
خان برادر خود و قویض فرموده با ساول مراجعت نمود و سوشنگ شاه را

بفرزند زاده خود احمد شاه سپرده حکم فرمود که در یکی از طلع محبوس سازد و احمد
به اینجای مامور بود عمل نمود بعد از چند ماه غرضه سوشنگ را بجنبه خود نوشت علی
عجز و زاری بسیار و شتر از اعتد از شمار بنظر خود در آورده انماست خلاص
نمود و چون در مالوه خلل شد نصرت خان از ایزد بار بیرون کرده بودند انماست
سلطان احمد شاه در معرض قبول افتاد و نخواست از بند خلاص کرد بعد از آن چند کجا
چیز سفید و سرار در صبح و سایر لوازم با دنیای غنایت کرده ولایت مالوه
سند و بوی داده همراه احمد شاه به انظر فزستاد و اورا بر تخت انولایت
بنا نهادند و بخت قیام نموده سوشنگ را بر تخت مالوه ممکن ساخته فرین بخت
در سر و کجرات معاودت فرمود سلطان مظفر شاه در او را خوا ماه صفر سنه
عشر و ثمانی به رنجور شده چون الت که مرض الموت بر اسم و صیت بکار آورده
بنابر آنکه فالجیت محمد شاه بنفشه فرزند آن خویش دید و بر ادلی عهد ساخته اولاد
خود را با تقیاد و اطاعت وصیت فرمود و دوششم ماه ربیع الآخر سالند که که بر تخت
سقا و کمال و چند ماه بود و وصیت جبات سپرده سفر آخرت خستیار نمود
و زمان ایالت او که بعد از وفات صدایگان کبر لقب شده است سال گری بود
ذکر کیفیت پادشاهی احمد شاه کجانی پادشاه جم جاه سلطان احمد شاه حبیب
وصیت جد خود و نصیدی حکومت خطبه کجرات کردید و در ایات عدل و داد او فرشته
در رعیت پروری و مظلوم نوازی از خود متبصر راضی گشت ولادت او در
سنه ثلث و تسین و سیمایه بود همچنان از زایچه طالع او یافته بودند که از و امیر
صد و خواهد یافت که بران نام نیک در جهان باقی ماند و ظاهر آن امر نمانی

داستان شاهان

احمد باد کجرات است گویند در سنه خمس و ثمان تا نامیر فیروز خان که بر سلطان مظفر
 شاه بود خیر جلوس می شنیده علم غیبی و مخالفت بلند گردانیده و حاکم الملک
 و ملک شیر و ملک کیم خسرو و چونند ساکد اس کتیری که از سنا بهرامی مظفری
 بودند لشکرت ذاتی و فتنه انگیزی موصوف معروف با و پرستسته کفرین ضل
 و چشم برده افشند امیر محمود ترک حاکم کسبایت را با خود متفق ساخته فیروز خان
 بکجایت بردند و دست خان بن سلطان مظفر با لشکر را نیز و صد و دویست
 نزد آمد و سعادت خان و شیر خان بن سلطان مظفر نیز خبر ملحق شدند دست
 خان شنیده از اقطاع خود بکجایت رفته و هم کنکاش کرده با فتنه
 نزار سوار در غایت تجلی و حشمت به بیرون رفته و کنار آب نریزیده را محسوس
 ساخته فیروز خان خیر بر سر خود گرفته سر برده و بارگاه سرخ بهر سینه و درگاه
 کرد و فرافراخته خطی در باب جهاد و استعانت سلطان بر لشکر شاه نوشت
 او قبول کرد که بعد از حصول مقصود در منزل احد کشته شود و همچنین بر او
 پاکد اس و چند جهت زمینداران اسب و خلعت و فرمان فرستاده با طاعت
 خود دلالت نمود سلطان احمد شاه با وجود عنفوان شباب خود را بدین عجلت
 نداده اول جمعی را مصحوب مکتوب نصیحت امیر نر و فیروز خان فرستاد و چون
 شرا بینه و وعظ از فساد و شورش نمودند در مزاج او نشانی نگرفت
 آدم بهر کار برخی از لشکر بدفع او مامور گشت آدم بعد از قتل شد بیکه گشته
 از میدان قدم بیرون نخواست و این فتح بنام پاکد اس شد با و نخوت و غرور
 در دماغ او راه یافت و امر اناب سلطان او تیار و ده با تفاق قبضش سوارت

لذنه

نمودند و اکثر از فیروز خان شده و بر کا و سلطان احمد شاه شناخته و وی کوچ
 بر کوچ متوجه بهروج گشته چون قرب جوار حاصل آمد فیروز خان معبر برادران در
 قلعه بهروج مستحسن شده و سلطان احمد شاه با ز رسولی نر و فیروز خان فرستاد
 بیغام کرد که خدا بجان کبر حکم آفریننده و بی شکیه و نظیر زمام حل و عقد ایند با شرفیه
 اقدار این نر و بمقدار سپرده بجهت که اساس مظهر قصر ساج و کاخ را در دست سلطنت
 بح اطاعت و انقیاد امرای نامدار سپهر افتخام و موافقت معارف نام مستحکم
 لا کلام دارد و باید که از جمیع آمدن عمر و زید فرقیه نشوند و از اعمال و افعال قبیح نام
 گشته دست منکاز و امن اعتدال مستحکم گردانید که عاقبت یعنی در قیامت اظهار
 که خدا بجان کبر سپهر که نام نهاده بدان قانع بوده مترصد دیگر الطاف نیر باشند
 برادران بعد وصول رسول شنیدن بیام خیر بیغام در برین کت تکلی اندیشه
 و بیعت خانرا که عمده حق سلطان بود بیرون فرستاده اظهار خدمت نمودند
 سلطان او را بصنوف و عوطف نوازش فرموده رقم عنوبر جوامع این کشته
 بیعت خان شمول عنایه سلطان بقلعه بهروج نمود کرده با تفاق فیروز خان
 و سعادت خان و شیر خان بکجایت سلطان شناخته و او سر یک زانها
 بکجایت باره سر کرم خدمت ساخته و رخصت جایگزینی خود از زانی نوشته گشت
 که چنین نترسید بر دوران اتنا خبر رسید که سلطان بوشنگ که فیروز خان بعد
 طلبیده بود متوجه سرحد کجرات است سلطان احمد شاه عماد الملک را بایست که کران
 بمطالع او روان فرمود و خود نیز از عقب با جمعیت مسوری و مسنوی روی برآید
 عماد الملک حین برعت علی منازل کرده سلطان بوشنگت دیکشته او کوچ

بر کج بتوقف و در کف غایت بحالت و الفعالت بجانب با بر خیزد شش
 و عماد الملک است بر منزل تعاقب کرده زمیندارانی را که با سلطان سوشنگ
 ایلم شده بودند گرفته بنفید ساخته علم اجبت بر افراشت سلطان احمد شاه
 بعد وصول عماد الملک آن راه بر کنه اساول را از عبا رسم بمند دولت شک
 روضه علیا کرد انید و در آن زمان سال یعنی خمس عشر و نمانه موای آنجا خوش
 کرده بعد از استخاره و استبشاره با حقایق بناه شیخ احمد کتوفد سربو کنه را
 ساربتی نتهی طرح افکنده موسوم با محمد آباد ساخت و در اندک مدتی با تمام سید
 دارالحکم سلاطین کجاسته و ضمه اساول کی از محلات آن شهر کردید و عمارت
 بادشاهان و وزیرگان آنکج و خشت بخت و اکثر خانها سفلیت است و در سید
 آن بلده که در بار بادشاهی متصل است سطاق کلان بخت بخت ساخته اند کج
 و ساراج اندوده و از آنرا پول میگویند و بازار با و غایت و صحت و فراخی است
 چنانچه در عرابه هیلوی یکدیگر میزنند رفت و دو کانه بخت بخت ساخته چون کاری
 کرده اند و قلعه مسجد جامع طرح کرده برون شهر صده و شصت پوره که کوبه متصل است
 بر بازار مسجد و یوار بند آبادان ساخت و در بابیت شهری و دیگر حصه صبا احمد آباد
 اگر گفته شود که در تمامی سنده و سستان بلکه در کل جهان آبادان عظمت از سسکی نهر
 موجود شده مساوی نموده باشد منور از آن سال برخی مانده بود که آن چهار بار
 باز بر سر کار خود رفته با خواهی ملک سلای بد پر که از سرداران کلان بود و قراستی
 نزدیک سلطان مظفر داشت اسپ مخالفت زمین کردند و پای در کار بنیاده
 رنعل رای ایور را که پنج و شش هزار سوار و پیاده بسیار داشت بوجه عطا

قلعه

قلعه ای در باخ و متفق ساخته سید ابراهیم المخاطب کن خان جاکیر در امر
 نیز باینان کجست که جمیت فراوان نزد فیروز خان سهر سید و سلطان
 احمد شاه لشکر کرده او دره با سار و شوکت بادشاهی منوجه صحرای کردید و از
 اتنای افسح خان بر سلطان مظفر شاه را با برخی از لشکر بخت فرستاد و فتح خان
 بخت رکن خان از سلطان احمد شاه بر کشته بغیر و خان بخت فرزند خان ملک
 علا و کتیا زاد قلعه مهران کجا پشته خود با اتفاق رای رنعل در موضع المهر که بخت
 مهرانست مقام نمود سلطان احمد شاه بشیره سینه خود عمل کرده اول جمعی از علمای
 تزه ملک و رکن خان فرستاد تا غنا و غفلت از نظر ایشان بر کشته بره
 راست دلالت نمایند و بار دیگر رسولان جواب موافق مدعایند و دیگر سلطان
 احمد شاه با فواج و صفوف از سسته بجانب قلعه روانند فیروز خان خلاصه شکر
 خود را بعد ملک فرستاد و بخت ترغیب نمود ببار اگر ملک بر و رکن خان سیف
 خان امیر خان و دیگر سرداران در ظاهر حصار فواج را حصار جنگ ساخته بمقابل
 سلطان در آمدند اما هنوز کار باستعمال سیف سستان رسیده بود که صولت
 بادشاهی در دل های ایشان کار کرده سر سید بجانب قلعه بخت و شجیل و انقل
 شده مختص گنشته احمد شاه مجامع بر داشته چند مرتبه کن فرستاد و در باب
 صلح ترغیبات نمود ملک و امیر خان از راه عذر و مکر بجام دادند که فلان فلان
 از راه اگر نزدیک است لوله آمد و عهد و قرار نمایند و خاطر جمع شود بیرون آمدند
 خواجیم کرد سلطان احمد شاه از حیل و تدبیر ایشان غافل گشته اعظم از در خان
 و ملک آن طرف غزیر الملک منیر قور بیک و نظام الملک محمد الملک میسر را که

درگاه او بودند حسب الظاهر نیز در یک روز از زده فلو فرستاده گفت از نظر و نظر ملک
 بدر بر خیزد باشمید و درون حصار نروید ملک و انگلستان بکالت غیر و زمان
 از بالای دیوار فلو بخمان ملازم گفتند و چون بداشتند که بر کفر فتن آنچه عیشی
 منزهت خواهد شد در بچه فلو کتاده بهمانه اقطاع صلح بیرون آمدند امرای مذکور
 نزدیک زنده سواره سنجان مشغول شدند تا گاه جمعی که در خندق کمین کرده بودند
 بیرون تاخته منور ایشان شدند و از در خان و عزیز الملک همینه کرده خود را
 با هم شاه رسانیدند و نظام الملک و سعد الملک گرفتار شدند و فتنه ایشان را
 در فلو در می آوردند تا بانگ بلند گفت ما خود گرفتار شدیم سلطان ملاحظه فرمائید
 نماید و بر فلو جنگ سلطان را اندازد که یک حمله بدست می آید سلطان احمد شاه
 جنگ سلطان را انداخته بقولی در همان روز و بقولی بعد از دو سه روز مفتوح گردید
 بلکه بدو انگلستان بسف فخر و غضب کشته شد و نظام الملک و سعد الملک
 سر و سلامت ملازم احمد شاه مستقیم گشتند و فیروز خان در نعل جنگل کوه
 درآمدند و در بعضی از کتب تاریخ آنچه کاتب بزعمی دیگر مسطور گشته جهت بعضی
 تذکر ایشان نبرد اذیت و علی ای حال نعل رای با فیروز خان مخالفت کرده تمام
 فیلیان و سباب شوکت او گرفت و خدمت نامه خود افاضه آن کرده نزد احمد شاه
 فرستاد لاجرم فیروز خان بناگور رفته بدست حاکم آنجا مقبول گردید و در سینه
 ست و غنچه و تاجهای سلطان احمد شاه بر سر راجه جلواره لشکر برد و راجه
 از سلطان موشک انداز خواست و احمد سر کچی و شیره ملک بر شیخ ملک نام
 بمکه که از عطای امرای مظفر شاهی بودند از رشک حمد جماعتی که معزز در گاه

الکلی

احمد شاه کشته محل و عقد جمهوری خلافت با ایشان جمع بوده و در امدت که سلطان
 در جلواره بود علم لغی و عناد افراشته و مردم و افرقه طلبت نیز جوار اطراف
 و کثافت برایشان جمع شده بسیاری از ولایت بجزایر تاریخ نمودند و شوکت
 شاه را چون نوشته را جلواره رسید و اتفاق امرای شهنشاه حقوق سابق احمد شاه
 از خاطر بالکلی محو ساخته فرصت غنیمت شمرود در نهایت اسفند او توجه کجرت
 شده و در حالی و تاریخ تقصیر نمود سلطان احمد شاه مهابت جلواره را بوقت دیگر
 انداخته با بدید و گویند خود تا حوالی جانبانیر آمد و آنجا را مخیمه زوال کرد و ایند ملک
 الملک سر فندی را با لشکر جنگجویی بمقابله و مقاتله موشک شاه روانه گشت
 و برادر خود و دشمنان را در لطیف خا را با یکی نظام الملک محاصره شد ملک واحد
 سر کچی و امرای دیگر تعیین شدند و موشک شاه چون از جنگ لشکر کجرات در
 زمان مظفر شاه برسد به بود عنان توجه بصوب فرار سجده ناپار و در نوقف
 نموده و شد ملک واحد سر کچی و غیره که بوسه اسفندی و خطر است سلطان با بنده
 بودند روی بگریختند و دشمنان را در لطیف خان و نظام الملک و بنال ایشان
 کرده احوال و اقبال ایشان متصرف شدند و در آخر شهر ملک واحد سر کچی با جبار
 کشته گشتند و جنگ کرده شکست یافتند و بر وایتی انگلستان که از لغات ایشان
 جنگ است شیخون بر دو کاری ساختند جمعی که پیشین داده نزد راجه کرناال بگشت
 و احمد شاه بعد ازین فوج ارجمند و ذوق کند بنسب قهر جلال و مقر اقبال معاد
 فرمود چون تعریف بلندی کوه کرناال و استحکام آن بسیار شنیده بود و درای
 انظر ف تا از زمان هیچ یک از حکام مسلمان از اطاعت نکرده بود و در سینه

عشر و ثمانیست جهت تفریح و کوشش ای که نال باشد بسیار به انصاف بنیضت فرمود
 بعد از آنکه بکومستان آنجا در آمد ای که نال باشد بسیار در چند موضع سر راه او
 گرفت و در حرکت مقابل سبیل باشد و از آن گرفته این شست تا قبل از اول کمال
 که در بوقت چون که آشنه دارد و در آنده مخصر گشت و سپاه اسلام بقلعه آمد
 چون کار بر فلکیان تنگ ساختند رای بجز بنیضت باقیه بار سال سخت و در ایامی قبول
 باج و خراج بر ساله سلطانرا از خود راضی ساخت احمد شاه و در برادر رسید ابو الخیر
 و سید ابوالقاسم را که از امرای صاحب بود بود برای تحصیل مال مقرر می را کرده
 نگاه داشته باجمه آباد مرجهت نمود و در آشنای راه تنگانه سها بود که باصناف زور
 و نفوذ دار است بود از بیچ وین برکنده اموال بسیار تصرف بسیار می را تحقیق
 کجرات را از آن غنایم بهره مند گردانید و در همان سال حجت مال و ملک شخصی را که
 اقطاع بابت آدم بکر یافته بود خطاب تاج الملک داده با سپاه خیر خواهر و کفار
 حوالی و جواشی کجرات مقرر کرد و او در قتل و جهاد بید میان و ابل ساختن بمردن آن
 و باغبان سعی جمیل بنفد برسانیده خیزه و خراج بر کردن ایشان نهاد و بسیاری
 بر بقعه اسلام در آورده مالک کجرات را بموعی ضبط نمود که کس نام مواسم هر کس
 نشود و در سنه شش عشر و ثمانی سلطان احمد شاه بعزم جهاد و غزای ناکو برادر
 فرمود و در حین طی مسافت متخص احوال معابد کفره و تحسین کن احصا نم گشته
 هر جا که نشان باغی رفنی و از بیچ وین برانداختی و غنایم بسیار گرفت چو نایکو
 رسید محاصره کرده در نخی کران کوشید خضر خان والی و علی عازم انصاف بنیضت
 دقتی که بموضع بوده و مک رسیده احمد شاه از آنجا برخاست و از حوالی مالو که گشته

باجه آباد

باجه آباد معاودت نمود و بنا بر آنکه کاسی والی امیر ملک نصیر و سلطان بنوشنگ حاکم
 مالو و بقدم غنا و خطه سلطان پور و نذر بار را هم میزد و انواع فراحتت می رسانید
 سلطان احمد رسیده احمدی بخترین و ثمانی با بجان بنیضت فرمود و منور مقصد
 رسیده بود فوجی بزرگ بر سر قلعه میسول شتافتند بودند رای آنجا را دلاسا کرده تا
 و در ایامی بوس سلطان آوردند و موسم برسات نیز رسیده بود سلطان حواریت
 که باجمه آباد شتاد درین آشنایم سلطان با پای بر بار آمده خبر رسانید که در ایام
 و چنانچه رسد و نماند و در وقت عرض فی دینی فرستاده سلطان بنوشنگ را بکجرات
 طلبند و معارف آنحال شتر سوار می از خطه ناکو در عرض نوروز به نذر بار رسیده
 عز بنید فیر و زخان بن شمس خان آورده مضمون آنکه سلطان بنوشنگ شمارا در وقت
 باهنگ نخی کجرات می آید و چون مکان برده گزیده را با بنحضرت صفای عقدت
 بنقیضت نوشته که زینبند اران کجرات عرض اصلاح و بکجری فرستاده مرطلبه
 و من عازم کجرات شده ام باید که نونیز زور مستعد شده بباکرم عازم کجرات
 و لایت خضر و الی تجارانی خواهم داشت چون حضرت فیلد و کعبه اند و جب
 و لازم بود که اطلاع دهد سلطان احمد شاه با وجود بارندگی که بچ موتر از آب
 نریده گزشته برکنار آب سندی می نرود که در بار بخی از لشکر جویده شده
 و سر خاریده بر جناح فحجیل مدار الملک خضر روان گردید سلطان احمد شاه جهت
 اجتماع سپاه چند روز در محرابه مقام فرمود و راه سوخته این خبر شنیده از
 حلقه اطاعت بر آورد و در ادای مال مقرر می نمود و رزیده با می از اندازد
 خورشید برون نناده ملک نصیر نیز فرصت یافته در باب استخلاص قلعه نمانیز

از تصرف برادر خود ملک افشار کوشید و سلطان موشک پسر خود غزنین خان را
 با جمعی از امرای خود و وی فرستاد به سلطان بنور مزاحمت تمام رسانید و ملک محمد
 چپ صاحب بود سلطان بنور نعلبوی در آمد و عرابین شکایت آید بر رسول کرد و رسید
 سلطان احمد شاه از مهر سه ملک محمود ترک را با شک بزرگ بر دفع مژدرای سوزنده
 نامزد فرمود تا با انجا رفته بعد از قتل و تاراج مال مقرر می گرفت و همچنین محمد ترک
 و مخلص الملک را که از سرداران کلان بودند بنا بدین کوشمال ملک نصیر و غزنین
 فرستاد ایشان در آنجا راه نماند و در آنجا راه نماند و از راهی انجا پیش رفتند چون
 سلطان بنور رسید ملک نصیر تنها نماند برده غزنین خان را محبط خود در بدو و سلب
 محمد ترک جمعی را با کازمت سلطان فرستاد بعد از آمد و شد بسیار سلطان رفیق
 عفو بر جرایم او شنید و خلعت و خطاب نصیر خان اعتبار بخشید به با احمد تا او رفت
 و در صفر سال دیگر یعنی اثنی عشرین و ثمانی کجرات را بنظام الملک سپرده در کاف
 راه بمندال با وجود کرده خود را از مهر سه بقصد تادیب سلطان موشک بجا
 مالور رفت و سلطان موشک پس مقابل شتافتند در کالیاده پشت بر دیوار او
 کرده در زمین قلع نشد و درآمد و پیش وی خود در خشان بزرگ بریده خاریند
 کرد سلطان احمد شاه در صحرائی کشته و استاده چنین مقرر نمود که سردار محمد محمود
 ترک و میره ملک شریکین عماد الملک سر قندی محافظ بنگاه عضدالدوله که با
 اتفاق در آن هنگام که توبه جنگ گاه کردید عمویش برادر به ملک بد افتاد و
 ما انجا خدمتکاری را بطرف او فرستاد و خطاب پیش عماد الملک ما و از آنجا
 خواست که همراه گیرد فرستاده برگشته آمد که ملک سریر نیل بر بدن خود مالیده

باز

بعد از ساعتی خواهد آمد سلطان گفت امر و زور و جنگ است فرید دین
 ناخبر حسرت و ندامت خواهد شد و توقف ناکرده متوجه جنگ کرد و درین
 سرد و باد شاه برابر یکدیگر ایستادند لشکر با جهش و خروش در آمدند فیض از فوج
 سلطان احمد شاه و بلیغ سلطان شنگ خضاده سواران از با هر طرف رسیدند
 غزنین خان و در سلطان موشک خانه کمان در آمدند بر فوج نیل را بر کرده
 پس از طرف بجاد در آن جنگ بر آمده بر فوج سلطان موشک فرود جنگ
 بود و در فوج و صورت شمشیر روی نمود درین انشاک شمشیر بر روی میدان
 ماند و هر چند کوشش نمود که بر صید برود در برابر سنان برده شاک و در کاف
 نیز کرده بودند راه یافت آخر الامر شخصی گفت که من ای می بینم که شمار امیران
 از عقب فوج غزنین در آن دورم ملک فرید در حال کشته بنیوقت قدم در آن
 نهد و در هنگامی که سردوشک هم آینه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
 ملک سپید از عقب سلطان موشک ظاهر شده بی تاختی تاخت شمشیر
 هم حوت صعب نموده چون نجات یاری کرد و کار از دست رفت عنان از
 سر که سجده راه مسند و پیشرفت سلطان احمد شاه مظفر و فیروز اندک
 لغائب کرده فرود آمد لشکر بایان کجرات که نایک کرده میسند و در میان کرد
 بودند چون سلطان موشک جلور بزرگ نجات غنیمت بسیار بدست آوردند
 و صغیر و کبر مطلق شده ذخیره برداشته و اشجار منمرد و غیر منمرد که در حالی
 مسند و بود بریده در خرابی و فیه فرونگه آهسته چون موسم برسات رسیده
 احمد شاه عازم مرجهت گشت و ولایت چپ پانزده و نودت را که بر سر راه

مالیه بگذشت و بعد وصول باجمه آبا و جسته نهایی در پی کرده مستحقین علماء و مشایخ
 بمبلغهای خطیر پرداخت و از سر که در آن معرکه اندک نزدی و افع شده بود او را
 بعنایت و انصاف خسروی منیار بخشید و خطابه از زانی داشت و در
 او از همین سال سلطان احمد شاه حصار سون که در اعمارت کرد و مسجد خست
 و لطف ایدر روان شده باز بناخت و تاراج مالوه حکم فرمود انجمن سلطان
 موشنگ آمد چون طلب رسید که در سلطان اجابت نمود برکت و در سنه
 ثلث و عشرين و ثمانمائه بیای سعادت در کاب آورده بقصد تسخیر خراسان نظر
 ستافت و بعد وصول مقصد محاصره برداشته چون راه اجتناب بجز و سلطنت
 نمود سلطان احمد شاه پیشکش گرفته و مال ارسال برود مقرر کرده مدار الملک
 بنا بر آنکه سلطان موشنگ باز غایبانه بهنجان موشنگ ترست مرای خاطر کدر
 بعنا و ملال ساخته بود سلطان احمد شاه در سنه خمس و عشرين و ثمانمائه با سپاه
 نصرت همراه بر ولایت مالوه لشکر کشید و بیای قلعه مندی رسید بجایب
 دروازه سارک پور تروال اجلال فرمود و بقدر امکان در محاصره کوشید
 مورجل بر امر انصمت نموده چون خاطر سلطان موشنگ از امر استقام
 انحصار جمع بود میخواست کاری بنگهد که استحکامت را سالهای فراوان از و
 باز کونید بسنجنگه را یکی از ارکان دولت که بوفور عقل و فزاید بنور رعیت
 موصوف بود سپرده خود بهشتش نیز اسرار انتخابی از دروازه ماکور برآمده
 منوجه جاجیکر کرد بد که فیلان خوب است آورده مراجعت کند سلطان موشنگ
 بیز روی مردی خویش چون جاجیکر رفته و بدان تفصیل که در محل فرودت افتاد

فیلان

فیلان قومی سیکل گرفته بعد از مدت ششماه باز گشت و بهرون دار الملک
 مند و آورده و علمها برگشته افراشته و دامر شاه و بانه نواختند
 سلطان احمد شاه که بر سوار سی سلطان موشنگ مطلع نمود علمها برگشته
 افراضن و دامر شاه و بانه نواضن اسفنا نمود و خدمتکاران حقیقت حال
 بخاطر آورده معروضه شدند سلطان احمد شاه از اینمندی تعجب بسیار نمود
 و گشت با جنین حصار چون آن کرد که با وجود جنین سپاه که از اطراف گرفته
 نشسته اند او بر آمده بملکت برکانه و در دست رفته و بعد از ششماه باز گشته
 و مارا خبر نیت پس قطع نظر از تسخیر قلعه کرده بمیان ولایت مالوه درآمد و
 خوابی بسیار بان ناحیه رسانید و چند جنگ کرد و استناد ملا احمد بنوی در تاراج
 الفی میان او و سلطان موشنگ شده مرگت غالبه و بجز ات معاودت
 کرد و استناد ملا احمد بنوی در تاراج الفی انجکایت را جنین بر نوم خانه صحت
 کرد انیده که در سنه خمس و عشرين و ثمانمائه سلطان موشنگ که لباس و اگر آن
 بجاجیکر رفت و سلطان احمد شاه خبر رسید که سلطان موشنگ بدلی است
 که از دربار مالوه بجای رفته ناپدید است و امر او سرداران سپاه و ولایت
 او را در میان خود مشتمت نموده منصرف شده اند بنا بر آن که وجهی متوازی
 از کجرات توجه مالوه شد و قلعه مبرر را که از مالک مالک است بصلح گرفته بیای قلعه
 مند و آمده چون امر ابان فدا ممانعت پیش آمد بمحاصره منقول شده لشکر خست
 و ولایت مالوه مامور گردانید و از معموری انتر گذارشته چون موسم بر ست
 رسید و انت که فتح آن باستانی بر نیت کوچ کرده با جنین ستافت

و مکتب السبایان قیمت کرد و محصول خریف را تصرف شاه از کجرات است
 قلعه کتانی از بختین و غیره از اربطه غنچه و بعد از آنکه ملک مغرب کوئال
 احمد آباد آمد و آنچه طلب شد بود آورد و سلطان بعد از آنکه ملک مغرب را بدید
 بجای قلعه مند و رفت و ملک مغرب را بفضط راه مار او را مور ساخته خود را در
 لوازم محاصر و تقصیر کرده در بوقت خیر عاودت موشنک شایع شد سلطان
 احمد شاه امرای خود را که عمل برکنای مشغول بودند همه را بجا جمع کرده و با برین سر
 که پنج سابق در میان ولایت نظام مقام کرده جبات را بر لبه را تصرف نمود و از بند
 روانه سازد بگور شد سلطان موشنک براراده او واقف گشته از راه دیگر خود را
 بسازد بگور کشیده از راه و غاوه که رسولان نزد سلطان کجرات فرستاده جنیان
 تعلق و الحاح نمود که چون نزد یک سارنگ پور رسید از جفر خندق و غار بند می نشیند
 سیداری متقاعد شد و سلطان موشنک در همان شب که شب و از دهم محرم سنه
 ست و عشرین و نمانا به باد سلطان موشنک برار دوی او شجون برود
 بسیاری از کجراتیان که غافل بودند گشته بقیه متفرق گشته سلطان احمد شاه
 سیدار شده در دو و تلخانه غیر از ملک جوهار که بار ششصد و نود و واسب جوگی را
 که حاضر بودند بگری خود سوار شد و بر دیگری ملک جوهار را سوار کرده از سر برده
 برآمد چون مالو بازا که غارت دید و دم خود کرده رو صحران خاد و در گوشه
 ایستاده بعد از ساعتی ملک جوهار را بار و فرستاده تا شخص احوال نماید ملک جوهار چون
 بار و آمد دید که ملک مغرب بن احمد و ملک شریک با مردم خود مستعد شده
 روی برو تلخانه دارند او را دیده خیر سلطان سپیدند ملک جوهار حقیقت حال پناه

ک

گفته مرد و همسراه گرفته خدمت سلطان آورد چون سلطان برین بود و ملک مغرب
 سلاح فرو آورده سلطان پویشاند و خود رخصت جنگ طلبیده سلطان گفت
 ساعتی تحمل کشید تا سپیده صبح ظاهر شود و ملک جوهار با بار و فرستاده
 نماید که سلطان موشنک کجا ایستاده بچکار مشغول است خبر آورد که لشکر غارت
 مشغول است و موشنک شاه اسپان و فیلان خاصه با سعد و دی از سبایان
 در فلان موضع در کنار اردو ایستاده و تقصیر میکند سلطان احمد شاه مقدارین طلوع
 صبح که فی الحقیقه اقبال او بود با یکبار سوار نموده موشنک شاه بدید و چون یک
 شد سلطان موشنک از فریاد و قیاس او را شناسانده متقیان نمود و جنگی عظیم شد
 هر دو سردار زنجیر خیزیدان که ششتر کردن کردند و زخمها گشته درین ایام
 فیلبانان کجراتی که سواره همه فیلان گرفتار مالوایان شده بود در صحرای پشته
 با اتفاق فیلان از اسپان موشنک را بگنجند و وی طافت میاورد و بقلعه
 سارنگ پور که کجرت و از آنجا از روی کجراتیان بغارت برده بودند باز بدست
 ایتان افتاد و مفت فیل نامی بابت عاج که نیزه اضافت سوکت احمد شاه شد
 و احمد شاه بعد از مدتی که محاصره سارنگ پور قیام نموده بود جنگ آه و لغصه عاود
 از اخبار غارت سلطان موشنک از او فرجه عظیم دانسته از حصار سارنگ پور برآمد
 و اتفاق غنچه و در قتل و غارت تقصیر نموده و سلطان احمد شاه مظفر گشته گشت
 و جنگی در غایت صعوبت نمود درین کرت نیز مظفر منصور کردید و حصار نزار
 و منصف نغرا مالوایان گشته شد سلطان موشنک بار دیگر حصار سارنگ پور را گداه
 باز چند فیل از فیلان عاج که سلطان موشنک با آنها تعلق خاطر بسیار داشت

تصرف کجرتان در آمد سلطان احمد مفضل المرام با حمد آبا و خواهر می شیخ احمد
 کجرتان بن فتوحات داده بود اعزاز و احترام بسیار فرموده کجرتان را
 نسبت با بخت عقدا و خلاص شدن از بند برسد و از آنکه کجرتان
 در سفر محنت بسیار کشیده بودند چند سال استراحت مشغول گشت و در سینه
 قلع و عفرین و نمانایه بجانب رمنو صحرای کردید و برکنار رنر ساربتی فضا طرح کرده
 موسوم با حمد آبا و ساخت و قلعه در جنب آن بنا نهاد و افواج بنواح و ولایت
 آخذ و در مساندن آنش در و تشنگ زده سوختند هر که بدست افتاد گشتند
 و در آخر سلطان از احمد آبا کوچ کرده بولایت ایدر آمد و خارج قلعه که سلطان
 مظفر شاه گرفته بود در یک زسه قلعه از آن مملکت گرفت و پونجاری را بنجا
 کرختگی که و بجا نگه داشته برده و سلطان کجرتان با حمد آبا آمد و در سال دیگر کجرتان
 و نمانایه بانه قلعه و شهر را صورت انعام داده باز عثمان عزیمت بخیر و تنبیر
 و ولایت ایدر منتظف ساخت و پونجا انداخته آبا و احمد و خود را صرف کرده
 و باده بسیار بهر ساند و بعد از مکن است و با زده سبلاج از مملکت مروئی
 بیرون رفت پروانه و در کرد ولایت خود گشته حرکت المذبحی نمیدانند اگر روز
 پنج ماه جمعی اول سنه احدی و نمنین و نمانایه جمعی از لشکر بان بجا است جمعی که
 با و در آن علف بدامن کوه ایدر میرفتند و رفته بودند پونجا فرصت یافتند برایشان
 حمله آورد و بعد از جنگ شکست یافته مراجعت کرد و لیک یکی از فیلیان بزرگان
 کجرتان را بدست آورده همراهی کرد کجرتان از بیرون قبل حاضر یافته غایت
 نموده در تنگی کوه باورسیدند چون راه یکی بود و پونجا به جنگ استیاده کجرتان را

باز

باز داشت اما فیلیان کجرتان بر داند بود چون دید که از غنای کسبیده و در
 حلال نکلی منظور داشته فعل را بر پونجا و اندک اسپ او رم کرده از کوه بیابان
 افتاد و با اسپ بلاک شده فیلیان بی آنکه بدین مطلع شود فعل را بدست کجرتان
 آورد و مردم ایدر شکست خورده بریشان حال جابرجای خود گشتند و عبوده او
 نیز بر چند روز دیگر کسی را که در سیالین پونجا افتاده او را شناسخت و برتر
 جدا کرده نزد احمد شاه آورد و او از جهت تحقیق اسباب آدم را بنظر طلبیده
 همچنان شناسخت تا آنکه شخصی که وقتی نوکر پونجا بود و بعد از آن سالهای دراز
 در اردوی کجرتان نوکر می سپید و بدیدند چون جنبش بر پونجا افتاد گشتند
 بنا بر آنکه ملک خورده بودند شکست سردار احمد کرد بعد از آن عرض احمد شاه
 کرد که پونجا است سلطان را وفاداری او پسند آمده او را تربیت نمود و بر شکست
 سببش غافل از خلاص کار سازی او که کجرتان صد کند عاقبت ترا خلاص
 سلطان و زدی که منوجه ایدر شد و افواج فرستاده بخوابی موضع آن ولایت بجا
 حکم فرمود بر پونجا که نایب مناسب بگشته حاکم قبیله شده بود و منجمد بلج و خراج
 کردید و فرار داد که در سال سه لاک شکر نقره و اصل خزانه سازد و احمد شاه
 الملک را در احمد آبا دگذاشته ولایت کنکواره را مالیده و تا راج کرده با حمد آبا
 و در سنه انتی و نمنین و نمانایه سلطان احمد شاه بازلت کجرتان کشید و در سنه
 ماه صفر همین سال یکی از فلاح معتبر ایدر مفتوح ساخته بقلعه در آمد و مردم
 اعیانجا آورده و مسجد جامع بنا کرده با حمد آبا و نقره نسیب بود در سنه نمنین
 و نمانایه راجه کانارا راجه جالواره چون داشت که سلطان کار ایدر ساخت و باز

باز پسندارن و یکسجده صلاح خود در جلا وطن دیده به سبب اسباب امرای راه
 فراز پیشرفت و این خبر اجابا برسید فوجی متعاقب او روان کرد در جم
 کانه افتان بخیزان خود را بولایت اسپه و بر با بنور رسانید و دو میل کشت
 مسفلو کت پیش نصیر خان نمود و او باستظهار فراتی با دستان دکن جعفر
 تربت سلطان کجرات بعقوبت مبدل ساخته او را در ولایت خود جا داد و بعد از
 چند گاه کانه باستضواء نصیر خان و سفارشت نام او نزد سلطان احمد شاه بهمنی
 ماوشاه دکن فتنه التماس اعلت نمود و او برخی از لشکر مکه را و بعضی کرد تا برجی
 از مواضع نذر بار و سلطان بنور تاخت و تاراج نمودند سلطان احمد شاه کبریا
 خود در محافل اجمعت نذار که آن محسم با مغرب الملک بر لشکر و دیگر در آن ک
 مثل سید ابوالخیر و ابوالقاسم سید عالم و افتخار الملک نذر بار زور ستاده و جنگ
 کرده برت کرد که ظفر یافتند چنانکه جمعی کثیر از دکنیان قتل و اسیر شده و غلبه یغ
 بدولت آباد که نخستند چون این خبر سلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ فرزند
 علاء الدین و شش زن و سیاهی خود مشهور بجایان را بجنگ شهنشاده محمد خان رسانید
 و قدر خان دکنی را که از امرای معتمد دکن بود سپه سالار کرده مرا انجام مہام سپه
 بومی مفوض گشت شهنشاده علاء الدین بصلاح قدر خان کوچ متواتر در ظاهر سلطه
 دولت آباد نزل نمود و در بین منشدل نصیر خان که بجز آن شخص احدی نشد
 با اتفاق کانه را حجابا باره بار و بپوشند و ابنا ترا استظهار تمام حاصل آید
 چند منزل پیش شدند و در سر کمانی مالک کوچ شهنشاده محمد خان با ایشان رسید پیش
 حوب استغفال لغت و در انشای کار از مالک مغرب و قدر خان سرد سپه سالار

ب

بک اتفاق بحسب در او خفته قدر خان حکم فضا قدر از پشت مرکب جنگ است
 افتاد محاذی آن ملک فتح الملک حمله آورده فوج خاصه شهنشاده علاء الدین
 در سمت کشته فیلان بزرگ را غنیمت گرفته و شهنشاده دکن پیش از آن در نجات
 قدم فادار گشته بجانب دولت آباد که نجات نصیر خان و کانه با کوه کاوند که در ولایت
 خاند بس نایه برزند و شهنشاده محمد خان بشکر و الجلال تقدیر رسانیده بولایت خود
 مراجعت نمود و در همین سال قطب نام شخصی که از جانب کجراتیان حاکم جزیره مہام
 بود فوت شد و احمد شاه دکنی که بمبتدور فکر کانی شکست سابق بود در بنوفت موت
 دست حصر عجب الخطاب ملک التجار را در دست داده و سعی او آن ولایت سخر دکنیان
 کشته سلطان احمد شاه کجراتی در مقام استخلاص از نزاع کرده و پسر کوچکی در ظرف
 با تاجی ملک فتح الملک را بولایت مامور کردانید و به مخلص الملک توانمند ریب
 نوشت که جبارت نباد در دست ساخته متوجه ملازمت ظفر خان کرد و مخلص الملک
 بهجمل مرجه تا تر سفده مسلح جبار از خود و بزرگ از بند ریب و بند را که در حمله
 کتایت سامان نموده ترسب لایت مہام ظفر خان بموت شهنشاده ظفر خان او را
 از راه دربار می ساخته و ملک افتخار الملک سرک را با مالک علاء سہار سطلانی
 بیشتر از خود برده خشکی روانه کرده خود از عقب وان شد چون افتخار الملک خط
 که تمانه دکنیان بود رسیده حاکم آن ملبده متخصم گشته امرای مذکور محاصره کردند
 محاذی آن جبارت نیز از راه رسیده راه دربار آمد و ساختند و در روز
 جنگ قایم بود و بعد از آن ظفر خان هم از عقب نیاید حاکم تمانه از قلعہ بر آمدہ داد
 مردی و مردانی داد از آنجا که کس بعد او رسیده ناچار گشته راه فرار پیش

گرفت و شهنشاده بصلاح امر افواج در نماند که داشته عازم مهلبیم کردید
 التجار در خان بزرگ بریده ساحل مهلبیم را خرابست کرده چون افواج کج
 رسید از خرابست برآمد مصفوف جنگ از آسته نایره قال بنگالته رسید
 از مهلبیم طلع طلوع طلوع طلوع طلوع طلوع طلوع طلوع طلوع طلوع طلوع
 طیفین در محاربت سعی نمودند و از جانبین بجهت دران و نمنان نامی گشته
 از خون بگذرید سلطان زمین از کین ساختند درین اثنا تمامی ظفر بر خیز طرف خان
 مسکن جست ملک التجار رویکی از خبر ابره مان خطه در آمد در است حکام کوشید
 و چون جبارت از راه دریا رسیدند و سپاه کجرات بر و بجز فرود گرفت ملک التجار
 عزایضه سلطان احمد شاه بهمنی فرستاد و مددخواست سلطان احمد شاه در هزار
 سوار و شصت و پنجاه نفر سوار که کجاک خود شهنشاده محمد خان کرده و خواج
 جهمان نیز بر اصحاب اختیار آن لشکر ساخته روانه نمود و چون لشکر
 دکن نزدیک مهلبیم رسید ملک التجار از ضیق محاصره بیرون آمد و خدمت شهنشاده
 خود مشرف گردید و بعد از گفت و گفت و رفت و در بدل راهی بران قرار گرفت
 که اول اسمی در استخلاص خطه بتان باید نمود و بدین قرار متوجه نماندند شهنشاده
 طرف خان نیز مستعد گشته بمک مردم آنجا و این شد و در نماند ملاقی فرقی بر واقع
 شد از اول روز تا وقت غروب سرد و لشکر جنگ کردند و آخر شکرک بفرج
 دکن افتاد ملک التجار بقصد جانگنه و شهنشاده محمد خان و خواج جهمان بر دولت
 رفتند و مردم دکن از ترس و سراسر جزیره مهلبیم را که داشته سر کد ام میگویند
 شهنشاده و طرف خان یعنی و حضرت بجزیره مهلبیم در آمده بعضی اعمال ملک التجار

براه دریا که خسته بودند جبارت دستاورد گرفتار ساخت و از اقسام آهسته فر
 سرخ و سفید و دیگر غنایم چند گشتی بر کرده خدمت پدر دستاورد تمام و کلا
 مهلبیم و همانرا تصرف آورد و میان امر او سرداران سپاه بهمنی بود و درین
 غیر رسید که فتح خان بر سلطان خان بن مظفر خان کجراتی که ملازم سلطان مهلبیم
 و بلوی بود در جنگ بکشته شد علی و الی کابگشته شد و سلطان احمد شاه لوازم غز
 و زیارت غایبانه تقدیر رسانید جهت ترویج روح او و فدای احمد و امین بفرمود
 و اصل کرد اند سلطان در سنه شمس ثلثین و ثمانه شهنشاده محمد خان که در سر حد کج
 گشته بود چنان جهت محافظت مفرود گشته خود بجانب جبارت رفت سلطان
 احمد شاه و کین بجهت کینه خود حسن سامان لشکر کرد و بطرف بکلانته که نزدیک
 سورت است آمد و راه آنجا که مال گذار با دستانه کجرات بود و مشخص شده و کلا
 با تمام تبارج رفت شهنشاده محمد خان بیدر عرضت داشت نوشت که بنده از
 ملازمت محروم است و بواسط طول ایام سفر نوکران امر او خاین بجان خود فرود
 و چند ان جمعیت در چند و نیست و سموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت
 بکلانته آمده و اراده میضوب نیز دارد و چون ابن عز بقید سلطان احمد شاه
 رسید محاسره جیسانیه بوقت دیگر حواله نموده متوجه ما دوت شد و آن دبار را
 نسبت تاراج کرده بکج متواز و رخصتند بار نیز اول کرد شهنشاده محمد خان امری
 سر حد ترف خدمت دریافتند و شادمانه گردیدند و در آنجا جاسوسان خبر آوردند
 که سلطان احمد بهمنی که در پای قلمه مسبول گشته بود چون بر مقدم سلطان اطلاع
 یافت جمعی را در سر حد خود که داشته بدار الملک خویش مراجعت نمود که سلطان

کجرات مستنجد و مسرور گردید بجانب احمد ابا و بارگشت و کوچ متوازی چون از اسب
 تپنی بگذشت باز خبر رسید که سلطان احمد بهمنی بگشته قلمه بسول را محاصره کرد و
 ملک سعادت سلطان حاکم قلمه در جانب پاری تقصیر میکند سلطان رسولی مشهور زبال
 منی برسات نزد سلطان دکن فرستاده بنام داد و کار او را با آفرینم و وقت بخیر
 سلسله نزع و خصوصیت از انظر فنده و اکنون نیز فی تقریب قلمه بسول را
 محاصره دارند اگر این قلمه را باز گذارند مستعرض ساکنان آنجا نشوند نه آینه بنای خود
 استحکام خواهد یافت سلطان احمد شاه دکنی درین باب با امرای و وزرای
 خود مشورت نمودن ایشان از آنجا که سر کشی شیوه مردم دکن است همه کز با او یکدل
 گشته گفتند که آب و غله در قلمه کم است تا رسیدن کبک سحر می توان ساخت ایچی
 که گشت دکنان بخاطر آورده بجا خود نوشت سلطان محمود شیند ان سحر
 از آنجایی بر گشته تجلیل روانه شد سلطان دکن واقف آن گردید ماکان را
 بخلعت و انعام بسیار داده و سلی ساخته گفت اینک ملک قلمه میرسد اگر شنب
 نفسی باشد که دست اهل دما بر سر او رسد شما چند ان انعام بدیم که بی نیاز شوید
 چون یعنی از شنب بگذشت ماکان خود را دما بر من قلمه رسانیده آینه آینه در دنیا
 سنگها بر دیوار قلمه بر آینه خود را درون گرفتند میخواستند که دروازه کشند مردم
 بدون آورند که ملک سعادت سلطان فی حاضر شده اکثر انجاعت از بسبب آورده
 و بقیه السیف خود را از دیوار قلمه انداخته هلاک شدند و با اینهم گفتا که دروازه را
 کشند و بر مورجل که محازی دروازه بود شجون آورده چون بخوابد و بگذرد
 مجروح و پریشان گردانند و درین محل که سلطان کجرات بسیار نزد دکن است

سلطان

سلطان دکن از پاری قلمه برخاسته بهتعال نمود امر او سران لشکر خود را سپه
 گفت چون چند مرتبه لشکر کجرات بر لشکر دکن غالب گشته و همایم را تصرف
 شده اگر درین مرتبه از من نبوی و سستی ظاهر شود و ملک دکن از دست خواهد رفت
 پس بنویسند صفوف نموده معرکه قال بر آید است سلطان احمد کجراتی نیز با خویش
 از گشته بمقابل آمده حرف صحبت افشاده از در خان که از کبار امرای دکن است
 بمیدان آمده مبارز خواست عضد الملک بمقابل آمده هر دو در در و دو بدو بجهت
 آویخته از در خان مخلوک گشت که فدا کرد دید انگاه مرد و لشکر بر هم ریخته بود
 داد مردی و مردی دادند چون روز با خبر رسید طبل باز گشت نواخته بکرب
 لشکر که خود خواستند چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند
 سلطان احمد بهمنی از روی اضطراب ان شنب کوچ کرده بنگارک رفت سلطان
 کجرات بقلمه بسول رفت ملک سعادت را نوازش منسوخ نمود و کرمی را در آنجا
 که گشته بصوب سمانبر را می گشت و تقیر قلمه کرده نماند و تا اواخر تاریخ
 نموده عین الملک در ان صوب نگاه داشت و خود از راه سلطان نور و نذر
 با جهار آباد رفت و در سران اتوار پنج دکن فضا محاصره بسول را بهنجی دیگر پان
 کرده جنبانجه زبان قلم در بیان طبقه دکن بمقتدی بیان آن شده و بخاطر لطیف
 انجکایت میرسد که مورخ دکن این قصه را در اشکاف نوشته و آنچه مورخین
 کجرات نوشته اند بصحت از دست و امد اعظم بصواب سلطان احمد شاه
 سینه است و تلمین و تخمین و خترای همایم را در سکران و اوج شاهزاده
 فتح خان کشیده بجانبش کور و میوات رفت و گشت چون بدو کور رسید

زمینداران آنجا بکنشک بسیار گرفته ولایت کیلوار و بلوار که تعلق برانامه کل
 و در قلعه جنوری بود بعد رعد در خراب و بران سافت و چون بولایت بران
 و بعد ماهی و ولایت و از زبان آنکه و در بنزاج و خراج گرفت و فرزند
 بر بنش خان و ذانی که برادر زاده سلطان مظفر شد و حکومت ماکور داشت بکار
 آمد چند گشته که بکشش آورد سلطان عمر را با بکشیده نواز شهنشاه فرمود
 بکرات سعادت کرده از بسیار بفرستاد و بکشید و در سنده نشین
 و تمامای سلطان محمود و خج که از نوکران سلطان بر شنگ شاه بود بر ولایت
 مالو استولی شده مسو و خان بن جمشاه بن بر شنگ شاه که بختی بکرات آمد
 ستر برین و تمامای سلطان احمد شاه و اورا تقویت کرده بخت اعلان بخت
 روانه مالو شد و چون بخواه خنک بکرسید فوجی از مردم سنده کار داده بطرف
 فاجهان بدر سلطان محمود که از چندیری نوجوشادی آباد سنده و بنین بود و همان
 آگاه شده با بغار خود را بماند و نزد پسر خود سلطان محمود صلاح در صف جنگ
 حصار می شد سلطان احمد شاه و محاصره قیام نموده مرد و زخمی از درون سپردن
 آمده طرح جنگ می انداختند و باز بقلعه بر پشت سلطان محمود بعد از مدتی بعبت
 ششون نمود و مردم قلعه احمد شاه را خبر کردند سلطان محمود بچیز از آگاهی خصم
 از حصار بیرون آمد بکرات ایان چون سنده جنگ آمد بین الفریقین جنگ عظیم شد
 و مردم بسیار کشته گشته سلطان محمود فریب هیچ مراجعت کرد سلطان احمد
 شهنشاه محمد خان را با بنجزار سوار بسیار بکوز فرستاده آن ولایت استغرف شد
 درین اثنا عمر خان و له سلطان بر شنگ نیز از چندیری خروج کرد و جمعیت

۱۹۱

با وجود آنجا سلطان محمود از غایت تمور و کاروانی مضطرب شد و بفرستاد
 قلعه سینو که بکشید بولایت سبب بخت نیک گشته و در کرات بکرات
 شده حیوان صامت و مناطق فرین محنت و از کشته شدن چون کشته گشته
 شدن کاری بر نمی آید بدین خود فاجهان را از قلعه گذاشت و خود از دروازه مالو
 فرود آمد و متوجه سار بکورش ملک حاجی علی کراتی که محافظ راه کتل می نمود
 در آنوقت با مردم سلطان محمود جنگ کرده سرت یافت سلطان احمد شاه
 پیوست و خبر داد که سلطان محمود از فغان ابرون آمده بسیار بکورش و سلطان
 محمود تقوی شده عمر خان بکنت و و با که در سنده و سستان کتر می باشد در ادوی
 بکرات ایان بکسی رسید که مردم را فرست بختی و کفین بکشید سران سلطان احمد شاه
 از آنوقت اقبال سلطان محمود دسته بمانند و احمد آباد کرد و در تاریخ
 چهارم ماه ربیع الاول سنده استار بعین و تمامای بکند عزیمت برکنکه کافخ فنا
 انداخته بودی العود احمد استان قدس را بشیم ساخت بعد از وفات خدایگان
 مغفور لقب یافت می و دو سال ششماه و پست روز با نام عمر ستم سلطنت
 گذرانید با دستای بود بصفوف مکارم اخلاق محلی کند و خوش خلق فشا حسان
 دست بختش چاره ساز مظلومان عدال و محبت و از فرقت و مرودت کامل داشت
 و با خلاق نیکو زندگانی میکرد **در کشته محمد شاه** بعد از سلطان احمد شاه
 پسر بزرگ او محمد شاه حاکم کرات گشته مردم را با نعام و احسان فراوان مطیع
 خود ساخت و در سال چلو سبب بر لشکر کشید و راه آنکه در مقام اطاعت
 کشته و مضر لوی او محمد شاه با تمام آن دغیره تمامه شک با بد پرش کشته

۱۹۱

از آنجا بدو که پورسید و مقدم آنجا نیز بوسه اطاعت و نیکبختی و نیکبختی خود را
 کرد و بعد از آن محمد شاه بسفر حکومت احمد با دعوت نمود تا در شب
 و حسین در آنجا بظرف قلبه چنان گرفت راه آنحضرا که بعد از جنگ و
 حصار بیست و چون مدت محاصره امتداد یافت که آن پسر سلطان محمود و نیکبختی
 سر منزل را یک لکت قبول نموده لکت طلبید و او بطبع مال و انتقام آنچه که بر آن
 در مالوه کرده بودند انعام و سب و دل نموده در او اخرا سال مذکور منزه از طرف که در
 سلطان محمد شاه بنا بر آنکه اکثر جبار پادشاهان با کشتن او و او از محنت سفر لغت
 شده بودند و سب و بی عزت و آن بود از قرب حصول سلطان محمود خبر یافتند
 اسباب یادنی خود را بسوخت و پیشتر است و در خند ابرو چنانکه صمغ غریب
 و خرمین سیوه مذابا صلوات قبول کرده بجانب احمد آباد تجمیل روان است چون
 بار دیگر سلطان مالوه با صد هزار سوار ملکه زاده از منهد و مقصد تیر مملکت کجرات
 منتصف شد و محمود یکبار دیگر امر ایکی سار کجرات اتفاق کرد و گفتند که سلطان
 محمود روز بروز بساحت مملکت پیشتر از محنت میرساند مناسبت است که استعدا
 سپاه و سامان کرده با وی جنگ نماید و شتر او را مرفوع سازیم سلطان
 محمد شاه بهیچ وجه قبول نپذیرفت و میخواست که بطرف دسب بگریزد اما روز
 مضطر گشته بمیرفتن آن سلطان محمد شاه که در آن عصر عمده بود رفتند و گفتند
 که تو شوهر خود را میخواهی یا لکه سیل داری که بادشاهی در خانواده تو نباشد آن
 گفت غرض این سخن چیست مگر گفتند که شوهر تو جنگ سلطان محمود قبول میکند
 ولایت کجرات مفت از دست بدر میرود و باید که راضی شوی تا او را بر غنای

کوتاه

که تو انیم بر دوزیم و پسر نزرک تو قطب است که بخت ساله جان است با دستان
 بگرییم ضعیف بنا بر ضرورت قبول کرده و آنجاغت زمر و طعاشش کرده در قسم
 محرم نه خشم و خشمین و ثمانیاه زخم مستی او را بکند لکت سدا از دورق زمانه
 حکایت خنده مدت ایام فرماندهی او شست سال و نه ماه و چهار روز نشان
 سید سنده بعد از فوت خدا یکان کریم لقب یافت **از سلطان قطب الدین محمد شاه کجراتی**
 ولادت او در پنجشنبه ششم شهر جمادی الثانی سنه ششم و ثمانیاه در نزد بار واقع
 بعد از پدر پنهان صلوات بر تخت احمد آباد جلوس نمود سلطان محمود و علی که در آن وقت
 سلطان بنو زرا با پادشاهان از ملک الدین بهر ابترک گرفته و علاء الدین امیر
 لشکر خود ساخته بود کوچ بر کوچ منزه در الملک احمد ابانگت سلطان قطب
 الدین شوکت و حشمت بادشاه مالوه بخاطر آورده با بقالی که در خدمت او میباشد
 فقرت داشت که کجرات کرد و گفت صلاح آنست که سلطان خود را بجان و ولایت
 سوزنده کند و چون سلطان محمود دنانه و لشکر در بلاد کجرات که است به نمید
 بر کرد و سلطان بگشته باسانی آنحضرا از ملک خرمین بر آن که سلطان بضمین
 کرده میخواست عمل آرد اما روز را واقف گشته و بر سر زرش و سلامت کرد
 تارک غیرت بگفت که در بار پنهان بله و مقاتله اخرا روز زنده با لشکر
 آریسته با استقبال سلطان محمود است تا ف ملک علی سهراب فرجه یافته باشد
 خود از وایره مالو بان که بخت و بیابان صاحب خود متصرف شده در کجرات
 مفت مرتبه غلظت خاص یافت و بختاب علی الملک سید مرتبه شده و صغیر و کبر
 کجرات از آمدن او جنب نما کردند و تقارنه شادمانه زدند چون بن القریظین

از سلطان قطب الدین محمد شاه کجراتی

سکه کرده سافت مانند سلطان محمود این بیت نوشت تیره سلطان قطب الدین
 فرستاد شنیدم کوی می بازی رون خان بی جوکان اگر داری سر دعوی بیانی
 کوی این سیدان سلطان قطب الدین بصد رجحان گفت جواب این بوی
 و او در جوار بیشت اگر جوکان بیت آرم سرت چون کوی بردارم ولی
 تنگ است ازین کارم امیر خود چه آزارم و درین بیت انارست با لکه سلطان
 نوشت تا که محمود سلطان محمود بود سلطان کبریا سر کرده در بند و پشت باز
 ز بیت کرده ولایت مالوه باو داد الغرض در شب سلج نصر سلطان محمود جلوس
 بفضله سخن سوار شده راه را غلط کرده درم غزازی کرد و او دیوار پای
 ز فرم بود افتاد تا صبح بمقصد نرسیده بر اسب پستاند سلطان قطب الدین
 صورت حال معلوم کرده صبح از روزگارت است و جنگ در داد و میرد کجای
 شکست یافته جلوریز باجمه آباد کجاست و بمنه البت ان بر میره مالوایان بجان کجای
 جمع بار دوی کجایان آمد به نایت منخول گشته مردم قول سلطان قطب
 الدین که قطب با پای نیت در قطب که فترده بودند فرصت یافته قطب
 سلطان محمود که بنایت شجاع بود چندان جنگ کرد کسی باو نماند و مرتب کوشش
 داشت منداخت و آخر ناچار شده از سر کبر آمد و با نبرده کمال دوی سلطان
 قطب الدین بر فتره روانه و از خود را بر پرده خاص زدند و تاج و کمر صغ و بهی جوار
 کرانمایه بدست آورده بار دوی خود که در عقبه رسید و با نبردم کجایت نزد او
 جمع شده و تا نجان فرود آمد و آوازه انداخت که شیخون بر پشت کجرات می برم کجایان
 این خبر شنید بر پشت سپان به پشت یاری و محافظت نشکر قیام نمود سلطان

محمود خود چون از شب باسی بگشتت بخاطر جمع سوار شده بجان مالوه خواست
 نمود تا صبح بسیار می راه رفته از اتفاق کجایان این امر گشت سلطان قطب
 الدین این شیخ را از عطا یابی خیر الحی تصور کرده با مشتاد و کفیل و دیگر
 غنایم بعین آبا و اجداد و توجه فرموده بزم عشرت آراست و لشکر بسیار بجنب
 سلطان پور فرستاده قلعه را از تصرف هند میان بر آورده انگاه بسعی و کوشش
 سپان آن دو بادشاه صلح واقع شده با این شرط که از هر طرف آنچه از بلاد
 کجای بدست آورند از البت ان باشد و بجایت را بان و کافران جوانب طرف
 بر یکدیگر کشند و دفع رانا که کافر با استخداد است بر خود فرض نماند و در
 سینه سنین و تا نماند خبر رسید که فیروز خان اندانی حاکم ناگور فوت شده برادر
 فیروز خان مجاهد خان برادرانی خود الوالیت را تصرف نکرده و بخشان بر فیروز خان
 از عم خود کجایت نزد رانا که بنام مقدم جنهور رفت و چون از قدم الامام سپان
 رانا و رسیده اران ناگور نشینی بود رانا فرصت یافته قبول کرد او را اندام نموده
 بجاکمست رساند فتره بعد از فتح ناگور رسیده انحصار و بران کند چه بکلیت باو
 اجداد او را یعنی میرنده بود و سالهای دراز از موسی خیر ناگور و تسلط بر ناگور
 در خاطر آن سندان بود و بد رانا که موکل نام داشت با فیروز خان اندانی جنگ
 کرده منهرم شده و سرترا کسلی دم معتبر و در معرکه که کفر تقبل آمده بود ندا الفصحت
 خان قبول آن شرط کرده با اتفاق رانا متوجه ناگور شد مجاهد خان طافت بناورد
 بکجرات کجایت و بخشان غلبه در آمده خواست آن شرط بجا آورد کجای از هر دو گفت
 کاشکی فیروز خان را بجای این بر دهنم بودی و حفظ ناموس نموده و نماند از دست

ویران کردن این قلعه ندادی و این سخن در سخن خان بغایت تاثیر کرده همان لحظه
 حصار را منصوب کرد و کس نیز در آن فرستاد که آنچه کوازم امداد بجای آوردی
 اکنون ویران کردن حصار ممکن نیست چه این که قصد کنم مردم این قلعه ولایت
 و قصد من چنانست که اکنون شمارا بولایت خود مراجعت می باید کرد و الا جنگ
 امری دیگر تصور نیست رانامه تاسف خورد و بر پشت کوشک بسیار جمع کرده باز
 بنا کور آمد شش گانه در بخت حصار دست نموده تمام لشکر این مردم معتبر
 در اینجا نگاه داشته خود بجای تعجیل جهت استمداد با جماد رفت سلطان قطب
 الدین اورا استمول عوطف ساخته و خورشید بجای کج خود در آورده حصار را تمام
 عروس می شش خان را در حضور نگاه داشته رای را بجهت ملک کدا و بعضی امرای دیگر را
 بملک ماکور فرستاد و ایشان باران جنگ کرده و کجراتیان بسیار بکشتن داده
 انزاع نمودند سلطان قطب الدین از شنیدن این خبر در غضب شد و متوجه دیار
 رانامه و چون بحالی اورا رسید فوجی را بر سر کردی عماد الملک استخیر مانور کرد او
 نیز جنگ بی صرفه بر قلعه انداخته مردم بسیار بکشتن داد و کاری نساخته مراد
 کرد بنا بران سلطان خود متوجه دفع رانامه بگفت آن قلعه کردید و بر سر
 آه در اینجا با جوماتان که فراموش نماند یک انا بود جنگ عظیم شده کار بسیار
 که سلطان دلیر شده محافل را منتهی کرد و انبند و از اینجا جلوریز بکوشستان بکنیز
 ولایت کوه بناد رانامه ولایت اکثر ویران کرد و بسیاری از عورات اطفال
 سندان اسیر ساخته بیای قلعه کونبلر آمده محاصره نمود چند کشتن لشکر را
 شکست داد و جمعی کثیر را بکشتن آخر رانامه کوهها خود فرو داده جنگ کرده و

باز

یافته قلعه که بخت طاعت صلح نموده سلطان قطب الدین بواسطه حکمی قلعه مقبول
 کرده و بکشتن فراوان گرفته کجرات آمد و ناچار آن که وزیر کل سلطان محمود
 شلی بود و زینوقت برسم رسالت کجرات آمد از جانب سلطان محمود گفت
 که آنچه گذشت گذشت صلح و عهد تازه کرده با اتفاق رانامه از میان برداریم
 با نظر این که ولایت رانامه بر چه متصل کجرات است عساکر قطب نیست تا از آنجا
 و بلا و فریادی موات و امهر را لشکر مند و مورد نافت سازند و عهد الا
 امداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند پس علماء و فضلا از جانبین در میان
 مجتمع آمده برین طریق که گذر شد عهد و پیمان کجا آورند و پیمان موکله ساخته
 بتوقف بزرگان عصر رسانند و در سندها صدی و سنین و نامای سلطان قطب الدین
 بالمشک بسیار متوجه ولایت رانامه شد و در انامی راه قلعه ایور را گرفته یکی از امرای
 خود سپرد و بخت شد و در همان اوقات چون سلطان محمود شلی نیز از طرف دیگر
 بآن ولایت در آمده بود رانامه بخوانست متوجه جوب و شود و لیک چون سلطان
 الدین باز سر وی گذشته تعجیل بولایت کونبلر رسید و بالضرورت جنگ با ویان
 متوقف انداخته بجز کجراتیان قیام نمود و شکست فاحش یافته در جانب قلب
 که سر راه جنور بود توقف نمود سلطان قطب الدین بدینجا رسیده بار دیگر نایز
 حوشت تعالی یافت چون غیبت طرفین در جا و مقام خود آرام گرفته روز دیگر
 عالی الصباح باز سر حرکت جنگ کردند و سلطان قطب الدین بذات خود نزد دست
 رسانده نموده غالب آمد و رانامه کوهها در کوه مخفی گشته جهت متعاضد سولان
 فرستاد چهارده من طلا و دو فیل بزرگ و دیگر نفایس سلطان قطب الدین داده

عمد کرد که دیگر بولایت ناکور ضرفی نرساند و از نیک سلطان محمود و وزیرانش
 کجرات بولایت رانان در آنده بود بر آینه سلطان قطب الدین انظار بخش
 فرموده با همه آبادیها و دوت نمود و در عینت بادشاه کجرات اینچ سلطان
 محمود را روی نموده در ذیل اسم او توفیق الهی نوشته خواهد شد و در سنه
 اثنی و سبعین و نمانمایه رانان لغرض عمده کرده با پنجاه هزار سوار بجانب قلمناکور
 رفته حاکم آنجا همیشه تکلیف حال با همه آبادیها در سوله نیت قاصد عرفیه را
 در شبی که سلطان بصحبت رابستغول بود نزد شاه و الملک و برادر و دوستان
 نزد سلطان فتنه چون مست لایق یافت انظار بر ستیاری شدن نگهشید و در
 سوار کرده از شهر بر آورد و روز دیگر کیمیزل رفته تا یکماه بولایت اجتماعات کرد
 واقع شد فصار اجاسوسان چون خبر هفت سلطان برانارسانند متنبه
 از ولایت ناکور بولایت خود شتافت و از استماع آن سلطان قطب الدین
 بجای شش هفت روز باند ساوا عین و عزت انداخت و در همین سال سلطان
 قطب الدین بجانب سی و بی لشکر کرد و راجه آنجا که فرات براناکو بنا داشت
 که نخته بکوستان کونبله در آمد و لشکر احمد آبدون تاخت و عارت بقدر
 چون در همان آوان فرج سلطان محمود نیز بقله جیور تاخت آورده بود سلطان
 قطب الدین دنبال راناکرده با جاسمید و آینه تا آنکه قلمناکور بکلیه در آمد و پادشاه
 اسلام چند روز محاصره کرد چون دانست که فایده بران منترت نخواهد
 از آنجا برخاست و ولایت جیور و دیگر ممالک را خراب و بران ساخته عینت
 بقیاس اربسلطنه معاودت فرمود و بعد از چندگاه بدین سید محمود مشهور

قطب

قطب عالم که در فتنه بود آسوده اند رفته و در دل گذر آینه جو خوش باشد که سبب
 تقالی به کت مجلس این نزر کوار بر السری نیایسته سلطنت کرامت فرمایند
 سید قدس سره و صفای ما بن در بافته گفت برادر خود تا حکم فرزند دارد
 و اجبای خاندان نظرفرستای خواهد که در سلطان با پوکشسته از مجلس فرخواست
 و در اندک بیارنده در سبب سیوم ماه رجب سنه ثلاث و شصین و نمانمایه صفای
 روحش از قاف عزالت جسم سیرادق بقا بر و از نمود و در خطبه سلطان محمد شاه
 بدفون گشته و در سنه شرفرازمین او را سلطان غازی نوشته و منس خان
 بن فیروز خان که در خرفرازمی داده بود تقریب بسیار بهر ساینده بود بر در آن
 سلطان منتم شد بنابران مردم و ولتخانه هجوم کرده اور لخت آوردند و سلطان
 قطب الدین درون حرم دختر منس خان را نیز بهمین علت و همت کینه و عقوبت
 بسیار کرد و در آخر زمان و کتیران که از حومین دل بودند سیردنا و ارباره
 کردند که سید سلطان قطب الدین باو نیای بود که وجودش از قدر چشم برشته
 محرمانه مخصوص وقت شراب بجز نخته آبدان بر سیدی و عاصیان از آنجا خضر
 جان گذار تا ختی طایر عفو و اغاض بر امون او کمتر بر دوز می نمود و عروفت
 در عهدت که که جله بهر فرمود ایام سلطنت او هفت سال و هفت ماه بود و بجز
 و منسی گذشت و بباله از لیش و بگشت **ذکر حکومت سلطان**
کجراتی بعد از فوت سلطان قطب الدین عم او داود خان بحسن اتفاق و ملک
 وزیر و سایر امرا و ارکان دولت بر سر بر استقلال قدم نهاد و پادشاه کجرات
 اما معاش جنبه ساخته فراموشی را که مسایهش بود خطاب عماد الملک داده از امر

داود خان سلطان داود کتیران و الملک کجراتی

میخواهم که او را بدست خود بقبول رسانم و اگر امر ای کجا خواهد بود که شفاعت کند
از ایلان بجان بر محکم و این خبر با امر ای را بگوشید و خوشحال و خورم کردیدند
و پس که گفت اگر سلطان قاصد قتل عماد الملک کرد و اصل شفاعت نماید که
سلطان محمود شی در فکر و اندیشه بخت وقت بحر که نوبت سلطان زوزند
و محتاب خوش بهر سیده بود برای رفع کلفت و دلگیری بقصر بر آمده در درجه
نشسته بهر سو نگاه داشته فیلی نه ملک عبدالعزیز را وید که در پای قصر بایستی
میخواه خبری عرض کند ملک عبدالعزیز را در آنجا ندیده معروضت کرد و چون
مثل عماد الملک سلطان بنار و آنچه عرض رسانیده اند کجای بهتان و خلافت
و خواستش آن اراده دارند که فرصت یافته حسین خان را با دستان سازند سلطان
او را بخشید و ازین کرده کلفت خوب کردی که این یعنی را معروضت شدی و کرد
میخواست که عماد الملک علی الصبح بقبول رسانم مابعد که دیگر ازین بر زبان نیامد
و هنگام رسیدن صبح صادق جمیع قبایل را مستعد و کامل در دربار حاضر ساخت
و چون از آن طلوع نیز اعظم زمانه روشنی میدار که ملک شرف و ملک حاجی
سپاه الدین و ملک کاکا و ملک عین الدین را که از سمت آن سلطان محمود بودند
علازمیت شتافتند سلطان بک شرف گفت استباز اعتراض و عنده عماد الملک
خواب کرده ایم او را زود من آرند تا بختش کردنش فریم ملک شرف چون حاضر
عماد الملک شتافت نگاهبان گفتند بهر خصت عضد الملک نمیتوانم در او داده
بعرض رسانید سلطان خود با هم بروج آمده با و ز بلند فرمود عماد الملک از او
بیارید تا در زیر پای فیلی اندازم موکلان چون او را از سلطان شنیدند بحاجت

ن

شده او را زود سلطان آورده ند چون چشم سلطان بر او افتاد کلفت بالا بیا نزد قبری
چند از او بهرسم چون بر ند حکم سلطان بنحیر از پایش بر پشته متعلقان ملوک که
بجاست مشغول بودند از شد بدایمخال خایف نشسته بعضی خود را از نام انداختند
بعضی فریاد امان بر آوردند سلطان محمود قمارن صبح صادق بفرزده در بارگاه
سلام گرفت و رو پاک بست عماد الملک داد به بلوی خود سپاده کرده بکس را ندان
داشت و این خبر با امر ای اربع سید برایت حاجی محمد قنده باری مای نیز سوار و بای
مسند کارزار مستعد در الامارت شدند و او را طبل و کوس و کرنا و دما که کنگر
احضرا بر صد ها ساختند و در وقت زباده از صد نفر از سنده و آرز و در خدمت
سلطان نمودند کجی دست از حیاسته مضطر گشته کجی گفت که سلطان بقصر
در دوزخ بهر بیوطه میسازم و جنگ میکنم و بعضی کلفتها جو امر و تقو و نقد و ر
بر داشته بطرفی بیرون میرود سلطان عاقبت محمود هیچ ازین و در ای نسبت
سلاح پوشیده و ترکش بر میان بست با صد سوار و قبیلان حجاب کردار که حد
از دست استخا و زنبور و بقصد جنگ اعدا از خانه بیرون آمد و از جم انکه مسافر
از همه جهت زور آوردند بسیاری از کوجبار قبیل سنده کرده در غایت تانی و اسود
و هستی روایت بر حکم آنکه او ان سلطنت که تهاشنگ خان را ندانند و کورنگ دروا
از انچه بیشتر تا با تکلین اده مستتر خلافت که مستی نگاه قضا و قدر بطرفی انا جند
خلیفه فی الارض محلی ساخته از هجوم مخالفان و معاندان باکی ندارد و مرآتیه نمود
خبر سوار شدن با دوشه و بودن عماد الملک همراه جمیع سرداران و مرزبان
ماده ضلایک رفاقت امر ای از نهم کرده بعضی بخدمت سلطان بپسندید و اکثر

در کوشه و کمانه محضی کشنده منقول است که در آن روز منعمون بوم لغیر المومنین ارضیه و آیه
و صاحبیه و بنیه تحقیق شد اکثر محلات احمد آباد بجا رفت و بی عزت یک سیف و
سنان بمحض تقدیر نریدان و وصولت سلطان در کوه و باز از آن مقدار خوشتر
وزره و مغفر و اسباب بیشتر و گاو و بیکه بیکه افاده کرده آمد و شد مسدود گشت
امرای اربیه سنگ نقره در جمعیت خود دیده و کرداد بار جهره خویش نشانده کرد
از شهر بیرون رفتند بر بان الملک حسین و صمیم بود نفس کزیده توانست
نزدیک نصیر کبچ در شکستها و آب کند بای نهر سار بر منی نهان شد و یکی از خود بر بان
که بزبارت شیخ احمد کتوفدس سره میرفت او را دیده شناخت و بگفت و بگفت
آورد سلطان در ساعت بفرمود که در پای فیصل است انداخته با خاک یکسان گشتند
عضد الملک بیکه بیکه خود را بکسر سیمان رسانید چون در ایام دولت جمعی از انهارا
گشته بود در برونقت و از آن او را شناخته تقبل آوردند و سرش بریده برای
مجرای خدمت با جمل آباد و رستادند و حسام الملک نزد در خود در کن الدین کونول
بنی رفته از آنجا مرد و برادر عالمه که بخینند و صغی الملک است افاده چون خدمت
کنایه داشت از قبل رسته در قلعه دسب محبوس کردید بر کرد و بخت آن سنگ
رای کاخرون کلیم خود دند پای مرغی که نه او چ خویش دارند همکام ملاک
پیش دهند رو به که زنده طایفه پیشیر به است بدست کسیت بیشتر نیکو متنی زد
آن سپه در گاندازه کار خود کندار انچه فروختن اجبه بهتر انچه فروختن ای ای
بر پایه قدر خویش نه پای نامبر سارتمان کنی جامی بعد ازین شیخ و نصرت و توار
امور ملک و سلطه عماد الملک نظر به عهدی روزگار کرده با اختیار نزرک وزارت

و امارت نموده و پای مرد و اس طاعت و عبادت محسوب و تحقیق سجده کونیه فیت
لشست سلطان محمود ذی حقوق خدمات تالیستار و منظور و دست معنود
وانت و پس نزرک و تنهاب الدین اجم را خطایک استرف داده از امری
کلان گردانید و در باو تاسمی متقل شده بعد از داد و پرداخت و در دست است
ستبرخ و تانایه نظام شاه بهمنی و الی احمد آباد سپه بر کینونی منضم طلم و عدو املط
محمود کجراتی و رستاده طلب اعانت منور سلطان محمود و مجرد اطلاع بر احوال
سراسر و کسرخ و بارگاه بیرون زده آمدند و کس میان بر زمت سمت فرض
نموده ارکان دولت و اعیان حضرت عرض کردند که او دو خان کجفیه حقیقتی
ام سلطنت بوده در کین است که اطراف ولایت و افطار حکمت چنانکه یاد نماید
منور لفضبط در نیامده در چنین وقت پای تخت را خالی گذاشتن و بخت اصلاح
امور دیگران سواری کردن جای تفکر و محمل تامل است سلطان محمود با آنکه در سن
نوزده و عشقوان جوانی بود منور پیشکس و کلایر سینه منبند سینه است سر و بدن
کل زبان بیان گشته که گفت اگر افلاک و عناصر همین بیست و هوش مالک بگوشا
و امیرش نمایند نظام عالم کون و فساد از زمین نباشند و اگر بنی نوع سلسله سعاد
دست حرکت بسکند اساس قانون طبعی انهدام پذیرد و من مستر به الی الله ابداد
مسلمانان و کن سکینم یقین که بر حکم من کان الله امره امر ازین بپوشش
ضرری نخواهد رسید ارکان بحر و صد گشته اند که سلطان در معا و نطق شاه
بجد باشد مناسبت کسیت که بجا است با او که عظیم کسین نماید که بدان ولایت
انواع خوابی و مزاحمت رسانند تا سلطان محمود از ایشان آن سر را بگشاید

از دکن برود این التماس نزد عرض قبول نموده بی تاخیر و توقف بایست
 نصرت آیات سپاه بجهت و بالصدق قیل کوه بیکر برافراخت و در منزل را یکی
 کرد چون بنزد بار رسید خواهجهان کجا و آن کعبه اهل دکن بود چه بدیده بالمبار
 بلازمت او رسیده و مدد از او گرفته بقبال وجدال سلطان محمود خلیفه شست
 سلطان محمود بادشاه مالو نموشده از ظاهر قلعه احمد آباد و سید کوچ کرده خواست
 که از بالای سرحد دولت آباد گذشته بمکه خست تا بدین آن راه را از دست گرفت
 سرد و دیر بر این عیان بجانب لایت برابر معطوف ساخته از راه اهل محمود بود
 در آمد از بخول و جنگل عبور نمود و خود را بمالوه رسانیده و بعد از آنکه حاجت طلبت
 باز وی کجراستیا آمد از جانب او عذر تصدیق قدم خواست سلطان مقصدی الهم
 و در دستکام دارالملک کشته در حمایت حافظه صفتی معاودت فرمود و در دست
 سح و سستی در تمام بار و دیگر سلطان محمود خلیفه بجانب دکن لشکر کشید و سلطان
 محمود حسد التماس سلطان بهمنی باز بطرف دکن بفرستد عاقبت نظام شاه بهمنی و
 کرد به سلطان محمود خلیفه ارشیدین آن دولت آباد را تخت و تاراج نموده بند
 بسیار گرفت و بولایت خود مرجع نمود و بادشاه کجرات نیز بعد از آنکه معذرت
 نام نظام شاه و حاجبان باخفت و همایا رسیده بدولت و سعادت بقهر حکومت
 توجه فرموده بغزاف منقول گشت و سلطان محمود خلیفه نوشت که بوجه بر ولایت
 مسلمانان رفیق از این اسلام و مروت بصدیه مینماید و بر تقدیر و توفیق بجنگ
 بر گشتن قیج است اگر من بعد بر مومن اینرا متوطنان دکن خواهند شد لیسند
 که انجانب توجه بخیر مالوه خواهد کردید سلطان محمود خلیفه بر او جواب ستیاد

پادشاه

که چون همت عالی بر باد ادا با دکن مصر و وقت من بعد بضررتی متوطنان آنکه بخیر
 رسیده و در سنه تسع و ستمین و شصت و نهم سلطان محمود بایستک بسیار بجانب
 باور و بند روان که ما بین کجرات کوکرت است روان شده حاکم آن ولایت بنجید
 کرده مر بار معذور و کسور کرده از روی جارمی امان خواسته بجلازمت آمد قلعه
 و ولایت تسلیم سپاه اسلام نمود قلعه باور از قلاع ماوراست در لندی سرنگاشته
 و در محلی با سر کسند بر بربری نموده تا آن غایت بدست مسلمانان رسیده بود و در
 ولایت دوان که کجرات موضع درخت اوست بهشتار آغله با غرور در کالج با
 انداخته چشم و ذخیره بسیار بر خود جمع آورده بود جماعتی در پوسرت طاعت
 بر سر راهما گشته بر راه زنی ساخران و مترودان بمنقول داشت بسیار بیجان به
 می سپردی که بمنی از میان چشم بردی سلطان خزاین و دفا بن قلعه تصرف
 شد و در همان چشمه روزی را جلوت و کلمت تیر طیاره فرار کردانیده همان
 حصار و ولایت بوی گشته سید و باغبانیر نامحدود و باجد آباد رفته بنظر ملایر و
 حال عیاش مشغول گردید و در سنه سبعین و نمانا به جهت ننگار بجانب احمد گرفت
 در انتهای راه روزی بی سبب ساری بهار الملک بن الفغان که از شهر دورگاه
 بود یکی از سلاحداران را گشت و از هم فضاصل بجانب دیدگر نیزان شد سلطان
 بران مطلع شده حاکم عماد الملک فری و ملک کلو غصه انکس فری را که رفیق و
 فنی مهمات بادشاهی بودند بتجا فری نامزد فرمود البت ان قدری راه رفته صاحب
 بهار الملک طاعت کردند و تدبیری بنماظر رسانده و کراش نوکران بهار الملک
 بخزوی مال فریضند و بافتن فرار دادند که محل پیش بکوبند که فانی نام چه

بادشاه در حرم است خواه بخت یزد قطع نظر از آن سلطان به صورت ما حکم قتل نمود
 فرمود و آن اجل که فتنه نظر بر مال و خبر خواستی صاحب تسلیم کرده و چنانچه آنرا
 بودند در حضور بادشاه اقرار نمودند سلطان محمود و فتوی علما که حکم را نایب و
 لعنت بر آورد و بعد از آنرا حجت از آن بفرمود سلطان شد که عماد الملک و عضد
 الملک حسین کاری کرده و در مکه راه عوض کنایه که بکشتن داده اند سلطان محمود
 از آن بر شغفه آتش فتنه برافروخت و در ساعت سرد و راه که عمده تر از ایشان در
 دو تخته بنویسد است ساند و پوست آنها بر کاه کرده جهت عبرت خلق در چار
 سوی احمد آباد و بخت و در طهارت محمود شاه سلطنت است که در سنه انبی و سبعین قمانایه
 سلطان محمود جهان برای افتخار بک سالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب
 دید که چنانچه که بر حشمت از فرخ ان احسان خود طبق نعمت با و از زانی فرمود و بفرست
 آن بود که او را اندک بجهت عظمی و نعمت کبری نصیب کردید یکی فتح و لا بر ایشان
 با و در دم فتح کرنا و نواحی آن گویند در همان سال سلطان محمود بجانب کرنا
 فرمود و قلعه کرنا بالای کوهی بر فلک اندر بسته واقع شده و در خوردن و شستن بسیار
 بسلاطین عالی و کجرات و راز روی شیخ آن بوده اند بلکه رایان هند و ستان است
 در از در فتح آن سحر کرده بود و هیچ یکشان بطلان سیده که تخریر کرده است
 چند اصفند که سلطان محمود دیگر که بدین دولت مستعد کردید دولت از عمده های
 بچون آید نادر جن مر سنده نظر چون آید بر امون آن کوه دیگر که هماسان بطریق
 دایره محیط و در نیک سید دارد و سر در راه امنیت از آنجا دره و مود است
 و در پیش آن حصاریت فحایت حکم که در بن عصر چنانکه هشتاد دارد و در

دوازده

دیگر است بهما مله معروف و مشهور قریب یک هزار و نصد سال کرنا و آنرا نیش
 قبضه تصرف رای مندرک آبا و اجداد بود و غیر از سلطان محمود و نعلیق و
 سلطان احمد شاه که کرانی کسی تاخت باخته و در برده و سلطان محمود دیگر از فتنه
 بر عون الهی کرده و بتمیز که از عظیمه خواص کائنات را علیه الصلوة و السلام کرده بود
 مستظهر گشته چون بچیل کردی کرنا رسید به سمنونی نعلیق خان که خالوی او
 و از امر ای کسبار بودند که هزار و هفتصد و پنجاه غلاف طلا و نقره بران جامعیت
 کرد و ایلمار فرمود و بخرید و همایله در آمد جمعی از راجوتان که ایت هزار برادران
 سیکنند و الان آنجا در ابراه میگویند بجا فطرت در و از ه قیام بنمودند
 و افسند چنانکه کوشش بسیار بنمودند و چون غافل بودند و مسلح بپوشیده
 بودند یکی گشته شد سلطان محمود و لشکر بیان او که بر کوبان و داخل همایله
 شدند و رای کرنا چون بران و افسند با جمعیت خوب بدان قلعه نبرایند
 بهمانه شکار بجایند و همایله روان کردند و چون اندک مرد می از کوه زنی
 بنظر آمدند راجوتان دلیله آمده مسئول جنگ استند و در آن اثنان غنیمت
 منوالی و بنوا تر رسید و بسیار ای از کافران بکشتند و مندرک مال بقیته
 السیف حسته و بد حال بقلعه کرنا نلفه مشخص کردید بسیار اسلام زینا
 و پیران حوران دره همایله را اسیر گرفته بجانب بجانها حوالی کرنا فرستید
 و همی از نهنشان و بر او ان که خادم بختها بودند چون بچیلک سیدانند
 اصحاب دین تیغ از نیام غنیمت بیرون کشیده سید تیغ نعلیق ایت میگذر
 نمودند و غنیمت بسیار بدست آوردند سلطان محمود و از روز مبرک بدست

مبارک و سده کا فیهت پرست را تقبل آورد و بخواست لشکر باطراف لغزیدند
 جمعی از نزدیکان خود را برون فرستاده شفاعت نمود سلطان محمود بنبراکند
 اموال و جوایز و غلامان و جواری و مویشی و دیگر غنایم بیش از پیش تصرف سپاه
 اسلام درآید بود و موافق کرم شده در آن کوستان بختیوانست بود درین
 سال با لشکرش لشکر کرده باجه آمد و مراجعت فرموده و در سینه اتی و کمانهای سلطان
 محمود کجانی که بهانه طلب بود میسند که مندلک کمان باجه بود و در پیش و جمیع
 لوازم با دوشی سوار میشود و جوایز کمان بهار دست و گردن بسته و بختیوانست
 با رسیده بدو این یعنی بر و بغایت صوبه که چهل هزار سوار بر ولایت او نامزد کرد
 و گفت اگر مجموع سپاه سلطنت خود را از جزیر مرغ و دیگر جوایز تسلیم نماید
 ولایت او نشوند و او را در تخران بگویند مندلک کمان طاققت مقامت کمان
 نداشت آنچه ایشان طلبند ندیده را داده خود را کمان بدست و در تاریخ نظام
 اجمه مسطور است که سلطان محمود جمیع آنچه از مندلک کمان آورده بود نزد محمد ادریس
 عیش و محفل نرم بگویدگان و خوانندگان بختیوانست و اسد اعلم بالصواب در سینه
 تلمات و سبعین و نمانا سوار سلطان محمود غازی کجانیان بر سیم سیر و سوار کمان
 فرموده اگر کمان محض را بنظر کیمیا از در آورد و در صورتی و آبادانی کوشیدند
 جنگل و بویرانی در ملک خف و کند است و اعظم و فایع سال اربع و سبعین و نمانا
 است که روزی سلطان محمود بر فیصل مست سوار شد و بجانب باغ ارم بجز رسید
 در آنجا ایاه فیصل مست و دیگر بختیوانست متوجه فوج کردید فیصلان جلایزیدن او
 رو بگریز نهادند و او بعضی که سلطان سوار شده بود بمقابل شده بعد از دو سه کلمه

اورا

اورا که نرسانیده و بنیانش کن است کادیکر چنان بالایی نماند فیصل زد که سینه
 بهای سلطان سید و خون و او ان شد و آنحضرت انکال اجتماع نیزه بر پیشانی
 آن فیصل زد که خون جاری گشت فیصل کادیکر زده نیزه دیگر خورد و خون بطریق
 فواره از پیشانی او چشید فیصل باز نیزه چشید و کادیکر بر فیصل سلطان حواله کرد
 درین کرات همچنان نیزه خورد و کراه فرار پیش گرفت سلطان بختیوانست
 خود رسیده از صدقات و مبرات جمیع سخاوار سهره مند ساخت و بعد از چند
 روز امرای سرحد را طلبیده قاصد جو کمانه و کمان گشت و در کت باز و بختیوانست
 زود و پیش نیزه و خنجر بسیار بسیار تقسیم کرد از اینجا بود و نیزه اسود و بالضا سبک
 و عوامی که سبای بعضی نیزه از مندلک بود مردم بختیوانست و بختیوانست و مفصل کمر صبح
 و کینار و مفصله خنجر غلاف طلا انعام فرمود و بکویچ منواتر روان شد چون کمان
 سوار شده که مملکت کمان بختیوانست در آمد رای مندلک معروض داشت که مندلک
 عمر است که در اطاعت و انقیاد از لیت میکند و امر یک است سلام نقض عهد و
 چنان بابت از مردم و سیافته و الحال بر قدر شکست که امر شود ایستادگی دارم
 سلطان گفت کمانی است بران صروفست که ایستاد لیت بختیوانست و آورده اعلام
 اسلام منفع سازم رای مندلک چون از فوجی کلام قرار گرفت که این لشکر کمان
 بار دیگر می نماید فرصت کمان بدشته در شبانه فرار پیش گرفت و فلقه جو کمانه
 که بر سر راه بود در راه مضبوط ساخت سلطان و نزدیک از آن منزل کوچ کرد
 فریب حصار جو کمانه فرود آمد و فردای آن جمعی از لشکر حربه شده نزد کمان فلقه
 رفتند و کوهی را چونان برون آمده جنگ کرده بگریختند و روز دوم جنگ

شده علیه نصیب اسلام کرد بد روز سیم سلطان خود متوجه قلعه شده از صبح تا
 معرکه جنگ کم بود در چهارم بارگاه سلطانی نزدیک وازه قلعه افزونتر
 تنگ ساختند و از هر طرف سا با طو طرح افکندند و اجناتان اکثر اوقات از قلعه
 برآمده دست بر زمین زدند و مردم را ضایع میکردند چنانچه روزی بر مردی عالم
 فاروقی ریخته او را بدیده نهادت ساسند سلطان محمود محاصره را تنگ کرده
 بنوعی که جنبش قلعه بعضی اوقات پیش نخت محمودی می افتاد و زمان محاصره چون
 باغ سال مذکور همند اسپا کرد رای مندلک مضطر گشته چندین کت کت
 فرستاد و از روی نضر و زاری صلح کرد اما در معرض قبول نرفت و در اول
 سنه خمس و سبعین فتح نامه مندلک جمیع را چونان از طول ایام محاصره جنگ
 سر روزه عاجز و زبون گشته اما آن خود سهند و قلعه تسلیم نموده لقب کرم نال
 رفتند و شروع در زدنی و راه زنی کردند سلطان در غضب گشته فوجی بر
 درجها گده نند و خود بجانب کرم نال توجه فرموده جنگ قلعه انداخت
 و رای مندلک را در انجا نیز زبون و عاجز ساخته حصار کرم نال را از یکبار و
 نصد سال در قبض آن خانواده بود از تصرف ساس مندلک بیرون کشید
 و بطریق سلطان محمود غازی غزنوی چندین بیت و تخانه را بدست خود
 و بت بیستار گشته غازی و مجاهد شد و رای مندلک ل از حکومت اند بار
 بردشته نضا بقضا داده و بجهت خود مردم زنا خو سسته بقصد نوا
 بجای از سلطان تزد گشت و اطوار پسندیده و اخلاص حمیده انحضرت را
 متا به کرده روزی سر وضعت که از برکت صحبت شاه پیش الدین و پیش

کرم نالی

که در انجا شرف و در محبت اسلام و مسلمانان بر دل غالب شده بود و حال که
 بخدمت سلطان رسیدیم بحقیقت این آگاهی یافتیم محبت پیشتر شده بخواریم
 که داخل فرقه اسلام شوم و ملازمت خستیا کنیم سلطان محمود خوشحال شده در
 کمال شوق کلیه توحید تلقین فرمود و خشنه کرده حاجتبان خطای کرده از جمله
 کبار کردانید اولاد او بطنا بعد بطن دران و تخانه تا انقضای سلطنت سلطانین
 کجرات معزز و مکرم بودند و انقطاع غور گشته شمشیر مصنف تاریخ
 بادشاه کجرات چنین نوشته که بعضی اسلام رای مندلک چنین ذکر کرده اند
 که چون سلطان او را همراه با همه با دا و در روزی بطرف رسول آباد که موطن
 و مرقد شاه عالم قدس سر عبور نموده دید که پیش در بار شاه عالم است و خیل و
 آدم بسیار جمع شده از دهم عجب و اعجاب رسید که این خانه کدام امیر است
 گفتند که خانه حضرت شاه عالم است گفت گو که گسینند و نوالا بگردانند گفتند
 اینان بخیر خدا میخالی تو لا بد بگردانند و اینها را خدا میسازد گفت باری کلان
 ایشان کنیم پس فرود آمد و بگردانند گفتند اینها مبارک است انفا و گفت
 آنچه لازم مسلمانان است بمن نمایند پس حضرت شاه کلمه طیبه عرض کردند و رای
 مندلک زمره اسلام در آمده از جمله میدان شاه عالم گشت و بواسطه آنکه در
 شکار اسلام رواج یابد سلطان محمود خشت تعمیر مله به مصطفی باد بر زمین رسانده
 مساجد و عمارات و بازار و دکا کین بنا نموده و جمیع امر ار امر فرمود تا بجهت
 سکونت خود منازل طرح اندازند بنا بران در اندک مدت بته مصطفی باد موطن
 اختیار کردند و هر جا زدنی و مفسدی که در اطراف آمد آباد بود سر بر آورده راه

و قطع طریق پیش گرفت و راه آمدنش خلافت بود گشت و چون اینچنین
 محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک که کونانی لشکر و خدمت سلطان
 با و موقوف بود محافظان خطاب کرده و علم و قطاس و کربانج او مخصص
 و کونالی احمد آباد و با و رجوع فرموده محافظان بدان صورت فرستاد و لایحه
 بدینجا راه منبسط کرد و با قصد دزد و معتبر را که سردار دزدان بود در دار او بخت
 آوازه سیاست او با فضی بلا رسید و انجمن در درگاه سلطان بسندید
 افتاد خدمت دیگر مثل استغفاری مالک و غیره اصفافه کردند زفته زفته کارش
 بجای انجامید که هزار و هفتصد سب در مطبل او جمع شد و هر جا که سپاسی
 بود گوگوشند و در آخر وزیر و قوت شوکت سجده سید کبیر او مخلص از راه
 ماری و ایدر و سر و می شکست رفت سلطان محمود در اندک در مصطفی آباد می بود
 بسعوش سید که جمعی از انا جان در زمین که کوه رسد است مسکن دارند قطع
 طریق بر ضمیمه ای ساخته اند و بواسطه بعد مسافت سرد انقیاد بادشاهی
 و غیره نیارده اند و الترام سنت و در اوت نری نگه اند تا بران سلطان
 حاجت محمود در سنه سبع و سبعین و نمانا به جهت تنبیه و تادیب لطفانه
 سرعت روان شد چون بجای سید که موسوم بشور در کتب ساز و زشت
 کرده راه البغار کرده بی خبر با رسید کس بخالی غنیمت رسید که بیت و چهار
 کا نذر بودند آنها که گشته رسید آن در آمدند سلطان محمود را چون سپاه
 نمودار شد فرود آمد سلاح بوشید و مردم او نیز مسلح کردند و بسایر
 بجانب غنیمت و انشدند حکم مهمن نشان و قادر کن فغان انتم مردم که در

۲۱۶

و مردانگی و کانداری و قوت جسمانی شهور بودند از صفوف لشکر اسلام کرد
 غایت قلت بود سر اسیر و پرتیان کرده از قتال متقاعد گشته در و سگای
 این ان تابع و کوشن به استقبال آمدند و از راه زنی و دزدی اظهارندارند
 گفتند من بعد بچین اعمال ناشایسته اقدام نخواهم نمود سلطان از دین دولت
 سوال نمود و گفتند ما مردم صحرائین ایم و انتمندی میان ما نیست آسمان خاک
 و باد و آب و آتش را می شناسیم و بختر خوردن و آتش میدن کاری نداریم بعد
 ازین امید و ایم که بسیار بود و القات خدا ایکن جهان هم است مایه فی کبر
 چشمه معصوم و بریم و قلاده ایمان و اسلام در گردن اندازیم سلطان بحدت
 ایشان پذیرفته از جزایم سابق در گذشت بعضی از بزرگان آنها را بنهر مصطفی
 آباد برده مسلمانان سپرده که سنن نبوی بطریق امام اعظم تعلیم نمایند چون
 آمدند آن مردم مصطفی آباد بسیار شد از آنها سموع شد که عقب لایحه
 شور و ملکی است سندن نام که خلق با دشته سندن در چهار هزار خانه در آرزو
 جت و بلوچ در اینجا متوسط اند و چهار هزار مردم از میان آن اوس بیرون می آید
 و در تیر اندازی موسمی شگفتند بلوچان همه را فنی بنامند و چنان نیز
 بنامت مسایکی آنها ندیدند فضیلت پیش گرفته اند و دران بیابان اکتسایان
 آن او با شش از قطع طریق است و گاه گاه بر حد بادشاه کجرات نیز زحمت
 میرسانند سلطان محمود در سنه ثمانین توجه دفع انجمن کردید بعد از آنکه بولایت
 شور رسید فرمود تا یک هزار سوار جا لاک و اسپه همراه گیرند و آب نوشه کینه
 بردارند و در شبانروز منقضت کرده طی مسافت نمایند سلطان برین طریق

برسد ولایت ننگسند رسید وقت شب صحرا فرود آمد که آدم و استیجت
 و آسایش کرده روز دیگر بران قوت تاجت بردضا را دران نواحی حاجتی از
 بلوچان که نترسان خود را در اینجا بجا آورده بودند واقف شده اجازه سواری
 نزد یاران خود فرستاده از حقیقت حال خبر در ساخت و آنها بجز شنیدن
 نام سلطان محمود متفرق شدند و سرگرم بجاری و معاشی خریدند در روز دیگر
 سلطان بساکن اینجا عسکرتافت از اینان انتری یافت در بعضی شده
 چند کشتی آن ناحیه بدست آورده و صغر بلوچان بجا آورده بسیاری از آن
 طایفه را از مواضعی که مخفی شده بودند بیرون کشیده بعبودت کشتی بول
 و جهات ایشان را متصرف شده عازم رحمت کشت بعضی از بزرگان بجز و ضدا
 که عسکرت بسیار با بنجد و دامنه ای مناسب کشت که درین ملک حاکم و داروغه
 که آشته برویم سلطان فرمود که چون مخدوم جهان که در صدف سلطنت است
 از نسل سلاطین سنده است اعانت حقوق صلح هم می نماید و دست تصرف ملک
 سنده در از بسکیم پس بناچار سنده تکار کرده بمصطفی آباد گزشت و چون جناب
 بت برستی و رواج کفر سنده حکمت و نصیب بمان آید یا شنیده در اندیشه
 رفتن اینجا بود اما بواسطه تنگی راه توقف داشت تا روزی که اتفاق مولانا محمود
 سمرقندی که از دشمنان عصر بود عمر عزیز در ملازمت سلاطین بهمنید و کن بر سر
 در وقت بری حضرت مراد و وطن حاصل کرده با اهل و عیال روانه خت چندین
 سال از راه دریا متوجه سمرقند و چون کشتی او بمقابل بندر حکمت رسید مردم آن
 ناحیه بفتوی علمای بهمان سبدین سر راه بر گرفته اموال و غیره تمام متصرف شدند

۴۷

ملا محمود باد و سپر که کجک سال افغان سردار بر بهر مصطفی آباد آمده و خبر
 بادشاه رسانید که بغزیت محرقه با محقر متاع دنیوی با نفاق جمعی از مردم کوش
 و بندار متوجه سمرقند بودیم چون کجک رسیدیم راجه اینجا موسوم بهمیم خراسان
 بر اسم انصورت که عداوت مسلمانان بر میان جان است و بکشتن با کما و از ابطال
 رجال و مشخون از آلات قتال سر راه گرفته بعبودت توابت است تبارج بر آورد و در
 یک طرفه العین بنده را از متاع دنیوی عاری ساخته و در هم تنگ حرمت است
 با قضی الغایت که کشیده عورات و اطفال مسلمانان را با سیری گرفته از کجک
 مادر این پسران نیز در فید کافرات حاشا که در حوازی مثل نو بادشاه و بندار
 چنین ظلم و ستم بر مسلمانان واقع شود سلطان نفقه احوال مولانا کرده با جمعی از
 فرستاده و طایفه مقرر کرد و گفت خاطر محمد را که آنچه از شمارفته بشما خواهد
 پس بختی کرده جمیع امرا و وزرا را حاضر ساخت و گفت لچار امانت که کافر
 سنگدل در عهد سلاطین اسلام جناب مسلمانان آرد اگر در روز بازخواست
 از ما پرسند که در حوازی شما کفار انقیاسیم ستم می نمودند و شما با وجود قدرت بر دفع
 اینان چرا مسا مکرر بدیدید جواب خواهم داد یکی اگر چه از سفر هر ساله ستم می نمودند
 بودند لیک چون جایز شد است گفت سنده باران بجز فرمان برداری جاز نیست
 دفع این طایفه بر دوش من واجب کرده روانه بایده سلطان ساختن سفر کرده
 متوجه حکمت کردید و بعد از قطع مراحل و منازل بجهت خردان بقلبه حکمت
 که بعد بر امتیاطین صفت بود که سیدند و آنها سر آیدند بهر عنوان که بود
 خود را بجزیره تبت رسانیدند سلطان در خاطر فله حکمت خیره و خورگاه آراسته

کرده در اندیشه دفع کفار کردید چون شیر و بنگ کنگ و مار در آن جزیره بسیار بود
 بمردم مضرت بسیار رسانیدند و بسیاری از سباع نیز قتل شدند چنانکه در
 سرایه بادشاهی نصبت شده بود در یک بهر مقصد را گشتند سلطان تجار
 شکسته بجای آن مسجد ساخت و مدت چهار ماه مقام فرمود چون شتی بسیار
 کردید از دلیران و کارگزاران کارزار سخن کرده جزیره پست روان نشد پست
 و چون که در میان مردم آن جزیره مسلمانان بر روی دریا واقع شد و آنچه در
 جنگو جبارت را رانده خود را بجزیره انداختند و حصار پست را گشود و در
 بسیار قتل آوردند را به هم فرصت یافتند شتی نشست و لطفی کردی سلطان
 محمود را در شتی مسو کرده معاف فرستاده خود بشهر پست در آمد و چنانکه
 که در دین کفار بودند خلاصی او و غنیمت بسیار و برده بسیار گرفته ملک طهار
 که فرحت الملک خطاب داشت حاکم آنجا ساخت و بعد از چند روز جمعی که به
 تعاقب بودند را همجسم را عقید و مخلوق ساخته پست را آوردند و در پیشگاه
 ایستاده کردند سلطان محمود هم رسم شکر و اجمال تقدیر رسانید سایه
 معاودت بر لبه مصطفی آباد انداخت و حکم کرد که فرمان نوشته ملا احمد
 از احمد آباد بطلبند و بران در نوشتن فرمان بودند که ملا احمد سلطان
 کشته مادر فرزند از ابا و پسر و در ای بسیم را با سلاسل آهنی بوسی تسلیم
 تا او را نزد محافظ خان فرستاده در چارسوی احمد آباد بقیوبت تمام
 بگشتند سلطان او را استوجب آن دست نزد محافظ خان فرستاده تا
 بنوحی که غیرت دیگران باشد قتل رسانند در آن سنوات که سلطان محمود

ایم

در تبعیر مصطفی آباد سیکوشید ضلالت کجرات از گشتن سران بجان آمدند
 سفارت سازل احمد آباد مقام حسن بکومین مصطفی آباد فرما و در
 سفیر و کبر و وضع و ترفیع بنگال فلک رسید سلطان محمود اینهمه
 به احمد آباد و ضبط ممالک محروسه را همده امرای کرده خود ضبط و لایستگال
 ستند شده چنانچه بهار الدین عماد الملک حاکم سونکر و قوام الملک حاکم قصبه کوندر
 و فرحت الملک حاکم پست و جلالت و نظام الملک حاکم نامر کرداننده خدا بند
 خانرا که وزیر ممالک بود و نامکست نرا در مظهر ساخته در احمد آباد نگاهداشت خود
 و امر او مقربان مصطفی آباد فرستاده با سخن عمارات و طرح باغات مکرر شد
 چون چندین برانده خدا و در خان برای رایان و دیگر سرداران در عید نمودند که
 شهنشاده احمد را تخت احمد آباد تکلیف ساخته سلطان محمود را مخرول سازند پس
 بهانه عید رمضان عماد الملک و کرامت احمد آباد طلبیده در خلوت از عمار
 الملک برای عدم افتای از سوگند مصحف گرفته او را بران اراده مطلع حتم
 در آنوقت چون لشکر او در نماز بود لا علاج بظلم فریاد و هت هت احباب
 تار و زعید فرست خود گشته تحمیل کسان بطلب مردم خود فرستاد و نیز از روز
 عید حاضر شدند و در روز عید عماد الملک فریاد خود را گشته بر باران
 رفت و او را بطریق عادت سار بر آورده باز محافظت تمام فتنه در آورد
 و خدا بنده خان و ستان بجان او که در آن روز مستعدان را رانده بودید قصد
 الملک صنفیه و قافل و زریه اصلا از آن مقول حنی بر زبان فرستد مگر کان
 کرداننده و قیصر خان که از امرای مقرب سلطان بود در مصطفی آباد خبر از

شنیده بهمانی بسمع سلطان رسانید بعد از دو سه روز فیصرا خاں فرزند خان
 طلبیده در خلوت گفت که برسم امتحان دوست و دشمن است پس
 جبارت را بنابر کرد و چند لکنه که بجمال داد که سماع مکرر بنایع نمایند و از
 مصطفی آبا دیگو که رفته در کشتی نشست که بر بندر کلبایت فرود آمد چون
 انجیر با جبار آبا در رسید جمیع امر انجیر است تا وقتی که سلطان محمود روز یک
 اکثر امر احاضر بود و گفت چون شهزاده بزرگ شده و امر ابدلخواه تربیت
 یافته اند بجا طریقه که سعادت ملک و ولت بایشان مجموع کرده سعادت
 حج در سلطنت عماد الملک گفت بگمراه با جبار آبا در تشریف آوردند آنکه هر چه
 باشد میان فریاد سلطان دانست که زیر کار سیم کار است منسوب
 احمد آبا شد چون بدان مقام رسید روزی امر ارا حاضر کرد آسوده گفت
 تا اجازت حج بدین طعام بخور و امر ارا چون رسید شنید که جهت امتحان
 است که مقرر خاموشی بر زبان نهاد و چون آفتاب بجد پهنو رسید و سلطان
 گرسنه بود نظام الملک که در این سفید امر ابو و سلطان بن عماد الملک گفت
 سلطان اول فلیه چنانیز جهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح فرمایند
 بعد از آن منزه سعادت طواف نمود سلطان محمود انشا را الله تعالی می شود
 بر نفس عام طلبیده میل نمود و در بسته چند روز با عماد الملک سخن گفت
 عماد الملک در خلوت گفت بنده بگناه خود نمی برود موجب که عنایت
 سلطان گفت آنحضرت حال کونی تو سخن نگویم عماد الملک گفت سوگند
 بمصحف فرموده ام اما چون بچاره ام جاره ندارم حقیقت چنین و چنانست

سلطان

سلطان تحمل و زبیده آزاری که بخدا و خداوند رسانیده بود که یکی از کبوتران
 خاصه خود را خداوند خان نام بخداد و بعد از مدتی برین رفت از آنجا عماد
 و فیصرا خاں بختیج جالور و سالور نامزد کرد ایشان هر شخصه نزد یک است شیخ
 حاجی رفته فرود آمدند و چون گفتند بار خداوند خان رسید بود بر سرش
 مجاهد خان با تفاق خانزاد خان که صاحب خطب است و گفت شب
 بقصد انتقام بسیار بده فیصرا خان در آمده او را بقبل آورد سلطان بجان آنکه
 از در خان که باو سابقه عداوت داشت بطور آمده او را گرفته در زنجیر کشید
 قضا را مجاهد خان حبس دادند خان صاحبان خود دستموش شده فرار نمودند
 و یکسانی از در خان نزد سلطان ظاهر شد زنجیر از پایش برداشت و بر پایش
 نهاد و بگوکل سپرده با جبار آبا در اجرت فرمود در حین عماد الملک پاره شده در کتف
 سلطان بقصد حال او نموده فرزند آن بزرگ او را که کلبایت نام داشت اختیار الملک
 خطاب داد و منخل وزارت بجا حفظ خان جمع نمود سلطان محمود بعد از این واقعات
 باز بمصطفی آبا و خواهر امیده مدتی اوقات در آنجا گذرانید و در ماه رجب سنه
 سبع و ثمانین و ثمانماید در عید نمود که جمعی از مصطفی آبا و کلبایت استه عازم ختیر
 چنانکه کرد در آن اثنا خبر رسید که جمعی از بسیار میان کسی بسیار کرده و در
 بیخواسنده که ترمودین در بار آزار و نزارحت رسانند سلطان فتنه غریبت
 مذکور کرده در جواز سوار شد و با چندین جبار آبا بسته دیگر سخن از مردان
 کارزار لوب و تفنگ تیر و گان بسیار بدفع آنجا عت و او شد چون تیر
 بجبار آبا بسیار میان رسید آنجا عت تا بمقامت میاورده راه کریمش گرفتند

بگرایان تعاقب کرده چند کشتی بدست آورده بر بندر کیشیت مراجعت نمودند
 و از آنجا سلطان صاحب آباد تشریف فرمود در آن سال در اکثر بلاد کجرات اسماک
 باران شده مخطی عظیم بدید آمد و خلافت پیش از فوت الموت پاک شده خرابی
 بسیار بحال عایا راه یافت و در غزه ذمی قنده سال مذکور سلطان محمود بعزم شیخ
 قلعه چنبا نیز بیای معاودت در کابل فرستادند و آنحضرت است و اوق با ای
 کوه که از غایت بیفت سر از کربان کمال اعظم بر آورده و بالاتراز و بر سطح همان جبل
 کوه دیگر است که از درگاه لامرکان گذشته و درون نیز از کج مسنگ حصار کشیده
 بر جای می نمود بیضی ساخته اند در اوقت حاکم آنحضرت رای بنای اجبوت
 از چندین قرن که یکجانش است ای آن نشان سید به آبا و اجداد او در تفریب
 داشته و بنا بر آنکه شصت هزار را اجبوت از سوار و پیاده ملازم رایان بجای
 فرستادند و بنا بر آنکه شصت هزار بر سر داشتند و چون نوبت فرماندهی است
 بدست رای بنای سید رسول آباد که از توابع کجرات است نشانی و نماد است بسیار
 رسانیده مسلمانان بسیار بیخ جور و ستم از کمر انداختند و چون سلطان نصیر بود
 رسید رای بنای از دره خراب نشانی شده و رسولان فرستادند در کباب
 صلح تضرع و زاری کرد در وجه قبول نیفا و عضد الملک تاجان و بهر تاجان و
 اعتبار خان نیز سر شتافتند و در وقت ماه صفر سنه ثمان و ثمانین بیای کوه رسید
 فرود آمدند در روز اجبوتان بعضی جنگ برآهه می کرد که در کمر داشتند درین
 آنجا سلطان محمود نیز از نصیر برود و جنش فرموده کوچ کوچ از چنبا برگشته
 در موضع کناری بسره راه مالوه نزل فرمود رای بنای مجد و احاجبان سوار

دین



و فیل براز طلا و دیگر کشف نفایس بود که در نماز سرگناه او در کله در
 نزد سلطان است اجابت نیافت لشکر خود کرد آورده و از رایان طرا
 مد فرستاده از قلعه فرود آمد و بزور مورجها را ویران کرده با نصرت از
 کس از سوار و پیاده مقابل سلطان صف کشید و با سلطان محمود جنگ
 کرده منزیم و منکر گشته باده دوازده هزار را اجبوت جنگی با زلفی در راه سلطان
 محمود بیای قلعه آمد و بر ایمن آن خاطر آورده مرکزین سرداران لشکر آن
 لایق تعیین فرمود و بر پنج سابق بموضع کار می نمود و نوبت رسید بدین جنگ
 در راه اجبوت محافظت راه و رسانیدن به مدین نمود و روزی سید کورید
 می آورد و را چون مان از کین که برآهه بکنه مردم بسیار کشیده و رسد برودند
 سلطان نیز از شتر خسته چون محاصره بر وجه آنم ظهور یافت خود بیای قلعه
 رفته حکم کرد که از چهار طرف سا با ط با زند بنای عاجز مطلق شده و کین کاروان
 خود را که سوارانم در پشت پرست سلطان غیث الدین حلی فرستاده استمداد
 نمود و سر کوچ را یک یک تک سفید مد و خرج قبول کرد سلطان غیث الدین
 استمداد لشکر نمود در قصبه نعلجه فرود آمد چون ایخبر سلطان رسید
 امرار اجابا بحجت محاصره نگاه داشته خود بعزم از مد نصیر و مور رفت
 و در آنجا خبر رسید که سلطان غیث الدین و زوی عملا را طلبیده استفسار نمود
 که با دشمن مسلمانان سرکه قلعه کافران محاصره نموده باشد در شرح مجوز است
 که کمک کفار بر روی عمال گفته جانیزت با بران همان ساعت کشته شدند و
 رفت سلطان از سماع آن تهمه سرور کردید و چنانچه رفت و هنوز قلعه نماند

بود که در قصه چنانچه میسجد جامع بنا نمود و ازین امید که کجای بزرگش کفن
خود کردند که تا فلقه فتح نشود سلطان بر بخواجه خاست پس زمرجه و جبهه در
اهتمام ساباط و تفتیق فلقه کیمان کوشیدند روزی سپاسیان مورجل خاص
از ساباط ملا خطه کردند که در اجنوبان وقت صبح اکثری مسواک و طهارت کردن مبرو
و در مورجل اندک مردم میمانند چون بعضی سلطان برسانند مذموم و کوفت
صبرش کریان خاصه از ساباط خوردانند زون رسانند تا یک فتنه شود کربلا
بفرموده عمل کردند و با فلقان قوام الملک سرخارید و فلقه در آنده جمعی کثیر را قبل
رسانند مذموم چون را اجنوبان واقف شده هجوم آوردند جنگی عظیم قایم شد مسلمانان
غالب شدند و در واره حصار و موم را مذموم اتفاقا قبل ازین چند روز از مغرب
نوبی بزرگ بر دیوار فلقه بزرگ انداخته بودند و شکافی در آن پدید آمده در آن روز
ملک اعلی سلطان فی از آن شکاف کجها بزرگ رانده از راه بار و بر بام در واره
بزرگ بر آمده در بنیوت سلطان محمود بر ساباط رانده روی سکت بر خاک عجز نما
و فتح و ظفر سکت می نمود و مردم را بلک تفتیق میسجد در اجنوبان حیران سرگشته
گشته حقه دار و بر بام و در واره انداخته فضا را از مهیب الطاف الهی با دفع
و نصرت و زیدیه همان را بر دوشته در صحن مهری بنا انداخته را می بنای جمیع
را اجنوبان چون حال بر بنیوال دیدند و کرداد و بار بر چهره خویشین شده کردند
در اندیشه جوشیده آتش بزرگ بر افر و فلقه و جمیع اطفال و زنان را سوزند
دست از جان کشند و انواع آلات حرب بر دوشته تحکیم شوند و صبح
روز دوم ذی قعدة سنه تسع و ثمانین و ثمانی مغلوب و معزور گشته سپاه اسلام

نعلب نام در واره حصار بزرگ گشته و بدرون تنه جمع کثیر را بنیوت بر گشته
چون سلطان محمود نیز بان در واره رسید علم او مفتح گشت را اجنوبان با تمام
بر کنار بالایی حصار جمع گشته و باب آمده غسل کردند و بنیوت و نیزه و جبهه بر
گرفته استند و مذموم چون از مسلمانان بمقابلت آن در آمده حربی در غایت معزور
بود فلقه آنده از طرفین خلقی کثیر گشته که کجا معزور کردید و در ای بنا و دو کرا
زنده ز حصار و سیکر کرده ز و سلطان خاصه ساختند سلطان هر ستم نکر و سب
واجب سبیت بتقدیم رساننده علاج در غنمای اسیران فرمود و از رای سبای بر
که چرا بدین غایت تنبزه کردی گفت تا چون این ملک سبوت بود و نشود
نمای من در اینجا واقع شده سحر استم که رسیده آبا و اجداد را بجان از دست
بدم و در دنیا نام من در حیره و نامردان مذکور شود و سلطان تخمین مبلغ فرمود
در عظیم و کرم کوشید و سپایان فلقه شهر بنام خواجها کجایات علیه السلام بنا
کرده موسوم مسجد آبا و کردانید و مصطفی آبا و را بدین کجای خود خلیل خان
داده و سعی و اهتمام با تمام مصروف تعمیر مبله محمد آباد کردانیده مسجد جامع
مشتمل بر ستون بسیار که پیش از فتح حصار بنا کرده بود در تمام آن ساعتی حلیه
سند و اول بنیوت و در تاریخ اربع و عشر و شصت و نهمی در غایت کف بنیوت
آن مسجد ساخت و عزیزی و تاریخ آن چنین یافته حضرت شاه عاقبت محمد
آن سلاطین پناه دین پرور پیش محراب مسجد از عظیم نهمی ساخت خوب
خوش نظر سال تاریخ منبر و محراب فلقی شد بنخله و سبب بعد از فتح فلقه بنیوت
زخم رای بای چون بنیوت سلطان او را و دو کرمی و ز بر مالک شمس اسلام

دعوت نمود ایشان قبول کردند بقوتی علمی اسلام بدت بجا در جسد و بجز
 نکا پرشته تر و زنده بیدارند تا که مسلمانان شوند چون بسجود دعوت
 قبول کردند بگفته علمی نزلت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بنامی و دو کرسی را برد
 کردند و در سال شصت چنانچه از سمت ان درگاه را با هم با دو فرستاده حکم نمود
 که دو رانتهر سپهر بفرست برج و باره بسازند پس در آنجا ان بساعتی که توانا کنند
 بدان نفیجیم برج و باره بنا کردند کی از فضلا آید که بر می رسد و من در آنجا که آن استا تاریخ
 آن یافته است در سنه ثانی و ثانی و ثانی یعنی از سو و اکران و علی مدار الملک
 محمد ابا و آمده از ای قلمه آن ولایت بنگاریت نمودند که چهار صد سب می آوردیم
 همه را بجهی از من گرفت و مرصه و استیم غارت کرد سلطان بنا کردند و نمود
 که قیمت اسپان و اسبان خزان و اصل سودا که سازند و خود براق سفر کرد
 بدان طرف روان شد و در منزل دوم مقام فرموده فرمانی بنام راجه انوش
 کشنده شد که سوداگران اسپان و متاع بجهت سرکار خاص می آورند و نقد
 کرده می گرفته باید که بجز و وصول فرمان قضا جو این مرصه گرفته بجهت باز کردند
 و الا سفند قمر سلطانی که نمونه از قمر زردانی است باشند و فرمان را با جمعی از
 سوداگران داده نزد راجه فرستاد را چه بضعفت حال مطلع شد قدم
 سوداگران کرامی در شسته مصد و مفت و اسب و سایر امتعه که بجهت موجود بود
 تسلیم نمود و باقی را که تلف شده بود بنیت اعلی کرده زرداد و ابلیج و سبک
 بنام او سوداگران فرستاده خود را در سلک آن سلطان و حاضر آوردند
 عارضه بر گشته به محمد ابا و چنانچه رفت و گردان برج و باره در غایت سخام

باز

بنا کرده با تمام رسانند و در سنه شصت و چهارم که سیلان کی کی از امرای سلطان بجز
 بود و در آنجا و دلیغی و زبده بندر کوه و دابل و بسیاری از ولایت کن را
 منصرف شد و بجهت مهلمیم ده دوازده هزار سوار بهرسانیده و در راه دریا
 بجمازات آرا میرسانید و راه آمد و شد بکرات مد و شده چند جا خاصه
 سلطان را نزد منصرف شد و بند مهلمیم سوخته و غارت کرده در صد و شصت
 سلطان محمود صفدر الملک از راه دریا با لشکر خوب نبرد نمود و قوام الملک
 سر کرده خاصه خیل را با برخی از راه خشکی روانه مهلمیم ساخت جمازاتی که صفدر
 الملک در آنجا بجز ترسجالی مهلمیم سیدند با مخالف و زبده آنها را منصرف ساخت
 جمازات از طوفان و چار مرصه مضطر گشته از لشکر سوار کرد که در کنار مقام
 داشتند اما آن خوسته توجه با حل جمازات شدند چون نزد یک شتی آمد از او
 مردم بهادر در غمده سینه و سفند قبال کردید بنوعی که در میان کنار آن شتی فرزند
 لوازم خنجر بر پشت بطور رسانیدند که آب ناک محل نصاب سپه کرده و آخر الامر
 بچراغ مغلو گشته صفدر الملک و بعضی از مردم معتبر دیگر اسیر و شکنجه شدند
 که ششیتها همه منصرف الیتان در آمد و قوام الملک محین بر سرده مهلمیم سید بسیار
 بهادر کار خود ساخته نزد بهادر رفتند قوام الملک در آنجا توقف کرد و سپه
 محمود و صفدر داشت که انتقام ازینها و کشیدن مرکز و خاطر این بنده دلخواه
 است لیک بی انگ برخی از ممالک شاه و کن خراب نشود و وصول ملک بهادر
 ممکن نیست درین باب حکم عالی حدیث سلطان محمود ابلیج زمانه چنانکه گشت
 نزد والی دکن فرستاد و حق جوار منظور داشته با وجود تسلط امر و ترزل

در ارکان سلطنت بنفس خود بر سر نهادن گشود و او در شصت و هفت سالگی
 چهارم از اسمت تخت و هدایای فراوان جهت بادشاه کجرات فرستاد و نوبت
 آن داشت که امداد او نموده از دست نقران سلطه خلاصت سازد اما چون کار
 او از صلاح گذشته بود فرمانده کجرات بنام فلک در اسند و در سنه اصدی پنجاه
 سلطان محمود بجانب ساگری ابدری رفت و چون رایات محمودی آیات پیدایش
 بران ولایت انداخت رای ابدری بی سخن بملازمست ششماه چهارصد سرب
 و چهار هزار تنگه و اسلحه فراوان و فغانی ملوکانه پیشکش کرد و خیر قبول
 کرده خلق بسیار نموده ولایت خود را با بن هیچ کجا بدست سلطان محمود
 سالها و غایب ماند در فرقه در سنه ثلث و شصت جهت شخص احوال ملکات و عیبت
 بسایح مشغول گشت و اکثر ممالک محروسه سیر کرده عدل و انصاف از
 نوشتن و ان گذر اسیده باز برگرد و ولت خواست در سنه اربع و شصت به الف
 خان بن الفخان که از موالد پادشاهی آن دو تنگانه بود علم نبی افراخت و قاضی
 سر که از امرای سلاطین منسوب بود کجرات آمده آنجا نیا رفت و دست بدفع او
 نامزد کردید و قاضی دینال الفخان کرده جنگل جنگل کوه بکوه میدوانند تا از
 راه سلطانیور بولایت مالوه کرخت و از آنجا قول گرفته کجرات آمد یک
 در سمانزودی بر برابر با جل طبعی در گذشته و چون عادل خان بن مبارکخان
 فاروقی چند سال در ادای بلج و حجاج مفری احوال ورزیده بود قاضی
 نیز با بعضی از امرای سنه جنس و شمایه بداند و دستا فرقه بولایت نرس
 در آمده بغارت مشغول گشت عادلخان تا بمقامت از خود معذور دیده

انعام

از عا و الملک حاکم بر آمد و خواست و چون با و لکن سید بر آینه سجاد گشته
 با مال چند ساله در محمد آباد چنانچه بر بساط بوسی سلطان محمود خود منوخته شد
 معزز و کرم خصصت معاودت یافت و بر وایت بعضی سلطان محمود خود در
 کوشمال عادل خان کردید و چون آنتی سستی رسید عادل خان بن پیش فرستاد
 معذرت خواست سلطان محمود و حقوق خویشی امر عید بسته رقم غفور بر شویید
 و در بنوقت نمانده در او کووال دولت آباد ملک مستحق فرصت یافت و غرضت
 فرستادند که این قلعه در دست بنده افتاده بنا بر آنکه سلطان سید رسکوب
 سوز است احمد نظام شاه در فکر تخریب آنجا گشت سه سال گشت میکشید
 و با نقل قلعه دولت آباد را محاصره دارد و کرامداد و اعانت بنده نموده بود
 قلعه را از خود دانست و این مخلص کلازمست سیدیه فراخوردن گشته و نیکن
 و تحف خواهد که از اسید سلطان متوجه بجانب دولت آباد کن زده سه ستر آن
 گشت و چون احمد نظام الملک محلی صرفه در اقامت ندید سر در پیش رفت
 خیر رفت مردم نمانده در دولت آباد بار و آمده بنکست اول در دند سلطان
 بیک حسن و کار ساخته محمد آباد چنانچه معاودت فرمود و در آن چند روز
 رفیع الدین محمد بن مرشد الدین محمد ضوی که نبرد و علم انصاف داشت نسبت
 والد شریف خود عمل کرده کجرات آمده و در بلده محمد آباد مجلس سلطانز بنور
 حضور نمود که در اسیده بر سنده عزت نیک فرمود بنا بر آنکه نقران و غلامان
 بزرگ سلاطین بهمنیه در دکن با ولی نعمت مخالفت کرده دعوی سرور می نمودند
 سلطان محمود از امرای خود در سر اس افتاده در سنه ست و شصت و شمایه با احمد آباد

تذریف بود و در اینجا نیز حکمت بسیاری از این ترا که صاحب اقتدار و صاحب
 داعیه بود و نیز عزول مقتول ساخته جماعت دیگر را بجای ایشان نصب کرد که مباد
 از او لاد او سرکشی و مخالفت نمایند رخنه که ملک سرافکنده به لشکر
 بدعهد پرکنده به سرکشی مشایخ نواز سر و بن تا نترسی کردن شایخ کهن و
 ستمگانه و شمایه شبنام و بدین محاذ باغال کشته عفا نشد و این جانب
 کشیده دو سه ماه نگذشته بود که خبر رسید که اسام کفار در سواحل دریا هجوم
 آورده و پیوسته قلعه بند بند و متوسط شوند و سلطان روم که عدا و عده و
 ایشانست آنجا فرستید و چهارت بسیار بجانب سواحل مندر بقصد غر مخالفت
 فرستاده از آنجا چند هزار رومی بر بنادر کجرات آید و اند سلطان محمود در آنجا
 غزائنده بصوب بنادر سی و دمن و چهارم روان کرد بدین چون بخطر و آن رسید
 غلام خاص خود را با سلطان را که امیر الامرایی پسر لار بود از بند روپ
 با چند کشتی خاصه ششون از ابطال رجال و ملو از آلات قتال مدفع و کجیان
 نامزد فرمود و چهار هزار رومی که از جانب خود کار روم بغزائنده بود با ایاز
 همراهی کردند و با ایاز به بندر جهول رفته با عیسویان بمقابلت پیوست و دیگر چهار
 هزار که فرنگیان که یک کروستاج داشت و هزار ک ایشان در آن جا بود
 و پسر سلمانان شکسته در دریا غرق شده و با با زلف یافته و فزکی بسیار
 کشته تراجمت نمود و رومیان اگر چه در آن محاربات چاه صد نفر غر شهادت
 یافتند لیکن کفار فرنگی از فریب و سزای بچشم فرستادند سلطان محمود و چون خط
 بنا در کجرات بر وجه انتم و بنو بنو طر جمع محمد با و آید و با بر آنکه داود شاه فاکر

دایم

در آسیر فوت شد در آن با رعنا رفتند در بجان بود عادل خان و کدنا
 خان که نپره دختر سلطان محمود و کجراتی میشد که سان فرستاده از جداد
 خود ملک طلبید سلطان محمود و در بنمایان ستمگانه غر شمایه پادشاه
 لشکر بد نظر فتنه شتا فتنه رمضان را بر کنار نریده در موضع سستی
 گذرانید و در شوال عازم نذر بارگشت و چون در آنجا رسید معلوم
 که ملک حسام که بدین منسل خانزاده عالم خان دختر زاده ملک محمد نظام
 شاه جری را که از احفاد حکام خاندکیس بود با تفاق احمد نظام الملک
 بحری بلفصل و عماد الملک کاویلی بر تخت آسیر و بر بانورا جلالت
 و نظام الملک بالفعل در بر بانورات و سلطان محمود از استماع این خبر
 متوجه بنمایان گشت و چون او را اندک ضعفی تاریک گشت چند روز غیبت
 نموده نظام الملک با لشکر آرسه تبادیب نظام الملک و عماد الملک
 و حسام الملک و عالم خان فرستاد نظام الملک و عماد الملک خجرات
 ملک عالم خان کجا پیشته بجا و بل رفته و ملک لادن خلیج بستانقبال آید
 ملاقات نمود و استخفان او را برداشته بخدمت سلطان آورد و ملک
 حسام الملک نیز بعد از چندگاه از کار خود پشیمان شده بار و دومی سلطان
 پیوست و سرد و بجنایت و التفات متمار شده بعد از عمید الضعی در ست
 سعد و طالع مسعود عادل خانرا اعظم تها یون خطاب داده چهار قبیل د
 سی کشتی که مد و خرج داد و عنان حکومت و حراست آسیر و بر بانورا
 بد و سپرد و ملک لادن خلیج را خاجمان خطاب داده موضع بانور آنکه

مولا بشن بود با نام او مقرر فرمود و ملک با کما ولد عماد الملک آتسیری را
 غازینجان و عالم شیر نماند در تنه نیز را قطب خان و ملک طاقت را مقرر
 خان و برادر ملک یوسف و سیف خان خطاب بود با عظم مایون همراه کرد
 و از مردم اعیان خود ملک نصرت الملک و مجاهد الملک کجانی را مقرر
 عسائیرت نموده ایشانرا چندگاه نزد او نگاه داشت و خود عازم حرات
 گشته در منزل اول ملک حاکم الدین منغل را نشهر با خطیب نموده
 موضع دور که از مصافات سلطان پور است حدود قیل لطف نموده
 رخصت صرف از زانی داشته برعت طی سنازل پرورخت و در اتمام
 آن شهراده مظفر خان و والده او شانرا در راه دور که درین پوریش همراه
 بودند ببلقان نامی و همسپان عربی و عراقی بود که تحف و نفایس کلاب
 عادت سرفرازی بخشید چون سلطان بجوالی محمد اباد رسید پاره خود
 سلطان بچسب اوران نزد خود نگاه داشته سلطان مظفر را با قطعش
 برود و باشد رخصت فرمود و در عقب سلطان اعظم مایون ملک حاکم
 الدین شهریار گشته اعوان او را رخصت عام کرد و در ربيع الاول سنه
 اربع عشر و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 نگاه دارد و آخردر محض لطف آید در همان روزی عریفه اعظم مایون از بر بانی
 رسید که شیر خان و سیف خان که قلعه آسیر در تصرف ایشانست بیکدیگر اتفاق
 کرده مکتوبی بنظام الملک بگری نوشتند و او عالم خانرا همراه گرفته باقی
 راجه کالنه بر سر خود داده است اگر قدم بهتر نهند بچاک او خواهم بر درخت

سلطان

سلطان محمود بیچ ملک تنگه سفید نقد حجت اعظم مایون فرستاد و دلاوران
 و قدر خان و صفدر خان و امرای دیگر بکلیک لغز کرد و در جواب نوشت
 که خاطر آن فرزند جمع باشد که سرگاه احتیاج شود خود رسم مستوجب خواهد شد و نظام
 الملک غلام زاده یکی از سلاطین کن است این قدرت کی هم رسانید که بولایت
 آن فرزند حضرت رساند و سنوز امرای مذکور پیران شهر بودند که شهر آوده مظفر
 خان که عنقریب فائز مقصدی که از شبل احوال او خواهد شد از برود آید و با بولایت
 پیر مشرف کرد و در وقت لاکتیکه دیگر جهت خواهر زاده خود اعظم مایون بگفت
 نموده نزد او روانه ساخت و بعد از چند روز حاجب نظام الملک بگری محمد آباد
 آید مکتوب او که در انیزه مضمون آنکه خانزاده عالم خان با پنج سوار بجا آورده
 متوجهت که پاره ولایت سیر و بر بانی خود با و منجست فرمانید سلطان در ششم
 شده گفت علاجی راجه حد و یارا که عرض داشت متقاعد گشته باشد شایکی کتب
 نویسند باید که دیگر قدم از کلیم خود بیشتر نماند بحال خود باشد والا کوشمال بواجبی
 خواهد یافت نظام الملک آنکجه شنیده با حاکم گرفت و امرای مذکور چون
 نفیضند بار رسید شیر خان و سیف خان از اعظم مایون امان خواسته
 بگری رفتند و عادل خان بوصول لشکر کجرات مستظهر گشته تاخت ولایت
 کالنه تاخته بود که راجه آنجا بنکانت فرستاده استغفار تقصیرت نمود عادل خان
 با سیر رفته دلاور خانرا بتظیم نام بجزات رخصت کرد و در سنه ست عشر و شصت
 سلطان سکندر لودی از روی محبت و خصوصیت و اخلاص پاره تحف و
 برای حاجت سلطان محمود فرستاد و قبل ازین سر که بادشاه و بی بی پادشاه بگری

تخف نفر سناوه بود در ماه ذی حجه سنه مذکور سلطان کجانب نیر والی سیاق
 فرمود و ساکنان آن بقعه را از علما و فضلا و فقرا بانام و القات خوشدل
 ساخت و فرمود که غرض از آمدن این بود که مخادیم را دیده و در آن کتب تاید
 اجل امان مذکور که بار دیگر البت نرا به منم علما و اکابر بر یکی بطرف خاص دعای تقای
 کردند و از همان مجلس سخن رانده بطرف مرارات مخادیم و مشایخ بنی حمرانند
 علیهم رفقه از انجا عازم احمد آباد شد و طواف روضه مقدسه شیخ احمد کتو قدس
 کرده و مجدداً و چنانچه عود فرمود چون صنغف و سبازی در خود احساس کرد
 شانه از مظهر خانرا از قضا برود و طلبیده بضاعه و لیدز گرفت و بعد از چها
 روز چون آنا صحت در فرمودش به کرد شانه را در حضرت برود و فرمود
 پس از چند روز چاری عود نموده بغایت ضعیف و نزار گشت و شانه را در مظهر
 خانرا باز طلب کرد درین اثنا روزی فرقه الملک مبرض رسانید که شانه را
 بادشاه ایران باو کار یکبک فرزندش را با جمعی از فرزندانش بطرفین حجابت
 فرستاده و مخفای نقیس فرمود که شانه را در خدای تعالی روی فرزندش
 دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و مخترع ظلم اندر نامید و انفا
 همچنان شد چه یاد کار یکبک فرزندش منور رسیده بود که وقت عصر
 روز دوشنبه دوم رمضان سنه سبع و عشر و تسعایه زشت مشی برست
 نشست و نه سال و یازده ماه عمر یافت و پنجاه و پنج سال و یکماه و دو روز
 جانماری کرد او را در مناسبت خدایگان علیهم نوشتند و او را محمود و یکبار
 نیز کومیند یکبار که وی را کومیند که شانه ای او بجانب بالاکرتت حلقه

از

زود باشد چون بروتهای او برین شکل بود بیکر انامید و از شاه جمال
 الدین حسین انجو وجه تسمیه چنین شنیده شد که بزبان بخرانی کی دور رسیده
 و کرد از لغت سندی بالایی کوه است چون سلطان محمود دو قلعه نامی یکی
 دوم چنانیرا گرفت او را بیکر اگشتند یعنی صاحب دو قلعه و این بصوبت
 اوقبت و آنحضرت بادشاه بود در کمال تجارعت و مهربانی و بردباری در
 غایت حیا و ادب و عقل و فراست و راست گویی هرگز خلاف قول ازو
 ظاهر نشده بغایت متشرع و خدا پرست و خدا ترس بود تیر خوب می انداخت
 و بشکارسبیل عام داشت و از غایت حیا و خلوت نیز بای خود را از هر چها
 می پوشید و کوشنام بر زبان جاری نمیناخت و صاحب طبقات محمودت
 میگوید که سلطان محمود با وجود ضعف و نازک بدنی از شدت سن و وقت
 وفات در ایام سفر و روز نبرد و جوشن آهنی می پوشید که بپل تنی باید که
 و زکشت از حد و خصمت تبریک می بست **در سلطنت سلطان مظفرت ه بن**
سلطان محمود سپهکرا چون سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه از
 تنگانی جسمانی بوست آباد جاودانی فرخامید بعد از دو ساعت شب
 شنبه سیوم ماه رمضان شانه را در مظفر خان از بروده به محمد آباد رسید
 و بر تخت آبا جلوس کرد امر او معارف لوازم شاره و انبار بقعه برست
 و سمان شب لغزش میرا بر افالین الا نور فدوة المساکین شیخ احمد
 کتو قدس سره را می ساخت و دو لک تنگه بفرز الملک حماله نمود تا بزل
 استحقاق قضا سر کچ قسمت نماید و امر او سایر اعیان مملکت را اهلشها

در کتب سلطنت محمود شاه سلطان محمود کرا

داد بعضی را بچطای ایلیق ممتاز کردانید و لادشش فرزندش
 بیستم شوال سنه خمس و نمانمایه بود تا عری تاریخ ولادتش
 در نظم کشید خضر و عادل مظفر شاه بن محمود شاه آنکه در دهکات
 از داد عدلش زبیب و فرستاد بود از مرزهای کادور وجود از بی
 علم و شریک و دین آن داد که سال سیلا داشت که با دانا بد در ملک خود
 شصت صد و هفتاد پنج از حوت خیر الشیر و او در این ای سلطنت از خضر
 خلیان خود ملک خوش قدم را عادل الملک و ملک شید الملک را خد لوند
 خان خطاب کرده زمام وزارت بید افتد از ایشان سپرده و در شوال سال
 مذکور چون یادگار یک فرزندش پاشا اسماعیل بنو اجماعی محمد ابا و رسید
 جمیع امر او در برابر استقبال فرستاده قدم او را ملقبی بخیر و احسان نمود
 و یادگار یک تنهایی که جهت سلطان محمود آورده بود بر وجه حسن
 گذرانیده خود و جمیع قرلباشان که همراه او بودند بکلیت تمام با دشا بانه و
 انعام شریف و آنه شرف گردیدند و برای خاص محبت سکونت ایشان
 گشته در شرایط تعظیم و مکرم و قیقه فرو گذاشت و بعد از چند روز بقصر
 بروده رفته آن بقعه را موسوم بدولت آباد کردانید و در همان روز
 پسر پادشاه شادی آباد مسند و از آن پس در آن کریمت میواجی بروده آمد
 مظفر محافظان را با استقبال او فرستاده تا او را عزت لاکلام شهر
 در آورد و بعد از ملاقات چند روزی بحبت ادای لوازم صیافت در
 بروده توقف نموده متوجه محمد آباد گشت و قیصر خان را بقصر دیه و در

بیم

تا خبر شخص سلطان محمود خلی و احوال مملکت لوه و وضع امر انجلی
 آورده معروضند و چون برسات در آمد و مردم حاجی قرار گرفتند
 صاحبخان و وزیر پیغام فرستاد که از آمدن فقیر مدتی گذشته و اصلا
 مهم خود را و بر راه نمی بیند سلطان گفت انشا و الله تعالی بعد از برسات
 نصف ولایت مالوه طوعا و کرها از تصرف سلطان بر آورده تسلیم
 ایشان خواهم نمود اما چون کوکب اقبال صاحب خان بود و در بهر وقت
 بجز بقیه ای بیادگار یک قرلباش که میان مردم کجرات بسرخ
 کلاه آشته را گرفته بودند قرب جوار هم رسید روزی در میان نوکران
 ایشان خصومت شد و جنگ رسید منترل یادگار یک بفرست
 قرلباشان دست بر تبر و گان کرده چند کس را تیرا تیرا و جرح ساخته و
 در میان لشکر کجرات شربت یافت که ترکانان صاحبخان را گرفته آمد
 شانزده مالوه از تجلت ابن حرف کنایه آمیز بر نصرت برخاسته
 رفت و ظاهر استراحتی حاکم بر با بنور نزد عماد الملک و کسر بر اطلب
 کمک بجای رفت و تفصیل آن در طبقه مالوه مذکور خواهد شد و بعد
 رفتن صاحبخان چون اخبار علیه را جمعیان پور پیر و زبونی سلطان
 محمود خلی سلطان مظفر رسید غیرت او را بران داشت که متوجه
 نادیب آن کرده کرد بواسطه امضای ابن عازم احمد آباد کردید
 تا از تمامجات و ولایت خاطر جمع کرده و از بزرگان مرده و زنده
 اسند عاخر است متوجه مالوه کرد و چون با محمد آباد رسید کیفیت در آنجا

مقام کرده منوجه کوه سره شده و آنجا بواسطه اجتماع عساکر چند روز
توقف نمود و در خلال این ششصد که ملک عین الملک حاکم تین با جمعیت
خود منوجه ملازمت شده بود در راه با فخر رسید که برای بهم راجه ایدر
فرصت غنیمت دانسته باحد دو سار جتی ناخته است بنا بران عین الملک
از روی دوستخواهی با نحد و در رفت که او را کوشمال داده بخدمت رسد
چون عین الملک قصبه مهران ساخته بولایت عینیم در آمد رای بهم جمعیت
نموده بقدم مقابله و مقابله پیش آمد بن العسکرین جنگ عظیم واقع
شد عبد الملک نام سرداری با دولیت کس بدرجه بنهادت رسید
فیلی که سمره داشت باره شده عین الملک احوال حسان دیده و با بی نهایت
متزلزل ساخته بطرفی که بخت و چون این خبر بسبع سلطان مظفر رسید
منوجه ایدر شده چون بقصبه مهران آمد نوبی بناخت و تاراج ولایت
رای مذکور سفر فرمود رای بهم قلعه ایدر عالی ساخته در کوه بیجا که مخفی
گشت در ایات مظفری چون سایه وصول برابر انداخت و در نظر
پر که عدا بقصد مردن ایستاده بودند بملکت و خواری تمام گشته شد
و از عمارات شنجانه و باغ و درخت در آنجا اثر نماند راجه ایدر عاظم
گشته ملک کومالی زمار داری را بخدمت سلطان فرستاده و خدمت
خواست پیغام نمود که عین الملک از کمال عنادی که باینده داشت بخوا
تاراج کرده از روی اضطرار ازین بیچاره حرکت نبرد و بوقوع آمد اگر
در بدایت از جانب بنده تقصیری همیشه مستحق سخط و غضب سلطان

مبادی

میکرد اکنون بپت گشت که عبارت از دو هزار تومان باشد و صد
اسب طریق بپشتش تسلیم و کلای عالی سیمایم چون تخیر مالو به پیشخص او
سلطان مظفر بود و عذر او را پذیرفته بکوه سره رفت و بپت گشت که
و صد اسب را بملک عین الملک لطف فرمود تا سامان مردم نماید از کوه سر
تا نزاده سکنه رخانرا بملک محمد آبا در نصبت داده چون بقصبه دهم رسید
قیصر خان را فرمود که موضع دلو لوله را که در تصرف مردم سلطان محمود است
مصرف شود و بعد از آن منوجه دیار و رور کردید و در انسانی راه ولد رای مرکوبه
ساکن دیار و رور و آند ملازمت نمود و بجهت مردم دیار امان خواست سلطان
امان داده توام الملک اختیار الملک با محبت و لاسای سکنه دیار غنیمت از
خود فرستاده درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلیجی بدفع امر ای چند
که بروی سر و ج کرده اند رفته سلطان مظفر امرای خود را و اسب طلبیده
فرمود که غرض اصلی درین بورش آن بود که کفره پور بید را بر طرف
ولایت را میان سلطان و صاحبان ولد سلطان ناصر الدین علی السویه
قسمت نماید اکنون که سلطان محمود بدفع امر ای چند بری رفته در قیوت
بملک او درآمدن از آئین مرویت در رسم مروانگی دور می پسیم اما
توام الملک چون بخدمت بیوت و نیمه از خو بهای آموخته دیار
بعرض ساسند سلطان بسیر و شکار آنحد و دیار و اعلی و اعلی و اعلی
توام الملک با محبت حراست اردو گذاشت و خود با دو هزار سوار
دیگصد و بیجا فیل عازم دیار کردید و چون بدیبا نجا رسید بوقت عصر

سماز و زسوار شده زیارت مراد شیخ عبدالعزیز بن کمال الدین
 مالوی نمود که شیخ عبدالعزیز در زمان راجه بهوج با ندی بیج نام داشت
 وزارت راجه مسیکو و بتقریبی اسلام آورده و بر باصنت و محاببت
 کمالات نفسانی رسید القصد و در نواحی و پارتشکار نماید نظام الملک آن
 دلاور کشت بنجلی رفت و در زمان مراجعت از راجه جوانان پور پی
 آمده بنگاه نظام الملک را مراجعت رسانید سلطان مظفر بعد از اطلاع
 برین واقعه نظام الملک در معرض عتاب بوده درین ایام راجه بهوج
 ایدر فوت شده پیرش بهار مل نامی گشت و در آن سال کما بجایت ایمل
 بن سوچ مل که واد او می شد ولایت ایدر و فلو را از تصرف بهار مل
 بر آورده برای مل مذکور سپرد و بهار مل سلطان مظفر متقی شد سلطان
 مظفر و ز جمیع سنا صدی و عشرین و ستمایه نظام الملک را نامزد فرمود
 تا ولایت ایدر را از تصرف رای مل بر آورده به بهار مل تسلیم نماید خود
 نیز متوجه احمد آباد گردید و در آنجا راه خداوند خان را جرات اردو گذار
 بپر بن رفت و سکه آن شهر را عمو ما و علما و فضلا را حضور صافا و مرشما
 فرموده بار و سپردت نظام الملک ایدر گرفته تسلیم بهار مل نمود و
 رای مل چون پناه کو بهجا نکر برده بود نظام الملک استخار فرموده جنگ
 کرد و از طرفین بسیار کشته شده چون این خبر حبلطان رسید که ولایت
 ایدر تصرف رانده است بهیجا مکر رفتن و جنگ کردن باعث آن
 بود که لشکر مان بتقریب ضایع شود لایق آنست که در همین و مراجعت

مانند

نمانند و بعد از مراجعت از احمد نکر با احمد آباد رفت و حشمتی عظیم تر داده
 و شانه را و سکنه رخا و بهادر خان و لطیف خان را که خدا ساخت
 امر و معارف شهر را با نظام اسپ و خلعت نوازش کرد و بعد از بر ست
 بطریق سیر و شکار متوجه ایدر گشت و چون نظام الملک حکم احمد نکر بجا
 شده اطبار را بجای او گذاشته در او ایل سنا کشت و عشرین و ستمایه
 به محمد آبا و حشمتا بن رفت و از اینجا ملک نصرت الملک را با ایدر فرستاد
 و نظام الملک را که صحبت یافته بود بحضور خواند و قبل از وصول نصرت الملک
 نظام الملک تعجیل کرد و ظهیر الملک را با مصلحت سوار در ایدر گذاشته
 بجای تعجیل متوجه محمد آباد شد هنوز نصرت الملک نواحی احمد نکر بود که در آن
 امتنا فرصت نموده متوجه ایدر شد ظهیر الملک با وجود قلت دست
 و کثرت دشمن استقبال رای مل نموده با دو بیت دست نگر گشتید
 و چون این خبر سلطان مظفر رسید بک نصرت الملک فرمان فرستاد
 که تا اینجا نکر که پناه مفسدان و ما و می شمران است بناز در بر اینها
 خدمت شیخ جامله که مفسدای زمان خود بود و حشمت خان مطلق است نکر
 بواسطه استیلائی راجه جوان پور پیر از منند و کز کجیته بخدمت پوسند
 و از تسلط پور پیر تکلیت نمودند و بعد از چند روز دیگر عریضه دادند
 و مورد رسید که سلطان محمود ظلی از استیلائی راجه جوان پور پیر متوجه
 شده از منند و کز کجیت و بطور زلفصد ایجا رسد جرات آمد و چون مویس
 هیکور رسید بنده بخدمت شتافتند و سبب لغد و زور و مفسدکاری از خود

تقصیر راضی نشد سلطان مظفر از استماع این خبر خوشحالی نموده بدست قیصر
 خان سپارده و بارگاه سرخ و آنچه مخصوص بادشاهان است با جمیع کاتبان
 تخت و دیوایای بسیار مرسوله نشسته خود نیز از عقب عازم استقبال گردید
 و در نواحی موضع دیول اتفاق ملاقات افتاد و سلطان مظفر دلجویی بسیار
 نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مکه ریاضت که عنقریب بتایید
 الهی و مار و زکار پور سپه بر آورده مملکت مالوه را از آنوقت بدست و فساد
 پاک نموده بخاران ایشان تسلیم خواهد نمود و در همان منزل توقف نموده
 باستعداد لشکر فرمان داد و در اندک مدت با لشکر بکران توجه بکوه
 و چون میدانی را می از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای تهور رای را با جمعی
 از راجهوانان در قلعه مند که گشته و خود با ده هزار سوار راجهوانان و دیوان
 محمودی متوجه دیار گردید و از اینجا پیش راناسانگادفت که او را جنگ خود
 بیار و سلطان مظفر باهنگ محاصره متوجه مند گشته چون افواج مظفری
 قریب رسید و رسید راجهوانان از قلعه برآمده و او مردی و مردانی دادند
 و آخر کتیبه نعلیم بجا بردند و روز دیگر نیز سربان آمد جنگ صحبت کردند
 و قوام الملکان در نمایان نموده در اجوت بسیار قتل آورد سلطان مظفر
 در بین روز اطراف قلعه را تقسیم نموده با هر کسپر و مجامعه را تانگه نمود
 خلل این احوال میدانی را می خطی برای تهور رای نوشته فرستاد که من پیش
 رانان رفتم و او را با کل راجهوانان ولایت بار و روان نواحی یکیک محاکم
 باید که نامت بکاه سلطان مظفر را بسنج و حکایت معطل داری رای تهور

ازقال

از کمال ضد و مکر سولان فرستاد و پیغام داد که چون مدت آن قلمه شد
 بتصرف راجهوانان در آمد و عیال التان در قلعه است اگر سلطان کنیزان
 عقب نشیند ما بان اهل و عیال خود را بر آورده در عرض کجایه قلعه را خالی
 ساخته می سپارم و خود نیز بخدمت شما فرشته داخل و و تلخو بان شوم
 سلطان مظفر نوشته بود که آنجا ندم دفع الوقت میکنند و انتظار ملک
 میرند اما چون منس زنده و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند با ضرورت
 ملتزم اینجاعت تسهول فرموده از آن منزل که در عقب شترست با میداند
 شاه تهور رای بیرون آید و جنگ کار ساخته شود و چون قریب رسید
 گذشت و فتنه شد که سخنان او محض دروغ و فریب است و میدانی را می
 چندین میل و زر بسیار براناسانگاداده او را بکلیک نواحی اجس آورده
 مرادینه عرف حیمت سلطان مظفر بجهت آمده عاوان خان فاروقی حاکم ایرو
 پرمایه بود که در آن دوسه روز با لشکر تازه زور بار و می حال آمده بود بر لشکر
 ساخته و قوام الملکان سلطان فی همراه نموده جنگ راناسانگان بنشیند و او را
 پس ابر و سیران کرده را حاجا بجا تعیین نموده از اطراف هجوم آورده جنگ
 انداخت و چهار روز بیفاصله مردم درونی را رانند و روز پنجاب
 و آسایش گذاشته جمعی بیای قلعه رفتند و بی درنی تله بر قلعه آوردند و
 بجم سخت است از قبال باز داشته غافل ساخته و چون دو بجهت شکست
 جمعی بیای قلعه رفتند چون اهل حصار را و خواب یافته نزد بانها سخاو
 بخصیصان بماندند و بدروزه خود را رسانیده محافظان را تفصیل آوردند و

در دوازده گنوده است بسیار فرج و فرج و کرده کرده در آمدند و امرای آن
و قتی خبردار شدند که خست مایار از دست رفته بود لاجرم رسم و عهده
خود بجا آوردند و هر که در زمان و فرزندان و استغنیه اسوخه جنگ
ایستادند سلطان مظفر از قتل راجوتان پور سپه فارغ شد سلطان محمود
بخدمت پسر شاه مبارکباد و تنبیت گفت و بر سر سینه را چه میگویند
و چه میفرایند سلطان مظفر از روی مروت که کم از پادشاهی بود فرج
آمده باشد سلطان محمود را دلاسا کرد گفت غرض ازین منقت آن بود
که شمار حکومت سالم گنوه و پادشاهی مملکت مالو و حد ایتمالی
نیشمارک کرده و از راجوتان و وی خود رفته روز دیگر منوجه راناساگان
کردید یکی از راجوتان نامی زخمی از قلعه میزد و کرجیه پیش رفت و مهبت
و صلابت قتل عام سلطان مظفر را تقریر کرده در همان مجلس قوت شد بر سر
زنگ ناز داشته و زهره او بگداخت و بعد از آنکه خبر از سلطان شنید
عنان اختیار از دست داده سر اسیم بجایست چنانکه بخت عادل خان
فاروقی دنبال کرده در قتل و غارت بسبب ماندگان تقصیر کرد و سلطان مظفر
کس فرستاده عادل را طلبید و در همان چند روز سلطان محمود از سر آمد
بهار آمده استند عامه که سلطان بجای بیرون و عم فقیر میبندد امیدوار
که الطاف جدید را با لطف قدیم منتظم ساخته کلید از خان مرابز قدوم
مست لروم منور سازند سلطان مظفر اجابت فیعل مسؤل او نموده
شتراد و بار خازن و لطف خان و عادل خان حاکم کسیر و بر بانجور را

همراه گرفته منوجه میزند و شب لعلی قرار گرفته صبح فیصل سوار و فلجی
بمنزل سلطان محمود فرود آمد او ممکن در او ای لوازم مهمانداری کوشید
در پای ایستاده خدمت کرد بعد از فراغ طعام منگش لایق از سر منس
سلطان منشا زده که زاینده عذر خواست سلطان مظفر سر عمارت
و منازل سلاطین سابق نموده منوجه دبار شد و از آنجا سلطان محمود را
رضعت کرد و نصف خان کجانی را با او و منار سوار بگمک که از آنست خود
منوجه کجاست سلطان محمود از غایت محبت و اخلاص با وجودیکه
مرض شده بود بر سر مشایعت ناموضع دبوله همراه آمده و از آنجا رحمت
محمد و حاصل نموده میبند و معاودت کرد و سلطان مظفر چند روز در خیابان
قرار گرفت و اکابر و اشراف ملاکجات بجهت تنبیت مبارکباد و کجاست
از انعام و الطاف او کاسابک شدند و در حال این احوال روزی یکی از منما
بعض رسانید که در آن ایام که بر پونسی حاکم مالو کسره بودند را به راجوتان
از کوه بجاک آمده پاره و لایب تن و نقصه که او را ناخته و چون که حضرت
الملکانش ایدر پانک جنگ او منوجه شد فرار نموده از مناکمای سجا که خرید
سلطان فرمودالت را انده نالی بعد از برسات درین باب فکر بر اصل کرده
شد و بعد از برسات در سینه خمر مشرب و نمای بار اده کوشمال را بهل و معتمدان
دیگر منوجه ایدر کردید و چون ملاذ و معا ذرا بهل راجه مل بود نادیب و کوشمال او
مقدم داشته و لایبت و راجه کجاست بر ساخت و روزی چند در ایدر کوشمال
نموده از آنجا مجده آبا و چنانیز فرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که

سلطان محمود و جلای بافقان اصفهان بامیدنی رای و راناسانک خنک
 صعب الفان افنا و اکثر امرا می مالوه کشته شدند و پسر اصفهان نیز یاشمی
 از بهادران لقبی رسید و سلطان محمود زخم بسیار سیده و تکلیف کشته راناسانک
 ساکنان تفقد احوال او نموده فوجی از خود همراه ساخته بمند و مرست و سلطان
 مظفر از شنیدن این خبر ملول و محزون گردید و چند سردار بملک او فرستاد
 بکتوب محبت اسلوب پستی فرموده و در همین ایام بطریق سر و شکار
 بیدر رفت طبع عمارت انداخته و حضرت الملک را همراه گرفته باحد آباد آمد
 حکومت ایدر بسیار از الملک لغوی فرموده اتفاقاً روزی خدمت مبارک الملک
 با و فروشی نیمه از مردانگی راناسانک مذکور نمود و مبارک الملک غایت شجرت
 و غرور و جفا می نال این گفته سکی راناسانک نام کرده پیش در وازه اندر باز نمود
 رفته این قصه را راناسانک گفت راناسانک از روی جحمت متوجه ایدر گردید
 و تا سرحد سرونی نخت و تا راج نموده در ضلال احوال سلطان مظفر توأم الملک
 بن توأم الملک را بحجت مضطراک اسیر احمد آباد کشته متوجه چنانیز کردید
 راناسانک چون بولایت باکر رسید راجه باکر که جرج طبع و منقاد سلطان مظفر
 بود امار و زوی اضطراک با و پوست و از آنجا بدو بکر بود آمد مبارک الملک حضرت
 سلطان نوشت چون وزیر ای سلطان مبارک از الملک صفای خاطر بدستید سلطان
 گفته که مبارک الملک چه لاین که کسی بر نام ساکنان کشته و او را در غیر این
 حال آنرسیده طلب گشت بد سلطان مظفر فرستادن احوال در زنده و بنا بر آنکه
 لشکری بکشد ایدر کشته بودند بواسطه کثرت برسات باحد آباد و خانه های

قادر

خود رفته قلیلی پیش سباز الملک مانده بودند منتیست خاطر شده و راناسانک
 بر مجموع و قایع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید و چون نزد یک سید
 سباز الملک بافق سرداران بکر استعداد جنگ نمود به استتقال
 راناسانک بر آمدنی آنکه فوجها یکدیگر را ببینند بکشته با ایدر آمدند سرداران
 گفتند که قتل دوست و کثرت دشمن بر یکنان ظاهر شده و صلاح نیست
 که با سیدن کمک باحد کمر گرفته در قلعو آنجا محصور شویم و برین فرار و
 سباز الملک را خواهد خواست همراه گرفته قلعو آنجا کمر گرفته صبح روز دیگر راناسانک
 ساکنان با ایدر رسیده از احوال سباز الملک تقصیر نمود که اسب کجرات
 که از توأم الملک کمر خسته بر آید پیوسته بودند گفته سباز الملک می نیت
 که بگریزد و لیکن سباز الملک امرای او را بر دست نه قلعو آنجا کمر برده اند و انتظار
 گشت از اندر راناسانک استتعال تمام از ایدر متوجه ایدر گردید و همان بود
 که پیش سباز الملک تعریف راناسانک کرده بود باز آمده گفت که راناسانک
 بسیار آمده است حیفاست که امثال شما مردم بجهت کشته شوند مناسب
 آنست که در قلعو آنجا کمر محصور باشند راناسانک خود را در ز قلعو آب و چاه
 پرگشت و بهین قدر گفتا خواهد نمود و مبارک الملک در جواب گفت محبت
 که او را بکشد ایام کاسب خود را آب دهد و در ساعت از روی نمودار آب کشته
 با خلیجی که عنتر غنیزت را مانا نبود استناد و چون راناسانک باحد سید جاسب
 اتفاق افتاد اسد خان کیکی از سرداران بود با چند سردار دیگر کشته و مبارک
 الملک و صفدر خان چند مرتبه بر فوج راناسانک زخمها بر کشته چون اکثر سرداران

گشته شدند مرد و عیان از مکر که نافه باجه آباد رفتند رانا احمد مکر را غایت
 کرده بگریز آنجا ماند و صبح روز دیگر از آنجا کوچ کرده متوجه بیکر شد چون
 بر بیکر رسید عیون سکنه آنجا آمد گفتند که ما زار داریم و بدان شما داریم اغوا
 بود احترام این جماعت بجای آوردند رانا ساسکا از ناخست و ناراج بیکر
 خود را بر کرده متوجه سلنگر کردید و ملکاتم تنان در از آنجا باراد و کشت
 برآمد و جناب کرده و مقصد رسید رانا بیل مکر را ناخست بولایت خود مروت
 کرد ملک تمام الملک فتح بسیار الملک و صفدر خان همز کرده باجه مکر کرد
 ایشان بدینجا رفته بنمید از منزل و پسین رسانیدند در حال این احوال
 کولی و کرسی نواحی ایدر مبارز الملک اکم جمعیت دیده بر سر آمده اند
 مبارز الملک از قلم بر آید جنگی نصبت و بکنفر اسل تقبل آورد و مظفر
 و منصور باجه مکر اجعت نمود و چون احمد مکر ویران شده بود بجهت
 غله و ما بکیتاج محنت بکشدند از آنجا کوچ کرده بر سر آمده چون این
 سلطان مظفر رسید عماد الملک و غیره فائز با جمعیت فراوان و یکصدیل
 بدفع رانا ساسکا نامزد فرمود عماد الملک و غیره خان باجه مکر رسید و اتفاق
 قوام الملک تقصیر بهر وجه فرستند و خبر مروت رانا ساسکا نوشته نامش
 جتور نمودند سلطان جتور نمودند سلطان در جواب نوشت که چون
 برسات رسیده در احمد مکر توفت نمایند و بعد از برسات غزمت جتور
 خواهد کرد امر حسب الحکم در احمد مکر قرار گرفت سلطان مظفر بعد از چند روز
 لشکر را علفه لغد از خزانده داده باجه آباد رفت و غزمت جتور و کوتوال

رانا ساسکا نمود درین اثنا ملک ایاز خاص سلطانی که از غلامان بد پرش بود
 و بلاد سورتیه و کنار دریا با تمام باقطاع داشت باجت نزار کس از سوز
 و سیاه و آتش بازی بسیار بلازمت آمده معروفند زنت که جلالت که باسی سلطان
 از ان عالی و ارفع است که خود متوجه نادیب و کوتوال رانا ساسکا شوند و تربت
 ایشان را بنده کان بواسطه آنست که اگر بنهضم کاری پیش آید سلطان از قصد بیاید
 کشته سلطان جوار شاه در محرم سنه سب و عشرین و شصت و باجه مکر رفت و چون
 لشکر جمع شد باز ملک ایاز التماس کوتوال رانا ساسکا نمود سلطان یک لک سوار
 صد فیل با و همراه کرده بنا دیت با رخصت فرمود و از بی او قوام الملک
 نیز باجت نزار سوار رخصت فرمود و چون ملک ایاز و قوام الملک منزل امرا
 فرود آمدند سلطان از کمال عزم و منابت حفظ نجان و نظام الملک سلطانی را
 بسیار بخند و در فرستاد ملک ایاز و غلبه فرستاد که بجهت نادیب رانا ساسکا چند
 امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و استبار او میشود بلکه اینهمه فیل در کار
 و این بنده با قبال خداوند کار را بجهت رسد است و اکثر فلان را و پس
 فرستاد و صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای غلبت و ناخست را بجهت
 بسیار را تقبل آورد و بنهضم سیف برده گرفته ملک ایاز بجهت و از ان منزل
 کوچ کرده دو مکر بود و با نسواله را سوخته بجاک برابر ساخته متوجه جتور کردید
 اتفاقا درین منزل شخصی آمده ملک ایاز شجاع الملک و صفدر خان خبر کرد که ایستیکه
 راه بال با جمعی از راجه نمان رانا ساسکا و اگر پسین بود رسیده در پس کوه
 متواری گشته و میخواستند که شش جوان زنند ایاز الملک و صفدر خان بی

بمک از خبر فرستد فرست و دست سوار کرده گرفته جلور نیز متوجه بخند
 شدند و جنگ عظیم واقع شد و اگر سبب مجروح گشتن گشتند در اجوت
 در میدان افتاده و در راجه جوانان او بگریز نهادند هنوز خبر فتح رسیده
 بود که ملک ایاز سلطان فی بال شکر آراسته بملک امداد و صفدر خان متوجه گردید
 و چون بکنجه رسید و احوال بجاظر آورد از نزد صفدر خان و غازان پسر
 گشته بر جراحات این مرمع التفات نهاد و صبح روز دیگر قوام الملک
 سلطان فی محبت و جوی آنگونه بکوه بانسوال در آمده از ابا وانی انری مکد است
 و اگر سبب مجروح میش از آنرا فته احوال باز گفت و چون ملک ایاز بنده سوار
 رسیده محاصره نمود و ناما کجا بملک متسانه در خود آمده در دروازه کریم
 سنده سوار نوقت نموده ملک ایاز بیجام فرستاد و کمین رسولان بخدمت سلطان
 میفرستد و داخل و لنگه ایان میبوم سخاوت از محاصره بردارید ملک ایاز
 تکلیف چندی که اصلا صورت نپذیرد بر رسولان نموده تمت بر بنی خلیج
 و نقت بجای بردند که کار با مرد و زود از رسید درین اثنا ترزه خان مرد
 از نزد سلطان محمود خلیج آمده بملک ایاز بیجام رسد که اگر احتیاج با امداد
 و ملک باشد ایچانب نیز با بخند و در سد ملک ایاز منبر گشته تا آمدن محصل
 نمود سلطان محمود چون مرصون احسان سلطان منظور بود سلامی بر پادشاه
 همراه گرفته متوجه سنده سوار کردید و ناما کجا از آمدن سلطان محمود سرزشته
 میدی فی رای را نزد سلطه می فرستاده بیجام نمود که رعایت محالست
 از لوازم محصل خلق آنت باید که در ادای حقوق آن خود را میماند

نزاری

نزاری بفضیل در ابلع صلح توجه سنده و انانی سلطه می بر چند سعی کرد صلح میسر شد
 و بعد از چند روز قوام الملک مورجیل میش برده بخوانت که فیلور در آید ملک
 ایاز بلاخطه انگه سباد و فتح بیام او شوند و قوام الملک از جنگ باز دشت ای
 بجات برین اراده آگای یافته از ملک ایاز زده خاطر گشته صبح روز دیگر
 مبارز الملک و چند سرداری دیگر بر حضرت ملک ایاز بقصد جنگ متوجه شدند
 و ناما کجا گشته و ملک تعلق شد فولادی رفته مبارز الملک را از انانی با بر لاد
 آورد و محض و ملک ایاز آن بود که لقب میرجل او سنده شده آتش در و فلور گرفته
 فتح بیام او شود و نار برین میان او و امر اتفاق بدید آمد لیک از ملاحظه سینه
 سلطان فی بر حضرت ملک ایاز کار می نمیشد پیش بر ملک ایاز با وجود بی اتفاق
 امر است که خود را سنده ساخته لقب آتش در او چون برج از هم ریخت ظاهر شد
 که در راجه جوان بر صورت و افتد آگای یافته و دیوار دیگر محاذی برج عمارت
 میزدند که من بعد در ملک و لنگه ایان منسک گشته قبلائی که در جنگ گشته
 بدست آمده مصحوب سپهر خود بخدمت سلطان فرستد باعث این تم
 بی لطفی و محبت این نمیدانند که صحبت ملک ایاز بود اسطه مخالف تمام
 الملک بصلح رضا داده و تمهید مقدمات صلح گشاید و دیگر امر اظهار
 عدم رضامنده بخدمت سلطان محمود خلیج رفته بر جنگ میفرموده
 قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی از ان محبت
 ملک ایاز آمده تمام ماجرا باز نمود ملک ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت
 سلطان محمود فرستاده بیجام داد که حضرت سلطان زمان چهارمین

شکر بدست ندهد هر چه خواهد خواست سلطان باشد ملاحظه نمود
 بهل مغز و ن سازد و آنکه خویشتن بخیر امرای کجرات میجویند که برانما
 ساسان جنگ کند سید بنده بان راضی نیست چندان غالب است که شومست
 اتفاق و اتفاق دست اهل بد این معصومند و ملک ایاضی روز چهارشنبه
 امرای برای جنگ خستیا نموده بودند از آن منزل کوچ کرده در موضع پور
 فرود آمد و رسولان را ساسان را خلعها داد و رخصت نمود سلطان محمود
 خلیج نیز کوچ نموده عازم مند و گشت ملک ایاضی در جنبان شرف شد
 در یافت سلطان او را محال طلب و معاتب کرد انده رخصت نمود و در وقت
 ناسان مردم خود نموده عید برسات باز بخدمت رسید چنین فرار یافت
 که بعد از گذشتن برسات سلطان بغیر خود منوجه کوشال را که در ملک ایاضی
 یکی از ستمدان خود پیش از ناسان فرستاده به نام داد که چون بن الی بنین
 محبت بهم بر سیده بنا بران در سیک اندیشی و غیر خواستی یکدیگر کوشیدن لازم
 است چون او بر گشتن امرای از آن دیار بی نیل معصوم و خاطر انتر و سلطان
 کرانی بهم بر سیده میجوید که بر تو توجه بدان حدود انداخته حرکت ترا کوشال
 دهند و در ضمن این خوانی در اولایت بسیار خواهد شد لاین و سناست
 که پسر خود را با تحف و پیشکش بسیار بکجا بفرستد تا از صلوات
 غضب سلطان متوطن اندازد محفوظ مانده و سلطان مظفر در محرم
 سده شان و عشرین و شصت و پنج از جنبان فرستاده آمد با کردید تا از جنب
 استعدا نموده عازم ولایت حیور کرد و در عرض چند روز راه را با کرد

بدین

سامان سپاه نموده از کاکر نیز زول نموده سرور بخت اجتماع عساکر و ان
 منزل تو خفت یافت و درین اثنا خبر رسید که راناسا کاکر خود را با جنگین
 بسیار فرستاده او بقبضه مهر رسیده بعد از چند روز چون سپاه بخت
 رسیده و تحف و هدایا که رسانیده سلطان از تقصیرات بدو در گذشت
 او را اخلت با دستا با عطا فرمود و فرسخ آن لشکر گشتی نموده چند روز در راه
 جالواره میر و شکار صرف نمود و با جمدا با و انده آنچه بر راناسا بعد از خبری
 لطف نموده رخصت انصراف از آنی داشت و خود بصورت سب کوچ عازم گشت
 درین سال ملک ایاضی سلطان که اعتقاد السلطنت بود رخصت منعی بر لبت
 سلطان مظفر از استماع محزون و معنوم کرد و با کاکر او را بر سر او مقرر داشت
 و در سده شصت و عشرین و شصت و پنج فرستاده شد ان بمنزله ان از جنبان نیز
 فرموده ما بن قبضه مهر سر را از سر نو نمیکرد و متوجه احمد آباد کردید و در آنجا
 راه حرم سلطان که دو کس در ترین حرمها بود و نور خنده سلطان شادان
 بر فزون او عکین گشته بر سر نریت او رفت لوازم تعزیت بجا آوردند و بعد از
 انقضای ایام تعزیت خاطر حرمین و دل عکین منوجه احمد آباد کردید و اکثر
 اوقات سنجکسانی سیکه را نیده هندی خدا بنده خان که بفضل و دانش
 از امر او وزیر ممتاز بود بخدمت سلطان آمده بودید و مسافحه صبر بیان
 شافی معروضه داشته سلطان را اکلنت و کدورت بر آورده چون موسم
 برسات بود سلطان را بر جنبان نیز دلالت نمود سلطان عزم هواجی جنبان
 کرده منوجه شد و وزیر عاقلان بن سلطان سیکه رودی بود سله عدم بخت

تیغ خون کشیم از نیام بر آورده امرای بزرگ بعتشمل آورده بقره سیف مکر
 خطوط و عریض نوشتند و سبطینه خون این فقیر بدنی با سیدانگه از حسن
 این دو مان عالی بن بدولتی برسد خدمت کرده اکنون آن بنگام سینه که کوب
 اقبال از حقیض و بال برآمد صورت ماسول در آینه مراد جلوه نماید اکنون
 که مال کرم و طلال غنیمت بر بر فقیر کز تیره نوعی فرمایند که مملکت میرونی بیست
 اوقه سلطان مظفر جمعی با و همراه کرده زر معینه بدو داده و خلعتها عطا فرموده
 در خدمت نمود و چون سلطان ابراهیم بدلی متوجه گشت همه آنجا که برین طبعه
 که از شش نایفته دو سینه احدی و نعلین و دستمالی از جیبان شتر متوجه آمدند و دیدند
 اشجای آهسته برآورد بهبادرخان از غنلت و نقل و کزرت خرچ شکایت نمود خواست
 که حواجبت جلوه او برابر برآورد و بزرگش شانه زاده سکندر خان بشو و سلطان
 اشجای این ماسول بوجه بعضی موانع و عوارض تا خیر جان بدگشته بود عده که در آینه
 و شانه زاده بهبادرخان مکرر و ملول گردید و بر حضرت با حجاب آرد رفت از آنجا
 بولایت برآید و بنگاه نام مقدم شانه زاده بهبادرخان از نعمت جلیل و نسبت
 انواع خدمتکاری بجای آورد چون بولایت جنوری در آمد را ناسا نکا استقبال
 نموده و بنگارش بسیار از هر طرفی که در آینه و عوارض و نوبت که این دیار تعلق بخدا
 البت انوار و تبر که فرمایند تسلیم نمایند شانه زاده بهبادرخان از علوی رحمت
 و لطفی نموده دست را بگشاید و نهاد و شانه زاده بهبادرخان متوجه در یافت
 زیارت شانه زاده را از خواجهمعین حسن سجودی قدس سره کرده و از آنجا
 عازم مسوالت گشت حسن خان میوانی حیدر متراکب پیش آید و لوازم صنایع

و اما

و هماننداری بحسب آورد و از آنجا بی بی نوحه فرمود اتفاقا در آن ایام حضرت فرزند
 مکانی ظهیر الدین محمد برباد شاه بهبوی تهنیه حاکم سمنه گستان در نواحی می
 نزول فرموده بودند سلطان ابراهیم از قدم شانه زاده فوت استظهار یافته
 کمال اعزاز و احترام بنده برسانید و روزی شانه زاده بهبادرخان با تاقان حوایا
 کجرات سوار شده و در میدان نهاد و بهبادرخان غسل بجاک بسته که گشتند
 و لجه بهطور آورد و امرای افغان چون از سلطان ابراهیم متصرف بودند خود
 که او را از میان بر گرفته سلطان بهبادرخان را سلطان ابراهیم شانه زاده
 در بافته خیال غدر بخاطر که در آینه شانه زاده بهبادرخان نفرین این امر نموده و
 بولایت جنوری نهاد و چون سلطان مظفر خبر رسید که بهبادرخان به بافته
 و فرود مسکنی با بر باد شاه با تفریح مغل در آمد و در آمد از سفارقت
 فرزند شمشیر ملول و محزون گردیده خداوند خاخر فرمود که خطوط و عریض
 فرستاده شانه زاده را طلب نماید در حال این احوال در دیار کجرات قحطی عظیم
 واقع شده و خلق در اضطراب و سلطان مظفر از شفقت عمیق که داشت
 شروع در تخم مصیبت بجهت و صحیح بسته نمود و در سجانه نالی بنیت نهاد
 او این ملید از مردم برداشت و در همان ایام سلطان ابراهیم در بعضی گشته حجاب
 روز بروز زیاد و هر روزی سلطان مظفر رفت نمود شانه زاده بهبادرخان
 بهبادرخان را با فرمود شخصی فرصت نگاه بسته بعضی رسانید که گشت که فرقه
 بنده داشت که بهی سکنه خاخر بنحو اینند و جمعی لطیف خان مایل از سلطان
 گفت آبا از شانه زاده بهبادرخان خبری رسیده عقلا و فرخه مندان از این ادا

در امور سلطنتی و حکومتی

فرا گرفتند که او را بولی عهد اختیار میفرمایند اما در آنوقت بنا بر ضرورت روز
جمعه دوم جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین و شصت یکم خاندان محضو خوانند
و صیبت میفشد بر سائید و او را در خصت نموده بجزم سرافقت و با زیرون
خواهید و ساعتی فرا گرفت و بعد از لحظه او را از اذن بگوشتن سید و فرمود
که طاق سجده رفتن در خود نمی پسندم و مردم دیگر را بسجده فرستاده خود بادای
نماز برداخت و بعد از فراغ نماز ساعتی فرا گرفت بجز ارجح انتقال نمودند
سلطنت او چهار سال و نه ماه بود و در سن چهل و دو سالگی جلوس نمودند و بجا
و شش سال و کبری عمری یافت که سید سلطان مظفر بادشاهی بود و بناست
مشترع و مورع متبع احادیث نبوی بسیار کرده بود و خط نسخ و ثلث میخوان
و رقاع و محقق بنیکو مینوشت و بچسبته کتابت مصحف کردی و چون تمام شد
بدرین شهر یغین فرستادی اکابر و اشراف ایران و توران و عربستان
در عهد وی کجرات آمدند و فراخو حالت نوازشت یافتند ملا محمود سبک
که از خوش نویسان مستیاز نام داشت در زمان او در شیراز کجرات آمدند
لا کلام یافت **در سلطنت سلطان سکنده بن مظفر کورانی** وقتی که بخودی
سلطان مظفر امیند ادبدا کرد میان فرزندان او سکنده رخان و لطیف
خان مخالفت بدیدگشته بعضی طرف ابن و برخی بجانب آن گرفتند اما بنا بر آنکه
سلطان مظفر و اکثر امرای بزرگ مثل عماد الملک و هند او مذخان و فیض خان جا
سکنده رخان و ششند لطیف خان بجلال شده با قطع خود نذر بار سلطان
رفت و چون سلطان مظفر را امر ناکزیر پیش ای سکنده رخان بر سر سلطنت نکرید

دینی

و لغت بر بر البر کبیر فرستاده موانع تعزیت برداشت و در کوشش یوم از تعزیت
برآمده نموده چنانکه گشت و چون قصد تنوّه رسید و زیارت نذر کان انجام نمود
سکنده کشته است چون که یکی از فرزندان قطب عالم سید بران الدین بود که گفته شد
بنا نروده بهادر خان انتقال خواهد یافت سلطان سکنده نسبت به شیخ صید حوضی
نماینده بر زبان انده آورده است نموده چون بچسبته رسید مدتها را در خود را
که ایام شاه نرادی بود نذر رعایت نموده ولایتها داد و مطلق نفقه امرای بزرگ
خرد کرده از بین بگذر جمع امرای و کبیر و شکسته خاطر مظفر بطون نقد برضا و ندی
بودند عماد الملک سلطان حشمتی که یکی از بنده های مظفر شاهی و غلام مادر سلطان سکنده
بود و بپای زرد خاطر کردید و از بعضی تربیت کرد و با همی سلطان سکنده بر وفای خود
نمایم صادر شدن گرفت یکبار قلوب سپاسی و رعیت از مظفر گشته
زوال او از خد بچسبته سکنده سلطان روزی مکر که ارسته امر او رعیان
مملکت را خلعتها داده و کینزار و معضد اسب انعام کرد چون بیشتر موقوف بود
خلایق بیشتر سنازی شده ممت بر آمدن شاه نراده بهادر خان گشته سکنده سلطان
سکنده را روز روشن کارگاه شد در مال کاخ و در اسرا گشت و در برایش
معلوم شد که شاه نراده لطیف خان در جمالی نذر بار و سلطان بنو حیا امانت
و در مظفر وقت است بنا بر این سلطان سکنده ملک لطیف ماری دار خطا
شتره خان و داده بدفع لطیف خان نامزد فرمود ملک لطیف لبر صد نذر بار
رفته معلوم نمود که لطیف خان در کوهستان حیو رحمی باشد ملک لطیف حیو
بر سر جبل حیو رفت را به حیو را عماد در جنگل و غلی مکان نموده بیک بنیاده

فک لطیف با جمعی از سرداران نامدار در آنجا کشیده چون راه فرار رسد و
 کرده اندید بودند در اجوتان و کولیان از عقب برآمد و هزار و مقصد کشتند
 و اهل کجرات این نکت را فانی زوال سلطان سکندر را تصور نموده منتظر نغمی بودند
 سلطان سکندر نیز همانرا با بشکری بسیار تابا و بسیار کرده بی شکوه نمون کرد
 و در خلال این احوال جمعی از امرای مظهری که بشارت ذاتی موصوف بودند عجب
 الملک گفتند که سلطان سکندر میخواهد که ترا بکشد و چون مرا بمنزله خلاص
 درست است ترا گاه کردیم عمار الملک گفته آن کرده بی عاقبت اندیش باخبر
 مفر ساخت که سلطان سکندر را بخواهد که بر طبعی که باشد از میان برداشته
 یکی از اطراف مظهر شاهی را سلطنت بر دارد و خود بهجات ملکی و مالی بر دزد
 روزی سلطان سکندر بجهت سیر سوار شده بود عمار الملک بسیار خرد را
 مسلح و مکل ساخته بعضی کشتن او از عقب رفت و فرصت بنافت در
 اثنای راه شخصی صورت حال را کشف و سکندر ساخت سکندر رساوه لوح
 در جواب او گفت که غلامی میخواهند که امرای غلامان خاص مظهر شاهی را
 از راه ستم عمار الملک که از بند بای سوزنی است و چون ساستر این فصل
 فتح تو اندیشه اما از شنیدن این خبر سنا تر و منالم کردید یکی از خواصان و
 محومان گفت که گاه در میان عوام مذکور میکرد که بهادر شاه بجهت بجز
 از دلی می آید این باعث برین فی خاطر است اتفاقا همان شب خدمت
 قدوة السالکین سید جمال بخاری و شاه عالم پیش خبر و جمعی از مشایخ را در
 خواب بر و سلطان مظهر نیز در خدمت ایشان حاضر بود سلطان مظهر گفت

از آن

فرزند سکندر از تخت بر نیز و شیخ جویم گفت بر خیز که جای تنهائیت
 و وارث تخت مظهر شاهی بهادرتاه است چون وقت صبح از
 خواب بیدار شد هماندم شخصی را اطلکد بسته تقریر فرمود و ازین خواب
 پریشان حال گشت برای مشغولی خاطر بچکان بازی سوار شد و این
 خواب در میان بعضی مردم شهرت یافته بعد از یکجاسک بخانه و بطعام
 میل نموده استراحت کرد چون امرا و محضومان بجانهای خود فرستند
 بنا برین نوزدم شهر شعبان سنه ثانی و ثلثین و تسامیه عمار الملک با اتفاق
 جماعت امرای اعوان مثل عمار الملک و داور الملک و صف خان
 و دو نفر غلام ترک مظهر شاهی و یک نفر حبشی بدو تجماند در آمد و باعث
 که همراه بودند گفت که عمارات محل را تا شام بکنید که از عجب این بزرگوار
 و چون بسر عرض رسیدند حضرت الملک و ابراهیم بن جبر انجا بودند
 فی الحال تشبیرا از پیام کشیده بر ایشان دویدند حضرت الملک از بیم
 نیز دست بپوشید کردند لیکن زخم ایشان کاز کرد کشیدند و از انجا بجا
 سکندر و آمدند سید علم الدین از میان اینجال سیر امیده دست
 بشتر کرد و دو و کس را زخمی ساخته خود شهید شد و سلطان سکندر را
 بر سر پلنگ و زخم انداخته سلطان مظلوم از مبت و وحشت از سر
 پلنگ بر جسته بر زمین آمد یکی از ان میان سیخی بر سلطان ده شهید
 ساخت حکومت او سر ماه و مقده روز **کر حکومت مینون بن مظهر**
شاه القلی سلطان محمود کجسته چون سلطان سکندر شهید شد

امیرت حضرت سلطان محمد کجسته

عماد الملک با اتفاق بهاد الملک که الحال بغیر خان از حرم سر بر آورده
 بر تخت اجلاس نمود و سلطان محمود مخاطب ساخت امرای سلطان کند
 از و هم و سر اسکر کجی با طراف فرستند و خانهای آنها بشارت رفت
 و فرست سلطان شهید را بموضع بالول از توابع چنانچه فرستاده بخاک
 سپردند و امر او اعیان کجرات با ضرورت آمد تمینت نمودند و عماد الملک
 بطریق قانون ستم امر او اعیان کجرات را ضلعتهای بادشا بهانه دادند
 میگردد و خطا بهامید یکصد مشتاد و یک کس را خطاب داد اما در علقه
 و مواجیف بنده زد و اکثر انظار آمدن سلطان بهادر کشید و طلب
 برسل و رسایل سعی تمام می نمودند به تخصیص خندانده خان و تاجان کورین
 باب از خیر ان سبقت می جستند و حال آنکه سلطان بهادر در جانی بود
 خبر فوت سلطان مظفر شنیده تجلیل روانه کجرات شده بود عماد الملک
 از روی اضطرار به بریان نظام شاه بگری و کتی گنای نوشته زاریا
 فرستاد و او را بهر حدتد بار سلطان بنور طلب نمود و بر اجمال نیز گنای توت
 او را بهر حد چنانچه طلب کرد و از غایت حرم و دور اندیشی حضرت فردوسی
 مکانی با بر باد شاه عرض داشت نوشته مرسل داشته که اگر فوجی از افواج
 قاهره به بندر دسب آید یک کورینک نقد مدد خسیج خدمتکاران حضرت کند
 بران نظام شادخت و هدایای و شویای بر موه که گرفته بتغافل گذرانند و وجه
 مال بواسطه قرب جوار استمداد نموده بواج چنانچه آمد تا نه در آن کور
 عرفیه عماد الملک که به با بر باد شاه نوشته طلب نمود و خندانده خان بغیره

۱۱۱

امرای کجرات شخصی را از نزد بهادر شاه فرستاده تجلیل طلب کردند و بولا
 امرای کجرات در لواجی دهلی بخد مت بهادر شاه رسید عرایض امر گذارند
 درین وقت پاننده خان افغان که از جنپور از جانب افغان طلب بهادر
 شاه آمده بود که او را بر گردانیده بهادر شاه جنپور سازد و رسولان کجرات
 و جنپور گفت و حقیقت نمودند چون سیل خاطر سلطان بهادر بجای نداشت
 بیشتر بود پاننده خان را رخصت داده سونیه احمد آباد کردید کوه کند که در آن
 وقت که از جنپور و کجرات مردم بطلب سلطان بهادر آمدند و سر که ام
 در برودن او میماند نمودند سلطان بهادر گفت بصحرای میروم سوار شده
 جلو اسپ یکدازم تا بهر طرف که خواهد برد اسپ بطرف کجرات روان شد
 او چون بدالطرف توجه شده بواج جنپور رسید از کجرات سپاهیان
 بتواتر رسید و خبر کشیدن سلطان کند روانه جانده خان و برانیم
 خان بن سلطان مظفر که نزد انا بودند آمده بملاقات سلطان بهادر بستیج
 و سرور کردید و جانده خان رخصت شده اینجا ماند و ابراهیم خان خست
 خدمت کرده همراه شد در اندک مدت چون از جنپور گذشت و اوسیکه
 مایبور و بعضی متعلقان کند مثل ملک سرور و یوسف و دیگران بخدمت
 رسیدند و سلطان بهادر فلک تاج الدین با فرمان استمالت نزد تاجان
 و امرای دیگر فرستاده از قدم خود اطلاع داد و تاج خان که از عماد الملک
 خایف گشته بود با فوج آراسته از قوم قسبیل خود بر سر راه سلطان بهادر
 در وند و قهر گرفته لشسته بود از اینجا با استعداد تمام متوجه ملازم سلطان

بهادر کردید و لطیف خان به نظر را که باومی بود خرج را داده
 از پیش خود خصمت داد او کتف الحال و ارت فلک مظفری و محمودی
 رسید بودن شما اینجا مصلحت نیست لطیف خان بدل بریان و دیده کرد
 نزد فتح خان که عم زاده سلطان بهادر بود فرقه لطیفی حرم سلطان
 بهادر بدو بفرستید خورم خان و دیگر خوانین به استقبال شدند و امر او
 سرداران کرده از طرف رو با آوردند عماد الملک قالیب تنی ساخته
 در مقام جمع آوردن لشکر شد و خزانهای تنی کردن گرفت و جمع کثیر را
 با لشکر آمانه و پنجاه فیصل بقصد الملک همراه کرده بقصد بهر استخوان
 تارفته راه آمدند و خلق کثیر و کثیر آمدند که پیش سلطان بهادر برو
 و سلطان بهادر چون بقصد محمود بفرستید بعضی از امرای سکنه در کماز
 بهم حیات کرختی بودند آنده متر شرف خدمت سلطان بهادر در یافتند
 و عضد الملک احوال را بدین سوال دیدند و با حین نیز عماد الملک رفت
 و چون سلطان بقصد بهر استخوان با حین و امارت بادشاهی بگفت
 آنده سلطان بهادر را دید سلطان به نظر تمام تاریخ پست و سوم رمضان
 المبارک سزانتی و تلپین و قشایه در ولده نهر و اله متین نزول کرده و از اینجا
 اعلای عمارت بادشاهی نموده متوجه احمد آباد شد و بنا بر پنج پست و ششم
 مذکور در سر کج بیاریت مشایخ عظام و ابای کرام نموده با احمد آباد آمد
 عماد الملک نیز روی سر سبکی سبباً سبباً سبباً سبباً سبباً سبباً سبباً سبباً
 کنتی لطیف خان فرستاد که شاید او با سلطان بهادر جنگ نماید

س

سلطان بهادر کوچ بر کوچ منوجه محمد آباد شد و امرای که از عماد الملک گرفتند
 او میفرستند در راه باو ملحق میشدند و سمار الملک و در الملک که قالیان
 سکنه ر بودند ایشان نیز از عماد الملک تخلف جستند مست آنده شهر
 سلطان بهادر بمقتضای وقت و لچوئی الشان نموده در نایف قلوب
 میکوشیدند تا بر عماد الملک دست یافته بساط حکومت بضر خان و در عهد
 ایام دولت سلطان محمود بضر خان از چهار ماه بگذشت **در سلسله سلطنت**
بهادر و سلطان مظفر شاه کجالی روز عید رمضان المبارک سنه ۱۰۱۱
 و سنه ۱۰۱۲ که پانزدهم از محرم ساعت جلوس بود سلطان بهادر بسی امر او عیناً
 ملک در ملکه احمد آباد بر تخت ابای کرام کعبه زده و او ای سلطنت برافزشت
 و لوازم ایثار و ثمار بقصد رسانید و امر او سران لشکر را بر باقی علفه و
 خطای انجام از اسب و خلعت خوشدل ساخت و در او ای سوال از اینجا
 حرکت نمود و غلبت حسنا نیز در منزل اول عظم خان با اتفاق جمعی از
 سرداران منبر شتافته بمنزل عنایت و التفات گشت و چون از آن
 منزل کوچ شد خبر رسید که آب بر حمان طعنان نموده که عمیر لشکر شدند
 سلطان بهادر بقصد سبوح بمنزل کرده تاج خازن را که آب بگذشت تا
 سالی بگذراند و روز دیگر جمعی از امرای حسنا نیز که از خزانه مالها گرفته بود
 آمده ملحق شدند و مالها بایشان بختبده شد و چون سلطان بهادر بگزار
 مهندسی در کله زان بفرستید و افواج او شروع در کشتن نمودند عماد
 و جمعی را بجانب بروده و اطراف دیگر منتشر ساخت تا عیار فتنه انگیزه

در سلسله سلطنت بهادر و سلطان مظفر شاه کجالی

سلطان از خود با مشغول دارند سلطان متوجه آنجا عت شد و از آن
 گذشته به برعت تمام متوجه چنانچه ضیا الملک بن نصیر خان
 دید سلطان با و گفت که بنظر من رفتن به بدو و حکم رسان که خان
 الملک را قبل کرده او را بدست آورد و بعد از آن حاج خان را با جناب
 خوانین بر سر عماد الملک تعیین نموده خود نیز از عقب سوار شده تاج
 خان بر عت تمام رفت خان عماد الملک را قبل کرد و خان را از پوینجان
 خود را انداخته چنانچه شاه جی صدیقی بنیاده برده و خان پیش از آن
 فرزندان او را بر سر نهاد اتفاقا سلطان بهادر از چنانچه خداوند
 عبور کرده و غلامان خدا بنده خان که در خدمت مومک بودند از خانه
 برآید و ملازمت کردند بعد از آن عماد الملک را غلامان خداوند خان
 از خانه نشاء بهر صدیقی معین ساخته آوردند سلطان فرمود که عماد
 الملک و سید الملک و دیگر قائلان سلطان بکنند و در درکرتند و فرج
 الملک بن ملک توکل را که از ندهای مظفر شاهی و خطاب عماد الملک
 داده عارض الملک عضد الملک آن اخبار شنیده از بروده بطرف
 در راه کولمان اموال و ششامی او را ناراج کردند سلطان بهادر شمشیر
 الملک را بجهت گرفتن عضد الملک تعیین نموده نظام الملک را بر محافظ
 خان نامزد فرمود البت آن که بختی برای سنگه ملجی شده حساب شهباب
 اینتزال شکر بهادر شاهی بتمت گرفته مراجعت نمودند در همان
 بر عرض الملک و شاه بهر صدیقی و جمعی از قائلان سکن در شاه در منزل

قدر منزل گشته ندبهار الملک با وجود انماض سلطان بهادر گشته
 از چنانچه فرار نمود و در راه شخته دهی گرفته بهر آورد چون او سلطان
 سکنه زخم انداخته بود و زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود هنوز
 تازه بود سلطان بجهت او فرمود که بویست او کشته و بدارت بند و سه
 نفر دیگر که از قائلان سلطان سکنه بودند و بجانب کن میرفتند در راه
 گرفتار گشته بجهت سلطان بهادر مرگی را در دهن توب مناده بهر او
 القصد در اندک مدت قائلان سلطان سکنه بقتول تمام گشته اند کونند
 روزی که سلطان بهادر بچسبنایز در آمد سمازوز لطیف خان بن سلطان
 مظفر شاه که بطابع الملک و دیگر امرای آنند و آمده بود خود را بشهر رسانید
 و چند روز مخفی ماند فیصه خان و الن خان و بعضی امرای دیگر بطیف خان مقام
 نمودند که زیاده برین توقف لایق نیست خود را بگوشه بادر سانسای لطیف
 مایرستانه پس سر خاریده بولایت مال رفت و عضد الملک و محافظ
 خان نیز بجانب ولایت مومک رفتند و سلطان بهادر بفرار خاطر
 در مقام رعیت بر روی و سر انجام لشکر داده بهر خلافت و عموم
 طوایف را از انعام خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را علی العموم
 ده بست و ده سی فرموده بکالموا جیب از خزانه داده بعد از خود رفتی
 و شاکر کرد ایند و فقرای مزارس کج و بجهت در رسول آباد را بوظیفه وادار
 خوشدل ساخت چون در انوقت دار الملک کج ات چنانچه بود و سلاطین
 آنجا بخت جلوس میکردند بتاریخ پانزدهم ذی قعدة ساعت چهارم آنجا

بکار دیگر نزدیک بارشزنی تخت مرصع مملک از جوهرها داده هر بوسه و آیین
 پدر جلوس کردا کار بر مشایخ و امرا و خواجگان زبان نهدیت کو باخته
 لوازم نثار و انبار بقدر بسیار میداد و در روز نهار که مجلس شربت است
 بافت و جمعی بختها با نوازشت یافتند و غازی بخانه که علوفه او در روز
 جلوس احمد ابا داده بهت اصفافه کرده بود و بهت دیگر اسناد که در بخت
 سلطان بزر و نذر بار تعین فرمود و درین ایام خبر رسید که لطیف خان با غوغا
 عضد الملک و محافظ خان در کوه او اسبواج سلطان بزر و نذر بار فرشته
 اراد داشتند و فساد در و سلطان سباد فرجی را تعین نمود تا با قاف
 غازیخان بدفع و رفع اوقیام نماید و چون مقدارن ایام جلوس حسین الضعی
 رسید درین روز نیز حسین عالی تر شیب داده اکثر امرا را با زلفی که
 خنجر و شمشیر مرصع داده از خود راضی ساخت بکلیت باقی دران ایام
 محظ و اقیام بهت شمار الملک که فایزین کباب بود فرمود که در وقت
 سواری سر که سوال کند یک مظفری با داده شود در اندک مر و روز و دو
 بخت چو کان بازی سواری شد و کذ لک در شهر لشکر پای سستند بخت
 فخر و مساکین تعین فرموده حکمی بر قبه احوال برابا کوشش نمودند و کذب
 مدت در بلاد کجرات رونق و رونق تازه بدید آمد و منور زدن نگذشت
 بود که ارباب فیهتند در حرکت آمدند بخجاع الملک که رخته لطیف خان
 بپوست امرای دولتخانه بران حال کاسی یافته بعضی رسانیدند سلطان
 الفخ خازن او و لشکاره و نهسته بالشکری بسیار بر سر لطیف خان مانده فرمود

۱۰۱

و مسنور روانه شده بود که بعضی از دولتخواهان محروم شدند که تصیر جان
 و الفخ خان در قتل سلطان سکنه رجماد الملک متفق بودند و حال از تیر مخفی
 انواع مدد لطیف خان سپیخاند سلطان در فکر این کار بود که آنجا
 لسمع اشرف رسانید که فیض خان و الفخ خان لطیف خان را از راه غیر
 متعارف بنا و نطلکیده اند و سوکنه بکلام اسد خورد که درین سخن
 خلاف نیت روز دیگر که امر اسلام آمدند فیض خان را گرفته مجوس
 ساخت و در همان چند روز دیگر که دارالملک است بهانه از شهر بدرفته
 بود گرفتار شد و ضیاء الملک و خواجه بابو که بمصاحبت انجاعت منعم بود
 ایت زبا برنده و دستماله در بار عام حاضر آوردند ایل شهر هجوم نموده
 خانههای آنها را تاراج کردند ضیاء الملک لیسان در کرون انداخته بنیاد
 عجز و زاری کرد و بابو بچاه کتس که خون بها قبول کرده درخواست
 عفو نموده سلطان بجا داد از خویشان و رکنه شسته به نجات آنها حکم فرمود
 مملکت از خاشاک فیهتند و فساد پاک گشته از هیچ ممر و عدغه نمانده در
 اوایل سنه ثلث و ثلثین و ستایه جمعی از سلاح داران خاصه که عدد و ایلان
 دو هزار چیشند در جامع مسجد داد خواه شدند که علوفه های مانده خطیب
 از خطبه خواندن مانع گشته سلطان بهادر با آنکه میدهند که ایت اراوه
 رفتن نسبتی لطیف خان و ارباب حکم صلی که رسانیده نخواه علوفه ایتان حکم
 فرمود دران ایام عرض شد دشت غازیخان رسید که لطیف خان با جمیت
 تمام بسطانبزر آمده لوائی مخالفت برافراخت و من بمقابل او قیام نمودم

بعد از کارزار حضرت امیرکبیر محافظ خان که خفته در ای بسیم ببار آوردن در
 جنگ افتاده لطیف خان نیمی و گرفتار گشت سلطان بهادر میر و اصحاب
 این خبر محبت الملک و جمعی از امرای خراسان و نافع حال لطیف خان گمان
 نموده بر جراتهای او مرم نمند و بغزت تمام محضو را آوردند لطیف خان
 چون از جمعی کاری داشت در راه وفات یافته در موضع باول از دولت
 جنبانیر سلوی سلطان سکندر مدفون گشت و بعد ازین سال برادر دیگر
 نصیر خان که سلطان محمود مدعو بود وفات یافت و سلطان سپهر
 هزار ایشان جمعی را و لطیفه دار مقرر ساخته طعام بختی و حام هر روز
 ساخت و بعد ازین سال خبر رسید که رای سکه را جمال چون از قتل نصیر
 خان و قوف یافت فرصت یافته نصیب و مور را غارت نمود و اول
 بسبار نصیر الملک سپهر نصیر خان بدست آورده در خرابی نصیر کرد
 از ششدهان این خبر سلطان بهادر مضطر گشته میخواست که خود غریب
 نماید بیخ خان بعرض رسانید که در اینده ای سلطنت از بنقیم امور بسیار
 عادت میکرد و اصلا از رکب را این امور عیاری و کد و زنی برکات خاطر
 راه ندهند اگر سنده باین خدمت مامور شود ببنایت الهی و چون با قبل
 ظل الهی معنده انرا کوشمال و لبر خواهد رسانید سلطان فی الغرض خلعت
 داده بالک سوار بنا و سپهر سکه رحمت فرمود تا ج بولایت مال آرز
 بنیاد خرابی نهاد و در ای سکه راه عجز و انکاز نوشته تر و ترف الملک که می
 از امرای مظفری بود فرستاده در خواست کنایان خود نمود چون معظوران

بنظر

نیافت سرانجام خان و در خرابی بیشتر کوشید و در ای سکه لاچار جا
 قلابت یار کرده با تاج خان بجنگ ایستاده جمعی کثیر از کار آمدنی
 رای سکه گشته و از مسلمانان زیاده از یکینف لقبیل نیاید تاج خان در ولایت
 چندگاه رحل افامت انداخته آخر بموجبی که بخدمت سلطان پیش
 و سلطان در ریح الاول سنده کور بخت شکا سپرون آمد در اول
 جمعی از رعایای کبنایت از دست عامل ایجاد داده شده سنده سلطان
 تاج خان را بخت سمر انجام آخند و تعیین نموده بر عزال دار و غیر کبنایت
 مثل اد خواه چون بزواج جنبانیر رسید سپهر اناسا کجا بلامت
 آمد و بعد از چند روز خوشدل و خوشحال بخت انصراف یافت و در سده
 اربع و شصتین و تسعایه بر تو تسخیر ولایت امید و باکر انداخته در اندک
 فتح کرد و بجنبانیر معاودت نمود و بعد از آن بکجهت که بجهت تعمیر قلعه
 بهروج عازم انصوب شد و از انجا برداخته بکجا بکجا بیت آمد انفاقا در
 برکنار دریا بجم تسخیر برآمده بود و نگاه جهازی از ویب رسید و اهل
 جهاز خبر رسانیدند که یک جهاز فرنگیانرا بدیل عبودیت مبتلاست
 از استماع این خبر بستج و مسرور گشته از راه خشکی عازم دیب
 کردید قوام الملک استقبالی تافته فرنگیان را بنظر آورده سلطان
 جمعی کثیر اینت از مسلمان ساخته لوای مرا بخت برافراخت و بعد از
 سال نوشته میران مجر شاه حاکم اسیر که خواهر زاده سلطان بجهت بود
 رسید مضمون آنکه چون عاود الملک کاویلی از راه عجز ملتجی نصیر شده بود

بربان نظام الملک بجای و بریدیدری از روی تعدی در دیار برادران خود
 فقیر ملک اورفت و جنگ و صوب اتفاق افتاد و فقیر جمعی را از پیش
 برداشت و نظام الملک که کین نموده بود خود را بعماد الملک زده او را
 بشکت و دران اثنا چند سلسل فقیر را غنیمت برده و قلوبه ماسور
 از اعظم شجاع عماد الملک است بعدی متصرف شد بهر چه حکم سبلی نفا
 یابد عین سبب و خواهد بود در جواب سران صادر شد که سال گذشته
 عرفیه عماد الملک آمد و بو عین املاک حاکم منواله حکم رفتن
 الفرقین صلح داد الا آن چون بدایت از پیش نظام الملک شد بمقتضی
 السادی اظلم او ظلم است و عماد الملک منظلم و اعانت بمظلوم برزده
 سمت کریمان فرض بسبب مجرم سه جنس غلبتین و استغایه بقصد تسخیر و الا
 نظام شاه با لشکر کران منوجه شده بدین جهت سامان سپاه در قصبه بود
 نزول کرد و در اوسط سال مذکور جام فیروز حاکم تهنه از استیلا ای از غوزبان
 جلای وطن شده بسطون بهادر التاج آورد سلطان تفقد احوال جام فیروز
 نموده دوازده کانت که بحجت خروج ذات او مفر فرموده و عده بود
 که آن شهید الله تعالی مکتور و ثنی ترا از مغلان خلاص کرده بنو خواهر داد
 چون آوازه شوکت بهادرشاهی و صیت انعام شایسته در ریح مسکن
 انشای یافت دران سفر ایان فریب و تعبیه رو بد رکاب نشانی
 برادرزاده رای کوالیار با جماعت از پور سیه آمده در سلک طازمان جان
 منسک که دید و سرس پرستی اراج برادرزاده را ناما سخا با چندین از ارباب

نوم

معتبر آمده داخل توکران شد و بعضی سرداران دکن بهم آمده اجاز سعادت
 حضور نمودند و تمنا اینها فراموش استعدا و از انعامات ماوتنا بانه بعضی
 گرفتند و چون سلطان زادت مدید در نواحی حین سبایر توقف و اتفاق
 عماد الملک بتنا کشته جعفر خان ولد خود را بکار امت فرستاد و چون
 داشت که نظام الملک بجای در غایت تکبر و غرور سر می بصلح ندارد و اگر
 یکم تبه برسد و کن سواری فرمایند مقصود بنده و بوصول می بودند سلطان
 التماس او مبدول نوشته فرار داد که دران زودی متوجه دکن کرد و در
 اثنا جعفر خان معروفه شد که اگر حکم شود بنده بتماشای احمد آباد خطبه
 کسبایت رفقه زود بکار امت برسد مکتومل و در بعضی قول افتاد و رون
 شد و هنوز کسبایت رسیده بود که خبر رسید که سلطان بغزیت
 دکن از محمد آباد کوچ نموده است جعفر خان از روی استعمال کشته
 در قصبه مذکور بخدمت سلطان رسید و در همین سال بطرف کون
 و چون بجار آید به سید میران محمد شاه به استقبال شایسته حجت
 ضیافت بر پانچو بر برد و بعد از آنکه لوازم ضیافت بجای آورد عماد
 الملک نیز جریده از کابول بکار امتش رسید و چندین اسب و اسلحه
 و هدایا که رسانید سلطان بهادر بقصد تادیب بر بان نظام شاه که
 در حوالی ماسور بود از راه برار روانه شد و چون بجائمه رسید چند روز
 مقام کرده و ندان طمع دران ملک نشد و بر د عماد الملک مضطر شده
 خطبه برار بهام سلطان بهادر خواند و محمد شاه را وسیله ساخته نوعی

نمود که از آنجا کوچ کرده پیشترند چنانچه در وقایع نظام سابقه نوشته
 باشد که رسیده بدولت آباد شتافت و در بالاکمات آن کناره
 فلو فرو آمد و عماد الملک با و کین ساخته از طلب سلطان بهادر نام
 و بست جان گشت و وقت شب قطع نظر از خیمه و خواجگاه کرده راه فرار
 پیش گرفت و چون کینان سر راه لاجرات گرفته مانع وصول غلام و اذیت
 گشتند فی الجمله آنرا محظی غلام فرار و و چندی که در بوقت بریان نظام شاه
 بود پس از آن میلان مذکور محمد شاه امیری را از خود راضی ساخت
 بان شرط که در احمد که خطبه بنام سلطان بجای خواند حرف صلح در میان
 آورده در سنه سبع و ثمانین و شصت و یکم بجانب کجرات مراجعت فرمود
 و برسات در احمد آباد گذرانیده در سنه سبع و ثمانین و شصت و یکم
 سهدر منوجه شده از موضع خانپور خداوند خان عماد الملک را با لشکر
 آرسنه و فیل بسیار با کفرستان و خود متوجه کجرات شده بکشتن
 در آنجا گذرانیده و بر جهاز نشسته غریبیت بهیست نمود و چندین جهاز
 که از بنادر اطراف آنجا رسیده بود بکشتن فغانن و غیره آنچه در آن
 جهاز بود ابداع نموده داخل کارخانه ساخت از آنجا شتر نشینان
 بسته و مویر منقح بود و جامع و رویا را که با تقاق مصطفی خان و موسی برسم
 تجارت آمده بودند بکمالی سفارشش عز با نموده بولایت مابنوا آید و در
 پور رفت و آنش نسبت بدان دیار زده بگشت فراوان از دایان گرفته
 محمد آباد مسعودت نمود و عمر خان و قطب خان و جمعی از امرا بی سلطان

الکیم

ابراهیم که از بیم فرود آمدن مسکنانی با بر باد شاه کجرات افتاده بودند بخت
 رسیده روز اول صده قبا می زربفت و بجای اسب و چند کشتی گند
 انعام یافتند و چون از سحر که دلجویی ایشان فارغ شد طبل غزنی گشت
 مبراسته نواخت و بعد از وصول مبراسته خداوند خان و امرا می دیگر آمده ملاز
 نمودند آنگاه بگویند از زبهار که در آمد و منبسط آنولایت کاشیغی فرموده بر جا
 ستاند و در گذشت و بر سر راه راه با که لا علاج گشته بکرامت بیوست
 و پس از آنرف سلام در یافته متفرق سلطان شد و جنگ که برادر بر سر راه بود
 و با جماعت مقدمان در کوه و بیابان میگشت در بنوقت از خوف جان
 رفته بر زبنی بن راناسانکا ملتی شد که وسیله او را ملازمت خود ساز و اتفاقا
 سلطان بجهد در بطریق شکار چون با سواله در آمد زبنی بن راناسانکا
 از راه ملازمت و بجز رسول فرستاد که آنجا که در خواست نمود سلطان بسیار
 متمسک و را قبول نموده جنگ را طلبه داشت و در موضع و کمات که می مسجد
 بنا کرده آن مقصد را به تنهی راج و جنگ علی السویه شمت نموده چند روز بخت
 شکار در آنجا مقام داشت که سمنان خبر رسانید که سلطان محمود غلیبی
 که مسنون احسان و مسمون سلطان مظفر شاه است شتر زده خان حاکم شند
 مند و را فرستاده با بعضی نصیبات ولایت سپه پور را تاراج نماید و زبنی
 بن راناسانکا مد نظر طرف رفته موضع مسل و بلا ممت را تاراج کرده در پیش
 سلطان محمود غلیبی مقابل شده است مقارن آنجا آن سولان نسبتی آمده است
 نمودند که حضرت سلطان محمود را مانع شوند که بوجه مسلک عدالت تحریک

بکند و در بیوفت خبر رسید که سلطان محمود خلیج از اجین بسیار کبوتر رفته سیدی
 بر مافی الصیر و قوف یافته بافق و لیسکندرخان بیواتی لولا رحمت پور
 رفته القی بر بنی بن راناسانجا آورده چند روز مین گذشته بود که سکندر
 خان و بهوپت بر سید می توجه اردو شده مرد و ملازمت سلطان بهیا
 در یافته و سلطان بمقتضی خلعت زلفت و مفتاد را سبب بایشان نام
 کرده و لجنی بسیار نمود درین اثنا نوشته سلطان محمود خلیج رسید که من
 اراده خدمت شرف حضور و شتم لیک سبب این سعادت بحسب موانع در
 متوین افتاد انت را الله تعالی بعد ازین ملاقات کرامی سرور خواهم شد
 سلطان محب در بدر باخان گفت چند مرتبه است که نوبت ملاقات کرامی
 سلطان محمود بکوشش رسیده اگر سلطان محمود ملاقات نماید که چنانچه او را
 مرکز جانشینم داد پس فرستاده سلطان محمود را شمول الطاف ساخته خدمت
 انصاف از آنی داشته عازم بالنسوا که درید و چون بکنار آید کرامی رسید
 رنجی و سلمدی نیز خدمت شرف شده سلطان در روز اول بی سبب
 و اسب بسیار و سزار و با نصد خلعت زلفت با بهیا بخشید و بعد از چند
 روز رنجی رخصت جتور یافت سلمدی ملازمت کرده ماند سلطان
 بهیا در بوعده ملاقات سلطان محمود خلیج بطرف سبیل سوز جسته و فرار داد
 که اگر سلطان محمود بیاید لوازم ضیافت و مهماندار می بجا آورد و ناکمالت
 دیوله رفته سلطان محمود را رخصت کرده مدار الملک رحمت خواهم نمود و درین
 منزل محمد خان اسیری آمده دید و چون بموضع سبیل رسیده نادور و زانظار

سلطان

سلطان محمود برود و بعد از آن باز در باخان از نوز و سلطان محمود آمده
 گفت که در هنگام سلطان از اسب پشته از دست راست و چپ است و الا
 نایم موضع آمدن مصایقه نیست سلطان محب در گفت چون چند بار خلافت
 نموده نیاید و ما بیاییم باز در باخان گفت حاید بین سلطان مظفر و سلطان
 است اگر سلطان بیاید و حضرت طلب حاید خان کند در آن پیشگی و نگاه داشتن
 بغایت متعذر است فی تحقیق مانع آمدن همین است سلطان بهیا در گفت ما
 خود را از طلب حاید خان گذرانیم سلطان محمود را کبوسید که زود بیاید چون
 فرستاده سلطان محمود مرضی شد سلطان بهیا در بیای طی منازل میبرد
 و راه سلطان محمود میدید چون بدیابور رسید معلوم شد که سلطان محمود
 اراده آن دارد که بهر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب کرده
 در قلعه سنده و نگاه دارد و خود از قلعه جدا شده و در گوشه ملاقات نماید و درین
 اثنا بعضی از امرای سلطان محمود که بحسب سلوک با موافقت از و از رده بود
 آمده و بدید عرض داشت نمودند که سلطان محمود بطایف اچیل میگذرانند و
 با جتیار خود خورده اند سلطان بهیا در کوچ بر کوچ بجانب سواد می آید و
 روان شده و چون بخلیج رسید عساکر بصره سنده و قنبر گشته محمد خان
 آتیری بجانب مغرب بایه مورجلان بول نامزد شد لغزایر اسیل بول فرستاده
 جماعه پور بهی سبیلوانیه فرستاد و خود بموضع محمد پور در محله فرار گرفت
 و بتاریخ بیست و نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسع مایه سلطان بهیا در جمعی
 از بهادران براه نمونی در و متخلص سندی بقلعه برآمد و چندانی نرفت

که بسیاری از مردم او قلعوه در آمدند چون صبح طلوع شد منوچهر خان سلطان
محمود شد و چون مردم مالوه از آن طرف که بجانب مرتفع است خاطر
جمعه داشته و فنی واقف شدند که قلعوه از بجان برشته بود و لاجرم مالویان
به طرف کرزبان شدند همان لحظه جاندخان به سلطان مظفر از قلعوه فرود آمد
راه فراز پیش گرفت و سلطان محمود با جماعتی قلیل مسلح شده بمقابل آمد و چون
در خود وقت مفادستند میاز شهر سر بران رفته براه نمونی مامور بقصد
کشتن عیال بجانب محل نشافت و افواج سلطان بهادر رسیده از طرف
محل را قبل نموده ایستادند و بیجا مگردند که حرم سلطان را و امراران
بسیک منعرض مال و عرض صدهای خود بجان بعضی مواجها با سلطان
محمود را از کشتن عیال گذراندند گفته که بادشاه کجرات مر چند سیر فنی
مردت او پیش از دیگران خواهد بود و در حفظ ناموس خواهد کوشید و وطن
غالب است که رسم بهر را احیا نموده ولایت مالوه را بجایان سلطان
بهادر خواهد گذاشت و درین اثنا سلطان بهادر بر بام لعل محل بر آمده
شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد و سلطان محمود با صفت کس را نام
و سلطان بجنب آورد که سبب عفو داشت با و تکلم شده پرسید که سبب این
چه بود اما چون سلطان محمود در تکلم اندک در شستی کرد سلطان بهادر از آن
را بگذراند کشت و دیگر محلی بنحی سوتی گذاشت و در آخر از غایت غضب
سلطان محمود را معمر ازندان معنی ساخته همراه الف خان و اصف خان
بجانبان فرستاده خود در مسدود قرار گرفت و امرای مالوه را در کجرات

انقطاع

انقطاع داد و امرای کجرات را در مالوه جاگیر غنایت نمود و محو خازن امیر
و مکرم روانه بر بانپور ساخت و بعد از برسات در کشته خان فیلین و تب
بسیر بر بانپور و آسیر رفت در بان نظام الملک بخلاف اسماعیل عادل شاه
که سنوز لفظ شاه جزو اسم خود داشته بودند بدلات در راه نمونی
میران محمد شاه بهر بانپور آمد و بیامین سعی شاه طاهر چندی سلطان بهادر
چتر سفید و افتا کبیر و سر سر پرده سبغ بابت سلطان محمود و علی را بهر بان
نظام الملک داد و کتبت شمار نظام شاه خطاب و بیامینی و تمام از آن
بادشاه می مغزول ساخته و دستا نرا با بادشاهی رسانیدیم و معصوم و در
ازین تربیت وی آن بود که والی احمد نگر و بر بانپور در جنگ بادشاه دلی
که پیش نهاد و صمت ساخته بود موافقت نمایند و حال آنکه عکس سلطان فعلی
چه که بر بان شاه در جنگ سیاهون بادشاه همرا می نمود بلکه بیشتر از آن
چند سال حاجب بدرگاه او فرستاده تحلیص تسخیر کجرات کرد گویند
سلطان بهادر شاه طاهر چندی را که علمای کجرات و بر بانپور و مسند و
دلی به استمندی و دوستادی قبول داشته عزت بسیار کرد و یکدیگر حضور
او بر تخت می نشست و اگر می نشست او را نیز بر کرسی طلا و مرصع نشانی
و در آنوقت که سلطان در بر بانپور بود سعی بسیار کرد که او را از بر بان
شاه گرفته و کبیل السلطنه خود سازد شاه طاهر بهمانه انکه اراده رفتن
مکه دارم قبول اینمینی نموده و حال آنکه با چند گرفته بعد از چندگاه بر بان شاه
ششیمند سبب ساخت و چتر در بر آورده سرخ را بسبب کتبت ان دو از ده نام

به آن کرد و کلی و جزوی و سنان در احوال نظام شاه و مراجهت او با محمد کر
 خیز یافته بنکار تصدیق نکشید و سلطان بهادر خوشدل و کامیاب
 از منده و منده به بار رفت درین اثنا معلوم شد که سلمدی بواسطه آنکه در
 عهد سلطان محمود خلجی عورتی سلمه بیکه بعضی از عوهای سلطان ناصر
 در خانه خود نگاه داشته بود و حالانیز در منزل خود دارد و میل آمدن دارد
 سلطان مجب در فرمود که خواه باید و خواه نیاید الان بر زمین من
 عین و عین فرستاده که عورت سلمه را از ذل کفر و خواری عبودیت
 خلاص ساخته او را تا در بیستین ماهیم مقبل خان را رخصت چسبناورد
 که آنجا رفته نگاهبانی قلعه نماید و اختیار خان را با لشکر و توپخانه و خور
 بخدمت او فرستد اختیار خان با لشکر بسیار در بیت و یکم رسید
 سال مذکور در قصبه دهارانده ملحق شده سلطان بهادر او را از رگفتن بگریز
 در انداخته بمند و رفت و اختیار خان را بجاگومت آنجا که آهسته بتاریخ
 پست و پنجم جمیع الاول در بلیج و دل کرد درین اثنا بهویت و سلمدی
 که همراه بود به عرض رسانید که چون آیات عالی متوجه در الملک است
 اگر بنده رخصت اجین باید سلمدی را از سر استظار و اطمینان بکار
 بیار و سلطان مجب در او را از غایت عزم رخصت داده خود نیز پنج
 متواتر باجین کرد بدو یازدهم شهر مذکور قصبه دهار رسید و لشکر آنجا
 گذاشت و خود بر ششم شکار بجانب دیالپور بهر بر و سعد لیور رفت سلمدی
 از استماع این خبر بهویت را در اجین گذاشته خود بکار مت پست

ایمیر

و امیر نصیر که بطلب سلمدی فرستاده بود در خلوت بروض رسانید که سلمدی
 سراطاعت نداشت و فقیر بود و کنایت و یک کرد نقد فرستاده
 آورده و اگر نه میخواست قلعه را که آهسته بولایت سیوار برود الا
 اگر رخصت یافت دیدن او محالست سلطان بهادر از سعد لیور بجانب
 دهار روانه شده با مادر و مقربان سخن گرفتن سلمدی در میان آورد
 و چون قریب باره رسید لشکر را برودن که آهسته در قلعه دهار فرود
 آمد و سلمدی را نیز بخود همراه برد و بدین که سلطان بهادر در قلعه رفت
 موکلان آمده او را با دو نفر بوریه گرفتند درین اثنا یکی از خواص سلمدی
 فریاد کرده دست بخت بر برد سلمدی گفت میخوای که مرگت من دی
 آلتشخص گفت که من بخت شما چنین میگردم چون شما از نیکو آسید
 اینکه خود را منبر غم تا شمارا در بند نه بینم و چه بر سر شکم خود زده بجهنم رفت
 و چون گرفتند این خبر اشتهار یافت سکنه شهر دهار به سلمدی را بقتل
 برزند و جمعی کثیر گشته فیلان و اسپان و اسباب او را بر کارگاه
 سلطان ضبط نموده و بقیه السیف فرار نموده نزد بهویت رفته و آخر
 روز سلطان بهادر عماد الملک را بر سر بهویت رخصت کرد و صد او را
 همراه آورد و گذر آهسته صبح روز دیگر خود عزم اجین نمود سلطان بهادر
 بهر باخان که از امر ای قديم مالوه بود و سابقا به حجاب بخدمت سلطان
 بهادر آمده و حکومت اجین از زانی داشت و بسا نیکو متوجه شده و سوار
 بملو خان بن ملو خان که در ایام سلطان مظفر از منده و رفته ملازم شده بود

در زمان سلطنت نیرشاه خود را خطای قیام در شامی داد و خطبه بوسکه آمد
 بنام خود ساخته بود چنانچه عنقریب پیشتر از احوال او مرقوم خواهد شد
 تقویض نمود و چو چسبان و ای آئینه را از آنجا رخصت آئینه داد و هم
 بهیله در سمن کردید چسب خان فتنه جمعی از پورسیر را قتل رسانید
 و کشته مقرر شد چون سلطان به هیله رفت معلوم کرد که ده سال است
 که آنرا اسلام از آن دیار کوچ کرده و علامات کفرشایع گشته و درین منزل
 مینیان بسج اورسانیدند که بوسیت ولد سلمدی خبر کفرشایع بدو رسانید
 شد بحال ملک شینیه جهت طلب ملک چتور رفت و لکنم برآمدند
 حصار را برسیسین استوار ساخته در مکه آرا می میکنند و انتظار ملک
 چتور می برد سلطان بهادر در سردوز بخت تقیر مساعد و بقاع در آن
 مقام نموده مخدم جمید اول سنه مذکور طبل فیروزی کوفته نسبت برسیسین
 بارگاه برافراخت همسوز از اردو نه برانده بود که اجویان پورسیر
 خود فرج گشته از قلعه فرو آمده به سلطان بهادر با معده و دی چندین گشت
 و دو کس را از گرد و نیم ساخت در برین اثنا سپاه کجرات بی دربی از
 عقب بسید و مار از کفار بر آوردند و پورسیر با جهالات و شجاعت سلطان
 کوشش کشته قتلوه پناه بردند سلطان بهادر از روز لشکر از جنگ منع
 کرده بفرود انداخت روز دیگر از آن زمین کوچ کرده حصار را مکرر دور
 در میان گرفته تقسیم مورچل نمود و طرح سا باط انداخت و در اندک مدت
 سا باط را بل قلعه متصرف شد سلطان خود آنجا رفته در میخانه با تونجه

در این

در آنجا گذار گشته بمنزل معاودت فرمود و روحی خان بزور توب در برج قلعه را
 بر انداخت و از طرف دیگر کعبه ده التشن دادند چند کردیوار از آن
 طرف افتاد سلمدی احوال قلعه و زبونی پورسیر و قوت خصم نظر آورد
 پیغام کرد که بنده میخواهد بتصرف سلامت متصرف شود و بعد از آن کر
 بماند با لارفته قلعه را خالی ساخته با دیوایی دولت بهادر شامی بسیار
 سلطان از پنجره سرور گشته سلمدی را بحضور خود طلبید آئینه کلمه بوی خدیو
 عرض کرد چون سلمدی ایمان آورد او را رخصت خاص داد و از مطبخ قلعه
 کونا کون بخوردنش داده سمر او خود بزیر قلعه بر سلمدی لایم بر آورد
 طلبید آئینه گفت چون من زمره اسلام در آمد سلطان بهادر چه بهر رعایت
 اسلام و چه از علو سمت بر ابراب عالی خواهد رسانید لایق آنگو قلعه سلیم
 ملازم سلطان نمود که خدمت شتخلم بسته در خدمت سلطان شایم کلیمین
 خزینه بوی گفت که حال را یقین خون تو در بند سربلستان جایز نیست بنو
 رانار اجل نزار سوار سمر که کوفته بگام می آید کاری باید کرد که چند روز در
 کرفتن قلعه توقف شود سلمدی حسین این امری نموده با سلطان گفت
 امر و رسمت بماند فردا بعد از دو باس قلعه را خالی ساخته بملازمان سلطان
 حواله خواهد کرد سلطان بهادر از آنجا مراجعت نموده بمنزل آمد و ناد و پاس
 روز دیگر منتظر بود چون از مجا و ساعنی گذشت سلمدی باز بعضی رسانید
 که اگر بنده نزد یک قلعه برود استکتا حال نموده صورت بعضی رساند
 درین نوبت سلطان بجواد سلمدی بر استخوان سپرد و نزد یک قلعه خواهد

سلمدی نزد یک برج افتاده و شکسته رفت و با قوم نصیحت آغاز کرد که
 ای اجوتان غافل مسلمانان ملاحظه کنید که سلطان بهادر از بیخ جبل
 در آمده شمارا خواهد کشت و غرضش آن بود که فی الفور آن بر جباران کینه
 لکهنی جواب نداد اما چون سلمدی بحکم جباران لشکر کشت کین
 در استحکام قلعه کوشید و شب دو هزار پور به همراه پسر کوچک سلمدی
 داد و طلب بهویت و تحویل نمودن روان ساخت و پسر سلمدی بر پل
 رفته چون احدی شنید سیده بود با مردم سلطان بهادر و و چار شده طرح
 جنگ انداخت سپاه کجرات مافوق طاقت لشتری زد و نمود در
 بسا کشتند و سر پسر سلمدی بر با سر اجوتان دیگر بخدمت سلطان رسانیدند
 سلمدی چون برفت بر اطلاع یافت از هوش رفت و سلطان را خبر
 آگهی یافت سلمدی را بر بهان الملک سپرد که در قلعه بند و محبوس دارد و درین
 اثنا خبر رسید که بهویت چون میداند که سلطان جریده آمده است را تا
 همراه گرفته از روی جرات کوچ متواتری آمد فوت غضبی سلطان از کجا
 این خبر طعنان بنموده گفت اگر چه جریده ام اما بقبضی تقویض یک مسلمان
 کا و بسند فی الفور حکم بر با بنور و عماد الملک سلطانی بنا و بی آنها خدمت
 نمود محمد خان و عماد الملک اسبند و جنگ فوج ترتیب داده متوجه شده
 و چون نزد یک سید پور نعل که او نیز ولد سلمدی بود با ده هزار سوار
 راجوت پور به آنجا حاضر شد محمد خان و عماد الملک خدمت نمودند که بوفیل
 بین سلمدی بر آنا بهویت و رانا قریب سیده اگر چه جمعیت از اندازده هزار

اما افتاد

اما اعتماد بر عون الهی و اقبال خداوندگار نمود و در نزد خود در محافل نشست
 سلطان بهادر و صوال عرض داشت اختیار خان و امرای دیگر را بجا هر کلمه
 خود با یغیارتش با نروزی صفاد کرده ما لوه طی نموده و در یک ق لایع
 بنواجی که در خشت سید محمد خان باره راه پاستقبال آمده سلطان را بمنزل خود
 برد و جاسوسان رانا بهویت خبر بدند که شب سلطان بهادر به لشکر شقی
 نند از عقب افواج در رانامور و ملخ بجا صلح میرسد رانا از استماع این خبر
 بمنزل نشست و صبح سلطان بهادر از کمر کوچ کرده بمنزل شرف رفت
 و درین اثنا دو نفر راجوت بمبارس سالت بجهت تحقیق آمدن سلطان
 به لشکر که آمده از رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان درگاه است
 و غرضش از آمدن در بند و آن بود که شفاعت پیش نهاد و سنجاقی نصیر
 سلمدی بکند سلطان گفت الان جمعیت و شوکت او پیش از ناست بلکه
 جنگ نکرده عرض داشت می نمود البته الحاح مطلب تمام شد و چون دو
 راجوت رفته گفتند که ما سلطان را چه قسم خود دیدیم رانا بهویت ما وجود
 این همه شوکت و جمعیت سر جبار منزل را بمنزل ساخته فرار نمودند درین اثنا
 خبر رسید که الف خان با سه هزار سوار و فیلیخانه و توپخانه کجرات فرستید
 سلطان از غایت شجاعت اصلا تا رسیدن الف خان توقف کرده پشتی
 که همراه داشت صفاد کرده و عاقبت نمود و در آنچیز در آمد سلطان تا دسب
 و کوشمال اورا بال دیگر حواله کرده نعلمه رسیدن آمده و محاصره راناک خشت
 و در آخر رمضان سال مذکور کلمن از ملک ماویس شسته و بلاک خود را معاشره

از راه عجز و انکار در آمده عرض داشت نمود که اگر سلمندی را که خبر طلبند و
 قلم عفو بر صفحه گناه او کشند و امان دهند بنده قلمه را خالی ساخته تسلیم
 نماید سلطان بعد از نامل وانی بخاطر آورد که غرض بپوشش است که عورت را
 مسلمه از دل کفر خلاص شوند اگر ملتزم آنها مسفر و ن باسجاج کرد و تحویل گرانند
 جوهر شوند و آن صغیرها بلاک کردند لهذا ملتزم کلمه را اجابت نمود و سلمندی
 از صند و همراه گرفته بخدمت آورد و فرمان امان حاصل نموده بالای قلمه
 رفت لکن چون جسمی را حیوان را با بل و عیال از قلمه فرود آورد و بسیار
 خود و تاج خان و بعضی را حیوان معجز بالای قلمه گذاشته بمرض رسانید
 که فریب چهار صد عورت قلعی سلمندی دارد و رانی در کاوتی مازاد
 بهو بیت الناس آن دارد که چون سلمندی داخل بنده پای خاص شده اگر قلمه
 آمده قفسیای خود را فرود آورد از طمنه اعیان محفوظ خواهم بود سلطان ملک
 علی شیر را سلمندی همراه ساخته قلمه فرستاد چون سلمندی آنجا رفت
 لکن و تاج خان اسفندار نمودند که عوض رسیدن دیار کوند و آن سلطان
 چه رحمت خواهد نمود سلمندی گفت بقتل قلمه برود با مصافحت بخت
 سپاه مفرقه عنقریب سلطان از علومت ما را بد بجزیر با نیزه سرافراز
 خواهد کرد رانی در کاوتی و لکن و تاج خان گفتند که اگر چه سلطان فقط اول
 احوال ما خواهد کرد اما عمر باست که در این سرزمین سلطنت کرده ایم و داد
 کارانی داده ایم و اهل فلک محبت با ما داشته که همه بجای شده ایو طریقی هر دو
 است که عیال خود را جوهر ساخته خود جنگ کرده گشته تویم و کسب آرزو

در خاطر نماند سلمندی سخن رانی در کاوتی از جا و فتنه نبرد و عصبیان از زبیده و
 علی شیر مرزبان را هیچ متفقانه نبود اصلا عقیده نیکتاد و در جواب ملک
 علی شیر گفت سر روز یک در بیان و چند سیکه فو در حرم من میشود و صد
 زن سر روز جا نه نومی بپوشد و بمنی معلوم نیست که دیگر میشود اگر بفرزند
 و عیال گشته تویم و بنا موسی میریم نسی عز و شرف سلمندی طرح جوهر است
 رانی در کاوتی که دفتر را ناسخا بود و بگرفته بجزیر در آمده نامخصان
 بری بیکر بسوخت و سلمندی با تفاق با تاجان و لکن و تاج خان را در اورد
 که مجموع صد نفر میشدند سلاح گرفته بر آمدند و پادوهای دکنی که بالای قلمه رفته
 بودند بیکدیگر شتول شدند و چون این خبر بار دور رسید سیاه کجرات
 بقلمه بر آمده انگروه بی عاقبت را بجنبه فرستاد و از لشکر سلطان
 سباده چهار نفر سیاه مسلمان سعادت سعادت یافتند و سده ران
 سلطان عالم حاکم کاپی از صدمه افواج حبت آسمانی سبایون با دیده
 البقا آورد قلمه رسیدن و خندیری و ولایت هیلد را جاگیر یافت سلطان
 سباده در محله خان حاکم آسیر را بنشیند قلمه که کرون که در زمان سلطان محمود خلجی
 بتصرف راناد آمده بود یقین کرده خود بکشاکش فیل مشغول شد و متمرکز
 کوما کالورا کوشمال و سزاداده حواله الخ خان نمود و اسلام آباد و شونک
 و سایر بلاد مالوه را که در تصرف زمینداران در آمده بود متصرف شد
 با امرای کجرات و معتقدان خود جاگیر کرد و چون محمد خان حاکم آسیر متوجه
 کاکرون شده بود سلطان بجهد نیز بر عت خود را بنواحی کاکرون

رسانید و رام نامی که از جانب انا حاکم کاکرون بود و قلعه را خالی کرده برفت
 و سلطان بهادر چهار روز در آن قلعه بکشتن و صحبت برداشته هر یک را
 مقرران درگاه را با نعام و الطاف نوازش کرد و عماد الملک و اختیار
 خان را که از امرای کبار او بودند و نیز قلعه رست بنهور فرستاده خود متوجه شدند
 شد و حاکم رتبه بنهور حضرت سلطان بهادر در آمده از منند و متوجه دفع فرنگین
 شده چون فریب سپید فرنگین فرار نمودند و نوب بزرگ ایشان که بگلا
 آن توپ دیار منند کستان بود بدست آن سلطان از آنجا بقتل کجاست
 فرستاد و بغزمت لشکر جنهور از دسب کجاست از آنجا با محمد آبا و آمده
 زیارت مشایخ کرام و آبای کرام دریافت و لشکر با جمع آورده با توپخانه
 و سب کجرات متوجه جنهور شد و در بنوقت که سنه اربعین و شصت و سه
 باشد محمد زمان میرزا که در قلعه سیاه مجوس بود از میان او پناه فرار نموده
 با والتهجا آورد و میان او بادشاه کس نزد او فرستاده باز خطوط نوشت
 که اگر محمد زمان میرزا را بحضور نمیفرستند باری از ولایت خود اخراج کند
 سلطان بهادر را که اقبال معکوس کعبه تال بقاشده بود در جوار کتابت
 نوشت و سخنان که پیش از اندازده او بود بر زبان آورد و سخنان حرکت خوب
 خرابی شد الفرض سلطان بهادر علی الرغم میان او بادشاه محمد زمان میرزا
 بنهایت تفتیش نمود چون کجاست رسید رانما حصار می شد ایام محاصره
 استاد یافت و اکثر اوقات از طرفین مردان مستعد جنگ شده بمیدان آمدند
 چون شجاعت میکردند و در غالب اوقات ظفر و فیروز با کجای اتیان بود و آخر

لام

الامران از بخیر و انکس در آمد و بکشتن قبول کرده تاج و کمر مرصع که از سلطان
 محمود حاکم مالوه گرفته بود با چندین اسب و فیل و تحف و نفایس سلطان
 بکرات داده باز گردانید و آن مستخرج و آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد
 سلطان بهلول لودی در خدمت او باعث غرور و موجب آن گردید که
 حضرت میان او بادشاه مسلک جنگ بخیر یک در روز نام بادشاهی بعضی
 نصرف در آورد پس آئین اولاد سلطان بهلول را که سلطان علاء الدین نام
 داشت اغزاز و اگر ام نمود و سپه او تا در خان از امرای گردانیده مالک
 دی که گرفته مردم درگاه قسمت نمود و بجهت امضای این اراده تا در خان که
 بشهرت و شجاعت از قران ممتاز بود تربیت نمود و سی روز بر سر بان
 الملک حاکم قلعه رتبه بنهور تسلیم نموده تا با تفاق و استصواب تا در خان
 صرف لشکر نماید و در ایام معدود فریب چهل هزار سوار بر تا در خان
 جمع شده با طرف مملکت خت ششمانی آغاز فرامخت کرده قلعه سیاه را
 که در نواحی آگره در سنه صدی و اربعین و شصت و سه بتصرف شد میان او بادشاه
 برادر خود منندال میرزا را بدفع او فرستاده او چون فریب کجاست و در سیاه
 رسید افغانان پر لاف و کذاف که بر تا در خان گردانیده بودند متفرق
 باده و از ده هزار سوار نزد او نماند تا در خان از کمال تشویر و مخالفت گزار
 بسیار حرف افغانان بوقافی نموده بود نتوانست بخدمت سلطان بهادر
 و مدونیه شوکسته لا علاج جنگ قرار داد و در هنگام تلافی فریقین بر
 لشکر میرزا منندال حمل آورد و با سصد افغان نامی بقتل رسیده فلیت

بصرف میرزا مندان در آمده همایون بادشاه این فتح را افعال نیک که فرموده
 و فتح سلطان بهادر گشته لشکر کشید و سلطان بهادر که لشکر بر سر راه کشید
 قلعه پیور را محاصره داشت کشید تا تا رخا نوار توجبه همایون بادشاه
 بغایت مضطرب گردیده فرقه مشورت در میان انداخت رای اکثر امرا
 بر آن قرار گرفت که ترک محاصره نموده ایم اگر درین وقت بادشاه سلطان
 جنگ تا آید حمایت و امداد کا فران کرده باشند و این تا روز سنج میان اهل
 اسلام گفته خواهد شد که لایق دولت است که محاصره از دست ندم وطن
 غالب است که آنحضرت بر ما نیاید گویند تا آنکه همایون بادشاه به سارنگ پور ول
 فرمود این کنکاش مجرب رسانیدند و آنحضرت از غایت مروت بولایت
 سلطان بهادر مزاحمت نرسانید و چندان در اینجا توقف نمود که سلطان
 بهادر سا باطرح انداخته در سال مذکور فخر و جبر افراجه حتمی را گرفت از چو
 بسیار بغیر رسانید و خاطر از محامات آن طرف جمع نمود نگاه متوجه جنگ میان
 بادشاه گشته ز ر بسیار بر لشکر قسمت کرد و همایون بادشاه استقبال او کرده
 در ولایت قلمو مند سورتا فی فریقین اتفاق افتاد سوز خیزه برده بودند که سید
 علیخان و خراسان خان که سواد سلطان بهادر بودند از فوج مغل کشیده قبول
 خود میستند و کجراتیان ازین ده ایصال شکسته دل شده اند سلطان بهادر
 کار دیده در باب طریق جنگ مشورت نمود صدر خان گفت که فردا جنگ است
 که در جهت کربان ما از فوج حتمی رتوت استظهار یافته اند و هنوز حتمی
 از صولت سپاه مغل رسیده است و رومی خان که صاحب ستیارتو چنان بود

مغلی

معروض داشت که نوبت تفنگ بسیار درین سرکار جمع آمده است معلوم
 نیست که بعد قیصر روم دیگری داشته باشد صلاح است که برود و لشکر
 خندق زده سر روز طرح جنگ انداخته شود تا جو مان شوخ نشکر
 در برابر آمده بضر ب نوب و تفنگ باک شوند سلطان بهادر این رای
 پس ندیده برود و لشکر خندق چقر نمود و درین هنگام سلطان علی
 والی کابل که سلطان بهادر ریسی چندیری و آنضوب ایجا که او متفر
 نموده بود با جمعی تمام آمده مطبق شده تا دو ماه سر و لشکر برابر یکدیگر
 گشته در اکثر ایام جو مان عاقبت جنگ بیرون تلاش نام و ننگ
 میکردند و سپاه میان مغل بموجب فرموده فرمانده خود برابر نوب
 و تفنگ کتر رفته سه چهار سوار سوار تیر انداز بر اطراف اردوخت
 می بردند و راه آمده غل و دروغ میسد و ساخته چون چندین زمینبول
 گزشت قحط عظیم در لشکر کجراتیان پدید آمد علی که در آن نزدیکی بود تمام
 بواسطه استیلا مغل تیر انداز کسی را مجال آن نبود که از لشکر دور خفته
 غل و گاه بیار و سلطان بهادر دید که دیگر توقف موجب گرفتاریست و از
 بهنگل از امرای معتبر خود که یکی حاکم بر بانجور و دیگر ملر خان حاکم مالوه بود
 عقب سر آورده بیرون آمده بطرف مند و کرخت گویند درین ایام روز
 فوجی از سواران با قبلی عماری در نزدیک اردوی سلطان بهادر رسید
 جمعی بر آمده ناخشنده سواران سحر گزشت روی بگریز آوردند و فیصل را نیز سلطان
 بهادر گرفته آوردند چون بنظر سلطان گذرانیدند از اندرون عماری

صند و قجه بر آمد فرمود و اگر دره دید بارهنگ انگشت چند و پارچه که به نعل
 کرده بودند بر آمد از منشا به انجمن و هشت و هراس بر صبر سلطان بنیاد
 مستولی گشت و همان شب اکثر فیلان نامی را که کور ساخته و ارشیای
 نفیس را آتش زده و توپهای کلان را شکسته راه فرار پیش گرفت چون
 لشکر از فرار سلطان بنیاد آگاه شد هر کدام با جمعی برای گرفتن بنیاد
 بادشاه تا پای قلعه میسند و فغان نموده در راه مردم بسیار قتل رسانید و
 خان که بالسر گرفت بعد از جنگ صعب زخمی شده بگریخت سلطان بنیاد
 در مسند و حصار می شد بعد از مدتی مسند و پیک و جمعی دیگر از امرای مغل مقصد
 نفرقلبه درآمدند سلطان بنیاد که در خواب بود سر اسید برخاسته چون
 کجراتیان را مضطرب گریزان دید خود نیز راه فرار پیش گرفت با پنج و
 شش سوار لطف چنانچه رفت صدر خان و سلطان عالم حاکم را پسین
 قلعه سوگیر بنیاد بردند و بعد از دو روز زنها خود استه بخیرت چشمت سها
 آمدند صدر خان که زخمی بود در مسک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم
 چون حرکات ناملازم بوقوع آمده بود بگم چشمت شهبانی او را بی بردند سلطان
 بنیاد این اخبار شنیده خزان و حواصیر که در قلعه چنانچه داشت به بند روپ
 فرستاده خود کنبایت رفت همایون بادشاه مسند و راه مردم امین سپرد
 نقلبه چنانچه شتافت و بلده محمد آباد بتاراج رفت و غنیمت بجد و قیاس
 بدست سپاه مغل افتاد آنحضرت را بجا برخیا ج تمجیل عازم کنبایت کردید
 سلطان بنیاد از کنبایت سپین تازه زور گرفته به بند روپ رفت و آنحضرت

چون کنبایت رسید او را ندید معا و دوت نموده چنانچه را قبل کردند و بند کج
 در وقایع آنحضرت تقصیل یافته قلعه اول را منصرف شد و اخبار خان کجراتی
 حاکم محمد آباد که بختیته قلعه ارک که از ارمولیا کوبیند پناه برد و آخر زنها رحمت
 شرف خدمت دریافت و چون بزید فضایل و کمالات از سایر امرای کجراتی
 در مسک ندیمان مجلس خاص انتظام پذیرفت و خرابین سلطان کجرات که عمرهای
 دراز کرد آورده بودند تصرف درآمد و در ریشتر کاین تقسیم شد و در اوایل سنه
 اثنی و اربعین و شمایه با وجودی که جنبت شهبانی در چنانچه شرف داشت
 عراض رعایای کجرات متواتر سلطان بنیاد رسید که گریکی از ملازمان خود را
 بتحصیل مال تعین فرمایند مال واجبی بخزان رسانیده شود سلطان بجهاد
 غلام خود را که بگریختن جماعت و حسن تدبیر انصاف داشت بالسرک بسیار تحصیل
 مال ولایت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع آوردن سپاه شده بقول آنجا
 هزار کس در ظاهر احمد آباد فرود آمده و در آنجا عمل باطراف و نواحی مستجاب
 شروع و در تحصیل نمود چون این خبر بجنبت شهبانی رسید محافظت خرابین
 به تندی مسک خان که یکی از امرای بزرگ و متمدن علی بود فرموده از چنانچه
 متوجه احمد آباد کردید و میرزا عسکری بایاد کار ناصر میرزا و همد و پیکار
 بکنترل از خود بیشتر روان ساخت و در نواحی محمود آباد که دوازده کروی
 احمد آباد است میرزا عسکری را با عماد الملک محاربه صعب وی نمود و عماد الملک
 شکست یافت و کجراتی بسیار قتل رسانید بعد از آن بادشاه بطاهر احمد آباد
 نزول فرموده زمام حکومت آنجا بمیرزا عسکری و بن کجرات سپاد کار میرزا

و بر پنج بقا هم حسین سلطان در برود و به بند و یک نوکین و چنانچه بر تری کج
 سپرده خود بر بانو رشرف برود و در اینجا بنا بر اقصای وقت توقف
 نفرموده و متوجه شد درین اثنا خاندان شیرازی که یکی از امرای سلطان
 بهادر بود جمعیت هم رسانید و قضیه نو ساری را متصرف گشت و در اینجا
 از بند رسورت بجانجان پخته سرد و با اتفاق متوجه بهر وجه شد و قاسم
 حسین سلطان بابت قدامت نیارود و چنانچه پیش تر دی کجگان رفت و در
 کل کجرات خلل و فزات شده و تمامای مغل بر خاست و در وقت غنظف نیک
 که از امرای میرزا عسکری بود که بخت پیش سلطان بهادر رفته او را با تمام
 ترغیب نمود چنانکه در محل خود که گشت جمع امرا بجز آن تری کجگان
 در اجماع با جمع شدند و سلطان بهادر را عزیمت کجرات کردید عسکری میرزا و با
 میرزا با یکدیگر چنان گفتار شد که چون قدامت سلطان بهادر متوجه
 و چنانچه شیبانی در بند و توقف دارد و نیز خان افغان هم در ولایت کجک
 آتش خفته و فروخته صلاح آلت که خزان چنانچه را دست آورد و متوجه کج
 شوند و آنکه در آنصرف در آورند و خطبه نام میرزا عسکری خوانند و منصب
 وزارت به بند و یک متعلق باشد و میرزایان دیگر بر جا که منجر بسته باشند
 متصرف شوند برین فرار و کجرات را بجنبه بر مشقت و ترود گرفته بودند و کجگان
 از دست داده متوجه چنانچه گشتند و تری کجگان چون براراده فاسد بر
 اطلاع یافت در استوار جی حصار کوشید تا جبار میرزایان کجانب اگر کوچ
 نمودند و شروع در پیوند باویدنی ناموسی کردیدند و چون سلطان بهادر

کجرات

کجرات را خالی دید بدفع تری کجگان حاضر نم چنانچه گشت و تری کجگان
 آنقدر که توانست برداشته قدم در راه اگر شاه سلطان بهادر
 در چنانچه توقف نموده در وسط مهمات آن ناحیه پرداخت چون زان
 استیلای جنت اشیبانی عجز دور ماندکی خود از فرنگیان کوه و چوبل
 و رکده مدد و خواسته بود و یقین رسید است که آنجا عت خوانند آمد
 و بنا در کجرات را کفالی است متصرف خوانند شد بنا بر آن تجبیل از
 چنانچه بولایت سورتمه و چون آنکه متوجه گردیدند بعد از آمدن آنکه و با
 بطریق که دانند بر گرداند و چند روز در آنجا و در مسیر و کتک برود
 که پیشتر شزار فرنگی در اربابها بر بند و پست سیدند سلطان بهادر
 بر بند روپ مذکور آمد و فرنگیان خبر استقال و استیلای سلطان بهادر
 و مراجعت سبایون بادشاه شنیدند از آمدن خود نام و پشیمان با یکدیگر
 فرار دادند بهر جلی که میرشد بند روپ است متصرف شود پس در آن
 ایشان بمقتضای مصلحت حاضر نموده خبر جاری خود را تا به دست سلطان
 بهادر که کس طلب او فرستاد و جانشینند که چهارم و قوت برخاستند
 سلطان بهادر تصور آنکه فرنگیان از ملاحظه دارند خود با یکدیگر دم
 بجهت تسلی ایشان بر غراب سوار شده در جا یک گشتیمهارا انکر کرده بود
 رفت و کشتی بزرگ آنجا عت در آمد چون بغیر است آنها غدر و دریافت
 خواست که مراجعت نماید در انهای آنکه از کشتی فرنگیان کجنتی خود در حالی
 فرنگیان چاکلی کرده گشتی خود را جدا کردند که او سبکست خود را رسیده

در این تاریخ سلطان محمد شاه را در این تاریخ

در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر بر آورد درین هنگام فرخی از بالای
 جوار نیزه بر سرش رسانیده هجوم ساخت و درین کرات جهان سیر
 عدم فرورد که دیگر سر برینا و روش کجرات این حال مشاهده کرده بلا
 رو بگریز نهادند بندر و سپ از آن تاریخ رمضان که شصت و اربعین
 تسعیه بود تصرف و نجات در آمد مدت سلطنت او یازده سال و سه ماه
 بود مولف تاریخ بهار شاه کتاب خود را بنام او نوشته است لیکن چون تفریق
 اصلاح یافته غلط بسیار در آن نسخه نظر در می آید اعطاء نمیتوان کرد **در**
سند کتب سلطان محمد شاه فاروقی سلطنت کجرات چون سلطان بهار
 رختی بر لبست محمد و جهان الله او با امرای که ملازم کتاب بودند از
 دست خود احمد آباد شد و در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان میرزا که سلطان
 بهار در ایام فترات او را بجانب بل و لاسور گستاخه بود که باعث صل
 و رسیده منگلا زار پرتشان خاطر کرده اند از حد و لاسور گشته با محمد ابا درید
 و همان لحظه واقعه سلطان بهار شنیده دنیا و گریه نمود و ناسف بسیار خورد
 و تغیر لباس کرد و اکنون بجهت تعزیت رسانیدن می آید و بعد از چند روز
 میرزا چون بار و پوست محمد و مرجهان به اینجهت فرستاد بود که اسباب
 معانی بجهت فرستاده از لباس غزا بیرون آورد و اما میرزای مسافرت
 بستن الله سلطان و تغذ احوال او بر بنیوال نموده که بوقت کوچ بر خیزد
 کجرات رنجیده بقول شهروز مقصد صدوق طلا از میان بدر برد و خود را بگوشه
 کشیده و دوازده نفر از مثل و سند کستانی جمع آورد امرای کجرات از

در این تاریخ

اینستند به مضطر گشته در تعیین بادشا به یکدیگر مصلحت نمودند و چون سلطان
 میران محمد شاه را که خواهر مرزاده او بود بولی عهدی با باران امارت کرده
 بود ممکنان تخریب محمد و مرجهان سلطنت او را ضار داده غایبانه خطبه و کلام
 بعمل آوردند و سرعان بطلب او فرستادند عماد الملک نائب کجرات بسیار بیخ
 محمد زمان نامزد کردید و محمد زمان که مرد عیاش و فراغت طلب بود اندک
 کرده از میدان گریه و در رو کردانید و بولایت سند درآمد و دیگر مهم او
 صورت نسبت و میران محمد شاه که سلطان بهار در دروغاقت لشکر خجندی
 تا ماه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن یک و نیم ماه در آنجا بود و باجل طبعی
 گذشت **در سلطنت سلطان محمد شاه کجرات** چون میران محمد شاه فاروقی
 از خراب دنیا بمجور عقب خراسید و وارثی بفر محمد خان بن لطیف خان
 بن سلطان مظفر غایب بود و او در بر با بنور حکم سلطان بهار در فرید میران
 محمد شاه که خود داعیه سلطنت کجرات داشت امرای کجرات برادر خست یا خانرا
 که مقبل نام داشت بطلب فرستادند میران مبارکت بهار محمد شاه حرم
 در فرستادند بضا یقین نمود امرای کجرات استقامت لشکر نموده بر بنیال
 قرار دادند و او بجهت راد یافته محمود خان را کجرات فرستاد و در دستم
 وی چوبسند اربع و ستمای محمود خان را بر تخت کجرات اجلاس نمود و مخاطب
 بسلطان محمود ساخته احتیاجان صاحب استیارتت و زمام مهمات
 کجرات بید اقتدار او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه خمس و اربعین و تسعیه
 امرای یکدیگر افتادند و دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده اختیار خان را بقتل

در این تاریخ

آوردند و عماد الملک امیر الامرا و دریاخان وزیر کل و در آخر سال مذکور میان ایشان
 نیز مخالفت پیدا کرده دریاخان سلطان محمود را بیمانه شکستار برپا برد و بجای
 صبیحان رفت و عماد الملک شکست بسیار فراموش کرده و بچنانی متوجه شد بعد از
 دو سه کوچ اکثر سپاهیان کجرات که از وزیر با کلی یافته بودند جدا شده
 سلطان بپوشند و عماد الملک از روی اضطرار بصلح راضی گشته چنین
 قرار یافت که عماد الملک بحکم خود برهم کانون در سورتها برود و سلطان
 با حمد آبا و مراجعت نماید در سنه سبع و در تعیین و تسامیه دریاخان بچنان تقابل
 عماد الملک سلطان محمود را بشکرا گشته بود داشته متوجه ولایت سورتها
 گشت و عماد الملک بعد از محاربه فرار نموده العجیمیران مبارک شاه حاکم آسیر
 در بانه نور بود سلطان محمود بنحائب او متوجه آسیر و بر بانه نور شد میران
 مبارک شاه از روی مهمیت و غیرت بحرب و بر حاست و بالش کجرات
 کرده شکست یافت و آسیر گنجیت و عماد الملک نزد قادر شاه حاکم مالوه
 رفت سلطان محمود چون از خاندیس فر گشت کرده بناخت و ناراج کشید
 گشت میران مبارک شاه اکابر وقت را در میان انداخته از راه صلح سلطان
 محمود را ملازمت نمود و دریاخان از رفتن عماد الملک فوت استظهار یافته
 جمیع جهات و معاملات ملکی و مالی را از پیش خود گرفته غیری را بدخل نمیداد
 رفتن فرشته کار بجای سیده که سلطان محمود را بمنزله ساخته پادشاهی میکرد
 تا آنکه سلطان در ششجی با اتفاق حرم کبوتر باز از قلم ارک احمد آبا و دیگر آمده
 پیش عالم خان لودی که در لقه و دند و قه جاگیر بود و رفت عالم خان مقدم

سلطان

سلطان را که اجمی داشته لشکر خود را جمع ساخته چهار هزار سوار نزد او آورد
 دریاخان با غوغای محافظ خان و دیگر خویشان جمیع مال و اسباب را بدو
 سلطان بنظر شاه نامیده پادشاه ساخت و جمیع امر را بر بادنی جاگیر
 و خطاب با خود تلفیق ساخته متوجه دو لقه شد عالم خان سلطان محمود را
 با فوج بزرگ در بنگاه گذاشت و خود در برابر آمده حکم که جدال و قتال تمام
 ساخت و در حله اول عالم خان سر اول دریاخان شکست اوده در فوج
 خاصه او در آمد و او مردی و مردی داد و چون از میان میسر که بر آمد زیاد
 از پنج سوار همراه او مانده حیران و سرسیمه گشته بخاطر او سید که چون
 در حله اول مردم سر اول دریاخان که بخت با حمد آبا و درفته اند خبر شکست او
 انتشار یافته باشند خود را بجا کرده بشهر با بد رساند پس بان بچفر خود را بر
 تمام بشهر رسانید و بدو و تخانه پادشاهی رفته ندای فتح در داد مردم شهر
 چون بعضی که بخت با می سر اول لحظ منبتر از آن دیده بودند بخت دریاخان
 یقین کردند و جماعت بخدمت او آمدند و بیغموده او در ساعت خانه
 دریاخان را غارت کرده دروازه های شهر را محکم کردند عالم خان سر علان
 سلطان محمود فرستاد و دریاخان که فتح کرده در منزل خود فرود آمده بود
 از احمد آبا و قاصد رسیده چون حقیقت حال اطلاع دادند بمرغت متوجه
 احمد آبا شده چون عیال امرای در لقه عالم خان بود اکثر مردم از و جدا
 شده نزد عالم خان آمدند و مقارن انجال سلطان محمود نیز بشهر در آمد
 دریاخان از استماع آن سمعت بر بانه نور فرار نمود و بگر بر بانه نور نیز فرار

گرفت پیش شیر شاه رفت و رعایت بسیار یافت و بعد از رفتن در ایالت
 عالم خان متقلد شغل وزارت گردید و او نیز از کمال غرور خواست که در ایالت
 وارسلوک نماید سلطان محمود امر را را بنحو متعسف ساخته قصد گرفت که
 او نیز خیر دار شده تر در شیر شاه رفت و نوازش یافت سلطان محمود چون
 خاطر از نفرت امرای باغی جمع کرد در مقام تنبیه ممالک فکینه ز رعایت
 و دلاسی سپاه در آمده باندک وقتی ولایت کجرات را ویک بار بحال
 آورد و با عیان واکابر و انزاف سلوک مرضی و مستحسن پیش گرفت و در
 دوازده کروی احمد آباد شهری بسا کرده محمود آباد نام نهاد و یک با تمام سید
 و مضمون کلام شیخ مصطفی الدین سعدی شیه از بی بوقوع انجامید سر که اندک
 نوساخت رفت منزل بر یکی پروخت و آن در کجرت تخمین موسی
 کین عمارت بر بنزد کسی در عهد آن بادشاه قلعه سورت بر ساحل دریای
 در سنه تسع و اربعین و ستایه بر کاری صفر اعای غلام ترک که خطه او
 خان داشت با تمام سید و پیش از آنکه قلعه ساخته شود فرنگیان انواع نیرت
 بمسلمانان برسانیدند سلطان محمود خداوند خان ترک را حاکم آنجا
 و فرمان داد که قلعه در آنجا بسازد خداوند خان ترک چون بساختن قلعه
 کشت فرنگیان چند دفعه کشته تها سوار شده بقصد ممانعت آنها آمدند و با
 سخت کرد و مرت نکست یافتند و انحصاریت نهایت زمین و استوار
 و طرف او متصل کجرتی است خندقی حفر نموده اند که بتعرض است
 و بابت سائیده و لای خندق را لبک و چون ساخته اند و عرض او سی
 است

کز است و ارتفاع مت در عاز غریب آنکه در و سنک را قلابهای آهنی
 محکم ساخته و سر بسکداخته در فرجه های و درزهای آن ریخته اند و سنک
 اندازهای بطوری کرده اند که دیده بهنار از ملاحظه آن متحیر منبذ و بالای
 برج عمارتی ساخته اند که بمندی آنرا چون مندی گویند بر غم فرنگیان آن طرح
 مخصوص بر کمال است گویند عیبویان چون بکجا جصل کاری ساختند از
 راه رفتن و ملائمت در آمدند و خداوند خان بمسلمانهای کلی قبول کردند که قلعه
 انزی بر آن ترتیب شد فرنگیان گفتند اگر بنوعی قبول میکنی ما می گویند
 بطرز برنگال مساز بملنگی که جهت باستن قلعه گفته شده در قبول این
 میکنم خداوند خان گفت از دولت بادشاه بیج شکی ندارم می خواهم که علی الرغم
 شما ایستم چون مندی بسازم در برای خود نوازت میل حاصل کنم ضرر زن و توب
 بسیار که از بابت اومی جان در جو ناکه بود آنها را سلیمان میلفندگی طلبید
 در قلعه سورت جای که کشته مضبوط ساخت و ملا محمد استرآبادی رضای تخلص
 در تاریخ آن بنا کی گفته بادشاهی سپه در محمود شاه ناصر الدین شهنشاه
 رای قلعه در بند سورت مرتبند از و کشت خیره دیده کردند شده حیرت
 خان عظیم خان دیوانه خداوند خان جوشد با فی القله محکم چون خدای آفرین
 اندر سباحتان افلاک زمین آهین کاری بناسند خیر اندر دشمنای سد کنند
 بود بروی با جج زنک کاهه از غیب در در لبس این بر جای این
 اند که روش از جبه تا کجرتش غریب سد بود پسینه و جان فرنگی این بنای سلطان
 محمود با سنده صدی کوشین و شمایه پستقال حکومت میکرد و از بیج طرف سارگر

انست

و مخالفی نداشت تا آنکه در سال مذکور یکی از خادمان برهان نام که خود را بصفت
 صلاح در نظر مردم می نمود و اکثر اوقاتش مصروف طاعات می شد و در
 در شکارها پیش نمازی سلطان میکرد و مقصد او نمودن تفصیل این اجمال آنست که
 نوبتی سلطان محمود برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده
 همین وی او نمودار بود بعد از آنکه در اندک مانی سلطان را عبور در اینجا افتاد
 چون سوز زنده بود و کما می بجای سلطان کرده بکرت چشم و ابر و سلام کرد
 سلطان بترجم فرموده از سر کنایهش در گذشت و خلاصی شد چون اعصاب
 او از حرارت آنرا کمی یافته بود و در میان مردم گذارشته او را در بندگی کشیدند
 و چون صحت یافت باز مقررتی که کینه و بی نعمت در سینه میداشت قضا را
 مجددا در شکارگاه از و کما می صادر شد و چنانکه در پیش مقررات که از سلاطین
 مخاطب معاصرتی نمودنش باین نیت میباشد سلطان درین دفعه نیز چنان
 داده بقبولت شد بد فرمود و او را شکارگاه برشته فریبت بام غسل کرده و کمر
 زیاده بر وسیع چون میل کرده بود درون حجره بالای بلایک تجارب فت گویند
 سلطان فریبید و دست کس از مردمی که با نیر خشک کرده غالب شده بودند و
 اینت زانیر کش می کشند حواله برهان ساخته بود تا در شکارگاه و حایای نیک
 همراه بپشتند و برهان اینت زانیر بوعده امارت و منصب بزرگ از خود ساخته
 در همین فرصت بود که در آن روز بر بی شعوری سلطان اطلاع یافته به و کما می
 که خواهر زاده پیشش شده و خدمت نزدیک داشت در قتل سلطان مزمالی نمود
 و می تسبیل کرده بسیار خشک کردن موسی که نهایت راز بود پیش رفت و بدست

افرنه

گرفته میگفت بد چون او را در کمال تخیری یافت مویهای او را بر جوی شک
 محکم بست و بیشتر غاصه سلطان را از خلافت کشیده بجلوش بخاند سلطان
 شیار شده اراده بر خاستن نمود چون موسی سرش را ستوار بود شویست
 برخاست جهت دفع حضرت سرد و دست بردم تیغ بخاند و کما می با کلو
 بریده شد چون دولت بدولت کار خود ساخت برهان که نزدیک بود
 ایستاد و بود شعبده بازی در آمد و بجای آنکه چون امر از نیر کشید با کلو
 با و مقرر خواهد گشت لحظه بلیط بروان فته مردم احکام میرساند نخستین
 حکمی که از زبان سلطان رسانید این بود که مطربان و سننیا با و از بند
 بکار خود مشغول باشند حکم دوم این بود که کس از نیر کشان بخدمت حضور با
 باین بهانه اینت زانیر برود و اسلحه با نهاد و او در حای معین ایستاد
 کرد آنجا بطلب امر او و زرافراستاد نیم شب که گشته بود که خداوند
 بانی قلمه سورت و اصحقان و زمر حاضر گشته اینت زانیر جلوت برده بپشت
 رسانید و همچنین دو دو کس امرای کبار را اطلاع نمود و بملی میفرستاد و چون
 بطلب اعما و خان رفته اعما و خان گفت سر که سلطان در بنوقت امتثال
 ما مردم را اینت طلبید درین چه سر باشد درین اثنا دیگر که بطلب آمد و غده
 اعما و خان بیشتر شده زلفت برهان عبدالصهر شیه از می الخطاب با فضل خان
 طلبیده گفت که سلطان از اصف خان و خداوند خان بچند ترا قائم
 مقام اینت می سازد اینک خلعت وزارت از برای تو فرستاد و فضل
 گفت تا سلطان زانیر نیم خلعت نمی پوشم برهان چون سبالفه از حد برود

یکست در استین کرده کشت بر باد شاه دست و در دستین بخوانم کرد
 مکدر حضور باد شاه بر آن فضل خان را در جایکه سلطان شهید افتاده بود
 گفت که کار سلطان امر او وزیر را هر کس که بخواهد بود ساختم و ترا وزیر خود
 کرده است یار تنوچی سپاهم افضل خان بنیاد و تقسیم کرد او از بلند و
 آن ناپاک او را نیز که بر مقدار سال بود شهید کرد و نیز کشتن و سپاهیان
 و مردم او با شش که در آن شب حاضر گشته شد مری را خطاها داده امیدوار
 امارت ساخت و بر تخت نشسته تا صبح بزرگختی منتول گشت و فیلان بر سر
 طوبی سلطان را بر دم او با شش صفت کرده مایه استظهار خود ساخت و همین
 خیرت باد سلطان انتظار یافت عا و الملک بیکه خان و الوخان جنبی و
 دیگر امر جمعیت نموده بر سر آن بر گشته روزگار آمدند و آن کار فرمیت پیش
 آنکه سلطنت کرد و بکلیت بود بر غنیمت است چهر بر سر از افتاده با جمعیت خود
 در برابر آمد و در حمله اول بر خاک ندلت انداختند و از دست شیروان خان
 تقبل رسید این یسان در پای او بسته در تمام بازار و محلات کرد آمدند
 بجنبش خویش دیدم در گذرگاه که ز در جان موری بر علی را می نمود آن صید
 منقارش نبرد اوست که آمد مرغ دیگر کار او ساخت چه بد کردی سبب این
 ز آفات که در اجنبه طبعوت را مکافات مدت سلطنت سلطان محمود و نیز
 سال و دو ماه بود و چند روز بحسب اتفاق سلیم شاه بر شیر شاه حاکم دی و نظام
 الملک حکم کرد که در کن نیر درین سال که اصدی و سنین و ستایه باشد
 با جل طبعی در گذشتند و بدر و لوف مولانا غلام علی مند و شاه در تاریخ وقت

این

این چند بیت در سنگ نظم گشته **سه** شعر و راز و آل عدلیک
 که مندا از عدالتان در الامان بود یکی محمودت سلطان کجرات که همچو آنست
 خود نوجوان بود و در اسلام شد سلطان بی علی که اندر عهد خود صاحب حقیر بود
 سیوم آمد نظام الملک بحر می که در ملک کن خسر و نستان بود زمان پنج وقت
 این سه شعر و چه می برسی و آل خسر و آن بود سلطان محمود باد شاه میسند
 و پسندیده اطوار بود و اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانید می و در روزها
 بزرگ مثل روز موبود و وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و در روز
 وفات آبا و اجداد خود دیگر روزهای منبرک طعام بقدر او سنجید می و می خود
 طشت و افتاب بدست گرفته دست مردم شستی با در چه می سری صافش می
 که جهت پوشش او مقرر بودی اول استخوان در و نشان و فقر می کرد
 بعد از آن بجهت او جامه میساختند و در کنار آب کنار می آمدی آموخته است
 صفت کرده دیوار او در آن آموخته چند عمارت و کلت و با عنای می و در آن
 ساخته با عنای نهایی او را نیز بزبان صاحب جمال رجوع فرموده افسام آمو
 و جانوران در این سروده که از توالد و ناسل کثرت طعام گرفته بودند چون
 بصحبت زمان موعود بود عمر وقت با حرمهای خود در اینجا شکار کردی و
 چون کان باخنی و درختان که در آن جبار دیواری بودند بخل سرخ و مسر می
 گویند که از و فرزند نماید و سرگاه از حرمها کسی جایگشته می با نشاط او فرمود
 و اعتماد خانه را که از غلامان سندی بود و اعتماد کلی برودت در حرم خود محرم
 ساخته از پیش زمان با و فرمود او بجهت ملاحظه و احتیاط کافر فرود آمد

رجولیت از خود کرد و چون در کجرات رفتن عورات بزار است و اجتماع ایضا یافت
 بهر سهانه در خاسنای مردم روح عظیم داشت و خلق و تجویر بترکه رسم و عادت
 شده بود که قبیح آن نمی نمود مراد سلطنت محمود و منع کرد و جهت امتحان جمع از مردم
 محمود را بطلب ایشان میفرستاد و چون می آمدند بسیار میسر آمد لکن آن بجز
 در بی سده این باب شد **در سلطنت احمد شاه کجراتی** چون سلطان محمود نماند
 یافت و فرزند می نداشت و اعتماد خان بجهت شکستن باره فتنه و فساد در ضمنی
 الملک نام محمود رسالی را از اولاد سلطان احمد و ابی احمد آباد کفنه بر روی کار آورد
 و بافق میران سید مبارک بخاری و دیگر امرا بر تخت سلطنت اجلاس نموده
 سلطان احمد تا خطبات ده مهمات مملکت را بپوشید خود گرفته بجز اسم سلطنت
 بر او نگذاشت و چون چنان بر زمین او گذشت سلطان احمد تا بیاورد از
 احمد آباد محمود آباد و سادات خان و عالم خان لودی و اعظم خان مالوی و دیگر
 بر و جمع شدند و اعتماد خان بافق عماد الملک بر خلیفه خان و الفی خان و
 چهار خان جنبی و اختیار الملک و دیگر امرا می کجرات با تو بجا نه بر رسید مبارک
 خان رفت و او را که جو نسبت با اعتماد خان جمعیت کمتر نسبت معرکه قتال مبارک
 و در آن اشک کله توبی سید مبارک خان سید سلطان احمد بکجیت روزی
 چند در صحرا و بخل سر کرد آنی کشید آخر اعتماد خان را دید و او سلوک قدیم درین
 آورده کسی این چنین و سبک داشت بنا بر آن اعتماد الملک و تا نام خان غوری بگریز
 راست بر هر خانه اعتماد خان آمده و تو بهما بخانه بنیاد انداختن کردند اعتماد
 خان بنا آورد و بجایستال که در نواحی جنبان رفت و جمعیت کرده نزد یک

بود که جنگ واقع شود مردم در میان این صلح دادند و امر و کالمت نیز بیست
 با اعتماد خان تفویض نمودند و ولایت بهر وجه و جنبانیر و نادر و دیگر کجرات
 میان آب سندی و نریه و بجای که عماد الملک سوار دادند و سوار می کجرات و
 با لصد سوار را جاکیر خاصه سلطان احمد مقرر ساخته سلطان احمد درین کجرات
 گاه گاه از غایت بعضی علانیه با سمدان خود در باقیست اعتماد خان کجرات
 میکرد و گاه که بمقتضای خیر و سالی شنبه درخت کیلید و نیم میکرد و سلطنت
 اعتماد خان را بچنین دو پر کال امیرانم اعتماد خان از ضعف حال آنگاه شد
 پنجاه سنی نمود و ششی او را تقبل آورد و جدش را از دیور قلعه مجازی بجا
 در با آنگه و شهرت داد که سلطان احمد بجهت نسیه لودی شنبه و در میان الملک
 در آمده بود و نادر استه تقبل رسید امام حکومت او شت سال بود **در سلطنت**
سلطان مظفر کجراتی در آخونه شش و شصت و شصت و شصت اعتماد خان طفلی به نام
 در مجلس امرا می کجرات آورده قسم یاد کرد که این طفل بر سلطان محمود است
 مادرش چون حامله شد سلطان بر سر سپرد که اسقاط حمل نماید لیکن از حمل بجا
 که شسته بود بدان قیام نمود پس چون امر اجاره نداشتند تصدیق نمود
 تا ج سلطنت بر سرش نهاد و مظفر شاه لقب داده و شغل وزارت
 با اعتماد خان مفوض داشتند و تمام ملک میان خود قسمت کرده کمال استقلال
 بهر سانیدند و ولایت بین تا بکه کجری تصرف موسی خان و شیر خان خوادگی
 در آمد و را و سنور و نزار داده و منور داده و کجرات و چند بر کجری را فتح خان
 بلوچ مقرر فرستاد و بچنان که میان آب سارمتی و سندی است اعتماد خان

مصرف شده و مندرسورت و نادر و صبا نیز در تصرف چنگیز خان بن عماد
 الملک سلطان غلام ترک ماند و ستم خان که خواهرزاده چنگیز خان بود بهر وجه
 مصرف شده و دودلقه و دودقه بجای سید میران ولد سید مبارک خان بخاری
 شده و قلعه جو ناگده و سورت را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق امر
 کجرات خود را بکار کشید اعتماد خان سلطان نظیر را محبوس کویان میدنست
 و روز دیوان او را بر سنت مذکور در سیر او شسته امر اسلام او حاضر
 نمی شد چون چندی روز بر بمنوال کبکشت چنگیز خان و شیر خان فولاد بنی
 و مبارک و سلطنت با هم آید و رسیدند و بعد از یکسال فتح خان بلوچ سبب
 جوار جاگیر با فولاد میان عدوت بهر سبب در میان این جنگ واقع شد
 فتح خان شکست یافته بمن اعتماد خان رفت از منعی در تابنده که با حج
 آورده با ستیامی نام بر سر فولاد میان رفت فولاد میان در غلظت محض شد و منباد
 عجز و ندامت کردند اعتماد خان منوال ناکرده در محاصره میگویند چون کار بر
 افغانان فولادی شکست خوانان خور و سال این جماعت جمع شده بهر سوی
 و شیر خان گفته سرگاه و عجز و انکار مارا منوال ندادند بخبر جنگ جالسار جاره
 نیست پس فریب کس یکبار از غلظت بر آمدند و موسی خان و شیر خان نیز با هم
 که داشته و بهر سرترا سوار نیز سید ما جبار پیروان رفتند و بر اعتماد خان که با
 کجرات که می نزار سوار زیاد بود صفر است کرده استعد قتال السبا و بود
 ناخته مننرم ساخته و حاجی خان غلام سلیم شاه بن شیر شاه که عمده فرج اعتماد
 خان بود فرار نموده بمن فولاد میان رفت فولاد میان با اعتماد خان پیغام کردند

اولین

که حاجی خان بنشین آمده است جاگیر او را واکه از نداء اعتماد خان منوال نکرد
 که او نوکر ما بود سرگاه که بختیته رفت باشد جاگیر او را چون توان در دوسرین خان
 و شیر خان جمعیت نموده بر سر جاگیر حاجی خان آمده در قضیه جو بنامه نشسته
 اعتماد خان مشبول نکرد که او نوکر ما بود باز لشکر با جمع ساخته در برابر رفت
 چهار ماهه مقابلت است او یافته عاقبت کار بجایک سید و اعتماد خان این
 نیز شکست یافته بهر وجه بمن چنگیز خان رفته او را بعد و مکمل آمد و لیک صلح
 در جنگ بین صلح کرد و جاگیر حاجی خان را واکه داشته با هم آید در رفت چنگیز
 خان نیز بجای خود رفته دم استقلال زد و با اعتماد خان پیغام فرستاد که
 ما خانه زاده در کام و در جمیع امور حرم اطلاع دارم سلطان محمود فرزند نذرت
 حالا که این سیر را که بر سلطان محمود نام کرده بر روی کار آورده این چه
 دارد که نو در جلال و شرفشینی و مردم تو نگاه بمانی او میکنند و ما تو حاضر
 به چکس بلام او نیز و اگر فی الواقع بر سلطان محمود است پس نیز در بزرگ
 سایر امر او خاصه میل می باید خدمت کنی سرگاه که دیگر امر او در جمل نشین
 نیز بنشین اعتماد خان جواب گفت من در روز جلوس بمن بزرگان شهر و
 امر اقسامه یاد کرده ام که این طفل بر سلطان محمود است بزرگان بسنج من اعتماد
 نموده تا ج سلطنت بر سر او نهاده بچیت کرده اند و آنچه گفته تو چو در مجلس
 می نشینی معلوم کنانست که در نه و حال من در خدمت سلطان محمود در چه
 مرتبه بود و تو دران ایام طفل بودی بدو تو خا و الملک سلطان فی اگر زنده می
 لصد بق این سخن میگرد و حال آنست سلطنت بجای سلسله زبیر بنیبت یافته این

شخصی فی نعمت زاده تو میشو و خبرت تو در اینست که سر از دستکاری او نهی
 و انجان که بد تو خدمت بد این سبک تو نیز خدمت او بکنی تا مگر مراد از خدمت
 اصل برگیری بشود خان فولادی برین جواب سوال و خوف یافته خطی حکم خان نوشت
 خلاصه صغیر آنکه روزی چند پای ارداسن صبر کشید بطریق مدارا از دست کشید
 و بی نظری بسند عالی انما مخالفت نکند اما حکم خان دندان طبع در نصیر برود
 فرود برد بود قبول نمیکنی کرده با عتقاد خان بنام فرستاد که در دم بسیار پیش من
 شده اند و این ولایت محقر که در تصرف منست کفایت آنجا نیست لکن چون نام
 مهمام حل و عقد امور معوض برای و روست آن سنده عالی است درین باب است
 فرمانده اعماق خان خواست که او را با حکام بر بانیو منازع سازد تا از ملاحظه
 بر بانیو بیان اراده انچه دو کند با بران در جواب نوشتند فرستاد که نصیر
 دریم در تصرف امرای کجرات بود در آن ایام که سلطان محمود فخر آسیر با تفاق
 میران مبارکتاد بود و وعده کرده بود که چون سجان و قالی عنان فرماندهی ملک
 کجرات پیدا افتد درین سبب در وقت بد که در بنام خواهم فرمود بعد از آنکه
 سلطان شهید بر او تک جهان با فی حلوس نسیم و بجهت البغای وعده که بر
 نزرگان فرض عین و عین فرض است نصیر نذر بار را میران مبارکتاد داده
 حالاً که سلطان بهر چه شهادت کشید و میران مبارکتاد نیز صلح و صلح
 آنت که شما بجهت خود در فتنه نصیر نذر بار را عتقاد الوفت در زواید علوفه
 متصرف نشوند تا در بارالبتان بر روز زمان فکری بر اصل کرده خود حکم خان
 فریب خورد و شروع در سبب خدا و لشکر نمود و در سنه اربع و سیم و ستمایه کوچ

مهم

متواتر رفته نذر بار را متصرف شد و قدم عرض خیر نمانده واحد و دستا
 رفت اتفاقاً درین اثنا سبب بار یا خبر آنکه محمد شاه اول میران مبارکتاد با تفاق
 اتفاقاً حکم بر آنجا حکم می آید حکم خان لشکر خود را در زمین کوشکها
 و جعفر پاداشت فرو داد و در طریقی که زمین هموار بود اراهمارا از خیر کشید
 و محمد شاه و اتفاقاً در برابر صفت کشید و با وقت غروب استادند حکم خان
 بیرون نیامده بشامت غرور و سخت که در دست داشت بنوعی خوف و غیب
 برو غالب گشت که وقت شب با تمام حشم که بختی به هر وجه رفت خدشا
 غیبت بسیار گرفته و تا نذر بار اتفاق کرده آن برکتی باز متصرف شد
 و در آن اثنا اولاد سلطان محمد میرزا که پشت نفر بودند و آسامی البت ان
 اینست محمد حسین میرزا ابراهیم حسین میرزا مسعود حسین میرزا الف میرزا
 شاه میرزا از خوف کبر شاه از سبب کینه بجا نب مانده رفتند چون کبر
 باد شاه در بنهد و مقتاد و پنج نمونه مالو که گشت البت ان بجا نشد و حکم خان
 خان پیوستند حکم خان برای تقویت خود البت انرا عتقاد در سلک
 امرای سلطان مظفر منتظم گردانید و چند برکتی از ولایت خود با البت ان
 داد و در همان سال با تفاق میرزا بیان بر سه اعماق خان لشکر کشید
 بی جنگ نصیر برود و در متصرف شد و چون محمود آباد رسید با عتقاد
 بنام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر و نمود است که سبب کشید
 اتفاق او بود چه اگر کمک انچنان می آید با جمعی میفرستاد اصلاً عبارت
 برد امن عار من می نشست و حالاً نصیر بجهت آنکه حضور تنبیه و میسر کرد

سلطنت کو یہ منوجہ احمد آباد است و میداند که اگر او در شهر باشد التیغ
 و منازعتی بدید خواهد آمد تیرالت که از شهر بیرون افتد در یک ساریر یکبار
 خود سکونت نماید دست تصرف سلطانز قومی سازد تا در ملکیت برونی
 سرطور که خواهد تصرف کند اعما و خان تیران رسیدن بیخام سامان کش کرده
 چون این بیخام رسید دانست که غرض صحبت بهر مظفر خیر افراخته باقی
 سا و انخان بخشاری و اختیار الملک و ملک تصرف و النغ خان و چه چهار خان
 و بیف الملک از شهر برآمده در موضع کانونی که کشش کرد و می نمود با دست
 تقابل طرفین می نمود و صفین چون چشم اعما و خان بر فوج چکنر خان افتاد
 و سابقا شجاعت و مردانگی میرزایان متواتر شنیده بود سرانیه سرگی از دلیران
 مسر که بر در افالین و حلقه تصور نموده بی انکاش تیر از غلاف برآید منوجه دو کمر بود
 کردید و امرای دیگر اعما و خان را صد آفرین گفته سرگی بطرفی که تخته ساهت
 خان بر ولقد و حساب الملک مسر را باد رفته و النغ خان و چه چهار خان
 و چهوشن و یک سلطان مظفر را همراه گرفته با احمد آباد منوجه شد چکنر خان از
 متا به این فوج غیبی مسر و فوجش کشته در بیوه منزل کرد و صبح روز
 دیگر النغ خان و چه چهار خان و دیگر جنس میان مسر سلطان مظفر و خدمتکاران او را
 بر دست از در و از کالو پور برآمده بر پور و همور آباد در و ان شده و حلقه
 بر آمدن مظفر شاه چکنر خان با احمد آباد درآمده در منزل اعما و خان نزول نموده
 ضبط و ربط برکنار که تعلقه بجای صلح سلطان دانست کوشید درین آستانه خان
 چکنر خان بیخام کرد که اینهمه ولایت با اعما و خان بواسطه خروج سلطان کشیده

بن

می شد الحال که او تنها متصرف شده از این مردم و دست و پست فوت دست
 و خود تیرا جمعیت بسیار کوچ نموده منوجه احمد آباد کردید چکنر خان و دیگر کزیر خان
 در بیوقت منازع لایق نشان نیست فرار داد که آنجا از سار برستی الطرف است
 تعلق نشنا در و با این سبب بعضی از پورهای احمد آباد مثل عثمان پور و خان پور
 نیز تیر خا تعلق گرفت و چکنر خان میرزایان بواسطه میگو خد متنی عزت
 و حرمت بسیار دانست و میران محمد شاه و ولد میران مبارک شاه چون با فتح
 اول دلیر شده بود ملک کجرات را از سر در حالی یافته و مسازعت و مخالفت
 امر نعمت جبهه تصور کرد و بهر نیت تیر این ملک حرکت نمود و نا طاهر احمد
 عنان با نیک تیر چکنر خان با اتفاق میرزایان با یک جنگ از شهر بیرون
 آمد و بعد از جنگ میران محمد شاه شکست یافته بر نشان و بی سامان با برکت
 چون فتح بجز ترید و میرزایان واقع شده بود چکنر خان در لجوی التیغ
 پر که چند همور و آبادان از سر کار بهروج بجا که التیغ مقرر نمود و ابنت ترا
 بواسطه انکه سامان و استعدا و بهر سانیده رخصت جا گیر کرد میرزایان چون
 بمحال خود رفتند مردم او با نش و واقعه طلب التیغ کرد آمدند و نرف و التیغ
 حسین بی راک از اولاد خواجہ عبدالاحرار و داماد سماجون با پست بود
 از اکبر بادشاه روگردان شده بمیرزایان پوست مران حاصل جا گیر بخرج
 اینان و خانکرده بعضی محال دیگر را بر رخصت چکنر خان منصرف شده و چون خبر
 چکنر خان رسیده چهار هزار سوار چینی و پنج شش هزار کجراتی بر سر التیغ
 تعین کرد و میرزایان فوج چکنر خان شکست داده باره مردم را تعین آورد

تغایب نمودند و جماعتی از حبشیان و کجکسان بدست ایشان افتادند که
 خردسال و معدوم العجز بود برای خدمت حضور نگاه داشتند و سر کس که پیش
 بود تیر و سپی کرده و ستمنا بر نسبت ستم و چو بی در پدید فرستاد و سردارند
 و چون سپس کرده بودند و نسبتند که جنگیز خان خود بر سر لیتان خواهد آمد
 واقعه پیش از وقوع باید کرد و مسوز از جای خود بجنبید و بود که این دولت
 بر با نمود رساند و آنچه نیز دست انداز کرده بود لایت مانده رفته و باقی حال
 ایشان در ضمن احوال اکبر بادشاه مذکور است القصه چون الغ خان و چهار خان
 با اتفاق مظفر بولایت کاینجا که عبارت از ننگس تهای کنار آب سندرست
 رسیده انتظار بردند که شاید اعما د خان خود آید یا تیر خان و لد خود را
 مظفر را تر و او برد چون از و صدای ظاهر شد مظفر را بر پشته بد و کمر بود
 رفته با اعما د خان سپه و ند بعد از چند روز بخت بسیار خود باره و خروج
 از اعما د خان طلبیدند اعما د خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر ملک
 واضح است که چه مقدار است و در سال چه خرج میشود و سوزد است نه نیست که از
 مردم فرض گرفته شود با این سبب الغ خان و دیگر امرا از اعما د خان ازار
 یافته جنگیز خان برین امر و قوف حاصل کرده خطوط استمالت بهر کدام
 بحضور خود خواند الغ خان سیف الملک و دیگر حبشیان بر خصمت اعما د
 خان منوجه معمور آبا شدند و از اینجا اختیار الملک کجانی را ملاقات نمودند
 بانفاق یکدیگر عازم احمد آبا گشتند و چون بچون کاکریه که تزیین شهر است
 رسیدند بخت تغیر لباس و ریاض سلطان نجوم و فرود آمدند و معارف انجیل

چنانچه

جنگیز خان استقبال تافته اختیار الملک الغ خان و چهار خان و دیگر حبشیان
 در ریاض و بد و چون از بر ستم و لجوی فارغ شدند الغ خان و چهار خان
 گفتند که بر عالم و عالمیان و شش است که با بر غلامان خان زاد سلطان محمود
 کرد و ملت یکی از مایان اقبال نموده باشند در این نسبت اصناف است نسبت
 و در ملاقات می باید که این نسبت مرجع و منظور باشد مناسب است که از
 بند های سلطان چند نفر که بنزد خدمت هستند باز یافته اند و الحال هم در
 محبت حاضر اند من بعد سر کاه بسلام و ملاقات خواهند آمد و توقع آنکه حاجت
 مانع هیچکدام نشود جنگیز خان تو ارض نمود و قبول کرد امر را سر راه گرفته شهر
 درآمد و سنار از خالی ساخته تسلیم نمود و بعد از مدتی روزی جاسوس آمد و الغ
 خان را خبر کرد که جنگیز خان می خواهد شما را و چهار خان را لقبیل آورد و فرار داد
 که صبح ستار امبدان جولان در هنگام غفلت لقبیل رساند اگر فردا کجا بگریه
 ملاقات رفت و بچوگان بازی طلبید چه صحیح است و سبب است میوان گرفت
 و اگر بمیدان بهدر که درون فلو ارک است رفت یعنی دانید که کاشک
 آنچه اراده خود را بنظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده
 بود که کس چنگیز خان آمد و بعد و عا گفت که فردا بمیدان بچوگان بنا
 خواهم رفت بگاه بیاید الغ خان ایشان بدین این خبر مترو گشت و سوز
 شده و بمنزل سیف الملک حشمت سلطانی رفت و اینجا چهار خان و
 سیدی بدر سلطانی و محمد ارخان و نور شید خان را طلبید و این سید در میان
 سنا و بعد از رو و بدل بسیار را بهما بران فرار گرفت که پیشتر سوزده

چنگیز خان را بدید گشت و صبح روز دیگر النغ خان و جهجار خان با اتفاق
 یاران خود سوار شده پیش دریا چنگیز خان رفتند و چون لشکر و هواداران
 او جمع شده بود که کس در عارسانند و عجم دادند که حسب اشارت آمدیم
 اگر زود تر بچون نشاندند بهتر خواهد بود چنگیز خان که صبحی کرده سرخوش بود
 بیک لانی جامه سری صاف چو در و سیل مالیده تنها از خان بیرون آمد و با
 حرعیان و غایت متوجه بیدر شد چون بباره راه قطع نمود النغ خان که بچنگیز
 چنگیز خان بود و جهجار خان که بجای ناست او میرفت با اشاره
 و نمود که فرصت غنیمت است جهجار خان که فی الفور عروج جلاله چنگیز خان نمود
 که در شش با یک دست کوبان با و همراه نبود از اینجا جلوه بر زمین نازل خود در فتنه
 جنگ شدند و اختیار الملک سیزدهم بوقت ایشان شده شد و در ستم خان
 خواهر زاده چنگیز خان که از عقب با بروج می آمد نخست خاور را بر قبیل انداخته بآنکه
 بمنزل و در وانه بروج کردید و او با پیش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان
 در از نموده تقصیر کرد چون تحقیق شد که ستم خان بروج رفت النغ خان
 و خستیار الملک و جهجار خان و دیگر برادران قبله ارک که بجهاد شهرت
 دارد در آمدند و خطی با اعتماد خان نوشته از حقیقت حال آگاهی بخشید و او را
 با جهاد باد خواندند و همان روز بدرخان و جهجار خان بران تیر خان فولادی صحبت
 تنهت و مبارکبادی بجهاد آمده برای سرکدام سپان بگنجش آوردند النغ خان
 و جهجار خان جاگیر با همی مد که روز از سر نو مقرر ساخته بنه لسانی خود گشته
 روز دیگر تیر خان فولادی جاسوسان فرستاد و خبر گرفت که از مردم امر بکن

بگفت

بجست محظوظ قلمه بهد ری باشد شب سیوم از قتل چنگیز خان سواد نجان
 که از امر ای شیره خان بود با برده کس فرستاده مادی از قلمه از جاسوسان
 شکسته بهد را منصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان مظفر خود
 همراه گرفته با جهاد آمد چون قلمه بهد در تصرف سواد نجان بود سلطان
 مظفر را نیز در منزل خود آورد و در باب اختلاف سید خطی تیر خان پیشینه
 فرستاد که بجهاد رخا ن سلاطین است چون سلطان باشد مر تقرا و مر تقرا
 لازم که خانه صحرای در محظوظ نمایند که خود فرود آمدند مظفر فرستاد
 اکنون سلطان تیر بهد آمده سواد نجان بگویند که بهد را خالی سازد و تیر خان
 بمنقضای عایت نفس الامر و بهر مقضای حقوقی که اعتماد خان برودت
 سخن او را قبول نموده بهد را خالی کرد و سلطان مظفر فرشته در سنازل خود
 قرار گرفت و در خلال این احوال مینیان خبر آوردند که میرزا بان از ولایت
 مالوه که بختی بر آمدند و در راه چون خبر گشته شدن چنگیز خان شنیدند بگریه
 و خوشدل شده متوجه ولایت بروج و سورت گشتند تا انصوب بهر طرف
 شوند اختیار الملک النغ خان بمنزل اعتماد خان گشته و گفتند که ولایت
 بروج بی صاحب است و میگویند که میرزا بان متوجه آمدند و دست نهاند
 بهر ائت که جمعیت نمود و عازم بروج شوند و آنجا را در تصرف آوردند
 و در انبساط این نیت غموق و تاخیر بگذرد راه نمند اگر بهر طرف میرزا بان
 در آید خطی خون جگر با بد خورد که از تصرف این جماعت بر آید اعتماد خان
 کس پیش تیر خان فولادی فرستاد که نکاشش فرمود تیر خان گفت بنین

شقوق سوار است و قرار یافت که مجموع عساکر توب شوند احوال النغ خان
 با جت میان دیگر کینزل مین رود چون اینها ازین منزل کوچ کنند
 اعتماد خان و اختیار الملک امرای دیگر که توب دوم است در منزل
 فرود آیند چون فوج نانی ازین منزل مین رود فوج سیوم که شبر خان
 فولادی و امرای دیگر باشند اینجا منزل گیرند و ساد انجان بخاری بجای او
 مقام خود باشد چون برین فرستاد داد النغ خان و همچار خان بیف
 الملک و عشیان محمود اباد رسیدند و اعتماد خان متوجه شد از شهر روان
 زفته فسخ آن عزیمت نمود و النغ خان و یاران او این حرکت را نظر
 حل کرده بیکدیگر گفتند که ما مثل حکیم خان و مین و کشته بانتم او با اتفاق
 و زرد صلاح الت که ولایت او در میان بیکدیگر قسمت کرده که تصرف کنیم
 و برین قرار عزیمت می نمودیم برکنه کسانیت در کنه بناد و بعضی برکنات بیک
 مقصد فرستادیم و ستم خان که در قلعه بهر وجه متحصن شده بود دو سال با میرزا
 جنگ کرده آخر با مان برون آمد و قلعه را با بستان سپرد و چون مردم بجا
 کجرات از شهر برآمدند بخدمت النغ خان پیوستند النغ خان همچار خان
 گفت که چون سپاسیان از شهر مین من آمدند یکی از برکنات اعتماد خان
 تنخواه جاگیر اینجا عت باید نمود همچار خان گفت هر جا که ما اینجا عت
 خواهند داد مین و سید که سر صرازان کرده متوجه است من بفرغ خرم
 آورد پس این چون مسان همچار خان و النغ خان ترلع پدید آمد
 اعتماد خان فرصت یافتند همچار خان را بکفر و فریب داده مین جزو بردو

بن

بدین سبب در شوکت طبعه حبیبان فتنه و فتنه عظیم او با فتنه النغ خان ساد
 بخاری بنیر خان پیوستند و بنیر خان راجه شده سلطان مظفر نیز آنها را
 نموده روزی قبیل از مغرب از راه کهرگی برآمد و خود را بمنزل غیاث پور که
 نزدیک سر کچ است بدایره النغ خان رسانید النغ خان او را ندیده بخدمت
 شیر خان رفت و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابق مرا اطلاع باشد بمنزل آن
 آمده و حسنوز او را ندیدم بنیر خان گفت که چون مهمان عزیز رسیدند شما برو
 و حقوق خدمتگاری تقدیر سازند و علی الصباح اعتماد خان شبر خان نوشته
 که جز تو فرزند می سلطان نسبت او را بر آورده میرزا بان اطلبید تا بجا
 بروشته دار الملک کجرات تسلیم ایشان نمایم و بعد از مطالعه خط بنیر خان
 بمنزل سید جانده رفته استفسار نمودند که در وقت جلوس چه شخص است
 سید جانده و دیگر سادات گفته که اعتماد خان مصحف بر داشته بود که این
 طفل فرزند سلطان محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته
 بنیر خان از منزل سید جانده سوار شده بمنزل النغ خان آمد و مکان بدست
 گرفته همان طور که کوک صاحب را ملازمست که مظفر را کرد و از منزل النغ خان
 سلطان را سوار کرده بجهت خدمتگاری بنیر خان خود آورد و اعتماد خان میرزا
 از حد و دهر و ج طلبیده چون البت با هیچ ششتر سوار با احمد آبا رسیدند
 و هر روز جمعی از میرزا بان و از مردم خدمت یار الملک لا بجاک میفرستادند
 رفته رفته مخالفت و منازعت بطویل انجامید اعتماد خان دید که چون کار
 از پیش نبرد و عرض داشت با کبر باد شاه فرستاده مرغیب و خراصین تسخیر

کجرات بود بحسب انصاف در آنوقت که سزایان و شمایه بابت اکر با دشا بنا کرد
 تشریف آورده بر محمد خان را که بجان کلان شهسوار است با جمعی کثیر از امرای بی
 تخیسیر و بی فرستاده بود چون خان کلان از دست ایلچی راجه زخمی شد
 اکر با دشا با سعادت و اقبال متوجه لشکر خان کلان گشت و در آنوقت بعضی
 خوانین کجرات سید بلانوقف از اجتماع غیبت کجرات بود و بدان تقضیل
 کرد جای خود مذکور است چون ریایات جهانگشای کبری بر تن کجرات رسید
 شیرخان فولادی که در نیوقت محاصره کجرات اجماعاً او دست و دست و پاکم
 کرده بطرفی که نیکت و ابراهیم میرزا و برادران بر روده و مهر و چو رفته و اقامت
 خان میرزا بوزار بنشیند از بی و انج خان حبشی و محمد خان و اختیار الملک
 احوام آستان بوسی ملایک آستان بسته در سلک و تخوا بان انتظام یافتند
 و سلطان مظفر از شیرخان جدا شده و ملازمت آنحضرت اختصاص یافت
 و دولت کجراتیان در چهاردهم ربیع سنه ثمانین و شصت و شصت گشت کجرات
 داخل ممالک محروسه اکر با دشا شد و در همان بورتش قلعه سورت از تصرف
 مردم حسین میرزا بر آورده در وقت مراجعت چون بخواهی بهر وجه رسید
 والد بیکر خان داد خواهی نمود که بر مراد حجاب ارخان با حق گشته اکر
 با دشا و چهار خان حبشی را که ملازم رکاب بود و فضا صحره بود و سلطان
 مظفر را خود با گره برده و وقتی که ستم خان فاسخ خان بولایت بکالیه رفت
 با و سپرده باز بطلیبید بعد از چندگاه بر گمان شد سلطان مظفر را بند کرد و او
 هنگام فرصت از حبس گریخته در سنه تسع و ثمانین و شصت و شصت بولایت خود رفت

د

و لشکر بسیار بهر سینه با قطب الدین محمد خان حاکم کجرات جنگ کرد و او را
 کشته بعد از سال با ز احمد با کجرات منصرف شد و خطبه بنام خود خواند
 چند گاهی سلطنت کرد اکر با دشا در سنه احدی و تسعین و شصت و شصت خانان
 و بلد بهر میخان که میرزا خان خطاب دشت برفع او نامزد کرد و او با بندگ
 جماعتی با احمد با دشته مظفر را بجان جو با که که نریانید و محمد و اکر است
 بتصرف اکر با دشا در آمد و تا حال مملکت سبب چو بهشت در قبض آند و این
 غالباً است ایام حکومت سلطان مظفر تا بنزول و انقلاب سیزده سال
 و چند ماه بود **دست ایلچ در بیان حکام مملکت** و پست سیده خانم
 که بلاد مالوه ملکیت و سبع سمره وقت حکام ذی شان در اینجا می بوده اند
 در اجهای کبار و وزان نامدار مثل راجه بکر حاجت که مدار نا رنج خود
 برانده ای ظهور سلطنت اوست و راجه بهوج و غیر ذلک که از ارجهای
 سند وستان شایع شد از سلاطین دلی غیاث الدین ملین بران مملکت
 استیلا یافت و بعد از و تا زمان سلطان محمود فیروز شاه در تصرف سلاطین
 دلی بود و دلاور خان غوری که نام اصلی او حسین است و از احاد سلطان
 شهاب الدین سام غوری بود از قبل سلطان محمد بن فیروز شاه بجاگوست
 آن مملکت رسیده دم استقلال زد و در آنوقت حاکم مالوه از اطاعت سلطان
 دلی گریخته باز دله نفر علیجه با سینه سبع و سبب و شهاب از بی سمره
 کرده اند و در آنوقت چندگاه سلطان بهادر کجراتی و سماون بادشا بکلی
 مالوه فایز گشته اند آورده اند که سلطان محمود فیروز شاه جمعی با که در ایام

فراقی او همسرای کرده وفا و حقیقت ورزیده بود چون سلطنت رسید
 سرکبار عاقتی کرد و خواهر سرور را خطاب خواهر جهان کرده و ز بر یک پای
 وظیفه خان بن حیدر الملک را حکم کجرات و خضر خان را حکم گمان و دلاور خان را
 حاکم مالوه گردانید و آخر الامر جبار سلطنت رسیدند دلاور خان غور نمی بود
 لشکر و بی نیروی باز وی نتوانست و قوت رای ضایع است مالوه را
 بعضی آورده دست تصرف بخیر از اطراف اکناف ملک که تا هاست
 و بنا بر آنکه عینت بر خاطر نرسیدند که مندر و در الملک خود سازد گاه گاهی
 با سجا رفت میگوشتید و باز به بار مر جحت میکرد و در سنا احدی و تمام سلطنت
 محمود شاه از صولات صاحبقران که نخبه لطف کجرات روان شد و چون سلطنت
 منظر با سلوک نامرضی نمود در نخبه متوجه دهاست و چون بر سر حد مالوه رسید
 دلاور خان خویشان و فرایان و امرای خود را با استقبال فرستاد و حکم بود
 که منزل بمنزل حشمت مطوی کرده ضیافت بخوبترین وجهی بجا آورند و چون پیش
 کروسی دها رسید دلاور خان نیز در تنبیه استقبال شد و البختان که با تنبیه
 راضی نبود از بدر بکنده با کتک مالوه بمند و رفت دلاور خان نیز از
 سلطان محمود شاه رفته با غراز و اکرام تمام شهر دها در آورد و نفوذ و جوار
 خود را در نظر آورد و گفت ایما تعلق بکفرت دارد و بنده غلام و جمیع
 اهل حرم کثیران اند سلطان محمود شاه او را دعای خیر کرده آنگه که با محتاج
 بود گرفته باقی را و پس داد و در سنا اربع و تمام نمای سلطان محمود شاه
 و دلاور خان را و داع کرده حسب التماس امرای دلی بد نظر متوجه شد

الخان

البختان آنچه شنیده بکازرت پرشتافت و در اندکت سه سال البختان کرد
 بود حصاری محکم ترا رسد کند از یک و سنگ کرد آتش بر کرده در زمان
 خود با تمام رسانید و تعریف آتش عفرت بپاید و چون سلطان محمود از سنا
 رفت و سلطنت دلی خلی پذیرفت و دعوی استقلال بطریق بادشایان
 مالوه خطبه بنام خود کرده چیز و سر برده سرخ ساخت کوبید یکی از احدا و او غور
 آمده در درگاه بادشایان دلی صاحب جاه گردید و پسرش بامارت رسید
 پسر زاده پیش که دلاور خان غوری باشد در عهد سلطان فیروز از امرای کجا
 گشت و در عهد سلطان محمد شاه چون مالوه در اقطاع یافت در آداب
 ملکه اری سلوک سلاطین پیش گرفت و سالها تکام دل گذرانید و در سنا
 تمان و قنایه و دولت حیات سپرد و در بعضی کتب نظر رسیده که سعی
 پس خود البختان ستم گشت و ایام حکومت او بیت سال بود از من جمله
 چهار سال و کسری سلطنت کرد **در سلطنت موشنگ بن دلاور خان غوری**
 البختان بعد از بدروای حکومت مالوه افزاشته و طغرای کامرانی بنام خود
 نوشته خویش را سلطان موشنگ مغرب ساخت و امر او بزرگان
 آن ناحیه با وصیت کردند و سر حلقه را دت آوردند لیک سوزن همت
 مملکت و اساس دولت استحکام بنافته بود که نهیای خبر آوردند که سلطان
 مظفر کجراتی چنین رسیده که البختان دلاور خان را بر سر طرا حکام دینی می
 داده خود را موشنگ شاه نام بخاده و بر سر طرا که میان دلاور خان و
 سلطان مظفر عقد اخوت بود میان ایشان کش کردند و متوجه آمدند و دست

در اوایل سنه عشره و نمانه سلطان مظفر جوانی دبار رسید فرود آمد و سلطان
 موشنگ با تنگ جنگ از قلعه بار برآید و طرفین صفها آراستند و در کمال
 عظمت داشتند با یکدیگر آویختند چنانکه سلطان مظفر در آن معرکه زخمی شد
 و سلطان موشنگ از اسب پیروز افتاد و با وجود چنین حال بیکدیگر با بی عفت
 متزلزل نماندند همچنان دست از جنگ باز نداشتند تا آنکه مظفر و فرزندش که
 نیکو شتر است از عالم غیب ناپدید شدند و سلطان مظفر و سلطان موشنگ
 فرار نمودند بناه عقیده برد و چون طافت مقادیرت خود ندید با مانع خود شتر است
 سلطان مظفر سوخت و در همان مجلس سلطان او را با امرای او عقیده ساخته بکوه
 سیر و دلفرخان برد و خود را در قلعه بار با جمعیت تمام گذاشته و سپاه مالوهر را
 مطیع ساخته نفع و غیره می نمود کجرات شد و چون در سال اول دلفرخان بگریه
 کار محضول زیاد در مقدار از رعایا طلبد است و سلوک بدین گرفت و بعد از آن
 سلطان کجرات فتنه مالوهر فرصت یافته دلفرخان در آن ناحیه توقف
 کرده از ولایت مالوهر بیرون نبردت تقاضا نمود و بعضی بسایند کار از آن
 بلخ در سامندند که آن خوف سلطان مظفر و بار را گذاشته در قلعه ماند و که
 بر مخرج میشدند نام منطقه البروج لاف برتری نیز در طرح اقامت انداختند
 و موسی خان که ابن عم سلطان موشنگ بود بهر داری بر پشتند و بعد از
 وصول آنجناب کجرات موشنگ شاه عربیه بخط خود بخدمت سلطان مظفر
 فرستاده مضمون آنکه خداوند کار جهانیاں بجای بدو عم فقیر مینویسد سخنی
 که اهل عرض بعرض رسانیده اند خدا بجانای دانا است که خلاف واقع است

داری

و درین ایام سمع مینویسد که امرای مالوهر نسبت بخان اعظم نصرخان بن ابونکر
 موسی خان را بهر داری برداشته اند ولایت مالوهر متصرف شد و دم
 استقلال مینهند اگر فقیر را از خاک بر داشته مرمون احسان فرمایند لیکن
 که آن بلاد بدست افتد سلطان مظفر بعد از کمال او را از جیب بر آورد
 و از وعده گرفته و سر انجام او نموده در سنه احدی و عشره و نمانه تهنه کرد
 احمد را بک سلطان موشنگ خصمت فرمود و او دبار و آن نواح را
 از تصرف او بر آورد و تقویض او نمود و خود مراجعت کرد سلطان موشنگ
 روزی چند در دبار فرار گرفته چون جمعی از خاصه خیالان بر وجهش شدند
 شخصی با قلبه مند و فرستاد امرار استمال نمودند بجانب خود طلبند
 سکاکی خوشحال و مسرور گشتند و خوابان داشتند و اما چون عیال و
 فرزندان همراه خود بقلعه ماند و برده بودند غلبتو استند بخدمت او
 پیوسته مرآتین سلطان موشنگ خود با آمد و دی چند از دبا تقصیر
 مدها رفت و طرح جنگ بر قلعه مند و انداخت هر روز مردم او
 مخرج میکشند و کاری بنشیند رفت اند سلطان موشنگ
 صلاح در آن دید که از آنجا کوچ نموده در وسط ولایت فرار کرد و مردم
 بقصبات و برکنات فرستاده متصرف شود و در خلال این احوال
 ملک مغنیت که بر عم سلطان موشنگ بود بکام خضر که شهنشور رسیان افغان
 بود در طریقه شورت درسیان آورد که اگر چه موسی خان جوان شایسته
 و بر عم مامین شود و لیکن موشنگ شاه در مردانگی و فرزندی و دانش

و در بار می کوی سبقت از افغان بوده و این مملکت از ما با برسد و
 در ایام صبحی در کتا شفقت الله من تربت یافته صلاح در ائت که عثمان
 ملک فرمان دانی سید اقتدار او سرده شود میان آقا ختمین ای ملک
 مغیبت نموده با تفاق در شب از قلعه میزند و فرود آمد بهوشنگ شاه سپید
 بلکه مغیبت وعده نیابت داده سرور و خوشحال گردانید و موسی خان از
 استماع این خبر شسته امید سلطنت را بمقراض ما پوسی بریده در مال کار خود
 منفر شده آخر الامر قلعه را خالی ساخته بدرفت و سلطان موشنگ
 قلعه میزند و بر آمده در دارالامارت فرار گرفت و ملک مغیبت را کاشف
 خطاب داده امر وزارت با و تقویض فرمود و در کل امور نایب و قائم
 مقام خود ساخت و در سنه ثلث عشر و ثمانیة چون سلطان مظفر
 کجراتی اجابت رعی حق نمود و امر سلطنت سلطان احمد شاه سلطان
 محمد شاه من مظفر شاه مستقل گشت فیروز خان و هجرت خان پسر سلطان
 مظفر کجراتی علم معنی وعده در خطه بهروج افراخته اند از هوشنگ شاه میوز
 و او حقوق تربیت مظفر شاهی و رعایت احمد شاهی را مبدل ساخته کینه
 در برینه او را بران داشت که به یار کجرات رفته فواعده آن مملکت را
 مخفی سازد اما سلطان احمد میوز و استماع این خبر با لشکر کران به بهروج
 رفته آنرا محاصره نمود و فیروز خان و هجرت خان از خوف و سطوت
 و درستی پایت و کز ترس سپاه احمد شاه ز منار خوگسینه لوی میوستند
 و هوشنگ شاه از راه مراجعت کرده به یار آمد و هموز غرق نشود و بجای

از قبیله

از حسین او شنگ نشده بود که با زمر کجا اعمال شنیع دیگر گشت چه که درست
 و عشر و ثمانیة بهوشنگ شاه خبر رسید که سلطان احمد کجراتی بر سر راه جالور
 و آنجا مقید است و بخاران اینحال عرفیه راجه جالور شسته استغانت بر سید
 ایچی او در باب ملک مسالنه از حد بر و سلطان موشنگ مقدمات سابق را
 بالکل فراموش کرده استعدا لشکر نموده باز مسو جوبه یار کجرات کرده و حواله
 بسیار بان ممالک رسانید سلطان احمد شاه مجرد وصول این خبر عازم دفع او
 گشت چون سرد و قریب یکدیگر رسیدند و در راه جالور رسید سلطان
 موشنگ بی اختیار ولایت مراجعت نمود و در اندک ملک نصیر قاصد
 کردید که قلعه تنالیز را که در پیش پسر کویک خود ملک افشار داده بود از دست
 او اترع نماید و چون از سلطان موشنگ طلب ملک کردید او ولد خود
 غزنین خان را با پانزده هزار سوار عهد وی فرستاد و ملک نصیر با جانست
 او قلعه تنالیز را گرفته بجای سلطان بنور رفت سلطان احمد با بقصد نادب
 ایشان دان شد و زمینداران کجرات حضور صراجه جالور و راه جیبانیز
 راه بناد و ت و ایدر فرصت یافته عراض بی در بی بخدمت سلطان موشنگ
 فرستادند که بار اول کرد ضد شکاری با صل رفته اینترتیه در جا بسیار و عقبه
 فرود داشتند و خواهشند اگر آنجا مسو به کجرات شوند راه جیبانیز بخدمت مسلم
 که لشکر را برای ولایت نمایند که تا رسیدن ملک کجرات سلطان احمد وقت
 نشود و چون خجالت لاحق علاوه عداوت سابق گشته بود سلطان موشنگ
 جهت امضای این اراده استعدا لشکر نموده در سنه اهدی و عشرین و ثمانیة با کجرات

تمام از راه مهر سه غزیت کجرات نمود اتفاقاً در آن ایام سلطان احمد شاه بخوا
 سلطان و نذر بار سید و غزین خان بجانب مالوه که نخت و ملک نصیر بجانب
 آسیر و چون سلطان احمد شاه خبر رسید که سلطان موشنگ بجهت سرفتن کین
 نایره فتنه او را بر جمیع امور مقدم و دسته بر جناح تجلیل متوجه مهر سه شد و با وجود
 کثرت بارندگی در اندک مدت با بلغار خود را با بخار ساندید جاسوسان موشنگان
 چون بر قدم سلطان احمد شاه اطلاع دادند مضطرب گشته زمیندارانی که در بعض
 فرستاده بخار فتنه و فساد را بکینه بودند در حضور خود ملکیه و چون از این
 بومی خبر شنید زبان ملامت گشوده حرفهای نامنور از زبان اندو از همان ایام که
 آمده بود پس خاریده مراجعت کرد سلطان احمد شاه چند روز در قصر پیر
 توقف فرموده تا سپاه با وطن شود و بعد از اجتماع لشکر و ماه صفر سنه ثانی
 و عشرین و ثمان ماه متوجه ولایت مالوه شد مگر چون متواتر در نواحی کالیانده فرود
 آمده و سلطان موشنگ نیز آنک جنگ کرده چند تن را پیشکش و بعد از جنگ
 که کینه بغله مند و رفت و مردم سلطان احمد شاه نادر و از بند و تقاب
 نمود و بسیاری از غنایم بدست آورده خود نیز از عقب تا بفلج رفت و چند روز
 آنجا توقف نموده از نواح اطراف ولایت فرستاده چون فلولی و بیست
 مستحکم بود لاجرم عثمان بجایبک بار مصر و فرستاد و از آنجا خواست که همین
 رود چون موسم برسات رسیده بود امر او وزیر مصر و صدیق گشتند که صلح دوست
 در بخت که اسامیل بدار الملک کجرات معاودت نمود و عهد از آنکه با باعث
 فتنه و فساد اندک و شمال بواجبی بدهند و سال آینده بخاطر جمع متخیر مالوه پردازند

سلطان

سلطان احمد شاه برین قرار داد او را در با مر اجبت کرده بر توالت کجرات
 انداخت و در همین سال چون آثار کار دانی بر حسین ملک محمود فرزند ملک
 مغنیست و اصفی و لایح بود سلطان موشنگ بر آن محمود خان جنط را در
 بیدر محامات ملکی شریک کرد و هرگاه بجای میرفت ملک مغنیست را در قلع گداشته
 محمود خان را همراه میبرد تا بمحامات ملکی پردازد و در آخر سال مذکور سلطان احمد
 خواست که ولایت مالوه آنگاه از دستش بر آید فقیر بخت سلطان موشنگ
 برار او را و او آگاه گشته رسولان زبان دوان متوجه و هدایا فرستاد و طلب
 صلح کرد سلطان احمد شاه بپیشکش گفته در انوقت با محمد آبا در اجبت نمود
 سنه ثلاث عشرین و ثمان ماه سلطان موشنگ بقلعه کبیر که در سر حد
 است لشکر برد و حاکم کبیر له رسنگه را می با سجاه نزار سوار و بپاده استقبال
 نموده بعد از جنگ صلح سلطان نظریا فتنه رسنگه گشته سلطان قلعه
 سارنگ که در سر سنسکه تعلق داشت احاطه کرده مفتوح ساخت و خزانده
 و پشت داد و چهار خیل نامی بدست آورده بپرسنگه که در قلع کبیر له بود صلح
 و باج گذار ساخته سالها و غانما بند و زلفی آورد و در سنه خمس و عشرین
 و ثمان ماه سلطان موشنگ کبیر از سوار از لشکر خود انتخاب نمود و در آنجا
 سوداگران متوجه جاجنگ که یکماه راه بود کردید و سپاهان نفره را نگه
 رنگ و سرخ رنگ را که در امی جاجنگ دست بدست و تازه متاع دیگر که
 در آن محلت مردم غنیمت میکردند بخود همراه برد و غرض سلطان برین
 سفر آن بود که عوض سپاهان و متاع قبیل انتخاب نمود و بیاورد و تقویت

۵۶

آن از سلطان احمد شاه انتقام بستن چون جوانی جا جنگ رسیده شخصی برین
 راجه جا جنگ فرستاده اعلام داد که سوداگران بزرگ حجت خود برین
 آمده اسپان نفوذ رنگ و مزخ رنگ و کبود و قماش و متاع دیگر بسیار بخرند
 آورده اند رای جا جنگ گفت چرا از شهر دور فرود آمده اند فرستاده جوان
 داد که سوداگر بسیار همراه دارد آب صحرا دیده منزل گرفته و رسم آنو لایست
 چنان بود که چون سوداگر معتبر می آمدی و اسب و اسباب آید دوی راجه بیشتر
 کس فرستاده می کرد سوداگران اسپانرا زین کرده سباب بر روی زمین میزدند
 راجه سواره با بجا رسیده نظر بران سباب و اسپان انداختی و آنچه رسیده
 نقبل مسا و ضعه کردی با نقد دادی بسیار برین فاعده رای جا جنگ گفت ظاهر بود
 بقا فله جوامع آمد باید که در آن روز اسپانرا سفید در آید و قماش را بر زمین
 کسترید با ملاحظه نموده عوض آن کفیل خواستند و اگر ز نقد بدیم چون فرستاده
 برگشته آمد سلطان موشنگ مردم معتبر خود را طلبید و عهد محمد در گفت که هر چه
 فرماید خلاف کنید و انتظار آن روز می برید چون آن روز رسید رای جا جنگ
 چیل زنجیر فیل پیش از خود بقا فله فرستاد تا سوداگران خوش گشتند
 از آمدن خود اعلام نموده بیخام داد که متاع را بکشند و بسیار اسفند
 سازند چون موسم برسات بود تخت موشنگ عذر گفت که اگر برست
 مسا و باران نشود و اقمشه صنایع کرده مردم راجه محصلی کرده فاشتمارا
 کتو و نذ درین آثار راجه با با نقد کس بقا فله رسید و بدین شیای موشنگ
 و باران عظیم باریدن گرفت از آواز عدد و همت برق فیلان بهم کردند و

۱۰۳

و متاعی که بر زمین کستر اسبیده بودند در زیر دست و پای آنها خراشید
 لشکر بیان که لباس سوداگران در آمد بود و مغز پوزر نهادن بر سخت
 سلطان موشنگ بسم سوداگران باره موسی رشتی خود گنده گفت که
 متاع ما خراشید و باند دیگر زندگانی بیخوام بسبب اتفاق آنجا عشت در لحظ
 بر پشت اسپان بر آمد و متوجه حویله اجبند راجه مصطر گشت به باله نور
 بقال در آمد لیک در صدمه اول منترم گشت تا باره مردم گشتند و باره
 کرسینه بشهر رفتند راجه زنده بدست افتاد و موشنگ شاه بوی گفت من
 بادشاه مالوادم و حجت خرید فیل آمده ام چون اسباب صنایع شده ماچار
 ترا گرفتیم راجه از کمال حیرت موشنگ بختب نموده کس مردم خود فرستاده
 بیخام کرده کس در کوفیلانم مجموع فیلان خوب انفرستند و ز رای او
 مشتاد بیچ زنجیر فیل علا بخدمت موشنگ معذرت خواستند موشنگ
 شاه راجه را همراه گرفته عازم مراجعت گشت و چون از سرحد برود آمد
 راجه را رخصت فرمود و او البته خود رسید چون تجاعت موشنگ شاه
 پس نشل فاده بود چند فیل نامی دیگر برای او فرستاد و عذر خواهی نمود
 و سلطان موشنگ در راه پیشینه که سلطان احمد شاه مملکت عالی دیده
 بمالوه در آمد و بفعل قلیت دی آباد نمود و او در محاصره دار و بنا بر این
 بولایت کبیر رسید و بنا بر حزم و احتیاط عازم شخر آخند و دشت و راجه
 آنجا را که مطیع او بود طلبید و مقید ساخت و قلعه کبیر را که منصرف است
 محمد سیده بال لشکر کما از مالوه بخدمت او رسیده بودند روانه شد چون دیگ

رسید سلطان احمد امرا و سپاه را از مورچه طلبید مستعد جنگ کرد سلطان
 خوشنک منوجه جنگ شده از دروازه نارابور قلعه درآمد و چون قلعه رسید
 از معظم قلاع عالم است و در بنوقت محمل از احوال آنجا که نظر کا حریف
 در آمده نوشته میشود و آنقلعه بر فراز کوهی رفیع است و دور آن قریب
 نوزده کوه باشد بلکه زیاده بجای خندق بر و کوه آن بغایت مخفی عمیق
 واقع شده چنانکه جنگ انداختن بر قلعه ممکن نیست و در اندرون قلعه آب
 و علف بسیار است و چندان زمین که نجاشین ز رعیت فراوان داشته
 باشد است و لشکری که آنرا محاصره نماید بواسطه بوساوت ماهجاری غلظت
 راهها قیام مینماید چه تمام آنرا در میان گرفتن ممکن نیست و اکثر مواضع کوهی
 آن لایق فرود آمدن نیست و راه دروازه که طرف کهن دارد و نارابور
 مشهور است بغایت صواب است چنانچه سوار شکار غلغله نموده اند و از
 طرف که خواهند بان قلعه در آیند کوه بلندی در کمال صوبت علی می آید
 که در مردمی که بجای قلعته راهها نمایند بواسطه دوری راه و جای بودن
 کوهها از حال کید کبر خبر در نمیشوند و راه دروازه که طرف کهن دارد از دیگر
 راهها آسان تر است القصه سلطان احمد شاه بعد از مدتی صرفه در محاصره
 قلعه ندیده بر خاست و بناخت و ناراج مشغول گشت و از زمین گشت
 و چون متوجه ساز کپورت سلطان خوشنک بران مطلع شده از راه دیگر باطنیا
 خود را بکهار ساز کپورت رسانید و از راه فریب سلطان احمد بنام نمود که حق
 اسلام در میان است ناراج کردن ولایت ایشان در حق و چون اینها و بل

بسیار دارد

بسیار دارد و کلیف جنگ صوب که جامعه فوج فوج گشته نشود لایق آنست که
 بیش ازین خرابی نپسندند و عثمان عزیمت بدار الملک خود و مستطاف سنانند
 که متعاقب ابجی و جنگش لایق خواهد رسید سلطان احمد شاه اعتماد بر عثمان
 او کرده در آن شب در محافل لشکر و حرم و حسنیا ملاکمال و تکامل و تکامل و
 شادان و زید و سلطان خوشنک انهم از فرصت نموده در شب چهارم
 ماه محرم سنه ۸۰۰ و غیرین و غنائم بسیار است و چون کجرا انبان غافل بود
 مردم بسیار تغلب رسیدند از آنجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد شاه رای
 سامت راجه ولایت و ندوده کمال ادلسه فریاده کری میگویند بایانند
 راجه گشته سلطان احمد شاه در سرای برده بر آمده چون احوال عالم
 در کون دید با چند کس از اردوی بر آمده در صحرا ایستاد و فریب صبح
 بر مردم جمع شده مفران طلوع صبح صادق بر فوج سلطان خوشنک
 ناخست در معرکه قتال و جدال چنان گرم شد که مرد و پادشاه سبقت قتل
 گشته زخمی شدند آخر الام سلطان خوشنک چون که فیروز جنگی را بجای آورد
 بود که بخته بقلعه سار کپورت در آمده و بخت قبل از قبیلان قدیم و صفت پیش از
 قبیلان رای کجی و دیگر غنایم بدست کجرا میان افتاده تبارخ چهارم بر بیچ التا
 سلطان احمد کج کرده بفتح و فیروزی منوجه کجرا گشته و چون خوشنک گشته
 برین موقوفه یافته از غایت غرور و دلیری از حصار سار کپورت بر آمده راه غنا
 پیوده بسیاری از مردم عقب مانده را بکاک ساخت سلطان احمد شاه و ناچار
 برگشت و میان مرد و لشکر اتش مجادله افروخته شده و در صدر اول خوشنک

بسیاری از افواج مقدمه غنیمت در هم آورده سلطان احمد شاه آنجا است
 کرده میدان مبارزت در آمد و چندان کس می نمود که با و فتح و غیر ذری بر اعلام
 او و زمین گرفت و موشنگ باز وی بی شجاعت است ساخته باز بنیاد بقلعه
 سازگور برود و در آن روز چهارده هزار و نه صد کس مالویان چه در مکه و چه در کربلا
 معرض شج بلاگ شدند اسباب و املاک ایشان نصیب کربانیان گردید و چون
 گشتند و چون سلطان احمد شاه بر حد خود رسید موشنگ شاه دی آباد
 ماند و آنجا نشست و ریخت خود درست کرد و در باب بقیع موشنگ شاه
 بجای حکم و کیفیت آمدن او بیای صهارمند و رویت دیگر واقعه شد و چون
 حالی از ضعف نسبت و در قایع کجراکت نداشت بهین گفتا نمود و در آنجا
 بنگار نبرد اذیت در همان سال منوجه تسخیر قلعه کارون شده در آنک مدت
 بمصرفش آورد و بعد برین سال بجانب قلعه کوا بر بقصد تسخیر نصبت
 فرمود و بکوی تواتر مقصد رسیده قلعه را فرود گرفت و بعد از یکماه و چند روز
 سلطان مبارکشاه بن نصر خان از راه میان با باد ادراسی کوالی لشکر
 کشید و چون آنجا رسید بافت از باسی قلعه برخاسته تا آنجا رسید و بعد از تسخیر
 نمود و بعد از چند روز مجدداً مقصد گشته بیکدیگر خصم دارند و کرم
 هزار الملک خود صما و دست نمودند و در سنه اثنی و ثلاثین و هفتاد و هفتاد
 احمد شاه بهمنی والی دکن بقصد تسخیر کبیر لاهمضت فرمود و بعد از وصول اقامت
 کرده در تسخیر آن ساعی کرد و با ضابطه صهارمند کبیر که در موشنگ که حکم سلطان
 موشنگ حاکم آنجا بود کس و سلطان موشنگ فرستاده طلب ابراهیم و موشنگ

باز

موشنگ بد نظرند و از نزد چون نزدیک کبیر رسید و کبیران کج کرد
 بطرف ولایت خود متوجه گشتند موشنگ شاه آنرا حمل بر بخار و زبونی
 کرده با غواصی را می کبیر لاهمضت پیشان نمود سلطان احمد شاه و کبیران
 از امرای و خاصه خیل در کبیران استاده باقی لشکر خود را بمقابل و موشنگ
 موشنگ که کرم نفاقی بود و طی مسافت مینمود که اذیت سلطان موشنگ
 در اثنای راه افواج و کبیران استعد قبال دید و نظر و وصول مردم گشتند
 بجای سلطان احمد شاه مشغول گشت سلطان احمد شاه مذکور را موافق نظر
 داشته از کبیران که راه را بد و از عقب سلطان موشنگ آمد و جمله که در سلطان
 موشنگ چون از کبیران شیبان بخار بود و مضطر گشت و بعد از مدت
 از کبیران گشت فاختن یافته اجمال و انتقال و بنگاه بدیشان که اذیت
 و روی بگریزند و زمان و دختران او با تمام بدست مردم کبیران گشتند
 و سلطان احمد شاه چون بر کفارای آنجا گشت آگاه شد طریقه مردم است که
 داشته در ساعت جمعی از خود سرایان و مردم محمد بنین کرده در حفظ
 ناموس با بعضی انصافت کوشید و لوازم ضیافت و معانی بجای آورده و
 سر یک را بر این و جامهای فاخره اختصاص بخشید و همراه مردم بن
 با بالصد سوار نزدیک موشنگ شاه فرستاده در سه جنس و کتبین نمایان
 موشنگ شاه غوری بقصد تسخیر قلعه کبیر کرد در تصرف عبدالقادر نام بود که
 سلطان مبارکشاه بادشاه دی بود از مهند و متوجه کرد و چون آنرا می
 رسید شنید که سلطان ابراهیم شترمنی با لشکر بسیار از دروازه الملک حاجت پور

بایستک شیخ کالی کوچ بر کوچ می آید سلطان موشنگ دفع اورا بشیخ کالی
 معتمد دوشسته منوبه جنگ او کرد و چون مرد و لشکر سبک بکر نزدیک شدند
 کار جنگ با روز و فرود رسید و درین اثنا خبر داران سلطان ابراهیم خبر دادند
 که سلطان مبارکشاه با دوشاه و علی انما از فرصت نموده عازم جرجین گردیدند
 ابراهیم خان چشتیار از دست داده بصوب جرجین راه می شد و موشنگ شاه
 کالی را بی نزاع بدست آورد و خطبه بنام خود خواند و چند روز آنجا بوده بقیه
 حکومت و احسان عبدالقادر که سابقا بط کالی بود انداخته عازم حریت
 مالوه گردید و در آنتای راه عرایض تهنئه داران رسید که نمردان از جانب کالی
 بولایت مراده بعضی از مواضعات و فریادها بابت حوض هم را ملازم و همی
 و کیفیت حوض هم برین منج است که در زمان قدیم رای همی ساختنی که در پیش
 که همای ولایت او واقع شده بود آنرا بسنگ شیشه بید بندگشته عرض کرد
 این منتهای است که طرف بکر مرئی میگردد و عفتش سداست و محاذی
 وصول عرایض تهنئه داران مسان و اولاد موشنگ شاه نزاعی روی نموده
 شرح و بسط آن واقع چنین است که سلطان را سعادت پر بودند و سر و خضر
 سر بسرا ز خضر عادل خان حاکم آسیر متولد شده بودند عثمان خان و میریت
 خان و فتح خان با هم متفق بودند و بسرا را دیگر احمد خان و عمر خان و ابو
 اسحاق و ولد بزک او و غزنین خان طریق اخلاص می بودند و همچنین
 عثمان خان و غزنین خان نزاع بود جمعی امر و سپاه طرف ارد و برخی سب
 این بودند و موشنگ شاه ازین مخالفت بپسندید و کلفت و کلمت
 و کلمت

و بسرا و محمود خان که بغایت عاقل و کاروان بود و در هر صانعی طر سلطان
 میکوشیدند غبار آزار و مقدمات لیدر از لوح خاطرش دور می نمودند
 چنانکه مکرر بزبان موشنگ شاه گذشت که محمود خان ایافت آن را
 که ولی عهد من باشد و ملک منیت از روی عجز بعضی مرساند که لغای مسر
 شاهزاده کان باد بندگان از بجز جان سپاری و خدمتکاری امری دیگر در کار
 نیست و در راه کالی روزی عثمان خان تهنئه نسبت برادر بزرگش
 غزنین خان بی ادبی بسیار کرد و بحدیکه یکی از نوکران خود را نزدیک محرم
 غزنین خان فرستاد و او در فرقه زبان بدشنام غزنین خان گفت و
 و سر چندیده داران و خراج سرا بان منع کردند مجموع غنیمت را غزنیان
 و اینان کار بشلای رسیده بکر انشت و لگد زدند و عثمان خان بر
 فباحت خود مطلع شده از غضب پدر تپرسید و از اردو بیرون رفت
 و در آنجا مکر عبیل قبیج دیگر شده امرای بی عاقبت را بوعده با و بگوش
 فریفته در مقام خدر گشته سلطان موشنگ بران قبایح مطلع گشته
 و با مالک طریقه شورت مسلوک داشته تدبیر کار جست و می سر و ضد است
 که چون تقسیم حرکات از شاهزاده مکرر بطهور آمده و معزوف و معفوتند
 این مرتبه اغراض عین منسب مایند باوشا بزاده ملحق نشود و سلطان موشنگ
 نعاقل فرموده ما شاهزاده عثمان خان بمنتهای مقدمات کرده با رد و اند
 چون سلطان موشنگ ظلال سلطنت بر سر سرکان اجید انداخته
 مجلس ساخته با عام داد و دوران مجلس عثمان خان و فتح خان و میریت

بسیار خطبات و نادیدنی از برای بلخ فرموده بود که آن سیر و دویدار چند
 مرد برادر را بر نیز کشیده بکشتید سپرده قطبوتادی آبا بدند و دستار
 و خود بنا دسب و کوشال مژده آن که جانیست و کجاست و کجاست مژده رفتند
 عرض بهم را شکست و در مار زوز کار مژده آن آتند و در او زوز راه کوه
 جانیست باید بچنگل کرختی عمال و مال او با تمام بدست افتاد و فضا و شتر بقار
 رفت و دختران و پسران بسیار اسیر و سبک شدند نگاه مژده شکست و بلیغ
 و منصور مرحت نموده در فله مژده شکست با موم بر سات را که در اندیشه
 روزی بعضی نیکار سوار می فرمود و در آن ایام سیر لعل بدختانی از نایج سلطان
 جدید ه افنا در روز سوم پیاده آورد که در اندیشه و با بعضی نیکار تمام
 سلطان مژده شکست با این نفرین حکایتی نقل کرد که روزی لعل از نایج سلطان
 فیروز شاه جدید ه افتاد و پیاده آورده که در اندیشه سلطان فیروز شاه
 با بعضی نیکار با مرحت فرمود و گفت این شه است بزوز آفتاب سیر
 بعد از چند روز از در فانی صلت اختیار کرد و مین میزد که مژده
 عمر جدید شد یعنی چند پیش نماند و حضار مجلس زبان بدعا گوئی گشوده
 مروضه استند که در آن روز که سلطان فیروز شاه این سخن گفته عرض
 بنود سال رسیده بود مژده حضرت سلطان در عنقران جوانی و کار فانی اند
 سلطان مژده شکست گفت انفس عمر قابل زیاده و نقصان نیست فضا را بل
 چند روز مرض سسل الهول بر ذرات سلطان ناری گشت و چون این آثار فضا
 و علامات از حال او رخودش آمده نمود از مژده شکست آبا مژده شادی آبا بدند

ای

کردید روزی در راه بارعام نریب و بحضور امر او وز را و سران پادشاهی
 مملکت را بگلف صدق خود غزنین خان زده او را ولی عهد کردانید و دست
 او گرفته بدست محمود خان سپرد محمود خان از لوازم او بقیه بد برسانید
 مهر و ضداشت که تا مری از زندگانی باقی باشد در خدمتکاری و جاساس
 خود را محاف نخو اسم داشت و با بر او وز را عمو ما وصیت فرمود که خدمت
 مملکت را بعبار نفاق و محاصمت مکرش از زند چون بفرست و دریافت بود
 که محمود خان در عید دارد که امر سلطنت با سستقل شود و لاجرم کوشش و را
 در آن روز دیگر مکر رضایح و موم و غلط کر انبار کردانید و حقوق نریب را با یک
 داده گفت سلطان احمد شاه کجانی با دنا با شوکت و صاحب شیر است
 و عید وقت اراده تسخیر مالوه دارد و منتظر وقت فرصت است اگر در
 سر انجام مهمات مملکت برداشت احوال سپاه و رعیت تامل و نکال
 واقع شود و در مراعات جانب سازد و بنا و ن و والیه عزم تسخیر اوقات
 مصمم کرده جمعیت شمار امبدل بفرقه میبازد و در منزل دیگر غزنین خان
 محمود نامی را که عمده امکا حط و داشت بخدمت محمود خان فرستاد و بنام
 داد که اگر خدمت وزارت بنامی بجهت را بسو کند مو که سازد باعث اطمینان
 خاطر گردد و بهتر خواهد بود محمود خان بمنش نیراده عثمان خان بود که بسبب
 خواج نصیر احمد بعضی سلطان رسانیدند که نیراده عثمان خان جوان است
 و فرزند خلف است اگر او را از قید خلاص کرده حصدا ز با مالوه بجا گیر و مقرر
 سازند مناسب این جنباید سلطان مژده شکست فرمود این امر بخاطر من نیز منظور

کرده بود فاما اگر عثمان خازر بگذارد از سلطنت مجتهد فتنه و فساد و مملکت
 منوکه کرد و چون غزنین خان شنید که بعضی امرای در استخلاص عثمان خان
 نموده اند باز عمده الملک را نزد محمود خان فرستاد و میخام نمود که اگر در حضور عمده را
 بقصد استحکام دهند اطمینان دیگر حاصل خواهد شد محمود خان در راه بر ابراهیم پسر
 پوت باز قسم یاد کرد که تا زمانی از حیات باقی باشد جانب شهزاده را از دست
 نهد امر ارجون برین توقف یافته ملک عثمان جلال که از کبار امر بود و سردار
 معتبر را با ملک مبارک غازی نزد محمود خان فرستاد اتفاقا قاناک محمدمحمده
 الملک در ملازمت محمود خان حاضر بود که دعای ملک مبارک غازی و آن مرد و
 امیر رسید محمود خان عمده الملک را در خکا که گذشته خود بیرون آمد و بر در
 خراک نشست تا هر چند کوشید و عمده الملک نشیند چون ملک مبارک غازی
 باد و یار خود در آمد و دعای ملک عثمان جلال و شهزاده عثمان خان رسانیده
 گفتند که ملک عثمان محروم شده است که تا امر سلطنت و وزارت بر روی کار
 آمده مثل شما وزیر میسرند وزارت نشسته و لیکن عجب میگوید که با وجود عثمان
 خان که بر بوسختاوت و دادگری و رعیت پروری محلی است بخوبی و بیخند
 غزنین خان فرمودند و مع ذلک عثمان خان نسبت دانا در بیخ دست ملک
 اشرف در و فرزندانشین منوکه را ضعف بر سلطان ستولی ننند و در
 قوی فتوی راه نمی یافت مرکز برین امر اقدام میکرد اکنون جمیع خوانین
 و امرای استعدا میمانند توجه بشمال عثمان خان نموده دست تریب از راه
 باز گیرند محمود خان میخواست که عثمان خان که فی الواقع رشید و شایسته سلطنت

اول

در میان نباشند سر آینه جویبار و که بنده و را با بندگی کارست خواجگی و ضا و ندی
 دارند در مدت خدمت من مرکز کرد و فتنه و کثرت ام مبارک غازی چون در حضور
 عمده الملک را بیرون طلبیده گفت بر آنچه شنیدیم بر من شنیده برسان عمده
 الملک کنه بهت غزنین خان رفته ما جو تقریر نمودن و شنیده خاطر از جانب جمیع
 خان جمیع نموده و میخواست که همه از آنکه امر از حیات سلطان موشنگ
 مایوشند نطفه خان بجای که وکیل ملک عثمان جلال بود بار آمده آنکه کجا بنامان
 شنیده را بگریزاند از روی سلطان موشنگ که کتبت و چون خبر محمود
 رسید در ساعت شنیده غزنین خان را و افت ساخته و زندار که کوشید
 شهزاده ملک خور و در ملک حسن و بیخ ملک بکر فتنه نطفه خان تعیین کرد نمود
 تا از اصطبل سلطان بجایه بر اسب بدیند میران خور چون هوا خواه تا شد
 عثمان خان بود لغت که سلطان سنوز زنده است بغیر از امر او ملک
 اسب بخوانم در و رفته یکی از خوجه بر ایام معتبر که او نیز هوا خواه عثمان
 خان بود این سخن نظر بر کرد و خوجه بر این را با بغت اعراض و غرض سلطان
 تصور نمود و میران خور تعلیم نمود که فریب نگیرد که سلطان این سخن با آواز
 بلند بگو تا بگوش سلطان برسد و بخاطرش خطور نماید که من سنوز زنده ام
 و غزنین خان دست تصرف با سوال دراز کرده میران خور آمده چون این سخن
 باب و تاب گفت سلطان در حال بیخوتی اندک شعوری بهر سانید که گفت
 ترکش من کجاست و امرار طلبید امر او بر اصطبل آنکه سباد سلطان رحله نموده
 باشد و غزنین خان با بن نزد میر میخواست بدست آورد و ضایع سازد بخدمت

سلطان ز فتنه چون این خبر بغزین خان رسید رنجی و خونی بر پایش
استیلا آورد و چون خفیه قتل بود مقتدمات را حسب بجا نیاورد
بجا کرد آن که سینه نزل از لشکر بود که بختی رفت و عده الممالک بخت
محمود خان فرستاده بنام داد که جمله امرا بر سلطنت عثمان خان
نموده اند و من نیز بشما می خواهم و درم و جهت آنکه سلطان در کتلیه
بود ملا حظه نمودم که مسادا امر نیز مقید ساخته بر بردارن همه اسرا نمود
خان جواب فرستاد که سرگز از شما امری خلاف مرضی سلطان و ایش
و قصه و با بنیان اسپان من در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزین
خان عده الممالک را فرستاد که اگر چه حضرت وزارت بنامی هست مرا
گرفت اما چون سیدانم که خود بر این حرفهای نامایم سلطان رسانید
خونی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ خصم نیست
بار و دین نموند که وقت تنگ شده و اوقات بجزوب مایل گشته و
در حضور عده الممالک نوشته بخدمت ملک شریف فرستاد و مضمون آنکه
حضرت سلطان غزین خان را قاجار مقام کرده و بسیاری از این
دارد و مقربان امید حیات مستقطع کرده اند باید که در مخالفت تسلیم
عثمان خان اتمام بر عیدار چون عده الممالک بخدمت غزین خان بفرستاد
و او که مضمون خط قتل کرد غزین خان مسرور خاطر گردیده بار و او که
خاجنجان عارض ممالک و جمع بر این که مواخا عثم خان بود و چون بدید
که از سلطان مقرر گشته اند و کتک کش کردن که علی الصباح بی آنکه امرا

محمود خان را اطلاع دهند سلطان را در باکی ننماید برعت تمام متوجه مند و
شوند تا نژاده خان را بر آورده بسلطنت برود اندک پس سحر روز دیگر
باکی سلطان را بر دوشه تعجیل روانه شد و چون قدری راه رفتند سلطان
از هم گذشت و محمود خان بر حالت خبر یافته گمان فرستاد تا مواخا عثم
و نزدیکی از اطاعت کرده باکی را نکند و چون محمود خان بر حالت
خبر یافته گمان فرستاد و دشمنان غزین خان با نجا رسیده نزل نمود
بچه سران در باب تعجیل اعراض کردن اینان گفتند سلطان از وقت
در حیات بود و تعجیل میکرد که مراد و دلشهر بر یکجا آورد و آنست
بود تا نژاده محمود خان دیگر سخن نخته بارگاه سلطان را در نصیحت و تخمین
و کفین مشغول شد و امر امری بگوشه رفتند و بعد از تخمین و کفین محمود خان
پرون آمده با او ازین گفت که سلطان موشک با مریض و فاقیت
و غزین خان را که خلف الصدق اوست ولی عهد و قائم مقام خودست
هر که با موافق است بچیت نماید و هر که مخالف است دارد از لشکر جدا شود
و در ظاهر خود باشد این گفته دست غزین خان را بوسه داده بچیت نموده
بسیار کرکیت انگاه امرای یکیک با غزین خان می بوسیدند و باها
مسکایستند چون سلطنت غزین خان به بخت امرا و بزرگان وقت
استحکام یافت بغزین سلطان موشک را بر او تته متوجه در رسیدند و
شدند و در روز غزین هم ذی حجه بخاک سپردند کجا بندش با هم نمودند
ز موشک و جم ناما بسنگینا و فریدون بخیب و جام کو کجا رفتند

امیرالمؤمنین علیه السلام

شاه پور و بهرام که همه خاک از بند بالین خشت خاک آنکه جز نامشکی
 در قصر سلطان موشک مجلس عالی ترتیب یافته و ملک مغنیت خانها
 و سایر امرا جمعیت نموده لوازم ایشان و آثار بقعه میرسانند در سلطنت
 موشک سی سال بود تاریخ وفاتش از لفظ شاه موشک خوانده مفهوم و
 مستفاد میگردد در شهر مند و حظه موشک شاه است از یک و شش ختم
 علی الام از جانب اندرون آب سبک و مولف آنرا نیز منتهی شده نموده
 ظاهر امواجی که در وجهای سنگات صلاحیت استخراجه رسانیده و غلب
 بآب شیبود و پوسته ترشح میکند لیک ابل مندا یعنی را که امانت سلطان موشک
 میداند **در سلطنت عزیزین خان المخالب بحدث عذری** چون موشک
 شاه بیک خان ارض سما از تخت جهان بانی برخاسته بر کعبه قدم فرود
 پیرش غایتین خان در بازدم فری جسمه ثمان و ثمانیایه بیعی ملک
 مغنیت و اتهام محمود خان تاریخ فرماندهی بر سر نهاده خود را محبت شاه نامیده
 امر اطوعا و کرباوی که محتار سلطان موشک بود پست نمودند شهر مند
 شادی آباد نام محضه و کعبه نام خویش کرد و در کس بر جا کبیر و وظیفه
 کدانت مقرر و مستقیم ماند و بحین کاروانی اتهام ملک مغنیت و محمود خان تاریخ
 و رونق تازه بر روی کار آمده جمهور خلائق خواهان سلطنت او شدند و
 مجتنب بر ملک قلوب استیلا یافت ملک مغنیت را پسند عالی خطا داده زمام
 وزارت بیستور سابق مبداء اقتدار او سپرد و پیرش محمود خان امیر الامرا
 لشکر مالوه گردانید اما چون بعد از چند روز قصد برادران نمود و خونناکی

نق

ناحق بیخت و نظام خان برادر زاده و داماد خود را با سه فرزند او سیل
 چشم کشید سر آینه دلما می مردم از دست نرفته اند و در دلما می بجای محبت
 عداوت او قرار گرفت چون برادران معلوم بر او مبارک نماید و در آن
 مدت در ملک آتش فتنه پدید آمده و رایات فتنه و فساد علم لغیان
 برافراخته خبار فتنه برانگیختند **س** چه کردی میباشی این آفات
 که واجب طبعیت را مکافات از آنجا که را چونان نادره دارد
 اطاعت با برون بخت داده باره ولایت را باخته چون اینجور سلطان
 محمد شاه رسید خاجانانرا گفتند محمود خان تاریخ با نزد دم رسید اول سینه
 تش و تلمین و ثمانیایه بتاویب بجا نماند فرموده و در کس بر فضل خلعت
 خاص رحمت فرموده رای ساخت بر تمام مهمام سپاه ولایت بطریق لسان
 نهاده مام شراب عادت کرده موارده صبح را بعنوان و عروق را بصبح سبوت
 مبدانت و چون انبیا و شیعاع خاجانان محمود خان اقطاع خوبان فتنه
 و شوکت ایشان بر جوا علی رسید جمیع مردم که عمده آن دولتخانه بودند محمود
 خان از اینان در غده داشت همراه خاجانان رفتند و چنگال اندیشه
 بر مفاد ملت آنچه عت در ضمیر نماند جمعی از مردم که نند و نخواه از انتقال سلطه
 زوال غوریه منوتم شده بوسیله یکی از همسایگان فرستادند که در دماغ
 محمود خان زراع حرص مضیه عجب و پندار مناد و در فلانست که سلطانرا
 از میان برداشته خود بر سر سلطنت بنشیند سلطان محمد با مردم اتفاق
 کرد که بنی از آنکه این خیال فاسد از و بوقوع آید او از میان باید برداشته

چون این خبر بمحمود خان رسید گفت بعد آنکه کفص عمد از جانب من شده
 و در فکر کار خود شده همه وقت از روی حزم و احتیاط بجزیرت سلطان
 محمد می آمد چون سلطان محمد طریقه مویشیاری از محمود خان شنیده کرده بود
 زیادهای خوف و ترس او بیکت تار و زری دست محمود خان گرفته درین
 حرم برد و زن خود را که متشبه محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که بجز محمود
 نمیکویم که کنایه مرا بختش توقع من آنست که مصرت جان بمن نرسانی امور
 سلطنت بی نزاع و مخالفت تعلق نبود از محمود خان گفت که عمد و
 از خاطر سلطان رفته که ای تقسیم سخنان بر زبان میراندا که کسی بغرض فاسد خود
 سخنی بغرض رسانیده باشد در آن خنجر و ترسار خواهد شد اگر از من دغدغه
 در خاطر سلطان بمن الحال تنایم و مانع نیست که سیل و فاداری اینک
 بین در قصد خاداری اینک بر ولطت سلطان محمد عذر خواست و
 طرفین بلائیت و چالپوسی نمودند اما چون واسطه بر سلطان خفیف النقل طالب
 گشته بود در لحظه ادای که مشور بر با اعتمادی باشد از و صادر میشد لاجرم محمود
 خان در حصول مطلوب وجه و جبهه بیخ نمودن گرفت و ساقی سلطان محمد را
 بزر بسیار زلفین او را در شراب بزر بهر ملک ساخت و زبان حال سلطان
 مظلوم باین معامله مترنگ گشت و می چند گفتم بر آرم بکام در چاکه
 راه نفس در میخاکه بر جوان الوان عمر و می چند خوردیم و گفت پس چون
 امر ابرین امر مطلع شدند خواهر بفراسد و وزیر و منیر الملک و لطیف زکریا و
 بعضی سرداران اتفاق نموده خبر فوت او را پنهان و پنهان و شاد براده

نمودند

مسعود خان بن محمد شاه را که در کسب خبر و سالی بود از حرم بر و ان آورد
 بسلطنت بر نشسته و قرار دادند که بهر حیل که توانند محمود خان را از سران
 بردارند پس ملک با بزر پیشکار این خبر محمود خان فرستادند که سلطان محمد
 شاه را بر عت طلبید و بخواهد رسولی بکرات فرستد محمود خان بر نفوت
 سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من خود را از نفع وزارت گذرانیدم
 و بخواهم که بقیته العمر جار و کبش من از سلطان موشک باشم و ما وجود
 این را داده چون من از سخنان این از دولت سلطان موشک باشم
 یافته اگر امر بمنزل من بیایند و جمع شقوق که کاشان در میان بخا و قرار
 گیرد رفته معروض در اندلایت و مناسبت نیاید ملک شیخا با بزر خبر آورد
 گفت که محمود خان سنوز بر نفوت سلطان محمد مطلع نیست اگر اتفاق
 بمنزل او بر وید همراه شما بدلتان خواهد آمد انگاه کار او بسازید امر
 بسخن با بزر پیشکار پیش محمود خان رفتند و او که مردم را در تمام خانه بستند
 داشته بود چون امر او آمدند برسید که سلطان من بسیار شده با بنویست
 افتاده امر او نشسته که چه میگوید میان لحظه مردم او از حجره برانده با مردم
 در آن خفته و همه را معتد ساخته بموکلان سپردند از صدمه این خبر کلاه و مرغ
 بقیه امر که بنش محمود خان بودند محتسلی کردید پس پناه خود را جمع نمودند و
 خشم سلطان را بر دست ساخته و چتر از سر قبر سلطان موشک آورده بر سر
 مسعود خان برافراشته محمود خان بعد از شنیدن این خبر سوار شده
 متوجه دولتخانه کردید تا مرد و شاه نراده را بدست آورده کار سازی نماید

چون فریب و تخلف ندر رسید طرفین دست بر تبر و نیزه کردند تا شب معرکه
 فغان و جدال گرم بود چون صبح و اینچ در سپیده طلقات محفی گشت سر
 عر خان از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت مسعود خان پیشین جا بلده
 که از بزرگان وقت بود پناه برد و باقی امر را کینه کینه عاقبت خیزید
 محمود خان بدو پناه نداد و مسعودی بطلب بدو خود خاجانان فرستاد و با
 نوشت که سلطنت حق شماست زود بیایید و بر تخت سلطانی جلیوسید
 که اگر تخت سلطنت از وجود پادشاه خالی ماند در جهان از خاطر زمان
 متولد شود که تدارک آن دشوار بود مملکت مالو سهی پذیرفته معتمدان و
 متمدان سنوز از خواب بیدار شده اند و الا از طرف فتنه بر نیجات
 خاجانان جواب فرستاد که تشکد آن منصب عالی که تو ام نوزت تا که بولو
 و کمال سخاوت و بیجاغت و انصاف عقل موصوف باش مسمات سلطنت
 رواج و رونق بی با بد اجدد که جمیع صفات که در سلاطین می باید آن
 دارد می باید که در ساعت بسا سلطنت قدم نهاد بر سر بر و مار و
 جلوس بر باید چون فرستاده جواب آورد جمیع امر او را که بر حسین این
 رای و تصدیق این قول نموده در ساعتی که مچنان از شناسن اختیار کرده بود
 جلوس شد و بملازم و بزرگان ممالکش که بر شتر دست پوشیده مبارکباد
 سلطنت کردند سه کی کرد و دیگر آید بجای **حججه نراند اندلی که خدا**
ایام حکومت سلطان محمد کمال و چند ماه بود در سلطنت سلطان محمود غزنوی
 در کتب تاریخ سند مخصوص تاریخ الفی مرقوم کلک در این رقم است و طاعتی

ایده

کردید چون اولاد غوریها صل گشتند روز و شب بیهوشت نیم نخواست
 و نکلین و نمازهای سلطان محمود غزنوی بر او ناک سلطنت و سر ریافت مالو و جلیوس
 فرموده باج مرصع سلطان خوشنک بر سر نهاده و سر مسمت ابر استانه سلطنت
 فرود آورده باز امید بر دست قشودت نده و کسلی در آن وقت بسجی جلیوس
 رسیده بود در کل بلاد مالو خطبه و کسکه بنام او شد جمیع امر را با انواع عینت
 و لوازمش خشنه ل ساخته در علوفه و مرتبه مرگیا فرود و جمیع را انجمن بود
 خطبه نهاد و از آنجا تشریح الملک نظام الملک خطاب داده زمام و وزارت سپید
 اقتدار او سپرد و ملک بر خردار تاریخ خان لقب بخش و حاضر من ملک باقی
 نمود و خطبای اعظم سالیون از زانی و شسته خبر و ترکت سفید که در ان ایام
 سلاطین بود عطا فرمود چه بیشتر اراد که نصیبان در سالان اعظم مبارک
 جوی طبل و نقره بکشد و سر کا سوار شود با فرود آید با و از بلند اسم الرحمن
 از جسم که در ان زمان اسم خلاصه سلاطین بود کویند چون سلطنت بر در ارتک
 ممت بر ترتیب علما و فضلاء گشته سر جا که از ارباب کمال می شنیدند با
 فرستاد و طلبه سپید زنت و در ولایت خود چند جا به رسد ساخته علما و فضلاء را
 و طلبهها مقرر نموده با فاده و ستعداد منقول گردانید و با جلیوس بلاد مالو من
 در ایام دولت او محسوسه نیز از و تمیزند بود و چون امور سلطنت تنظیم
 و مسمات مملکت ارتسام پذیرفت ماک قطب الدین بختانی و ملک نصیر الدین
 دیر جلیوس و جمعی دیگر امرای خوشنک شامی از روی حسد با اتفاق ماک تو ام را
 عذر می نمودند و بجهت امضای این ششی زو با نهاده بر نام مسجد که مستطاد و

کتابخانه

بود برآمدند و از آنجا بجهت سراسر ای فرود آمدند و مترود بودند که میکنند در این
 محمود شاه خبردار شده از کمال بیجاغی ز کشت بر میان بسته از خانه سرین
 آمد و بجانده کمان را کرده چندی را زخمی کرد و مقارن ایچال نظام امک و ملک محض
 واقف شده با جمعی از سیدان اران مسلح خود را رسانید و ایچا عا از میان راه که آمد
 بودند بر فرستند و یکی از آن جامعه چون زخم تیر برداشت از نزد بان شویست
 کزینت گرفته آوردند و او نام سرکه درین عذر داخل بود بقیع در او علی الصریح
 همه حاضر ساخته بسیارت ساندند و شاه نزد احمد خان بن سوشتک
 ملک سیف توام و ملک ایچا و ملک نصیر الدین دیر را اگر چه درین امر و عذر در
 تمام در شسته اما اعظم سمایون استخفاف تقصیرات این نموده بر او تندی
 کرد از نزدی زبر با نورا آمد بود قلع اسلام آباد گرفت و ملک سیف توام را
 توام خان خطابه داده اقطاع بسلیه و ملک ایچا را اقطاع سوشتک داد و ملک
 نصیر الدین را خطاب نصیر خان و اقطاع چندیری عنایت نموده در خصمت
 کرد و شاه نزد احمد خان چون باسلام آباد رسید غایب رفته و فساد برنجیت
 و روز بروز و رقت و جمعیت او باز دیار بجاوه آتش فتنه بالا گرفت اعظم سمایون
 بگفته سلطان محمود سخت از راه بند و نصیحت در آمد چون اثری مترقی نشد
 تاج خانزاد بقیع او نامزد فرمود و او مدتی در پای قلع اسلام آباد نشست چون
 کاری پیش رفت تاج خان عریفه سلطان محمود شاه فرستاد و التماس کرد
 کرد و مقارن ایچال سمنیان خبر رسانیدند که ملک ایچا مقطع سوشتک آباد
 و نصیر خان مقطع چندیری نیز لوی مخالفت و علم طغیان برافراشته اند

اعظم سمایون

اعظم سمایون جانها ز تابا و سب آن کرد و باغی و سر انجام مهمام کلی خصمت نمود
 و چون او بدو کردی اسلام آباد فرود آمد تاج خان کوسه داران دیگر
 بلافاصله شتافته حقیقت را بر او صند نشسته روز دوم کوچ نمود و اطراف
 اسلام آباد را فرود گرفته مورجلها سمت نمود و روز دیگر جمعی از فضلا و شایخ
 را نزد احمد خان فرستاده تا محمد را گوش او را بد رضایح و جوایز مواعظ ملو
 ساخته از وخامت عاقبت و نقص عمد و جان بکجه برمانند علما و شایخ بر خند
 آیات ترغیب ترسب مع خوانند دل او زبانه در برابر رضایح جوایزهای نمود
 بر او گفت و تاج خان حضرت نموده از قلع برودن کرد و توام خان مذکور نیز
 که از امرای نامی بود مخالفت نموده از مورد چل خود باره حساب و سلطه بمانده
 فرستاده بنیاد اخلص را عهد و پیمان استوار کرد و ایند چون کار محاصر بطول
 انجامید روزی یکی از سربازان اعظم سمایون بنا بر مقدمه دیگر احمد خان را
 در شتران ببرداده کینت و خود را از حصار بیرون انداخته باره وی اعظم
 سمایون بصورت سوشتک آباد نصفت کرد و در راه توام خان که کنایه
 خود میبرد از او وی اعظم سمایون فرار نمود و بجان بنیله رفت اعظم سمایون
 دفع ملک ایچا مقدم بسته منوجه سوشتک آباد کردید و ملک ایچا طاعت
 مفاد دست نیارده تمام حساب و سپاه خود را که بسته بجانده که پای کونده
 را بچند کونده و آن هجوم آورده او را بگشسته حساب و اموال ببارت بردند
 اعظم سمایون از استماع این خبر مسرور و مسرور گردید و قلع سوشتک آباد را در
 سامان آن تاصیر بر وجه حسن نموده یکی از مستدان خود را ایچا که بسته بگشسته

اعظم سمایون

بصوب چندیری عازم گردید و چون بد منزل چندیری رسید نصرخان خود را
 عاجز دیده با استقبال برآمده و از راه چالپوشی در آمد و خواست که عمل با
 خود را خسر بر بنس سازد و اعظم مایون سادات و علما و اکابر شهر طلبید و محضر
 ساختند از سر کس احوال نصرخان پرسیدند و هر یکی حکایتی روایت کردند و
 قدر مشترک آن که ذرا غم و غم و سینه درد در دماغ او پیخته نهاده آنرا مخالف طلبیدند
 اعظم مایون حکومت چندیری را از نصرخان تغییر نموده حواله ملک الامر حاجی کالو
 نموده عازم بسیله گردید و در چند مردم معتبر بنس تمام خان فرستاده او را بر راه
 راست دلالت نمود و فایده مترتب نشد و آخر الامر چون کار بدنتک شد
 از بسیله برآمده بکثرت و اعظم مایون چند روز کجا قرار گرفت از مهمات
 آنصوب خاطر جمع نموده متوجه دارالملک شد دی ابا کشت و در آنجا بی راه
 خبر آورد که سلطان احمد کجانی بعضی شیر مالو می آید دشمنان او مسعود خان را
 که از سلطان محمود امان یافته بکرات رفته بود با فوج بزرگ و سپه مسلح
 قبیل بر بنس نامزد کرده اعظم مایون بر عت رد آن شده و از شنیدن کرم و بی شک
 سلطان احمد گذشته خود را از دور و از راه تاراپور بغلامه مند و رسانید و حال کجانی
 بی پای غلامه مند و آمد و فرود رفت محمود شاه از قدوم بر رشتن کشته لوار و بی شک
 بقدر میرسانید و هر روز جمعی را از غلامه بیرون فرستاده جنگ کرم میداشت
 و از کمال تنور و مردانگی میجو است که از غلامه برآمده جنگ صفت کند اما خار
 نفاق امرای سوشک شاهی و اسکیراوی شدند و منوعی ملاحظه و رد او قرار
 گرفته که فرزانان و تربیت کرد بای خود را اعدا و عهد و میثاق است لیکن چون

نبل و عطا از سنین جود و بخا بر آورده در ننگهای محاصره جمیع مردم را اسود نمود
 سید است و از اینار خانه بادشاهی بغیر و غریب غلامه سیداد و ننگ با بخت
 فقر او سکن تربت بود و طعام نخبه و طعام میرسانید لاجرم همه کس در دست
 شدند و در غلامه از سببین صفای او نسبت بار دوی بادشاه احمد شاه غلامه غریب
 ارزان گردیده و بعضی امر مثل سید احمد و صوفیان و ده علما الملک ملک تربت
 محمود بن احمد سلاحدار و ملک قاسم و قیام انکاس که سلطان احمد طریقی
 و شفاق سلوک میباشند نبر با و جاکیر و عهد با نموده بخدمت طلبید ازین امر
 فی الجمله شکستی در کار سلطان راه یافت و بصلاح جمعی که از اردوی سلطان
 احمد آمده بودند اراده سخن نموده اتفاق بمصر خان دوات و سلطان کجانی
 برین در عید واقف شده سلطان احمد را حاضر ساخت بنابرین افواج سلطان
 محمود از غلامه فرود آمد مردم اردو را حاضر یافتند و راه مسدود و دیده نماند
 آن بزور و یواری انداخته در آمدند و جنگ استوار شدند اما هنگام طلوع صبح
 از طرفین بازار محاربه کرم و شمشیر خلعی کز کشته و از غمی شدند و وقت صبح
 محمود شاه بغلامه در آمد بعد از چند روز زمینیان خبر رسانیدند که شتراده عمر خان
 که از مند و کجرات فته بود و از اینجا لولایت دانا رفیق انتظار فرخه داشت
 در بنوشته ضل مالو کشیده بچندیری آمد و سکه چندیری و سپاه احمد و کج
 الامر حاجی کالو غدر نموده عمر خان را برداری بر کشته در ادنی الطیر بنوشته شتراده
 محمد خان و لد سلطان احمد با بنجر اسوار و سبیل غلامه مند و کجانی شد و حاکم
 با و ایل کشت سلطان محمود را مسامح این خبر فرود کنگاش در میان آورده چنان

قرار یافت که اعظم تاجان کرد و در سلطنت دولت است بصراط و ربط مضبوط
 بر دازد و سلطان محمود از غلظت فرود آمده در میان ولایت قرار گرفت
 ملک بد و بر وفق این اراده روی عزیمت بسازگور نهاد و تاج خان
 و منصور خان پیش از خود را می ساخت و چون سلطان احمد ملک حاج علی در خلعت
 بر سر گذر چهل گذاشته بود تاج خان منصور خان نیز از سلطان احمد بگریه
 جنگ کردند و ملک حاج علی کریمت سلطان احمد خبر برد که سلطان محمود از غلظت
 بر آمده متوجه صراسار نگور شد سلطان احمد قاصد برای صراسار نگور فرستاده
 تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خود را از راه اجین رساند تا شاهزاده
 خان بعد از رسیدن قاصد در کمال خرم و تقیظ از صراسار نگور کوچ نموده چون سلطان
 احمد با جین آمده بود در آنجا بخدمت او رسید و ملک حاج علی بن قسط البین معتمد
 صراسار نگور عرض بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغاث نمود و مر نوم کرد
 که محمد خان از خبر مذوم التان صراسار نگور را گذاشته متوجه اجین شد فاما شاهزاده
 عمر خان قصبه ششیر صراسار نگور فرجی از خود بفرستاده خود از غلبه سپه سلطان
 محمود بعد از اطلاع بر مصون عرضیه مرور خاطر کرده قلمغور بفرستاد که
 کشید و تاج خان را پیش از خود بسازگور جهت استجالت فرستاد و ملک حاج علی
 مردم معتبر را بخود همراه گرفته استقبال سلطان محمود نمود و سلطان بعد در این
 خدمت ملک حاج علی را در و تختان خطا بر داده علم و تقاضای قبا ی زرد و زلی و
 شکر مقدمت نمود و علوفه جهت مغرور فرموده و سران کرده و سکه شکر را چند
 اسپ و پنجاه هزار شکر انعام کرد و نامی آن یکدیگر تقسیم نمایند و چون صراسار نگور را

والله

جاوسان خبر آوردند که شاهزاده عمر خان قصبه بیله سار سوخته بر صراسار نگور
 رسیده و سلطان احمد کجواتی نیز با سی هزار سوار و مصد سلطنت قبل از این
 بر آمده متوجه صراسار نگور شد سلطان محمود دفع عمر خان را مقدم داشته است و آخر
 شب عازم گشت و چون میان دولت گشتش کرده فاصلا با جمعی را
 بر سر فراولی فرستاده تا زبان کبری گرفته بیاورند و قتل احوال سیاه
 عمر خان نمایند و نظام امکات ملک احمد سلاحدار و جمعی دیگر را فرستاده
 تا جنگه را ملاحظه نمایند و علی الصباح چهار فرج ترتیب داده بر سر عمر خان
 راهی شد و او نیز از خدمت سلطان محمود خبر در شده است قبلا است
 و فوجها را آستند در برابر فرستاد و خود با جمعی در پس کوه در کمین کا قدر
 گرفته منتظر وقت گشت اتفاقا شخصی سلطان محمود خبر رسانید که عمر خان
 با فرجی پس کوه در کمین کا مخفی گشته سلطان محمود با فرجی را آستند
 بجانب عمر خان روان شد عمر خان با سیاسیان که همراه بودند گفت
 که از نوکران ما با خود گرفته که نام هر یک مستور گشته اند از پس رفتن است
 و با جمعی که موافقت نمودند و میان فرج سلطان محمود ناخفت و دستگیر
 شده بفرموده سلطان محمود قتل رسید سر او را بر بنر سیه نهادند و پیکر
 چند بری نمودند و سرداران لشکر چند بری از شاهزاده آن متخیر و دستورش
 گشته پیغام فرستادند که امر و زمو توف اند تا علی الصباح بخدمت
 رسیده و بخدمت بیعت بر داریم برین قرار دادند و فوج فرود آمدند
 و چون شب آمد لشکر چند بری متوجه ولایت خود شده و چون بکنند

رسیدند امر با اتفاق یکدیگر ملک سلیمان بن شکر الکلیخ ریرا که مایه در قریب
 نزدیک شهر داده عمر خان بود سلطان شهاب الدین خطیب و در سلطنت
 بر او شهنشاه و سلطان محمود فوجی بدفعه او یقین فرمود خود جنگ سلطان احمد
 عازم گشت و سنو نظر فین بهم رسیده بودند که بعضی صالحان لشکر سلطان
 احمد حضرت عیسی علیه و آله و سلم را در خواب دیدند که میفرمایند که
 با ای از آسمان نازل شده سلطان احمد بگویند که درخت سلامتی ازین دیار
 بیرون بر دیوان این خواب سلطان احمد رسانیدند چندانی التفات
 نکرد و در همان دو سه روز لشکر سلطان احمد و با پدید آمدن که اهل لشکر را
 فرصت نبرد کردن نمیشد سلطان احمد بچلای شده رنجور از راه شسته متوجه
 کجرات گشته بستانده مسعود خان و عده نمود که سال آینده این دیار را گرفته
 تفویض او نموده خواهد شد سلطان محمود قلعه مند و رفت و در هفده روز
 سامان لشکر نمود و متوجه دفع نایره چندیری شد و چون چندیری رسید
 ملک سلیمان با اتفاق امر از حصار بیرون آمده نزد پای مردانه نمود
 چون طاقت مقاومت نداشت که کجیته نایه بحصار برده متحصن شد و
 دوسر روز بمرکز مخارجات در گذشت امرای چندیری یکی دیگر را شهاب
 الدین نام گذاشته نوبت دیگر استعدا جنگ نموده از حصار بیرون آمدند
 و جنگ کرده باز کجیته بحصار و آمدند چون مدت محاصره به نیت کشید
 سلطان محمود انتظار فرصت نموده شبی خود بر دیوار قلعه برآمد و از عقب
 او دلاوران دیگر برآمدند حصار فتح شد و جمعی کتیبه علف تیغ گشته کردی

۱۱۰

در قلعه یا لای که متحصن شده بود بعد از چند روز اسامعین خان نامی برای عیانت
 امان خواست سلطان محمود و امان داد و نیز آنکه با زن فرزند و مال و اسباب
 از میان آورد و باز از یکد رند تا بر مردم عالم راستی سخن و راستی عهد و وفا
 شود این بان عمل کرده سلامت بیرون رفته و سلطان محمود سر انجام
 آخذ و در بوجه احسن نمود و چندیری را بجا که کجیته سفر ابراهیم منفر نمود
 اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند که در کورسین برای قلعه
 کوالیر آمده شهر نوره محاصره کرده سلطان محمود با وجودی که لشکر بواسطه
 بر شکل و طول ایام محاصره چندیری پرتان شده بود کجیته متواتر عازم کوالیر
 گردید و چون بدانجا رسید شروع در بنیاد بنا را نمود و جمیع راجوتان
 از قلعه بر آمده جنگ پیوستند چون طاقت صدمه فوج محمود نماند
 کجیته قلعه در آمدند و در کورسین بعد از استماع این خبر از کرد شهر نوره بجا
 کوالیر کجیته چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر بود و تخییر کوالیر نزد
 متوجه شادی آبا و گردید و در سنه ثلث و ثمانی در تمام عمارت روضه
 سلطان بنوشنگ و مسجد جامع بنوشنگ شاسی که قریب و ازه رام بول
 واقع است و در بیت می کنبند و صد و نوبت استانه دار و شروع نمود
 و در مدت اندک شرف تمام پذیرفت و در سنه اربع و ثمانی عمارت را
 سیوات و اکابر و معارف دارانک و بی متواتر رسید که سلطان بنوشنگ
 شاه از عمده ام خطی سلطنت کجیته بنیستواند بر آمد و دست حاکمان و
 ظالمان از کستین جور و ستم بیرون رفته و از امن و امان برخوردار گشت

نمانده چون خلعت سلطنت را خباط نضا و قدر بر بالای زمین آن سلطنت
 پناه و ذرعه عموم سکنه آند یا میجوهند که فلا و بهجت ان ترا بطوع و
 در رقبه اطاعت و انقیاد خود اندازند سلطان محمود در آخر سنه مذکور
 بالشکر آریسته متوجه تنجیر دیگشت و در نواحی فقهیه هندون بویف
 خان هندونی بخدمت رسید و چون در موضع مهرانه تروال نمود سلطان
 محمد شاه با وجود کثرت سپاه بر اسان گردید و در جنگ با اجتناب بجنبه
 تروالک بود که وی را که شسته به پنجاب رود اما از تروال آمد و ندان
 بر بکر فترده بالیشان گفت که اجتناب سواری بر منست تا فوج آریسته عمر
 شانزده برون رود و جنگ کند امر احب الحکم برون آمد و ملک
 بهلول لودی که در آنوقت از نوکران سلطان محمد شاه بود و جمیع خمریان
 تیراندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود و جلای چون شنیدند
 بادشاه و با خود بر میاده او نیز چند هزار سوار مستعد گردانیدند
 همراه پسران خود و غیبات الدین و خدوسی خان بیک فرستاد و در آنوقت
 مبارزان بزرگ زامای جانشین و او مردی مردمانی در دندود را خوازمین
 طبل بازگشت بنوار گشت در آنکه در منازل خود قرار گرفتند اتفاقا همان
 شب سلطان محمود و روانه بد که او با شش و بیست و چندی در غلبه شد
 خروج کرده اند و جز از سر قبر نمونشک بر آورده بر سر شخصی مجهول نسب
 افراخته اند چون صبح شد از تروال دور و بزمی در و ظاهر شده در آنوقت
 بود که جلگند و چرسازد که نفر بر گشت بن نمود و سلامت بمالوه رسد

سقا

سلطان محمد شاه که بعد از شجاعت و قنات عقل انصاف داشت پناهی کرد
 جمعی از فضلا و صلحا را بجهت صلح فرستاد سلطان محمود فی الحال کسب
 ظاهر منست بر ایشان گذاشته رضا بصلح داده و متوجه مالوه شد در راه خبر
 رسید که بکر الفیاق در میان شب جمعی از او با شش در نواحی آباغیاب
 فقه و فسادا کینه بودند سعی و انعام اعظم تا یون لکین یافت و در
 نواحی پنج نظر رسیده که سلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد کورانی
 عزیمت مالوه دار و ازین جهت مراجعت کرد و این و او را بصحبت
 اقرب است الفقه سلطان محمود در سنه خمس و اربعین و نمانا به نسیادی آباد
 رسیده اهل اسحاق را با انعام و الطاف خود بفرستاد و امید و همدان
 سال در سواد فقهیه بطول باغی طرح انداخت و در آن مانع کندی عالی و
 قصر با عمارت فرموده و بعد از آنکه در شکست و بختش خود را
 درست کرده بر سنه ست اربعین و نمانا به نسیادی کوشال را جویمان بصفقت
 نموده متوجه جنوب گشت و در بوقت از بی اعتمادی نصر و له عبدالقادر صاحب
 کابل که خود را نصیر شاه نامیده دم استقلال میر و سلطان محمود خبر رسانید
 و از کابل و ابالی ولایت خطما رسید که نصیر شاه از مرا که مستقیم تر بوقت قدم
 برون نموده راه زند فقه و الحاد می بیاید و ظلم و تعدی میاید سلطان محمود
 وضع نصیر شاه بر پیش نهاد و بمرست خسته عازم کابل گشت نصیر عبدالقادر
 از عزیمت سلطان محمود خبر دار شده علیجان منخل را با تحف هدایا و انواع
 بینکش بخدمت سلطان فرستاده عرض داشت نمود که آنچه در حق کتب

سراسر کرد و انفرست و اگر نتمه است باشد مرا به جزا کوسه که لایق داند
 برسانند چندی روز سلطان محمود کسل را با برنده کوچ کوچ رفت چون
 بنواحی ساکن بود رسید با لاس اعظم مهابون و اعیان دولت قلم عفو بر اجرم
 نقض برات او کشیده ایلچی اورا کورنش داد و بکشش اورا قبول کرد و کشته
 مشغول بصلح و مودت عظمی و ستاد و علیجان را خصمت داد و از حوالی کابلی
 بولایت چیتور رسانده متوجه شد و چون از آب سیم عبور نمود در روز پنجشنبه
 با طرف لایت چیتور ستاده خراب می یافت و اسیر میگرفت و بخانه پادشاه
 بنامی سید میگذاشت و در منزل سه چهار روز توقف نمود و چون کبابی گوشت
 که از اعظم قلع انداز است نزول کرد در آنجا با نام وکیل وکیل رای که میماند
 شده دست بجار از بر آورد و اتفاقا محارزی قلعو خانی بود بر در آن حصار
 کشیده بودند و از ذخیره و آلات حرب پراخته سلطان محمود و منتهی بخر
 حصار و خجانه کاشته در کیفیت فتح کرد و راجه بون بسیار علف تیغ ساخته
 اسیر و غارت نمودند و غارت خجانه را فرمود بر آرز بزم ساخته انشاد دادند
 و آب سرد که بر دیوارهای او کشیدند در بطرفه العین غارتی بمان عظمی که چندین
 سال کار کرده بودند در هم شکسته از هم بخت و بتا زانکه بعضی بقتل دادند
 تا سنگ نزاروی گوشت فروغی سازند و بت بزرگ را بصورت کوه کشند
 از سنگ مرمر تراشیده بودند چونه ساخته با مرکب بمان بر اجوتان دادند و
 خود را میخوردند و کشته بعد از تمام این عمل که سلطان کجرات را با وجود طول
 مدت محاصره میرسانده بود و شکر الهی بجای آورده بصوب چیتور توجه فرمود

بجواز

و بعد از وصول آن ناحیه حصاری که در و امیر سبتور واقع است بجنگ گرفته
 در اجوت بسیار تغیر رسانید و در ستعداد محاصره چیتور بود که منینان
 خبر آوردند که راناکو بنها خود در قلعه نیست امروز از قلعه برآمده بجای
 که باید که در آن نواحی است رفته سلطان بجای تقابل و متوجه شده چند فوج را
 جدا جدا از طرف ازین کوه بنها رسانده و بجنگ اتفاق کوه بنها یک فوج
 و روزه جنگ صعب نموده و شکست خورد و قلعه چیتور برآید سلطان
 محمود بجهت محاصره قلع فوجی را مافرد فرموده خود در وسط ولایت فرار
 گرفت و مرز و بنیافت و تاراج ولایت افواج میفرستاد و در اعظم
 میایون خاجناز طلییده تا ولایت راجه بون که در اطراف شادی آباد واقع
 است متصرف شد و چون اعظم میایون بنده سوار رسید پارسا شده و دعوت خجانه
 سیر و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشته بسیار
 بگریست و از روی فلق و اضطرار روی خود را محروم ساخت و بقلعه بنده سوار
 رسیده لغزش بد را بتی دی آباد فرستاد و تاج خان را که غریب و عارض
 یعنی خجانی بود بران لشکر که همراه اعظم میایون بود سردار ساخته خطایان
 اعظم فرموده تا زودی خود مرجهت نمود چون موسم برسات رسیده بود
 سلطان اراده نمود که زمین بلند بهر سائیده انجا طرح اقامت اندازد و بوز
 انفضای موسم برسات محاصره چیتور بردارد کوه بنها در شب جمعه بیست و پنج ذی حجه
 هجرت در زمین و ثمانیایه باده نزار سوار و شش نزار سیاه سوار آورد
 سلطان محمود بنوعی از روی غم احتیاط محافظت گشت نموده بود که

ن خسته را چونان بسیار بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود بایست که کرایه
 بر دایره کهنه شایان داد و کوهها زخم خورده بجانب جنوب که کجاست در جنوب
 بسیار علف تنگ شد و غیرت شمسار بدست محمود این افتاد و سلطان محمود
 هر اسم نکراکی بفرستید رسانیده و فتح قلمه چیتور را بسال دیگر جوار نمود در
 کف عاقبت مدار الملکت درمی آباد و مبادت کرد و در آخر ذی حوال
 مذکور در رسد و سار و هفت منظر می محاذی مسجد جامع میوشنک شاه طرح
 انداخت و در سنه سی و اربعین و قانایه رسول سلطان محمود بن سلطان
 ابراهیم شرقی و الی جنوب را بخت و بهای میوشنک کوف سید و بعد از گذر
 سوغات بام زبانی گفت که نصیر بن عبدالقادر ضابط کالی و از جا بدستیم
 شریف تافته مذنب طاد و زنده پیش گرفته و ترک روزه و نماز داد
 زمان سلطه را با یکا هند سپرد و ناقصی بنامیند و چون از زمان سلطان
 میوشنک حکام کالی از شتابان والی مالوه بودند لازم و واجبست که اول
 او بر ضمیر حق پذیر مکتوف سازد و اگر اینان فرصت تا دست کوشمال او
 بدست باشند با بجانب اشاره فرمایند که بنوعی کوشمال او داده شود که بخت
 دیگران کرد سلطان محمود در جواب گفت که خیر لشکر ما بنا در مصلحتان
 مند سور رفته اند چون ایشان نصرت دین را پیشینا و مریس خسته اند
 مبارک باشد و در همان مجلس امجدی را اخلوبت و زرد منوم که در آن روزگار
 معمول بوده است که با بچیان میدادند عطا کرده و حضرت انصاف ازانی
 داشت و در همان چند روز سلطان خلی نزار و بخت که در ضلع میوشنک فرزند خود

طوی بزرگ کرد و واژده هزار فجا که بسیار از آن زرد و زوی بود در آن
 جشن ببار اولش که این مرحمت فرمود و چون امجدی سلطان شرقی بچون
 رسیده جواب حر و صداقت سلطان شرقی انتساب غایت سواد
 و خوشحالی بیست سلسله فیل بسم تحفه با دیگر خبر با بخت سلطان محمود
 فرستاده و با لشکری آهسته متوجه کالی کردید نصیر خان بن عبدالقادر را
 خواج و از آن دیار کالی بیرون کرد نصیر عبدالقادر محمود شاه عزلت
 فرستاد و مضمرت شد آنکه از زمان سلطان میوشنک الی بومنا هه اسطیع
 منقاد و خیر خواهد اینان بوده ام اکنون سلطان شرقی از روی تسلط
 و غلبه بلاد فقیر را تصرف شد و چون دایم ملتی باینان بود حال نیز و کاه
 سعیا را الهانی خود نسبت متوجه شد و چند بری شد سلطان محمود علیا ز کف
 و دایا بخت سلطان فرستاده استدا نمود که چون نصیر خان بن عبدالقادر
 بسوی رضی اینان از افعال نصیر تا بکشتن طریق شریفیت پیش گرفته و از زمان
 سلطان سعید میوشنک شاه ملتی با بوده توقع است که مضمون التماسین
 الذنب کین لا ذنب له را منظور و ملحوظ داشته قلم عفو بر جرایم او بکشند
 و ولایت او را با و گذارند بعد از وصول علیخان سلطان شرقی جوابت میوشنک
 و بخت و عمل میگردانید محمود شاه خلی از روی حمیت و مردانگی حمایت نصیر بن
 عبدالقادر بر دست بخت لازم داشته دوم سوال سزخان و اربعین قنایه
 بصورت سپهری نصیر شاه آمده ما نشت نمود بلا توقف متوجه ابرج و دهکشت
 چون اینخبر سلطان محمود شرقی رسید از شهر بر آمده در سو او ابرج نزول کرد

و مبارکمان ولد جنید خان را که ابا جنید حاکم آنجا بود مقید ساخته همراه گرفت
 و از آنجا برخاسته در میان شکسته دریا بی چون که راه تنگ داشت و غنچه
 قدرت در آمدن نمود و فرود آمده لشکر خود را استحکام داد و محمود شاه خلیجی دست
 از مبارز گشته عازم کابل گردید و وزیر عثمان صبر از دست داد و حاجت کابل
 را پیشه و درین اثنا مجاهدان فرج خلیج برینجا و تاخته غنیمت بسیار رفتند
 و او بجاییت مردم خود برشته تنگ بخت و تا تمام حرکت که حال و قتال کردیم
 از اخصای سر و آنچه مرد و سپاه در مقام خود قرار گرفتند پس در دو سه روز
 چون موسم برسات نزدیک سیده بود سلطان محمود خلیج دیگر صرفه در جنگ
 ندیده بعضی مواضع کابل را عادت و تاراج نمود و بعضی آباد محاصرت نمود
 قصر مفت طبعه در آنجا طرح انداخت درین اثنا عا و سکه قصه بسیار بزرگ
 و لغدی مبارکمان که باز حاکم آن قصه شده بود و ادو خواهد شد سلطان محمود
 خلیج ملک شرف مظفر ابراهیم حاکم چندیری را با لشکر انبوه بر سر ابرج نامزد
 و او چون بسواد ابرج رسید خبر آمد که ملک لور سلطان محمود شرقی بمقابل او
 مظفر ابراهیم استقبال او کرده و در قصه را نامتلاقی و زمین روی نمود ملک کلا
 جنگ کرده که نیت ملک مظفر ابراهیم محافظت و لایت خود بر لشکر ابرج مقیم
 داشته عازم آخذ و کردید و فوج سلطان شرقی از شنیدن این خبر برشته
 برانته رفت و چون کار محاربه میان این دو سپاه بطول انجامیده از طرفین
 مسلمانان گشته و نه شده اند شیخ جلیل که از اکابر وقت بود بگفت و کراهت
 اشتها رذیلت بهتوا بسلطان شرقی خطی در باب صلح به محمود شاه خلیج نوشتند

دینی

و بعضی خدمت شیخ بدین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان شرقی قصه
 راند و محمود بنصیر شاه تسلیم نماید و بعد از مراجعت محمود شاه خلیج چون چهار
 ماه بگذرد و خط کابل نیز بگذارد و میعاد چهار ماه باین نفرست که درین مدت
 حقیقت دین و ملت او ظاهر کرد و برین مشرک را و محمود شاه خلیج ملک
 شادی آبا در مراجعت کرد و در سه تنوع و اربعین و ثمان ماه در انتفاط
 انداخت و چند مواضع خرج داد و به و ما محتاج بچاران و وقف نمود و مولانا
 فضل الدجلی که مخاطب ملک لور بود مراجعت احوال بعضی مرضی
 تعیین فرمود و بتاریخ پیوسته بحسب تمهید و ثمان ماه با لشکر آهسته بقصد
 قلعه مندل که منوچه شد و چون بگذرد قلعه منوچه رسید حکم مسلمانان
 از تغیر بجا در خان ملک سیف الدین تفویض نمود که کوچ متوازر فرستد بکنار
 آب بایسنه و دو آمد و راهی کوهها چون طاققت تفاوت او انداخت
 در قلعه مندل که متحصن شد و روز دوم و سوم را حیوانان از قلعه برآمدند چون
 تردد و مردانی ادا کردند اما آخر راه عجز و انکار کرده و پیشکش نکرده
 سلطان محمود خلیج بنا بر صلح وقت بگفت رضاداد در مراجعت نمود و در
 اندک مدت استند او محمد بن محمود بقصد قلعه باینه متوجه شد چون بدو رسید
 باینه متوجه شد محمد خان ضابط آنجا بفرستاد و نه خان را بخدمت سلطان استاد
 یکصد راس و یک لاکت که نقد بر سر پیشکش ارسال نمود و محمود شاه
 ویرا تحلیت خاص نوازش کرد در خصصت انصاف ارزانی داشت و ب
 محمد خان قبای زرد و زری و تاج مکل بجواهر و مکر زرو سپیان تازی باین

و لحام زرین فرستاد و محمد خان خلعت پوشیده زبان محمد و تنای محمود شاه
 کتافه خطبه و سکه بنام سلطان و بی بخواند بنام سلطان بنده و کرده و طبع و
 بنقادگت سلطان بعد از استماع این خبر از آنجا عطف عثمان فرمود و در آنجا
 راه قصبه انور که در پرتش به و راست فتح کرده تاج خان سپهسالار را با پیشانی
 سوار و بیت سلسله فیلی برای تشریح قلمبه چو فرستاد و خود از راه کوه و با
 یک کت بیت و پنجه از تنگه نیکت گرفته عازم شادی آباد کردید و در سنه ۸۱۲
 و چنین و نمانا یک کنگه اسلحه چنانچه بر اتمام محاصره کرده چون بنده و ایم التاج
 با ایشان داشت امیدوار امداد و دستگیریت سلطان محمود و متوجه امداد و کنگه
 کنگه اسلحه نیکت فرستاده و حضرت داشت نمود که سلطان محمد شاه بن احمد شاه کوه
 چنانچه را محاصره کرده چون بنده و ایم التاج با ایشان داشت امیدوار امداد و
 دستگیریت سلطان محمود و متوجه امداد و کنگه اسلحه کوه در راه خبر رسید که سلطان
 قطب الدین بن سلطان محمد کجانی بگرفتن نیکت بصوب ایدر ابد سلطان محمود
 و بر عاجز و ضعیف دسته رو بنام چه استور نموده و سلطان محمد از استماع این
 چون چاروای بارکش سقط شده بود حاد با و کارخانها سخته متوجه امداد
 کردید سلطان قطب الدین بن محمود امداد کردید چون سلطان محمود بر نواقم
 اطلاع یافت از راه برشته بخارا آمدند روی فرود آمد کنگه اسلحه بنده و کنگه
 نغده و چند اسلحه نیکت آورده درین منزل بخت رسید سلطان محمود در آن
 مجلس اوقباتی زردوزی داده و نصرت نموده متوجه دارالملک شادی آباد
 کردید و در آنجا راه رای بر راه ایدر را پنج فیلیست و یک اسلحه کنگه

نور

نقد انعام داده و نصرت کرد و مدتی در شادی آباد قرار گرفته بسراجم دولت
 و سپاهی پرداخت و در سه جنس و خمیه و نمانا به باشکری زیاده از نقد
 هزار متوجه تسخیر کجرات کردید و از کالی بوالی که تخته قصبه سلطان محمود
 کرد و ملک علاء الدین سهراب که کاشی سلطان محمد شاه بود چند روز سیاهی
 از قلمه بر آمده بازار خنک کرم میداشت چون از وصول کنگه تاج سهراب
 امان طلبید سلطان محمود بیست و عیال و اطفالش نقلی کند و فرستاد
 او را سولگنده داد که مرکز از صاحب حریف روی کردان نشود پس کنگه سهراب را
 نوازش فرموده و مقدمه لشکر ساخته کوچ بر کوچ متوجه احمد آباد کردید و در آنجا
 راه خبر آمد که سلطان محمد شاه بن سلطان احمد شاه و دولت حیات سهراب
 سلطان قطب الدین قایم مقام شد سلطان محمود با وجود آنکه داعیه نیکت
 فخر دولت سلطان محمود داشت اما از کمال مروت تعزیه گرفته و با امداد
 خود بمقتضای رسم آنوقت بان و نترسب تسخیر کرد و کتای سلطان قطب
 الدین نوشته تعزیت برسی و تمینت سلطنت نمود با خیال قصبه بروده را
 خراب کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی گذاشت و چندین هزار
 مومن و کافر را بقید اسیری گرفتار ساخته چند روز در قصبه مذکور توقف
 نموده متوجه احمد آباد گشت و در آنوقت ملک علاء الدین سهراب که سزای
 و فرصت بود فراموده پیش سلطان قطب الدین رفت طهارت و وقت بکنند
 که عهد کرده بود که صاحب خود حرام نمی نمایند صاحب قصبه در اول داشت
 از کمال حلال نمایی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان محمود بکج متوجه کج

که سرکرمی احمد آبادت فرود آمد و قطب البرج موضع خایبور که سرکرمی
 قصبه مذکور است نزول کرد چون چند روز و با دوشاه برار یکدگر کشیدند
 و تیر خنجر ساله که در سلطان محمود بقصد شیخ سوار شده از اردوی خود آوردند
 و ای چون خطا کرد تمام شب صحرا ایستاد و علی الصبح همینه را پیشکش کرد
 اگر استه سرداری فوج را به پسر بزرگش و سلطان غیاث الدین میخواست
 و امرای چندیری را در فوج میسره نامزد کرده بسرداری فدویجان که پسر خود
 بود مقرر داشت و خود در قلع قرار گرفته متوجه کارزار شده سلطان قطب
 الدین نیز با لشکری از گستره کجرات ترقیب صفوف نموده رو میگردان نهاد
 و مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود که کتبه سلطان قطب الدین
 بیست و شش خان که از امرای کجا رسیدیری بود از فوج میسره سلطان محمود
 جدا شده بجهت سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست ببارت و تاراج دراز
 کرده در خزانه سلطان را مده یکدغومه تمام نیلای خود را بار کرده باروی خود
 درین اثنا خبر شنید که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شکرانده
 خانزادگان بپون دیده بر تو خاشد و او تا سبناورد و جانی یکبار برودن
 منظر خان است از تاراج بازگشته خود را بگوشه کشید و سلطان محمود از فوج
 لشکر و شکر فوج میسره متحیر گشته باد و بیست سوار در میدان جلالت
 ایستاده تا ترکت داشت کمانداری نموده و امر وی و مردانکی داد و در وقت
 سلطان قطب الدین با فوج از گستره از گوشه که مخفی بود برآمده متوجه سلطان
 سلطان محمود حق نزد بجا آورده با سیزده کس از صدیان سرپوش داشت

انظار

انظار شجاعت با سیزده کس خود را بهر برده و خاص سلطان قطب الدین که
 جنگا بود رسانیده تاج مرصع سلطان کجرات که بر کرسی نهاده بودند بردند
 بر سرعت برق امع بر اردوی خود تاخت کردند و بیخ شش هزار سوار جمع شدند
 او از ه انداخت که امشب بکجا میایم شیخ می برم اتفاقا چون برخی از
 بگذشت بهمان شیخ مستعد شده راه راست منته و پیش گرفته فقطع دست
 مشغول گشت و در راه کولی بهیل حضرت تمام بشکر او رسانیدند سلطان محمود
 سبدهای طلوع آفتاب دولت تا انقضای امام سلطنت خیر ازین گشت گیتی یک
 نیافته یعنی نبود گشت مردان هنر است چون مبنده و رسیده گشت و بیخ سپاه
 درست شده سلطان غیاث الدین باره از مواضع سورت تاخته مرا جمعیت نمود
 و بحالتی ساق از کمر و غدر و نفاق نظا اهلکات زیر و لیران اول سلطان
 رسانیدند و بکلم محمود شاه بسیار است رسیدند و در سنج و سپهر و نمایه
 سلطان محمود را عزیمت ولایت وار و در تصمیم یافت و چون از جانش سلطان
 قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح دران و به کادال با سلطان قطب الدین
 مصالحت نماید بعد از ان تمیز ولایت کوبنها برد از خود تمیزی را در صبر خود
 داشته بسته ادلش کر فرمان داد و از شادی آباد قصبه و بار رفت و از کجا
 فوج خانزادگان لشکر از گستره بسره کجرات فرستاد تا تمهید مقدمه صلح نماید تا
 پوز را سلطان قطب الدین خطا نوشته بدست انجمنان حسب زبان فرستاد
 بیخام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب ریت فی خلافت است و صلح و اتحاد
 سبب امنیت و رفاه است و بعد از قبول و قال سلطان قطب الدین نیز صلح

رضاداد و از طرفین اکابر و معارف میان آمده و بعد و سوگند بنیان میبندید
استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت کوهنهار چه متصل بکجرات است
عساکر قطعی کفایت راج نماید و بلاد ماروار و اجیه و آن نواحی را محمود شاه
مصرف نمود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و سلطان
محمود در سینه خان و خمین و نمانند بتادیس استخوانی متمرکز که در نواحی ماروار
علم نزد و خصیان برافراشته بودند متوجه کشت و از قضا به ما هوولی را اجوت
بسیار را علف تیغ کردند و اطفال و اولاد اینجا عذر اسیر کرده و بینه بستند
و از اینجا از کوه کشته عازم بانه شد و چون قریب آن رسید و او را
ضابطه بانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص در آمد و آنکه در هر مسلم
شد و نفاذی که میان یوسف خان ضابطه مندوان و ضابطه بانه بود
بساعی جسیه خود مسجل محبت و مودت کرد و اینقدر در زمان مراجعت خود
قلعه قریب به نور و بار و در اجیر بغداد و چنان معوض و بکشته ظلال امن و امان
بر عموم منوطان و در الملک شاهی ابا دکتور و محمد ریس سال سکندر خان
و جلالتیان بخاری که از امرای نزدیک سلطان علاء الدین یعنی دکنی بود و نیز
بخدمت سلطان محمود بالشرک است از موشک آبا و متوجه با هموز کرده
در نواحی محمود و ابا سکندر خان بخاری آمده ملازمت کرد چون قطعه بوم
محاصره نمودند سلطان علاء الدین یعنی بالشرک است را و بعد و بعد اهل قلعه
سلطان محمود طافت مشاومت در خود و مغفود دیده و خاک علی شان را مانع
خان و سکندر خان نگاهدشت و خود بر کشت و ظلم مشکین زخم نمیزد است

الایة

در طبقه سلاطین سبب میز و حا و مبین تخریب نموده در آنجا میراجعت خبر رسید
که مبارک خان حاکم اسیر بناخت بگلانه که میان کجرات و دکن واقع است حاکم
انجا مطیع و منقاد محمود شاه بود در وقت سلطان محمود حمایت و رعایت
بنا نمود و از بر دمت تمت خود لازم دانسته عثمان غریمت بصورت لایت
بگلانه منعطف فرموده و پیش از خود اقبالیان و یوسف خان فرستاد و بگلان
بالشکر کران بمقابل آمد و بعد از مغالبه راه فرار پیش گرفت تا اسیر عثمان کشید
سلطان یعنی مواضع و قربات بلاد اسیر را تاخته بنیادی آباد و معاونت
نمود و در همین حال سلطان محمود خبر رسانید که کسیر رای با بورجه بگلانه
اراده آمدن دارد و مبارک خان حاکم اسیر بولایت و در آمده و بخاری سینه باز
آمدن مانع است سلطان محمود شاه زاده عنایت الدین را بر جناح تحویل
او نامزد فرمود چون این خبر مبارک خان رسید راه معاونت پیش گرفتند و بار
خود رفت پس رای با بورجه بانیکش بسیار خدمت آمده نوازش یافت
و مفضل و سباهی رخصت یافته بولایت خود رفت و سلطان عنایت الدین بوجه
دشمنه و کشته محمد ریس ایام سلطان محمود متوجه ولایت چتور کردید که آنها از
طریق مدارات و مواسات در آمده پاره زر و نقره مسکوک پیشکش فرستاد
چون که آنها داشت باعث از ویاد غضب نمودی کردید و چنانکه را
و ایس فرستاده مردم لشکر دست سبب و تاراج دراز کردند و از ابادانی
انری نگذاشتند و منصور الملک را بناخت ولایت مند سور نامزد کرد و بکشت
انکه نماند و ارا در ولایت بگذار و خواست که در وسط ولایت خلیج پور نام

فصل آباد ساز و کوبنها از استماع ایچ از راه عجز و انکار در آمده بخدایت سلطان
 محمود پنجم داد که هر قدر که بختش از مشورت قبول دارم و من بعد از جا و خلیفان
 دو و پنجاه ایجاب و زنجیر دهند مشروط با آنکه سلطان سلطان ترک آباد ساختن
 غلج بود و در چون برسات فریب بود سلطان محمود و بختش از خواه گرفته بشد
 آباد معاودت نمود و مدتی قرار گرفته در سنه تسع و خمین و تمانایه باز مقصد
 لشکر و ولایت مند سوز متوجه کردید و بعد از وصول بان ناحیه افواج با طرف
 و جوانب فرستاده فرود در وسط ولایت قرار گرفت و سر روز خیر مستانه
 با و میرسد و بر اسم شکر الکی بجای آورد اتفاقا روزی عریفه فوجی که باها بی
 نامر شده بود رسید مضمون آنکه ابتدای طلوع آفتاب سلام در محاکمات مستانه
 از افق اجمیر بوده و حضرت شد این الطوائف شیخ معین الدین سبزی قریب
 سره نیز درین موضع آسوده اند حال چون به صرف کفار در آمده از شی از اسلام
 و مسلمانان مانده چون مضمون عریفه تسبیح تا یون رسید تا نیز و ز متوجه اجمیر کردید
 و کوچ متواتر محاذی مرز فایض الا نوار نزول فرموده از روی جانب حضرت
 خواص قدسی سه نموده بچینی لشکر حکم فرمود که با بقای امر اعلیٰ حفظ نموده و هر کس
 تقسیم نماید درین آسنا کجا و سر که سردار اهل قلعه بود با فوجی از راجه پوتان نامی
 بجنگ بر آمد و از صدمه افواج محمودی تا بسبب وارد و غلبه در آمد و تا جبار رو
 معرکه قتال و جدال گرم بود روز پنجگی و در تمام لشکر خود بجنگ و جنگ نمود
 گشته و جمعی از سپاهیان محمودی با کز خیمهای مخلوط بدروزه در آمده فتح قلعه
 نصیب گشت و از هر کج در اجنابان از کز پشته افتاده بود و سلطان محمود در

شاه

شکر الکی بقدیر ساند ه نترف طواف مزار آن بزرگوار دریافت و مسجد کا
 طرح انداخت و خواجه نعمت الله بر سیف خان خطاب ده حکومت انجا با و
 تفویض نمود و مجاوران آن لقبه نیز بقدر ابا نام و طایفه خوشدل ساخته بصورت
 مندل که مراجعت نمود و کوچ متواتر بجای رانگ باس فرود آمده امر را باطل
 قلعه نامزد فرمود کوبنها نیز لشکر خود را از کشته و فوج ساخته بیرون رستنا
 فوجی برابر تاج خان و دیگر مقابل علیخان فرستاده بود آمده دست به غیر
 و نیزه کردند و جنگی عظیم در پوست و از طرفین جمعی کثیر گشته اند و چون خسرو
 ایچ از طاق فلک حساب رام روی بکجوت صراعی خود بنا و طرفین در مقام خود
 قرار گرفته و صباح امر او و ز را بد و بخانه فراموشانه معروضه گشته که کس
 چون کران گشته و افعنده موسم برسات نزدیک رسیده اگر روزی در
 دارالملک استادی ابا بجهت دست نمودن نکست و نیت قرار و آرام گیرند
 و بعد از برسات به ستم و تمام عزم ملکانه روی به تختی این حصار کار اندلایق
 خواهد بود و لاجرم سلطان مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در شب
 ششم محرم سنه صدی و ستین و تمانایه متوجه محاصره مندل که گردید و در راه
 بهر جا بخت نه بنظر در آمد بجنگ برابر کرد و بعد از وصول مقصد لغیر نمود تا
 در خان از پنج بریدند و حمار تمانا انداختند و از آبادانی از می گذار گشته اند
 و محاصره برداخته مورجل را از خندق گذارینده بدو بار قلعه متصل گشتند
 و در اندک وقت حصار را بدستیا ری توفیق گشتند و خلق کثیر قتل و ایر
 گشتند و راجه پوتان غلبه دیگر که بر قلعه کوه پناه برده باستحکام و تحصن آن

منزور گشته و چون آب خضه های بالای قلعه بود مطه صدهای توپ رفت
 و ابی که در قلعه اعل بود بدست لشکر محمودی افتاد از بی ابی ناله و افغان
 سر طرف بر آمد اهل قلعه العطش کو با آن خواست و مبلغ ده گانه گشت
 قبول کرده با مان فرود آمد و قلعه را سپردند و آن فتح در سیم ذی حجه سنه
 اهدی و سیم و نمانه بر منصف ظهور جلوس نمود سلطان محمود در اسم حاکم سنجانی
 مخصوص و ششوع ادا نموده روز دوم قلعه در آمد و بجای آنجا خرابه ساخته مصالح
 از اعمارت مسجد صرف نمود و قاضی و مفتی و محبت و خطیب و موزن تعیین نمود
 و سرانجام کار آن نواحی را بوجه حسن ساخته بنا پنج سازد هم محرم الحرام سنه
 اثنی و سیم و نمانه بجای ختور روان گشت و بعد از وصول آن نمانه بنا کرد
 اولایت را خرابه ساخته بندی بسیار بدست آورده در کف صحتی ساخت
 مراجعت نمود و بعد از چند روز نمانه فرود بجان و نمانه را بقصد ختور
 قلعه بوندی نامزد کرد و چون نمانه بجای آن قلعه رسید راجه جوانان گرفتار شدند
 و روز اول قلعه زور بازوی شجاعت و شهنشاه گشت و نمانه نمانه گشت
 این موبست غنظی با حسن همی نمود و یکی از سرداران معتزله ای که نمانه با فتح
 در سخت اقدام ولی نعمت خود بدار الملک شد وی با و منده و معاودت
 کرد و سلطان محمود در سنه ثلث و سیم و نمانه و دیگر بار بتا و سید کو شمال
 راجه جوان سواری نموده چون در موضع ابار فرود آمد سلطان عیاش الدین
 و نمانه از نمانت ولایت کیلواره و پیلواره نامزد فرمود سلطان عیاش الدین
 و تاج خان ولایت کیلواره و پیلواره را تا مراجع نموده اطراف کو بیله را نیز خضه

و چون نمانه سید ند و تعریف قلعه کو بیله کردید و در راه نمانه خرابه
 بر زبان سلطان عیاش الدین رفت سلطان محمود روز دیگر عازم قلعه کو بیله
 کردید و در راه نمانه خرابه ساخته قطع منازل و مراحل نمودند و چون
 در حوالی قلعه نزدیک کرد و روزی سوار شده بر کوهی که در اطراف شرق شرق
 بر آن قلعه است بر آمده ملاحظه نموده فرمود که فتح این قلعه بی محاصره و بی سال
 محالت و روز دیگر کوچ نمود و توجه و ذکر بود کردید و چون بر حوض و ذکر بود
 فرود آمد رای سیاه اس راجه آنجا که نمانه رفت و از راه عجز و زاری
 بر آمده و دو گشت که و بیت و یک اس اسب بنکشان و سلطان محمود در الملک
 شادی آبا و مر حبت کرد و در محرم سنه سیم و نمانه ختور گشت سلطان
 صغیر از نظرم شاه بر تخت دکن جلوس نموده و امرای درگاه چنانچه باید اطاعت
 او نمیکند سلطان محمود خلیج با خواج نظام الملک غوری کوچ متواتر عازم ختور
 بلاد دکن کردید و چون از آب نمانه عبور نمود سمنان خبر آوردند که مبارکی
 و الی سیر و ولایت حیات سپرد و بر شش غازیان لقب لعل خان قاجار مقام
 ادب و دست ظلم از استین خود بر آورده سید کمال سید سلطان را با حق
 گشته و خانه مظلومان را غارت نموده بعد از چند روز برادرش را الیهما سید کمال
 نام بداد خواجی آمد سلطان از روی حمیت خواست که عادل خان را کوشال و بد
 باین اراده بصورت سیر رای شده عادل خان از روی عجز و بجا یکی از تار
 فقط علم فرید الحق و الدین مسود کنج شکر قدس سه راجه بدست سلطان محمود
 و باره بنکشان سید شسته از تقصیرات جزو استغفار نمود سلطان محمود فرمود سید است

که تدبیر سبب فاکتاری نشرفت بر وجه کشیده آسیر رسید و معتمد مقصود
اصلی این سفر لشکر دکن است لاجرم قلم عفو بر جریه عادل خان کشیده بصحت
فرموده متوجه ولایت برار و الحیدر کردید و بعد از وصول مقصد بالاپور جا رسید
خبر آوردند که وزیرای نظام شاه از سرحد هرات کشیده و طلبیده دور و نزدیک
از خرمین بیرون کشیده بر سیم بدو خرج با مراد و کرایان انعام دادند و با لشکر
یکصد و پنجاه فیل که منظر از شهر برآمده منتظر نقدیر الکی غرض نمی باشند
سلطان محمود بعد از استماع این حکایت ترتیب الفیاح نموده کوچ موافق ترسنگ
نظام شاه رسید و وزیرای دکن نظام شاه هشت ساله را سوار کردند و بر سر راه
چترا فرستادند و عثمان اختیار بدست خواججه جهان ملک شد و بر سر انجام
بسر و ملک نظام الملک کس و میمنه بخواجه محمود کیانی که ملک الحجاب در خطرات داشت
حوال نمودند و چون سرود با دوشه برابر یکدیگر رسیدند ملک الحجاب پیش دستی
نموده بر فرج میمنه محمودی ناخست و صاحبان حاکم چند بری و نظیر الملک وزیر
که در دران میمنه بود کشیدند و میمنه از هم پشید و ننگ عظیم بر سر شدند و
چنانچه در کوهی تعاقب نموده وارد و در و سی سلطان محمود را تبارج بردند درین زمان
سلطان محمود خود را بگونه کشیده منتظر فرصت بود و چون دید که اکثر مردم
تبارج مشغول اند و نظام شاه با صمد و دی چند ایستاده ماند باد و نزار سوار
از عقب فرج نظام شاه ظاهر شد و بر وایت مشهور خواهد جهان ترک که عمده
قلبه بود عثمان نظام شاه را گرفته متوجه شهر سید کردید و قصد منشا کشید مردمی
که تبارج در فتنه بودند متعلق نفی زدن کانی را بفارغ داند و ملک جهان و الله نظام

ش

شاه از مکر و خدرا ند کشید و بکیت محاط شهر سید را ملوفا که آگشته خود
نظام شاه را بر دستش بفرز آبا و رفت و از آنجا خطی بسطان محمود
برگزاتی نوشته فرستاده از و حکم طلبید و سلطان محمود خطی تعاقب نموده
شهر سید را محاصره کرد و چون مردم کینه در فریب و آبا و بر نظام شاه جمع
آمد و خبر رسید که ملک الحجاب که با لشکر عظیم بدو نظام شاه متوجه شده بود
خواهد رسید و سلطان محمود کراتی نیز کوچ بر کوچ می آمد سلطان محمود خطی
که کاشن در میان آورده قرار داد که چون سوارم شده و ما در رمضان رسید
اولی است که لشکر این بلاد بسال دیگر متوقف کرده مرا حجت نموده شود
و ما این بجبهه کوچ کرده متوجه ولایت خود کردید و در راه دید آنچه دید
و در سینه سیح و سنین و نمانا چون خیال لشکر ملا و دکن در سر داشت و آنچه
ملک الحجاب را بر سر او آورده بود و بخوات انتقام کش باز سامان است نمود
بصرف آبا و فلیخ فرود آمد و مسوز در فلیخ بود که عریفه سراج الکاشانی
که بر سر رسید مضمون آنکه نظام شاه دکنی نظام الملک را با لشکر انبوه فرستاد
که بر سر نامه فرموده درین چند روز خواهد رسید بعد از استماع این خبر بر خراج
تجیل عازم حمایت تمانه در کبر کردید و در انامی راه خبر رسید که نظام الملک
ترک آمده قلعه کیر ل احاطه نموده چون در انوقت سراج الملک نیز بر مشغول
بوده از خود خبر یافت بر او از قلعه برآمده جنگ کرده کینت و نظام
الملک از دنبال منته مان تغلبه در آمده جنگ متصرف شد و چون نظام الملک
از محال غرور و سختی اضطراب و ربط انجامی برداشت بدست یادیهای راجپوت

کشند سلطان محمود و بعد از استماع این خبر مقتول خان را با چهار هزار سوار بسوی
 قندهار کبیر فرستاد و خود بجبیت انقام متوجه دولت آباد گردید و در اثنای راه
 متعلقان را میسر کرد و کلاسی را می جا بجا با بندوسی زنجیر قیل و کبیل کشیدند
 و کلا را انعام و خلعت داده و رخصت فرمود و چون در موضع خلیفه آباد فرود
 آمد منتهی سلطنت و خلعت ایالت را یکی از خاندان امیر المومنین مستوفی بامد
 یوسف بن محمد عباسی از مذهب اهل تشیع او آورد و انکال سرور و خوشحالی بسم تقبلا
 بجا آورده خاندان خلیفه را کرامی و پشت و سپان با زمین بیجا مصلح و خلعتی بجا
 زرد و زری انعام کرد و چون بمیر حده دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان محمود
 کجراتی باز برای مدد بادشاه دکن از درانکاک خود بر آمده متوجه ایندو دوشند
 سلطان بجای تلبه مالکنده غار کشت و باره مواضع و قرابت را تا خت از
 راه کونده و راه مدار الملک شادی آباد حاد و دست نمود و روایت صحیح است
 که سلطان محمد شاه بهمنی نظام انکاکت که را در سنه مسعودین بنما نماید فرستاده
 قلعه را گرفت تفصیل این از احوال سلاطین بهمنیه معلوم میشود که سلطان محمود
 روزی چند فرار گرفته در سیح اول سنه اصدی سبعین و ثمانیا میقه متبرک خانرا
 با فوجی ساخت قصبه الحیور فرستاده چون انجا عت نواختی الحیور را بدست آورد
 شتر را غارت کردند بعد از یکبار شش حاکم انجا مسایبهای خود را منقل قاضی
 خان و شیر خان جمع نموده بانرا رویا باندگس از سوار و پیاده به شمار بقتضتیک
 آمد انچه مقتول خان رسیده و غنایم و اسباب بر تال با یک فوجی را می ساختند
 خوب کار آمدنی را انجا بنی ده همراه خود کما بدشته در کونده کین کرده چشم

بکثر

بجست جنگ تعیین کرد و چون طرفین هم آویخته مقتول خان از کبیر کاه بر کرده و
 قاضی خان و انجا عروسی نرسیت بصوب الحیور رساندند مقتول خان تا در وارده
 الحیور تا غلبه نمود و در راه پست نفر از سرداران انجا کشته شدند و غنایم
 دیگر بدست افتادند مقتول خان از انجا مراجعت نمود مظهر و منصور محمود آباد
 رسید و در جمیع الاول سنه مذکور الوالی دکن و مالوالمی بنیذیکه یکروز فرستادند
 او باز در و مدخل بسیار مصلح بران فرار یافت که الوالی دکن تا الحیور و بقول
 تا کبیر که الوالی مالو واکندارد و سلطان محمود من بعد به یاد دکن حضرت نرساند
 باین فرار مصلح نام نوشتند بنویجات امر او اکابر و معارف ممالک ساندند
 سلطان محمود در ان سال فرمود که مدارحسابات و دفتر تریه قمری بنهند
 و تاریخ شمسی بر طرف سازند و در ان سال شیخ علاء الدین که در کبیر کاه وقت
 بود در نواحی هند و کبیر سلطان محمود تا حوض را می استقبال نموده براسپیکه کبیر
 کما که گرفته و نهایت احترام او بجا آورد و در سنه مذکور مولانا عماد نام رسول
 سید نو بخش خدمت سلطان محمود رسید و فرقه شیخ را بسپیل ترک آورد سلطان
 و در و فرقه را نعمت کبری داشته قدم مولانا عماد را تعقیب و احسان نمود و در
 غایت سرور و خوشحالی فرقه را پوشیده دست نهد و سخاکت ده جمیع علماء و شیخ
 و بزرگان اندیاد را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و مبره مند گردانید و در محکم
 سنه اثنی عشرین و ثمانیا میرعان خبر رسانیدند که مقتول خان برشته روزگار محمود
 که الان کبیر له مشهور است تا رای خود به تلخی الوالی دکن کشت چند زنجیر قیل که بواسطه
 مصاصح علی همراه او می بود برای زاده کبیر له حواله نمود و رای زاده کبیر له فصبه

مقصود آنکه تصرف شده مسلمانانی که در قلمرو متوطن بودند همه است و مطابق
 که در اینجا و غیره ساخته را بدست و در اندیشه مجرب و حصول این تا چنان و احمد خان
 بدفع این غرضت فرموده و خود نیز تاریخ ششم رجب الاخر سنه مذکور
 بنعلیه منزل کرد و بعد از چند روز بمبیت محمود آباد روان شد و در آنجا بی راهه خیز
 که تا چنان و احمد خان روز دهم که از روزهای بزرگ برآمده است مقفا و کوه المغان
 کرده خود را با بنی رسانیدند و چون خبر یافته که راجی را ده بطعام خوردن و در آن روز
 تاج خان گفت بر سر زمین غافل در آمدن از مردانکی نیست اما چنانچه آن
 شخصی را دستاورد خبر در ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته بودم
 خود سلاح پوشیده و یکک بنشیند که شش زلفین بطور انجامید که
 نزدی بران تصور نباشد آخر الامر اکثر مردم رای زاده لقبی رسیدند و او خود نیز
 برهنه فرار نموده بکوه و ان تلجی شد و فیلان مشغول خان باغبان بود که قصه مجرب
 بدست افتاد و چون عرفیه تاج خان سلطان محمود رسید بغایت مسرور گشته
 ملک الامرا را بنا دسب آن طالبی که رای زاده را جای داده بودند تعیین کرد چون
 انجمن بان کرده رسید را برزاده را عقید ساخته نزد تاج خان رساندند سلطان
 محمود بعد از آن فتح غزنیست محمود آباد نمود و تاریخ ششم رجب بقصر بسیار بزرگ
 آمده نزول نمود و بعد از چند روز خواجہ جمال الدین استرآبادی برسم انجمنی
 از خدمت بادشاه ایران و وزیران میرزا ابوسعید کورگان با سوغات آمد و
 سلطان محمود از وصول خواجہ جمال الدین بسیار مسرور و خوشوقت گردید و او
 بنوازشات لایق خوشدل ساخته رخصت انصاف از زانی و رخت و از اوقات

لایق

سوغات همه و ستان از پارچه و قماش و چند کبوتر کفایت کویند و چند
 فیلی که زر بار کرده بودند و چند غلام سندی و حبشی قابل و چند خواجہ سرا و کتک
 و طوطی سخکوی و اسپان عربی و قصبه و غیره که در معر سلطان عالی نشان
 گفته بود بطا بران زبان سندی بود بحسب خواجہ علاء الدین همراه خواجہ جمال
 الدین فرستاده خود در دارالملکستان دی آباد فرار گرفت و شهنشاه ایران
 از آن قصبه که زاده طبع باو شده مالوده بود چندان محظوظ شد که از بدایعی دیگر
 انقدر خوشحال گشته و در همان سال راجه کوالیای سنه نام جوین سید که میر سلطان
 ابوسعید را بطلب موافقی و سکیت سبیل نام است و در سه کتابت تبران فن ابوسعید
 عالم کتبا بچنان معتبر آن فن ارسال نمود و بعد از بر سرش راجه کونت نیز از اصف
 موروثی بر باد گشته بود و تحف هدایای میفرستاد و در سنه ثلث و سمن نام
 عرفیه غازتجان رسید با بنیمنون که زمینداران بکجوره قدم از عاده اعیان
 بیرون بخاده اند مجرب و حصول این عرفیه سلطان محمود عازم تادیب انجا گشته و
 عظیم بران دیار فرستاد و خود مصوبت داخل و مخارج آن ولایت ملاحظه نموده
 در وسط ولایت اقامت نمود و حصاری طرح فرموده در عرض شش فرسخ
 آن خرف تمام پذیرفت و آنرا جلایور نام نهاد میرخانرا انجا که اشته و منابع
 بهشت شنبان سینه مذکور تاریخ ششم رجب بود که لیر راجه کوالیای برسم حاکم سلطان
 بهلول بودی بادشاه و بی در نواحی فتح آباد بخد مت سیدند و محله آورده
 بودند که را سیده مروض گشته که سلطان خرفی دست از ما باز نگیرد و اگر
 حضر سلطان اعداد و اعانت ما نموده بنواحی دی ان شریف فرمانده گشته و فضا

اورا از ما باز دارند در زمان رحمت فلو با نه را با تو انجینک خرم نمود
 سوار سی سلطان افغ شود شش هزار را سل سب کمان نمود بخدمت خرم سید
 سلطان محمود فرمود که سلطان حسین بن محمود بی نمود من بر عتبت خرم
 خود را با بداد و کمک خرم رسانید و برین فرار داد و نقد احوال اطمینان متوجه
 دارالملک شادی آبا کردید در راه طغیان حواریت موافق او از اعتدال
 روز بروز رفته اوجی یافت تا آنکه نوزدم ذی قعدة سنه شصت و پنجم و ثمانه
 در ولایت کجور از خزان به دنیا مبارک ملک آن حضرت خرم سید مدت حیات او
 شصت و هشت سال با دشتی کرد بجای او بر آستان تخت برود بجای محمد
 عاقبت رحمت برود موافق بودن عمر سلطان محمود در همین جلوس زمان سید
 سلطنتش حالی از ندرت و غرابی نیست حضرت صاحبقران امیر تورکوران نیز
 در همین وقتش ساکی بر سر سلطنت با استقلال جلوس فرموده مدت سلطنت آن حضرت
 سی و شش سال بود و بر طالع کشندگان احوال سلاطین مالوه پوشیده ماند که سلطان
 محمود خلی را دیگر فتوح بسیار روی نموده که از تطویل اندیشیده درین کتاب
 درج نموده ام او بادشاه بود نیکو اخلاق و شجاع عادل و در اندک زمان سلطنت
 مالوه در قبضه دستار او بود با جبار طوطی خورشید چرخ سلیمان و چه بنده و روی
 مسکندر مفسود خورده مینموشی میکرد و از فاتحه سلطنت تا فاتحه کتر سالی بود که بی
 بطرفی که راننده باشد اسلحش و فراغت خود در لشکر کشی و جنگ و جهل سید نیست
 و بجز سده ارگن سالان مورخان و جهان کشندگان احوال بادشاهان و نزرگان
 از تقییر و قطییر سجاطر آوردی و کسب تو اعد جانه اری نمودی و در اخلاق با پناه

در این

در پیش این آنچه خوش کردی بخاطر کد اشتی در مجالس مردم نقل فرمودی
 و آنچه موجب ال دولت و باعث خرابی خاندان ایشان شنیدی از این
 احتراز لازم داشتی و در مملکت او نام و زکسی نمی شنیدی که احیا نامان با حیا
 و زدمیر در ساعت بعد از تپوت از خزان بوی رسانیدی و بعد از آن مال از
 نکاسان انوضع که مال در باج تلف شده بود باز یافت کردی از برین سبب
 در ولایت غنی که به مملکت می در می آمدند در صحرا فرود آمده پسبانی مال او
 جان خود نمی نمودند روزی بری یکی از سردین آن کجست و مادر او فرزند آن
 خور و سال بدرگاه آورد و از دست سبع و دشتی شکایت کرد سلطان محمود در
 فرامین مطاعه بجای جان مملکت خود مر سوله است که هیچ سباع و درنده را
 تقبل رسانند و در سر جا که من بعد از سباع نظر در آید حاکم ولایت او عرض
 سبع بکشند ازین بگذر در زمان دولت فرخنده او و بعد از ولایت اسکندر
 ولایت مالوه نیز و کرک و دیگر سباع نمیدید و شاعری در تاریخ وفات او گفته
 شاه خلی سید سلطان محمود از در فضا ملک عقیسی فرمود تاریخ وفات
 حضرت سلطان شد از نام بهشت بانی معصود **در سلطان عیاش الدین**
 چون سلطان محمود خلی عالم کتر از او واع نمود بر بزرگ سلطان عیاش الدین
 حسب البصیت قدم بر سینه حکومت نهاد و عموم طبقات انام را از خود را
 و ساک ساخت زیرا که بر جتر شاکر کرده بودند سبغی خطیر میند بر اهل فضل و استحقاق
 قسمت نمودند و بجان برادر خود را حکومت ولایت نیشابور و چند برکنه
 که در زمان سلطان محمود در تصرف و دست اخص خاص شنیده هر روز گردید

کتاب تاریخ سلطنت محمود

و پسر بزرگ خود عبدالقادر را ناصرنا و خطا پس برموده بولی عمد منسوب گشته
 و بحال آن وقت شغل وزارت بوی از زانی و شسته چیر پاک و حاکم دوازده
 هزار سوار بوی عسارت نمود و چون بساط جشن و طبعی سلطنت مطول گشت
 جمیع مناسک را بر مردم امین کاروان جمع کرده بانسان گفت در زمان پرچم
 سی و چهار گشته گشته کرده ام اکنون وقت آنست که این مملکتی از بدین پسر سید
 در محافظت آن کوشیده بای در امن قناعت میکند و ابواب غیرت را
 خود میکند بمانگاه شروع در مضمون کرده که در علم و ادب و امر چه از حساب
 طرب عیش بهر سده حاضر سازند و آنچه در مملکت بکبران باشد حتی ایران و روم
 و توران و چین کسان فرستاده بهر عنوان که تواند جهت او ببارند کینسان سازند
 و رفاص و صاحب جمال و صاحب حیثیت در روم سراسر او بسیار شدند چون روز
 بروز در صد جمع کردن زمان از حرم و بنده پانزده هزار عورت در شهبان
 او مجتمع گردیدند دختران اجما و بزرگان را منصفها کرد و در آنجا پادشاه می شد
 رحمت نمود چنانکه در بیرون المقدر عمد و عمل منصف که بود در اندرون نیز بهر سید
 بعضی دیگر وزیر و عارض و خواجه و امیر الامرا و دیگر و در روز و شرف نشین
 و منچ شدند و بعضی صد و روید رس حکیم و ندیم و محض و مستحق بودند و حافظ
 و معرک نشین و همچنین کثیر از صنایع و هنر با که درین جهان شایع و تجارت
 با موخت و بعضی را از قاصی و خوانندگی و سازندگی و فرماری تعلیم فرمود
 بعضی را از زکری و اسکی و محفل بانی و تیرگری و مکان گری و کوزه گری و جالبها
 و خیاطی و ترکش و وزی و نجاری و کشتی گری و شب بازی و تصد بازی و

ان

و اقسام هنرهای دیگر که شرح آن موجب تطویل است باد و او را نهادند و چون
 ساخته و بر کلام را بجای برود و با لفظ کثیر ترک را با هم مردان بپوشانید و غیر اندازگی
 و نیزه وری با موخت کوشا بسازند و با لفظ کثیر صحتی را از با سراسر با بوی
 دست گرفته و ترکش بر میان بسبب بنهند و با لفظ کثیر صحتی را از با سراسر با بوی
 تفنگ کشازی و تخته بازی تعلیم کرده میسر آید آن حال نبود و در روم سراسر خود
 بازار طرح افکنند هر چه در بازار شهر لغت و خست میرفت آنجا نیز فروخته میشد و بزرگان
 و بقیه در میان خدمتکاران بودند و بنا بر تقریر اگر درون حرم می بود مجلس سلطان
 حاضر نمیشد و این از عجایب است که مخلوقه مجموع کینان و دیگر عورت غیر در آن
 و منصب داران یکسان مقرر کرده بود و تنگ نفع در دامن غله بوزن شش سربیک
 میداد و هر جا ندر که در خانه او بود و در خشک و دامن غله مفری او بود چنانکه
 طوطی و شکر و کبوتر نیز در دامن غله بود و تنگ مفری کوشنده روزی در خانه سوزی
 بنظر او در آمد و دامن غله و تنگ جهت موش نخرید که در یکی حلال کرده که هر روز
 نزدیک سوراخ موش می نهادند باشد و بزبان و کینان که خاطرش خسته می بود
 طلا آلات و جواهر بسیار میداد و یک مخلوقه نوبت می بود مفر ساخته که شرب
 محشر طلا و زری بالین او نماده علی الصباح باطل استحقاق میدادند بنشیند و همچنین
 فرار داده بود که چون چشم او بر عیال و اطفال و بسیار اوقات سلطنت افتاد
 شک کند بگره که لفظش که بر زبان او جاری شود چنانکه شکستحقین سببند
 باشند و از همه خنتر آنکه قرار داده بود که روز دولت و سواری با هر که کشتن
 کوید خواهد که جاک خواهد بزرگ نزار شکله با میداده باشند و مفاد کینان که حفظ

قرآن مجید در حرم دولت باینان فرموده که هنگام تفریق سلسله اتفاق فرار
 ختم کرده بودیم به پستند و چون بجای سلسله ماندی که بنده کی بر میان جان
 بسته باوای لوازم عبادت پرداختی و همین بخوار و استخار بر زمین نیاید
 و مطالب و بار خود را درگاه احدیت در یوزه کردی و با بل حرم نیز مبالغه فرمود
 بود که بجهت نماز سجده او را بیدار میکرد و پستند و عهد الاحتیاج اینک و می
 می پستند پستند بلکه اگر خواب کران باشد نیز بخوابند و اگر با هم سیدانش در
 گرفته بر خیزانند و نیز نیز در میان فرموده بود که در وقت عزت و متوال سخنان
 دنیا یار چه که رسم گفتن بر روی نماده بود و در نظرش محم کرده پستند تا منبینه شده
 و عبرت گرفته از مجلس بر مجاست و تجدید و موهو کرده پستند و توبه و زانست
 می بود است و در مجلس او اصلا نامشروع و آنچه غیر از وی میگفتند و مبارک است
 رعایت نمی نمود و روزی یک نکتة خروج کرده مجنون برای سلطان ساخته و در
 وی آوردند فرمود تا اجزای آنرا بخوانند در صدد و چندار و یکدم خور بود و در
 بود گفت بکار من نمی آید فرمود تا در آنش بنده از ندکی گفت به بکران عطا شود
 گفت حاشا که آنچه من بر خود رواندارم به بکران بخوریم کم مدت و قوتش درین
 غایت بود که وقتی یکی از مسایبهای شیخ محمود لطفان که حاجب سلطان بود از دلی
 بخدمت او رسید که گفت مجاهد عطا بای تمام سلطانرا گفته آید ام تا بسید تو حرم
 کاخ بر دختر خود بدست آرم شیخ گفت چه ترا من از جانبش در کفایت کم گفت
 نشانی و خواهم که از عطا بای سلطان فی ابرویم سبزه اندیش شیخ سر خند مبالغه کرد و او را
 گفته شیخ گفت ایتهای و کر را بر زنی بیایم و قضا بل آنها نصیب کنیز ترا که عارفی بود

ای

امریچه تعریف کم گفت من خود را بتور رسانیده ام و تو خود را قتل و در شش خود را کاغذ
 آنرا در بار سلطان برد و از گندمی کرد را بخار می سقا و زن سید و مذاکعت می
 بردار و با خود در چون شیخ سلطان آمد لغز و میخان در دنبال او بود سلطان
 پرسید که گیت گفت مرگت حافظ قرآن حمید شستی گندم مید آورده که بر برد
 ختم قرآن کرده است سلطان گفت او را برای چه اینجا آوردی ما را شش لوم می باکر
 رفت شیخ گفت او را لباقت و قابلیت آنکه سلطانرا نزد او بیا رفت نبود
 سلطان گفت اگر او لایق نبود بدید او عزیز بود چون سلطان مبالغه فرمود شیخ
 بران فرار داد که آن مرد روز جمعه در مسجد بدید خود را بگذرانند روز جمعه در آنجا حکم
 سلطان بر آنکه گندم در و امن او گیت سلطان توجبه و التفات نموده او را با او
 عطا یا بنواخت آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت کس بنشین
 ترا حرم صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتی که دل من میخواست بدست نیاید
 یکی از ایشان گفت شاید مکرگان اینجاست در تیز صورت خوب کامل پستند
 اگر بنده با این خدمت مامور شود و تمیل که موافق طبع سلیم بود تا در ساند سلطان
 فرمود که تو صورت خورشید جلوه رسته گفت آنکه عظمی و او که بنظر در آید بنشیند
 از دیدن عضور دیگر سستی مساز و مثلا اگر فاشش بر بند جهان و اله او بشود
 که بر بدن روی او نیازمند مکر و سلطان این چنین استیز از بسیدیده و او در
 گفته کرد بلا در آید و مر چند در عالم نظر انداخت اینجا که خواست نیافت اتفاقا
 چون بر بنده بولای سلطان درآمد در یکی از مواضع دختر را دید که خرامان میر
 کیفیت رفتار و حسن قامت او که گفت و جب بود او را مضمون ساخت چون مورد

شده نظر بحال او انداخت آنچه میخواست بهتر از آن بود روزی چند در آن موضع
 بسر برده بهر حیل که داشت دختر را از آنجا بر آورده بکازت سلطان رسانید و سلطان
 بنایت خویش ساخت و گفت بچندین هزار تنگ این را خریده ام و بعد از چند روز
 مادر و پدر آن دختر تخلص کردند ظاهر شد که تخلصی درین مرض چندگاه اقامت نموده بود
 دختر را بدر برده است از نام و دیار او سرخ حسنه بداد خواهی نمید و آمده در کلبه
 سر راه بسطان گرفتند و داد خویشند سلطان گوشت که فضا بهیبت قدم از کجا
 برداشته فرستاد و عطار طلبید و گفت حکم شرع برین اجرا نمایند و در آنجا
 بر حقیقت حال مطلع شده عرض کردند که در آنجا بخت آن بود که دختر تخلصی
 باشد چون در رحم سلطان است شرف سعادت است و دیگر مارا با وجود بخت
 سلطان نکام گفت حال عورت برین مساج است اما بخت ایام گذشته بر وجه
 حکم شرع باشد بمن بجا آورید اگر حکم گشتن مانع نکند انچه ناوسته شود در
 شرفیت عفت است و کفارت ملاقی میشود سلطان با وجود آنحال ازین استرجاع
 شده فرمود که من بعد مردم از مبدی اسحق چنین عورت باز آیند و از حسن
 اعتقاد و ساده لوحی آن پادشاه حکایت کنند که روزی تخلصی هم فری آورد
 و گفت این هم فرعی است علیه السلام آورده بجان بها فرزند اتفاقا و دیگر
 سمی آورد و گفت که این هم فرعی است سلطان در مقام حرداری شده حکم
 فرمود که او را نیز بجا هزار تنگ به هر یکی از مفرمان گفت که فرعی علیه السلام
 پنج پادشاه که بهای هم بچین نیز این مبلغ بهمانتو سلطان فرمود که شاید این
 رگت باشد و زانها یکی نملط آورده باشد و آنجا را بشکار عشت بسیار بود

بنابر آن که بخانه بسیار ساخته اصناف خوران در آنجا جمع آورده بود با عورت
 شده در آنجا نشانیگار میکرد و از آنیکه صحبت زنان صاحب حسن و ساز و نواز
 بسی مال بود اکثر روز با کیم نوبه بیرون آمدی و خط بر تخت نشسته سلام مردم میکرد
 و معظم امور سلطنت را بنحاط آورده باقی جماعت ابو کبیل و وزیر رجوع میکرد و کما
 بود که کهنه و دو مهنه بیرون نمی آمد اما ارکان دولت را حکم کرده بود که از امور
 عمده هر چه در مملکت ساخت شود با عارضه از سر حد برسد درون حرم نزد سلطان
 باشند تا بنحاط آورده جواب آن می نوشتند با بنام و عشرت مانع نواز بهمانانی
 کردند و در عهد او خلی در ملک پیدا می کرد و سنج و تانین و غنائیکه سلطان
 لودی پادشاه سواد اعظم هندوستان را بنور که از مصاف زینب پور سید خراسانی
 کرد چون آنچرا سید و سید بکس نمیوانست پای حرات نشینند و این مضمون را
 سلطان عنایت البدین ساند المصلحت و صواب بدید و زراحتین خان روزی از
 فرصت نموده عرض داشت که سلطان سلول سلطان محمود شاه خلی مبلغی کما برسم
 سلامی و بنگش میفرستاد و درین ایام سموع میشود که از و دیبری واقع شده
 و فرج او دست درازی بقصه بالیو نموده است بعد از استماع این خبر در عت
 نیز خان و ظفر خان حاکم چندیری نوشتند فرستاد که کت سبیل و سارنگیور
 با خود همراه گرفته متوجه کوشمال سلطان سلول شود بعد از وصول فرمان نیز خان
 استنداد لشکر مردم کرده عازم پانند کرد و سلطان سلول قوت مقادیر
 خود مفقود دیده بیانند را که داشته بدیارت کوشیر خان اتفاق نموده بجانب
 دهل متوجه گشت سلطان سلول اصبالح و بدیشیر خان را باز که رسانیده و شیر خان

یکی شده در باب مخالفت و ملک که بی تحریص فرغید بنامید علاج و افعیل
 و توجیه مطلوبت سلطان غیاث الدین تحت اراده گرفتن و صاحب بودن
 کرد اما چون آثار نجابت از سیاهی او بود و خواست که در بند لطف
 و احسان گشت لبس نصیب قطع او افتاد و عارض محاکم را حکم فرمود
 که باهرا و سران سپاه پروانه رساند که در صبح بجا سلطان ناصرالدین
 رفته در رکاب و بدر خانه حاضر شوند سلطان ناصرالدین چون از روی
 استقلال عهات مالی و ملک بر پیش خود گرفت و همه جا کشتنهای خود
 کرد و عمل بر کینه خالصه را نیز که بکن خان مومنان اقبال پسند تغییر کرده است
 ایشان شیخ صیب و خواججه سبیل خود بر اقلین نمود و عمل مذکور مغزول
 برانی خورشید یکتی گشته رانی خورشید بفرزند کوچک شیخ عیاش تحت
 پیشه داشت و بد بزرگ صفای خاطر داشت با اتفاق شیخ عیاش
 بعضی رسانید که ملک محمود کو تو ال و سوند اس قبال که را من میسر سلطان
 و خدا رهند سلطان ناصرالدین مخصوص شده اند و میخواهند فتنه برانگیزند
 چون مدار صحبت سلطان بزبان شده بود بی تعجب و پرسش آنها را بقبل
 رسانید و خانه های ایشان را غارت فرموده سلطان ناصرالدین بعد از این اموی
 از دیوانخانه کوه ساخته چند روز سلام حاضر شد و رانی خورشید و شیخ عیاش
 بسی و اهتمام گنجان و مومنان اقبال جزنهای عرض آمیز در لباس غرض بعضی
 رسانید و از روی استقلال عهات مالی برداشته دست تصرف بخزانه دار کرد
 شیخ صیب و خواججه سبیل فرصت دید مومنان اقبال که مصد رفته و ضارب

گفته

گشته بچرم سرای سلطان ناصرالدین در آمدند رانی خورشید این دوستان از آب
 و تاب عیب بیست سلطان رسانیده نایره غنچه سلطان شعل گشته مکنخا نرا
 فرمود که قاتلان از خانه سلطان ناصرالدین گرفته بیاورند و در وقت نخست
 امر گفته بود که در قبضه از دقایق حرمت و عزت ناصر شاه فرود داشت بکند و
 شیخ صیب آمد و خواججه سبیل بران اطلاع یافته از سرای سلطان ناصرالدین
 بیرون آمدند و راه میان بان گرفتند و در راه گفته می رفتند که ما بجان فاضلی میرویم
 مر که دعوی خون مومنان و در در بجان فاضلی باید بکن خاله چون بدر بار ناصر شاه
 آمد و بیخام فرستاد جواب رسید که فلانیان با بر من بر تخت بکشته و میزدانم
 که بجا رفته اند گنجان با وجود شنیدن این جواب بجز یک رانی خورشید سرور
 خانه ناصرالدین را قبل دشت سلطان غیاث الدین چون چاره نداشت شتر ملک
 و منی خان را فرستاده بیخام داد که اگر از رای بخاطر فرزند راه میافته و غیبت
 ساحت در امر اکلد ساخته بدستور قدیم قدم در راه نهند که بجز این طایفه نهار
 و مهاجرت نیست سلطان ناصرالدین با وجود و هم صبر و قید و غیره شرف با برکت
 دریافت پر و لبر کوه سخن در میان آورده بخاطر کلفت از صحاف خاطر رایل
 ساخته سلطان ناصرالدین بازرگرم خدمت شده مر در الطاف و محبت نسبت
 بخود شده میفرمود و در حواصحات عیاشی عیاشی محبت و نیت خود طرح انداخت
 تا سرگاه خواهد شرف ملازمت و یا بدرانی خورشید روزی فرصت یافته گفت که
 بام خانه خود را بیام که شک جهان نامتصل ساخته طمرا قصد قدری در خاطر دارد
 سلطان غیاث الدین که اگر بر مسکن و در مومنان و عقل کامل نماند بود و غایب کولو

فمود تا عمارت ناصرت می رسانند ساز و سلطان ناصر الدین آزرده شده
 با اتفاق اعوان و انصار بصورتی با که در باب این کس واقع است بنصرت فرمود
 شیخ حیدر و خود به سیل آمده ملازمت کردند و رانی خورشید و شیخ عثمان
 بیوقوف سلطان غیاث الدین تارخان را نامور ساخت که نزد ناصرتاه فرست
 در لونی نموده شبهر با و در تارخان جمعیت خود در کم کانون گذارند با اتفاق
 ملک فضل السعده میر شکارچیت سلطان ناصر الدین نرفته سپاه رسانید و او
 عرفیه نوشتند و او که تارخان خود رفته بخوار جواب با و در تارخان
 بر جناح استیصال سزویت دی که گذشت و ممنون عرفیه رسانید و امروز جوابی فرست
 بود که رانی خورشید که کمال تصرف راج سلطان بخت پروانه بخار فرست
 که تارخان را بفرست سلطان ناصر الدین لغین نامد تارخان چون جاریه شد
 از قلعه فرود آمده وقتی که بکنا پور رسید در کار خود متفرک گشت جدا که جنگ
 چون ایام سلطنت ناصرتاه رسید احوال او چون خواهد شد در استیصال کرد در
 خورشید محال الوقت چه جواب گوید و ممنون ز کفار بادی نبرد بود که مته و مانت
 که از امرای بزرگ غیاثی بودند ناصرتاه پیوسته فوت و شوکت او بیشتر گشت چون
 او کوچ کرده بغضیه او جا و رسید مولانا محمد الدین افضل خان بعضی از زمینداران
 با او یکی گشته روز عید فطر را در آنجا با ترتیب طراوت دریافت و با یکدیگر
 امر اخیر بر سر افراخته سران کرده را بکلیتهای فاخره خوشدل گردانید و برین اثنا خبر
 که فوج شیخ عثمان با همتک جنگ از کما نون پیشتر بغضیه گنبد و آمده ناصرتاه
 ملک مسعود نام شخصی را با فوجی از سواران بمقابله خیم روانه ساخت چون که کلبه

در طلوع

در طلوع بود بعد از تلاقی مقابله نسیم فتح و نصرت بر پرچم دولت ناصرتاه فرست
 و ملک محمود باغبانیم بسیار بقصد اجاره با از ناصرتاه معاودت کرد
 و تبار شیخ تازدم سوال شده خرس و شماریه از آن منزل کوچ کرده چون مؤخر
 کردید منزل منزل امرا و حکام ممالک با خیل چشم با و ملحق شدند تا با چون صحبت
 تمام رسید رانی خورشید و شیخ عثمان جنفقت حال امراض رسانید گفت غنچه
 ناصرتاه بگنبد و که در محاصره خواهد کرد سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ
 کردم غنچه بود بر بسم رسالت نزد ناصرتاه فرستاده سپاه داد که در
 که عثمان که مملکت سپه اقتدار آن فرزند ناصرتاه امرا از وی اخلاص و یکدیگر
 مردم او بر پیش که بر کرده آمده بودند خدمت داده حضور سباده باز اختیار خان
 امور سلطنت آن فرزند سیرده خواهد شد ناصرتاه ملحق بقصد جواب شده در
 سینه گور از این ای شده بقصد به منزل و چند روز در آنجا تمام فرمود
 در آنجا آذینه افتاد که گنجان که ماده فتنه و فساد بود در سرش کرده با بر سر
 بیچک می آید ناصرتاه ملک عطش را با بالنده سوار نامی به استقبال او فرستاد و در
 موضع حاصل پور محاربه روی نمود یکصد سپاهی روشناس کین خان لقبی آمده در
 ملک عطش نظیر احتضام یافت و کین خان که نخبه گنبد و رفت و باز تیرگی
 خورشید جمعی همراه گرفته با همتک جنگ از قلعه برون آمد دیگر بار از مغایر فوج
 شای که نخبه گنبد و آمد و ناصرتاه بتیج بیستم ذی حجه سینه مذکور کونک حسانهای
 نصرت آباد نظیر فرود آمد در آنجا با سوسان خبر رسانید که سلطان غیاث الدین
 بغض نفیس حیرت علی فرزند اراده دار و ناصرتاه منتهج کوسه و در کردید به قصد

قدم مرشد لزوم بدو بود تا آنکه شاکه عیان و رانی خورشید مجله سلطان را بر دست
 مستوجب نیکو گشتند تا ناصر شاه را دلجوئی کرده بقلم در آورده و کارش را از آنجا
 چون بدروزه در می رسدند از بسکه پیری و کبر سن سلطان را در یافته بود از نزدیک
 پرسید که کجا میرود و بعضی صورت واقعه بوضوح رسانیدند فرمود که روز دیگر حرم
 رفت امروز بر گردانیدند و شکاران بی اختیار برگشتند رانی خورشید پیر
 مطلق گشته خیال کرد که این امر از پیش او آخوایان ناصر شاه صادر شده
 پس بیخبر از طایفه سحمان درشت گفت سبب جهت استغفار نمود
 گفتند که سلطان با اختیار برگشته و کس را درین امر دخلی نیست شجاع خان با
 رانی خورشید ننگ درخت قلم درست کرده مورعلما تقی زاده ناصر شاه پیر
 پیش آمده ملو از ماعاطیه برداخت و با زار حوسب و اج سد کرده از طرفین هر روز
 جمعی گشته منتهی نزد سلطان جهت تهیه مصالحه مشیر الملک فرستاده او جواب
 موافق بدعا شنیدند تا آنجا ماند چون محامد و ناکشده و زعدم وصول غله و ما محتاج
 اهل قلمه مضطر گشته بعضی از امرایانند موافق خان و ملک فضل الله میر شکار
 عند الفرمه خود را بنا ناصر شاه رسانیدند رانی خورشید پیران الطایر یافته علی غایب
 از حکومت قلمه مسزول ساختند و کاسیاره را علمی خان خطا در برده و محامد غله
 با و تقوی بیض فرمود و محامد غله خان و سوز جمل را که از موافقان ناصر شاه میدیدند
 بسیار میزدند و امرای که از شهر فرستاده او بیخ بسیار گشته خاطرش در عراض
 ناصر شاه گویشتند و بر او اجماع استمالت فرمودند و بپوشیدند و همچنین بسیار از عوام
 از عمرت غله از قلمه بر آمده در شهر رواج در و نون نمائند و شب مقدم صفر رسیده است

انتهای

و استماریه ناصر شاه بقصد تسخیر قلمه سوار شده و مردم مورعلما حاضر گشته چند تن
 بر او تفنگ انداختند که مردم کا طلب بسیار زخمی شده ناصر شاه با وجود آنحال
 بقصد زینب بجان منبر جلی نشستند و قلمه در آمد درین اثنا شجاع خان واقف گردید
 با روی از تبر بر برج قلمه بر آمد و بچنگ شمول شده ناصر شاه نیز با بی استوار گردید
 خوشش بر زینب اندازی برداخت و مردم غریب تر قضای او در کده گشته و چون
 لحظه لحظه شجاع خان کمک برسد ناصر شاه در آن شب صلاح وقت در محراب
 دانسته از قلمه بر آمد و بار و وی خود رسید مردمی که نزد او جان سپاری کرده بودند
 هر یک را ملطف و عنایتی تازه تالی و بر پیش فرمود و بعد از چند روز او را از شجاع خان
 بن مطلق خان حاکم چند پیری با هزار سوار و با زنده مسلک فیل ناصر شاه پیر گشته
 و در محراب اول پیر بزرگ که شجاع خان میگفتند مطلق خان و پیر مردم رسیدند
 خطا کرده و مردم اردو را از وصول لشکر چند پیر انتظار و قوی بدیده آمده
 بعضی از مردم قلمه که از ناصر شاه استمالت نامها گرفته با و سخن شدند و در وقت
 در دلفخو ای ناصر شاه بچندند و محامد غله خان در واره تارا بود که از آنجمله بودند بو
 پیغام داده طلبیدند ناصر شاه در جهت چهارم ربع انانی شیخ حیدر الله و خواهر
 موافق خان را بدروزه واره تارا پور فرستاده زبردست خان بن بزرخان در واره
 گنوه اندامی ناصر شاه ای قلمه در آورده شجاع واقف شده و جمعیل بانکه مردم
 در آن طرف شتافت و بانین جنگ کرده که بخت و بجز بی خود فرود می آید
 فرزند از گرفته بجان سلطان در آمد و شیخ حیدر الله اکثری از استاد و سلطان
 طلعبیده و او یکطرفه العین خود را بابت آن رسانید امرای درونی بر میسار کبار

شتافتند و هجوم عاصمه به بغداد شد شهر بردارفتند چنانکه بعضی سواران و قتل
 سلطانان نیز آتش دادند حکم ناصر شاه را می خوانند و شجاع خان را گرفته بکابل
 از خانه های بادشاهی برکنار کشیدند سلطان از صفه عرض محاکمات محل استی
 که جهت عیش و عشرت ساخته بود آنده فرار گرفت و روز جمعه است و منعم
 ریح النانی سلطان ناصر الدین پسر بر سلطنت جلوس فرموده خطبه بنام خود
 و جواهر و مروارید و نفوس در کعبه جبر شکر کرده بودند بظفر او اهل استخوان
 رسانیدند بختجان و محافظان جدید و منعم جلوس و دیگر مردم را که با طرب
 مخالفت سپرده بودند مراد پاسبانان و در کار و شجاع خان را کشته و زانی
 خوشنود را بکولان سپرده خاطر از محرابان جمع کرد و پسر سبانی خود را که سبانی
 بجهت ندرت و ثروت ولی عهد کرده اند سلطان تمام ملکین خطاب نمود و شیخ
 صیبه خطاب عالم خان داده از امر ساخت و خواهر سهیل را پسر لار کرده و
 آشته داده و دیگر سوا فترا اقطاع است و قدیم از زانی و آشته و نظر است
 کوشید و در سبزه هم جادی انانی بکاز است بر سر شرف سلطان عثمانی است
 او را در کنار گرفته بسیار کسیت و سرور وی او را بکسید و قضای بود از پاسبان
 سید محمد نور بخش که در روز بارعام و روزهای عجمی بکشید با و مرمت نموده
 و تاج سلطنت بر فرق او نهاده کلید خزاین با سپرد و تمنیت هم مبارک و سلطنت
 گفته رخصت منزل خود فرمود ناصر شاه و مزو هم حسب انسال قضای بویسه و کلان
 سلطان بهمان الدین داده است زنجیر فیل و صدر اسب و جزو بالی و نقاش
 و سر برده سبزه و بیت لکن که نقد بکسیت فرج سونات نیز عاصبت فرموده

والله

در اندک مهلت بختجان حاکم سند بود و زید محبت خان را بجهت آوردن برنج
 او فرستاد و او از غضب ناصر شاه ترسیده نزد وزیر خان حاکم جدید بری کرد
 شلیخ فرود آمده بود رفت و بختجان با بعضی شوریه بختجان دیگر که از افعال سینه
 سابق خود متهم بودند نیز رفتند بختجان بپوشیدند و او چون سید بیکه ناصر شاه
 در حالت استراحت با او سر کرد و بای بود را بیکتند روز از او ظلمی و جسی بفرزید
 سر آن نیز سید علم مخالفت بلند کردند و متوجه جدید بری کرده و سولوکا با بختاند
 بیکتند سلطان ناصر الدین مبارک خان و عالم خان را بجهت نصیحت از اینان فرستاد
 جبر شیر خان نام داشته و در مقام کفر اینان شده عالم خان خود را با راس سینه
 بدر رفت مبارک خان کفر نشد و کس او کشته شد عالم خان احوال را بجهت سلطان
 ناصر الدین عرض کرد و وی در خشم شده ماه بختجان همان سال در کونک حاکم نماز اول
 کرد و شیر خان چون با صین رسید با عوای مهاجرتان بقصد جنگ کشیدند با لپور آید
 و قضیه با نذیر را تا راج نمود سلطان ناصر الدین مجبور استماع بختگر نمود و در
 کونک بار قرار گرفت و بین آنها خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین خواجه
 و بنا بسجود با و عظمی فرامید در آنجا که امرای بزرگ مخالفت کرده خواهان سلطان
 غیاث الدین بودند در آن ایام خبر فوت او منتشر گشت مگر بعضی کردند
 که سلطان ناصر الدین او را سموم ساخته و چون بجزیره سید بیکه بر کشتن بر نرسال
 بر نبرده و کامیاب گشته سلطان ناصر الدین در نما فرمانروایی کرده تا به
 قصد بد نسبت با و تمت شهید و عالم عند الله الفقه سلطان ناصر الدین بر نرسال
 پدید که بسیار کرده روز نرسال گشته روز چهارم توجه دفع شیر خان گشت

که از خبر فرست سلطان بعد شده بود بجان بن حیدری کوچ کرد عین الملک بوضع
 سرداران دیگر ترک یافت او که در سلطان ناصر الدین بپوشید سلطان
 ناصر الدین بن ناصر بن خانیان در نواحی سارنگ پور گشته با سلطان
 جنگ کرده شکست یافته بولایت ایبده رسیده سلطان ناصر الدین چون حیدری
 زنده چند روز مقام کرد شیخ زاده ای حیدری خطی بنیر خانیان فرستادند که اگر
 سیاهان بادشاه و امرا بجای ای خود زنده بود بطلب مومس بجات اجماع عساکر
 رود دست نخواهد داد اگر از جانب تو حیدری تون بنای اتفاق مردم سلطان
 میتوان بجای سلطان ناصر الدین برنگاشتن شیخ زاده ای اطلاع یافته اقبال خانیان
 و لک خانیان باشک خانی خود و فیلان مست دفع شیرخان نامزد کرد و در و کردی
 حیدری بنیر خانیان بجنگ آید و بخت در آسای دارد و کبر زخمی بنیر خانیان سید میکند
 خان کجده آن قوم بود گشته شد بنابران خواهر سید و مهاجرت بنیر خانیان در
 فیل انداخته راه فرار پیش گرفت چون شیرخان در راه وفات یافت خاک سپرده
 خود با فنی حال که غنیمت نامرت جنگ که در زنده حیدری خانیان از خاک بر آورده
 بچند جری فرستاده بردار کرد اندکگاه حکومت اند با کعبت خان رجوع کرده متواتر
 بعدل بور زنده از جانب شیخ حیدری که با عالم خان اراده خدر زنده است معتقد ساخته
 بنیر از خود زنده ای آباد سنده فرستاده خود نیز متعاقب بنای کعبه و از لغزای قدیم
 عیانی بنوم و نفاق رکبند مردم تربیت کرده والده خود را بی خوشید را بنوعی
 بر سر آورده خواند بزرگ که مخفی نزد او بود و بجهت نفدی گرفت بعد از این بخت از
 بنیر خانیان و فون رکنین میگذشت در هر یک از لغزایان قدیم را وقت کعبت

نعمت

بهانه میکنند و بغایت ظلم و تعدی گشته خانه های مردم غارت میکرد و هیچ دروکی
 نیکدشت که از وظیفی و جوری سر نیز در روزی درون مردم در غارت حوض کا بیداد
 که در باغ فرور زوب دست بخوار بفت غلطیده و آسبغا و جبار کز که که حاضر بود
 بعضی موی سر گرفته بسی و خفت خزان برون گشتند و با هم از بر شین آورده
 جابر دیگر بخت نیندند و چون شیار شد از در شکایت نمودن نیز ان جهت محاکم
 خدمت دعا و ثنا بجای آورده صورت عالی باز نمودند و بنوعی مستقل گشته در غنیمت
 و بی نامل و فکر تشریح شده و ساعت در چهار کز نامر عاج و سوز مهر از انظلم
 جود بخت و زبان حال بر یک از ان بجا کاران بهین ابیات ترنگت مر بظلم
 بگشتی طریق در داین بود ز یادش ای حقیق ام مراد این بود بر روز خشر زخم
 دست و دوست کبرم که آنکه در غمت خاک من میاود این بود شنیده سخن
 غیر در حق با بی مرا کجا تو ای دوست اعتقاد این بود سلطان ناصر الدین در
 تمان دشمنان بعضی ناخت و ولایت کعبه راهی شد چون بفضله او بر رسید
 و هوای ایجا مطبوع طبع قدس فنا و مفری رفیعی و عمارتی عالی که از غر آب
 روزگار است طرح انداخت و ولایت کعبه راهی شد از انظلم
 مساوت از بنیر و در سینه تسع و تسامیه بطرف جنوب حرکت کرد و رانار علی
 و جمیع زمینداران دیگر بگشتن فرستاده چون اس که فرسید رانای بود و ختر خود را
 پیشکش کرد سلطان او را رانی حیدری نام کرده عازم راه جنت گشت و در کجا
 راه شنید که احمد نظام شاه بجزی ما بعضی مقدمات در مقام خشنونت گشته است
 بر بنای راناخت و تاراج بنامه و او در دگر کعبه تاراج و دست خلیفین را

در حوصله خویش نمی بیند حاکم آری سینه سلطان ناصرالدین ملتی بود جمالی در آن
 مروت و فتوت فرض نکرده اقبال خان و خواججه با لالت کران بر آن طرف کسب
 فرمود و چون احد نظام الملک محلی چون از وصول لشکر ماو خبر یافت دست او را
 خاندان سلطنت بخت بدار الملک کند که مراد است فرمود اقبال خان خطبه با حضرت در برگاه
 خوانده برگشت و سلطان ناصرالدین چون با پدر سرگشته بسیار کرده بود او نیز از
 لبرن خود سلطان نهارالدین بدین در سرس بود سلطان نهارالدین بنی برین
 چون بیای و نظام طبعی بود و او را صبی سداشت بلا حظه و اندیشه تمام بخیرت او آمد
 می نمود و نزد یک سلطان ناصرالدین اگر چه پخته بود که مصلحت بود که از آن
 آمد مشرف اندو مالک او ز خدا بخیر است که ای آن بد نشسته که بر عرض می
 تا آنکه در سنه ست و عشره و ستمایه بعضی از امرای ماو سلطان نهارالدین را بر پشت
 پیر و کوه کین نمودند سلطان نهارالدین ششی با اتفاق اعوان و انصار از
 فلوشادی که آمدند و کرختیه بمیان ولایت در آمد و طبعی بنهار که از طکر و جوی
 بجان دره بود و نزدیک او جمع آمدند سلطان ناصرالدین با شکر می کرد و دست بکنک
 بیرون آمد بعد از جنگ صوبت با آنکه اندک مردم و پشت بر فرزند طغرناوی سلطان
 نهارالدین از امر که کرختیه متوجه دلی شد سلطان ناصرالدین در وقت کشت
 قدرت بر بهیضال فرزند داشت لیک شفقت بر بی مانع آمد جمعی از نسل و
 فرستاد که نصیحت کرده بیاورند نهارالدین اعنما در بر قول مدبر کرده قبول نمود و پشت
 طرف دلی داشت فت و در بن خبر بین که سلطان ناصرالدین سید انصرع بخواند
 نمی کرد و بر تو کتیم خاک شد و چون روانه دار الملک که به از فراط مراد است

نوروز

عفتوت اغلاط و لغرف بود انتب محرفا عارض شد با وجود موسم مستان باب در آن
 ساعتی توقف کرد مرض آهسته آهسته که در بخیر عمل مشاهده کشت و بر جالی اطمینان
 و حکما فایده مرتب نگردید **سید** از قضا که نگین صفو افزوده و در سخن با مردم
 می نمود **ما** چون حال خود را در کون بدید حضور امرا و اعیان مملکت محمود کشت **ما**
 که فرزند سیروم بود در موضع بهت بود ولی عهد ساخته لوازم نصیحت بجا آورد
 از جمیع مناسی تو بر کرد و بعد از ساعتی اجابت داعی جن نمود و یک سلطنت بازده
 سال و چهار ماه و سه روز بود **در سلطنت سلطان محمود غزنوی** چون خبر فوت
 سلطان ناصرالدین منتشر گشت سلطان نهارالدین فریض غمگین بود و از راه
 برگشت و از راه دیگر بکجایت قلموسند و الجبار فرموده قبیل از رسیدن سلطان
 به حضرت آباد خطبه رفت و محافظان خود بر او خواصی از راه قلموسند
 او بسته راه ندادند و بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک سید سبیلاد آید برگشت
 و سلطان محمود بمزاجی و مسانندی تعلو در آمده تخت زری که بجا بر و جوی
 زمانی مطلق بوده در صفر عرض حاکم آنحضرت ده آفتاب دولت محمود شاه از
 افتخ سر بر جهان داری طالع گشت و هم قصد نیکو فیل کرد قلموسند بکلمای محمل
 ز رفعت آری بسته در بار حاضر ساخته و اکابر و اعیان همه حاضر گشته بر سر آفتاب
 مرورید و نفود احمد و امین چندان شمار کردند که جمیع فقره و سخن آن ملکه
 گشته و امر او سران سپاه نفاق نموده نسبت ای که از عهد خودی در خدمت
 شاهزاده بود از بلا حظه تقرب تسلط او قبیل رسانده مرصده آهسته که در ای
 امرا و سپاه را خراب کرده میخواست نظام و رونق دو و قیام نه براندازد و بمان

در سلطنت سلطان محمود غزنوی

و دلخواهی دانسته اورا بقبل رسانیدیم و چون نقد الملک هم قدم بر قدم او درازد
 مجتهد است ساخت مملکت را از زونتا و نیز با یک از نند سلطان محمود از روی یکجا
 نقد الملک را پیش اینان فرستاده فرمود که او را اخراج کنند و صرفت جانی نزنند
 امرای اتمقدار خاطر خوبی سلطان کردند از سرگشته او گدشته اخراج کردند سلطان
 محمود را ازین حرکت صفای خاطر مبد و دست مبدل گشت و محافظان خود را که
 حاکم شرع بود و طینت با بابق سرشت با فرجهماک سلطان جهان دیده او را نیز
 استقلال خاطر رسید و روزی از روی حکم با نادانستی سلطان محمود گفت که دو
 برادر تو در خانه محمود سلف و در کین فرصت است میخواستند که ترا از میان بردارند
 اگر بادشاهی بخوای اینت ترا بکنند و او از برای خود خواهی یافت سلطان محمود را که
 ادای این سخن و طرز نگارش و فرقی مزاج نبوده گفت امثال شما که ترا چه اندازد که
 ریختن خون با دستا نهاده کسی نماید و در محاکمست خانه جاری ساخت سلطان محمود
 در خشم شد و نیز بگوید دست نهوت با خلاف و دست بر سر او زد و سرش شکست خون بر
 محافظان اینچنان حال دیده از محبت سیر و ن رفت و انعام و شمع و ملازمان
 حاضر خود را جمع آورده همان روز بقصد سلطان محمود بدر بار آمد و چون امرای محرابان
 اینقسم بودند تفاخل کرده از خانههای خود بیرون نیامدند سلطان محمود با مردم نزدیک
 خود و جمعی از سیاهبان حاضر جنیل که اکثر اینان عراقی و خراسانی و حبشی بودند
 استاد و آن بکر که گشته از دولتخانه بیرون رفت و در بند سرون حاضر شده
 یکباره علم طغیان برافراشت سلطان محمود بجهت شکیبائی فراوان از روز را
 بشیر رسانید و چون محبت آن حواجز لحظه غلظه زباده شده هیچکس بکلی سلطان

بفرزند

توقف در صلاح ندیده در آن شب با جمعی از قلمی بیرون رفت و محافظان بر او
 صاحبان را از مجلس بر آورده بیادشاهی بر تخت سلطان محمود در میان مملکت
 مقام کرده جمیع کشت مشغول شد و اول کسی از امرای خود شش شتافت میدانی که
 بود که با خویش و قوم بیایوسید و بعد از آن شتر زده خان بر محبت خان عالم
 چند بری بکازمت سرافراز گشت و نگاه فرج فرج لشکر از اطراف و جویسب
 منوچهر شده در نقل آرتیش محبت گشته سلطان محمود قوی گشته اکثر امرای
 نیز بودند با می ضرورانه از صاحبان و محافظان بر گردانیده نزد خود را آورد
 و صاحبان و محافظان دست نالاف نخر این دراز کرده کشت بسیار کردند
 و بعد از آنکه سلطان محمود دست و گشت و استقامت نمود صدور الملک است و او را
 سرگردان گشته صاحبان حرات نموده بر افواج سلطانی حمله آورد و درین
 اثنا قلیای متوجه سلطان محمود شد و او نیز سینه سپار بسیار از دست
 و در بنوقت سیدی رای با جمعی از راجه جوانان بر خم برجه و جبهه و مار از فرج جنیل
 بر آوردند صاحبان با جمعی بنا بقلعه شدند و بر دو گروهی در غار با یکی که طرف شدند و
 مخفی گشته سلطان محمود تا جویسب حسین باقی بنده فرود آمد و برادر سیام کرد که
 صلوات هم در میان است بر قدر که مال خواهی و سر جارا که خوشتر کن تر ازانی بسیارم
 از سر قلعه لاری بگذر صاحبان با حکم غلوه مغزور شده جنول که در سلطان محمود
 بردارنده در تضیق غلوه کیمان کوشید بعضی از امرای که در آن حصار بودند با محافظ
 خان آغاز مخالفت کرده سلطان محمود بیخام فرستادند که از فلان موضع ترا بطلب
 درون می آوریم محافظان اینسندین یعنی بر طاق گشته با جبهه بر تپه و

بسیار با اتفاق صاحبان در ماه شوال سنه سی و ششم در نماز کجوات رفت و در آنجا رسید
صاحبان و اهل بیته امیر با دستاه ایران نزاعی روی نموده باعث اتفاق است
و بودن او در آن اطراف متوارک شده بر حضرت سلطان مظهر بجانب کسیر رفت
و از آنجا با صد سوار بجای اول نزد عماد الملک استخفاف طلب کرد و چون
عماد الملک و سلطان محمود نسبت محبت و حکام پذیرفته بود فرزند محبت بد
خرج مقرر کرده از آمدن متفاد است که نیند بعد از کین صاحبان از آمدن
محمود نفیگوشای آباد در آمد با امور سلطنت بردخت و اقبال خان و مخصوصا
که پیش از آن تفریحی کوشیده با سر رفته بودند خبر جوغای صاحب خان و محافظان
شنیدند غیر بر سلطان تمام البین رفتند و در عین کرمی هوا کرامی و در قریه
میسوخت و بمنند را تشو طبع و در عرف خویش غرق میشد از بر با بنور و از آنجا
آباد شدند و در شب از روی می کرده راه علی مسافت نموده چون از فرار صاحبان
و محافظان خبر بداشتند هیچ جا مقام نیکرند و مخصوصا آن بود که در آنجا
خلیل دلا الملک سیده کاری بسازند و تا نور کرم است نامی بر ندا اتفاقا از نور
هوا و مشقت بر سلطان تمام البین بر امران میخوشند و در گذشت اقبال
خان و مخصوصا خان بر سلطان تمام البین راه هوشناک و خطا کرده و غیر
بر سر و گرفته بمیان ولایت مالود و آمدند و از سلطان محمود شکست خورد و بگویم
که خفتند و بعد از چندگاه اقبال خان و مخصوصا خان بخیرت سلطان محمود آمده
بجملهها و اقطاع قدیم رسیدند و صدی رای چون میخواست که علم استقلال ببرد
معرض سبند افضلی و اقبال خان محکومت نشاندند و صاحبان بدین

استاده

فرستاده ارباب حرف حکایت مغنوم دارند و میخواستند که فتنه خوانند و در بهار
سازند سلطان محمود این سخنان عرض کین را بنویس تصور نموده فرمود که هرگاه
افضلی و اقبال خان بسلام پاینده نقل رسانند روز دیگر به سنور قدیم چون
بسلام آمدند و در گرفته بند از بند جدا کردند سلطان محمود و بخیرت سیدی را کتا
بهیجت خان حاکم چندبری و دیگر امرار اطلبه سر مرد و بخت خان با وجود بخت
خانه زادی از استقلال سیدی رای ترسیده عذر رسیدن برسات نوشت
سلطان انخاض عین نموده منصور خان حاکم مفتح هیلد و در فسخند و خان
امرای نزدیک بودند و در کتق اقبال خان و افضلی ان توکم نشسته از در اسلحه بخیرت
در ولایت نجفی و در زید و در کتده و با بقیه تنها بیاید و در تصرف داشت با مویست
و از نیک راهی گویند و از نشک اطراف بسیار بر او جمع آمده بودند منصور خان
مقابل او در خبر فوت خویش ندیده حقیقت حال خدمت سلطان مروضه است
سیدی رای که در صد و قضیع و بخیرت سید کان قایم بنش باید نهاد منصور خان
در کار خود حیران گشته با چار با اتفاق بخار خان که از امرای کلان بود و بخت خان
رفت سلطان از استماع این خبر بر بارشتافت و سیدی رای را باشک انزوه و بجای
سلسله فیل بدافه سکنده خان تعیین فرمود از طرف که نشود گشته سودا حکام
سیدی رای که فریب منازار را اجبوت همراه داشت عیش صافی سکنده خان را کله
ساخت و او را جابراه صلح جموده و سخالت نام حاصل کرده نزد سیدی رای
و جاگیر قدیم یافته استقلال سیدی رای بانکار از حد گشت و در نیوفت که
برون آمد و با پیش روی با جمبول النسی با باد نشانی بر دوشه خبر سلطان

الدین را که بر سر فرستاد بر سر او گرفته و دار و غیره را یکی کرده و دفعه ششم از ایشان
 نمود و بهمان ارشدین استقلال میدی رای و عاجزی سلطان بیشتر از پیشتر نصیب
 و حواسان گشته جمعی را بجاویل فرستاد و شانزده صاحب خان را طلبید و عطفیه
 بسکندر لودی نوشته بدی فرستاد که کفار را در جبهه تسلط بر سلیمان بجا بیاورد
 و میدی رای را که بزرگ الظایفه است صاحب اختیار ملک و مال شد و بسیاری از
 نوکران قدیم را قتل رسانید و برخی را بخت با طراف و جوانب برکنده شد و سلطان
 محمود که پادشاه ماست از دست گرفتن را در جوانی از کون میدی رای
 بنهات لیک خود را بدست همه برده بیا اعماد میکند و پیش نامی آن بجا بجا بخت
 میدی رای در فکر استیصال این راجع بقیه لیسفت و احکام منسوب مصطفوی دریا
 ملک و اوج ندارد و صاحب ششمین بی دیان شده نزدیک است که رای را مان ولد
 میدی رای سلطان از میان بر داشته خود فرماید این مملکت که در او فوجی
 از عساکر منصور بفرستد که صاحب خان را بخت نشاندند هر آن خطبه بفرستد
 در چند بری و غیره خوانده خواهد شد و سعی محافظان خود را که در وقت از حرم
 از کجوات بجا بخت کن از وجه شده به بلای رفته بود و زودتر از سوار بر کراکی عماد
 الملک لودی و سید خان بکجا صاحبان ششمین گشت و ظلمت و خطا محبتی نیز
 عنایت شد و درین وقت سلطان مظفر کو را بی نیز مالش که و خیل بسیار بد بار آمد
 و سکنه خان هم با علم بی افزاشته خلل در مملکت خطه غنیمت صحیحی روی نمود
 رای عمت بر دفع عساکر سلطان محمود را از طبرستان آورد و فوجی از راه جیران تا زابل
 لشکر فرستاد و حاکم کند و ملک لودی را بسکندر خان تغین از نمود و قضا را فوجی

از آن

از آن کجوات بنواهی دار الملک که بود شکست یافت و سلطان مظفر از آن افعال بد
 گرفته و منت بر او بیاورد بناده بکاخ لشیر رحمت کرد و ملک که با نیز مقابل
 سکنه خان شده او شکست از او بیک وقت غارت یکی از آن که بسکندر
 خان که عیالش ابریشم بود خود را بکلاه و با سینه و بهمانه با پوست فرستاد
 بخیر ابد از هیولی او شکافت و متاع زندگانی را با داد و بسکندر خان از شندان
 اینها قهر برکنده لشکر بادشاهی را برکنده ساخت و شش منیل بزرگ نامی که رفته
 بسیر کس رفت سلطان محمود که حضور ابسیدی رای فیصل آن عمر را بوقت که بگذرد
 جانب چند بری دفع بخت خان را و انچه در آن نامی که بشنید که صاحب خان
 نزدیک سید منصور خان استقبال کرده جبر بر او گرفته و کتک و بی هم عمر عماد
 الملک لودی و محافظان بکجاست نهاده آمد به سلطان از استماع این اخبار برین
 خاطر بود که بجای صدر خان و محض صرخان از آن که او جسته به بلیطان بپسند
 و صاحبان محمود نام شخصی از لشکر کرده با رنجور نرسد او و مخلو را فوج سلطان
 شده با قبح و جوی که بخت و در زمین عماد الملک و سید خان کوشش بر میدی رای بخت
 خان به نام دادند که شما خطبه بنام سلطان سکنه خوانده در رسم و دینار را بسکندر
 شرف از زند بخت خان جوا بر این بدعا خوانده ایت ترا میا ساخته و کوچ
 کرده چهارده کرده بشنند و از سلطان سکنه چون فرمان طلبید سید بدین
 و روانی آنکه در چند بری خط بنام سلطان سکنه خواندند اما چون فرمان جیبیل نیز
 سوار را چپوت و غیره در لشکر سلطان محمود گشت سلطان از آنجا بطا آورده
 فرمان طلب بنام امرای خود صادر نمود و بهر تقدیر سلطان محمود قرین لطف گفتی

مرستم که بخدمت رسانند و بشکار بردارند چند روزی آن مشغول شد در آن دنیا
 خبر رسید که محافظان و خواص حجابان بفرموده صاحب خان و بخت خان با فوج
 بزرگ توجرت شاه با او اند سلطان حبیب بن فخر الملک را با بسیاری از بزرگان
 را بجهت دفع التماس که کرد و در حوالی حضرت با و نعلبه بین التوفیقین جنگ تمام
 و لشکر سلطان عالیله محافظان بنامت کفران قتل رسید بخت خان و محضرت
 خان از کرده خویش توبه نمودند و بعد از آن گفته حرف صلح در میان آوردند و
 تنهاده قبول کرده بوسیله شیخ او با نام فاضل لویض سلطان حسین سلطان آنرا از
 لطایف غیبی عنایات لاری تصور نموده فلو راسین و قصه سلیه و با مونی تیار
 فو لویض کرد و مجال الوقت ده لک شکر سیاه بجهت فرخ و دوازده فیض خود بخشید
 تقدیرت براهه انعام کرد و وصایت رسالت بجهت خان دولت که دو روز در فضل
 خود کا هدیه نقد بیت براده داد فتنه انگیزان بیت براده صاحب خان رسانند که
 بجهت خان ترا بخواهد مقید سازد تنهاده که بخت بفرخ سلطان سکندر که در سرحد بود
 خود را رسانند و بجهت خان و دیگر امرای استمالت خود کشته بخدمت سلطان آمدند
 و بخلعتهای مخصوص کردید با اقطاع قدیم رسیدند سلطان محمود مبارک خرد مظهر
 و منصور چندین قران بسبب که در امر بجهت نمود و با حضور انصواب سیدنی برای
 تیغ سید بیغ در امر او سران بناده سرور و بیک را بجا نهاده مسموم و مطعون داشته
 سیاست میفرمود و در فترت کارهای رسید که مزاج محمود شاه از جمیع امرای که از
 جمیع مسلمانان بگرفت و حال قدیم که سالها در سرک عثمانی و با صراحت بی تصدی و شغل
 مهلت بودنی بود در فرم عمل بر با صیرانگوه و خادار کشید اعموان و انصار سیدنی

رای را تعیین کرد و ازین عمل اکثر امرا و سرداران کرده و نوکران شکسته که دست
 عبال خود گرفته مهاجرت او طمانتسایار نمودند و فلو تادی با و که در دار الحکومت
 رجال فضلا و شیخ بود سکن بکفران کردید کارهای انجام مید که در بابی نیز بر حجابان
 حواله نمود و زمان سلطه سیده را حیوان منصرف شد و در سلطه کفران که در روزهای
 مطرب سلطان ناصر الدین را منصرف شد و علیجان نام امیری قدیم که مالک شهر بود
 تسلط کفار را بجهت و بگرفته مخالفت نمود و فوجی که سلطان با آنها بر سر خطا بود
 رفقه بود فلورمند و منصرف شد و مندوبان نیز چون از استیلا کفار در جهت
 از رده خاطر بودند با علیجان اتفاق نمودند سلطان محمود این خبر شنید بجهت کشت
 و قلع را محاصره نموده کار مخصوصین تنگ ساخت علیجان با عوان خود از غلظت فرود
 آمده راه که زیر تیر کشید کشت سلطان محمود فلورمند را در جمعی از راجه تانرا بجهت
 علیجان تعیین کرد تا او را بدست آورده قتل رسانند و بعد از بنوا فو یکبارگی
 سیدنی رای مطلق العنان شد تمام امر او مقصد اران مالور را از جاسر خرد
 و نوکران خاصه سلطان زیاده برد و بدست سوز مسلمان نمانده سلطان محمود از
 تسلط و استیلا بی انتان بفرخ خود افتاد و چون نزد اهل هند رسم است که هر که بگو
 خود را رخصت میکنند یا همانرا و دوع بینا بنده بان میدهند سلطان محرفی را بر باز
 بر بار کرده بدست آرایش خان پیش سیدنی رای رخت و در بیجام داد که بجهت شای
 رخصت است از ولایت مابدر و بر وجهت ان حواله شد که بجهت نیز از سواد
 تا امروز هو خواهی جانسپاری فغصیه نگرده ایم و خدمات پسندید از نابو فوج آمده
 سیدانم که از ما بجهت فخر واقع شد و بعد از بن حواله بجهت ان نوسر شد که سلطان محرفی

از میان برشته رای رایان ولد سیدنی رای سلطنت برادر سیدنی رای گفت
 الحال سلطنت ماوه فی الحقیقه از است که سلطان محمود در میان بنات سلطان مظفر
 کجانی جلوریز آمده ولایت استصرف خواهد شد صلاح در زمان مذکور ولی نعمت است
 بسختی است سلطان آمده استغفار و استغفار نمود سلطان چون چاره ندید
 کرد مشروط با آنکه خانها را همان مسلمان قیدم حواله کنند و اصلاح در جماعت بکنند
 کنند و زمان سکیر از خانهای خود بیرون کنند دست از تعدی کوتاه سازند
 سیدنی رای همراست بر جلال آمده و بپوشی سلطان بسیار کرد اما سالیان بود که از امرای
 کلانرا اجرت بود و سالیانه بجهت از افعال شنیعه و اعمال فجیع بازمی آمد سلطان محمود
 از غایت بیجاقت با آنکه دست نفر استلیمان پیش نهادت بعضی حضور صانع
 داد که چون از لشکر اجرت نایم و سیدنی رای و سالیان بجای خود مرض شوند
 در آنجا می اجرت هر دو را پاره پاره کنند و زودیکر بجا جماعت موعود حاجت
 بشکار رفت و در اجرت نموده جلوتخانه در آمد و سیدنی رای و سالیان بارخصت
 فرمود و در بنوقت افزوم از کجین کاه برانده هر دو را زخمی زدند سالیان هم بجا
 گشته شده سیدنی رای چون زخمی نمود لورانی هجوم آورده او را منزل بردند
 راجبوتان در خانه سیدنی رای جمع گشته بر خصمت او بقصد جنگ متوجه در باشند
 سلطان محمود اگر چه از عقل دست تپی بود اما در تنور و مردانگی نظیری نداشت
 با شانه سوار و چند سوار مسلمان بنیت شهادت از دو نماند برآمد با چندین
 کافر بیک حاضر تکی از راجبوتانی پوریه کبریاکی شتهار شسته تخت ملی در
 میدان حالات نهادند ضربی سلطان حواله کرد سلطان ضرب سوار را در کرده چنان

نیز

شسته بر و انداخت که دو باره کرد راجبوت دیگر خراسید و مقابل سلطان
 بر وجه سلطان انداخت بر چه او را که عبارت از زوین باشد شسته کشته از کبر
 و شمشیر ساخت راجبوتان از شایده استحال ای آنکه جنگ منگلو بنمود که شسته
 سیدنی رای که وسیع بود در آمدند و آنجا بار دیگر جمعیت برسانید و از سیدنی رای
 رخصت جنگ خواسته سیدنی رای گفت که سلطان محمود اگر قصد قتل من کرد
 و ولی نعمت است مقصود ندارد و شما ترک حمایت من کنید و بناتل خود بروید
 که سید است از سلطان محمود که تیره شود سالیان اطراف خصوص کجانی
 و بار بدفع و انتقام قیام خواهند نمود و راجبوتان از آن کرده سلطان بجا نمود
 که چون در بنیت نگار است بجلالی خورده ام ازین زخمها سلامت ندم از کتی
 انوار کجین سیدنی سلطنته نظام می با جلاله سابقه بنیت سرانگ صانع
 استم سلطان محمود چون انکه از آن زخمها خواهد مرد و در مقام صلح و کفایت
 شده گفت حال مرا تخمین بپوست که سیدنی رای خبر خواهد است و از کمال خبر خواهد
 راجبوتان از افزونه و فساد باز بسته سالیان من که او دشمن است بود و احدی سیدنی
 مد فوج گشت است را اند تعالی بعد ازین بجز خبری امری دیگر در میان نخواهد بود سیدنی
 رای بکریط بر اظفار اخلص و عقیقت کرده بعد از آن از کشته خبری بر زبان
 میاورده اما واقف خورنده هر گاه بکاز است سلطان می آید با نصد کسل سالیان
 هر آنش بود و ازین وضع سلطان محمود بنک آمده شمشیر کزورش همانه نگار
 راجبوتان از ترسد بسیار فرموده مانده خسته کرده بود با مجبور بود که رانی کجینی نام
 داشت و یک سوار چند سپاه از فلور برآید تا سر حد کجرات غایت سلوک نیک کرد

سراسر بد و فرعون و جمیع باطنی حاکم ساختند و عرض داشت ببادش محمود بن
از قدوم سلطان خرد و بد سلطان مظفر قنبر خان و نایب خان و قوام الملک و دیگر
امرای بزرگ را تجلیل بپوشید و رساند و سپان عربی و چند سلسله نعل و آب
و توکلیخانه و فرازخانه و سرار و در سپهر و چتر و کارخانه ای که سلطان به او کار داشت
ارسال داشت و خود نیز چند منزل استقبال کرد و بعد از آنکه در یک مجلس بیک نشست
فران السعدین و جمیع بزرگان و ارفع شد سلطان مظفر بیست و نهامی بزرگان فرمودند و چنانچه
و دیبای پادشاهان گذرانیده و این فنون مروت من جمیع الوجوه مرعیه شد
لطف و نفقه بجز احتیامی او گذار داشت و یکی است بر دفع راجه جوانان و اهل اسطوخودوس
محمود بر تخت نشاند و مصروف شد بیست و نهامان و سرانجام شکر فرمود و در آن شب
و وعشترین و شمایر با اتفاق سلطان محمود و متوجه مال و منته میبندی رای خیر نصفت
سلطان مظفر شنیده غلبه شادی آبا شدند و به سر فرود پیور رای سپرده و ده و دوازده
نزار سوار و پادشاه بیست و نهامان را که است خود بقلعه دهار رفت و در آنجا آمد
کو شیده و بعد از آنکه سلطان مظفر نزد یک سید طایفه مقابل و مقابلت کرد
در خود ندیده هیچ ششتر سوار و پادشاهی نو بچی و گانداز از فریب به نهر آمدند
بعد پتورای رسانده خود بجهت طلبت بچینوز نزد راناسا کج رفت سلطان مظفر
ظاهر دهار فرود آمده در آنکه صفتی اقلور را شکر ساخت و شکر مال و ماله و ترس و در آن روز
و ساده از کجرات و جوانی که در آن است میدانی رای بر آکنده بودند و نزد سلطان محمود
جمع آمدند و بعد از فتح دهار سلطان مظفر بقلعه شکر توکت پیش از پیش منبند و رفت
محمود بنو عادل خان حاکم اسیر را با بسیاری از امرای کجرات بر سر راناسا میدانی

الی

رای کسبیل فرمود و بدان هیچ که در احوال کجراتان نوشته شده در اوایل سینه
اربع و عشرین و شمایر طایفه غنچه گشت و خارج آنچه را چه جوانان جوهر کرده خود را
سوخته و گشته نوزده هزار را چه جوانان و فریغ بخت کسبیدند و سلطان محمود که
عقب مانده بود آمد بهار کجا و گفت و از روی اضطراب پرسید که خداوند جهان را
چه میفرماید سلطان مظفر از روی بزرگی گفت این میفرماید که سلطنت مال و نهامان
سبارک باشد و در ساعت قلعه را با و گذار است بار و می خویش رفت و روز دیگر
سلطان محمود بیخام دادند که چند روز بجهت سامان بعضی امور دهنده باشند و خود
کوچ کرده بعضی نادیده نامان کجا و میدانی رای می خوا بجهت و چون بقلعه دهار آمد
جاسوسان خبر رسانیدند که عادل خان و امرای کجرات از دهار به پیشتر فرستاده بودند
که خصمان خیر فرستاده بجان چند بری که می کشند و سلطان محمود سامان خود کرده
در دهار نزد سلطان مظفر آمد و مر و شد است که اگر یک روز قدم رنج فرمودند
تشریف آورند نهایت سرافرازی بنده خواهد شد از آن طرف نیز بد حال نو
نقصان و زین طرف نیز فرود کار مابان سلطان مظفر آرد و در او دهار
که نوشته بقلوت دی آبا شدند و آمد سلطان محمود که خدمت بر میان بسته و در
مجلس بر با ایستاده و موازیم ضیافت قیام نمود و بعد از فراغ جشن بن کشته
ایق که را ایند و آنچه حق و تواضع و هماننداری بود بجای آورد و همراه بر سر نوشت
چند منزل لطف کجرات با چند سوار آمد و مقرارتی نصفت حضرت
یافت و بنده و آمد و بجهت سامانی برداخت و در ضابط ملک بقدر مقدر و رو کشید
و چون چند بری و کار و در آن طرف میدانی رای و غلور رسید و بسلیقه و سار کجور

در تصرف سلمی را جوت بود سلطان در فکر دفع این شد اول بگو کاروان
 لشکر بر میدانی رای در غیر تیز بلنجی براناسانکا شده اورا با لشکر فراوان ببرد
 آورد اتفاقا در ازور که جنگ واقع شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده بوقت
 کردی را نافرود آمد و آنخبر چون براناسید امرای خود را طلبیده گفت صواب است
 که هیچ ساعت سپهر نمیگماند لطافت ترود ندارد و طاقت پریم و کاری سازیم پس
 بوقت که بخواهد جنگ بشد به تجلیل روانه شد و چون نزدیک لشکر که مسلمانان رسیدند
 فوجها از گسسته خود را نمودار ساختند سلطان محمود چون بچرخ بود سوار شده و از او
 بیرون آمد و امر اسپاه برانحال مطلق شده بجای نشستند و سر چند آصفهان
 کجراتی و دیگر امر اعرض کردند که امر و در صفر در جنگ نیست سلطان محمود که از عقل
 دست تندی بود قبول نمیشد بی ترتیب مضاف داد بکلفه العین می دیدند
 با لشکر بسیار رتبه بندند و آصف خان کجراتی که سلطان مظفر صحبت گاه او نگاهدار
 بود او نیز با پانصد کجراتی در ربه شهادت یافت و از لشکر مانده بجز سلطان محمود
 سوار صدی در سو که نامند سلطان از فوج و شجاعت حضور آنکه مایه سوار کار میتوان
 ساخت پیغامیده بر لشکر که فرسب سببها هزار سوار بود طاقت و ظاهر قصد
 دریافت در ربه شهادت بود سواران در دفع اول کشتند و سلطان محمود جنگ
 با دپای را بجولان در آورده در ربه شجیر و بر چه غوطه خور و چون را جوت را بکنند
 کارزاری نمود که را جوتان کشت حیرت بر بندان گرفتند صد رخم از خوشش میگویند
 بر زمین آورده بود با وجود آنحال از غنیمت رو کرد اندیده تا آنکه فرصت داشت از سر که بر
 غیرت تا آنکه را جوتان مجرم کرده از لیت سبب بر زمین آوردند و او بر شهادت

در این

در باخشد و زنده نبرد اناسانکا بر دند را جوتان بزرگ زبان مبدع و ناکشود کرد
 سرش کینت و جادوی اورا می ستودند و اناسانکا اورا در جایی مناسب
 نشاند و دست بسته بنش او با سیاه دور لوازم تنظیم و کیم و ستر لطیف دست کارها
 تقصیر نمود و به جالبی زخمها برداشت و چون در روز جنگ جمیع اساطین سلطان
 بدست رانان را جوتان افتاده بود باج مرصع با بست بر شنگ شاه دران بر پان
 ندیده زبان اطلب او کت و سلطان محمود از این خفا سرش را نداد و در بعد از آنکه
 زخمها رو بهی نهادند راناسانکا لوازم فزونی کار فرموده هزار اجپوت همراه
 سلطان محمود که دروغزت و عزت لاکلام کرت ثالث بر تخت شادی آبا و حکما
 فرموده جنگت و یخت خود را درخت لیک چن بسیار از مالک مانده در تصرف
 امرای باغبان بود و رعایا گاه هفت اطاعت نمیکند و نذخل کل در بادشاهی بداند
 سکندرقان سواران با بسیاری از بکنات متصرف شده دم استقلال از میدانی
 چندیری و کاروان و دیگر اقطاع جنگ و فتل فر گرفته سلمی را جوت توتی
 با سلمی رای داشت قلوه بسیار و رگبور و بسیل و حکم خود داشته اطاعت میکرد
 و همچنین بعضی دیگر نیز در اطراف سرحد با پای از اندازه بیرون نماده و در ضعیف
 سلطنت گردیدند و سلطان محمود که مخالف سلطان امینی انار اندر برانده از شیر
 نمانده تدبیر عقل را در میان را فزاید و در سست و عزیزین و ستیای برین سست
 روان شد و او را جوت بسیار جمع آورده از سلمی رای حاکم گرفته در نواحی
 سارکپور صفوف قتال مبارکست و سلطان در او یخت شنگ اسلام را ازیم
 پاشیده مظفر یافت و مردم او بتاراج شنگ است سلطان محمود که قطار بسیار

با برخی انسابه با بی ثبات در سر که بر قرار و ثبات فرصت یافته بر سلسله جمعی که در
 و او را با قیام و جهی شکست در حین تقاضای بیست و چهار فیل گرفته سازگبورد
 از تصرف بر آورد سلسله با قطع قدیم فایز گشته اظهار نامه است کرده سلطان
 محمود از محنت نسبت به بار سلطه سزاوار حجت فرمود و در سنده انجی و نین سینه
 چون امر سلطه کجرات سلطان بهادر فلق گرفته نته زاده جانده خان بر سلطان کنگر
 که نینه است ای آباد سنده و آمد سلطان محمود که در بین احسان سلطان کنگر بود نهایت
 تعظیم او جای آورده و فیصله ضرورت فرمود که از رضی الملک که از امرای معتبر کجرات
 بود و در وصول سلطان بهادر کنگر به نظیر الدین محمد باریا دست و التجار بود و کجرات
 بر آن گشت که سلطان بهادر امزول ساخته جانده خان را قایم مقام وی سازد و کجرات
 امضای این نیت از اگره سنده و آمد به جانده خان شورت کرده باز با گره رفت چینی
 انجیر سلطان بهادر رسید خطی سلطان محمود نوشت که از محبت و اخلاص غیبی
 که حواجز ما را گذارنده بیک نیت جانده خان آمده و فتنه انگیزی کرده باز با گره رود
 اتفاقا رضی الملک بالکان دولت باریا دست و حرف چند گفته دیگر باز سنده و آمد و نیت
 با گره رفت این نیت سلطان بهادر چینی بر زبان سوار کرده در آن نیت نام سلطان
 محمود شد و چون زوال دولت غلبه رسید به سلطان محمود در فکر علاج و تدار آن
 گشته معتمد اوقی که خبر فوت راناسا کاسید رنجی والد او قایم مقام بدین نیت
 محمود سترزه خان سفدار استادی آباد و فرستاده بعضی فخره صورت یافت و باران فرمود
 رنجی چون بی غنای بی و کجرت سلطان بهادر نسبت سلطان محمود غنیه پویش کرد
 آورده سوز مال و ده سلطان محمود انجیر سنده استقبال کرد و از حین گذر سنده پویش

المن

رفت چون سکنده خان فرستاده بود بهر خوانده او معین خان را که در اصل رنجی
 فرستاد و از سید کسید بطلبیده سنده عالی خطاب کرد و سر برده رنجی که مخصوص نیت
 عطا کرده سلسله پویش را نیز از راجی سید بطلبیده بهر کتات دیگر اضافه قطع عظیم
 فرمود و سلسله از سلطان محمود سنده با اتفاق معین خان نیز رنجی رفت و در آنجا
 معین خان بهرامی بهر بیست و سه سلسله در حوالی سلسله پیش سلطان بهادر فرستاد
 کرد سلطان محمود مصطفی سنده دریا خان نیز از سلطان بهادر فرستاده و بهرامی
 که چون حقوق نیت آن سلسله برین بسیار است و مسافت مابین کتات مانده بخیر اعم
 بحضور رسید به سارکبا و سلطنت کوی سلطان بهادر چنانکه در وقایع او گذشت
 جواب دهمیانه و کوچ متواتر کتات راجی رسید منزل نمود و در آن منزل رنجی
 و سلسله پویش نیز بهر نیت از سلطان محمود شکایت نمود رنجی از معین منزل حین
 شده بچگونگی رفت و سلسله در خدمت سلطان بهادر که مرصد آمد سلطان محمود بود
 توقف نموده اتفاقا سلطان بهادر بر پای دولت خود زده از اراده ملاقات سینه
 گشت و مهانه دفع نوکران سکنده خان روانه سید سینه شد و در آنجا راه روزی
 به شکا مشغول گشت و از اسب فزاده دست رست انجیر گشت و از افعال بهر نیت
 ضعیف غنیمت فرموده بهادر انگار استادی آباد رفته در سهند و فلعواری شد چیزی
 شود و در روزگار هم آن کند گشتن نباید بکار سلطان بهادر چون از ملاقات
 او قطع نظر فرمود روانه سنده شد و هر منزل نوکران سلطان محمود فوج فواید
 با وی پیوستند و سترزه خان حاکم دها نیز با و ملحق شد و چون بطلبیده فایده راجی
 کرده مورچلهای نیت سلسله محمود با سه هزار سوار و فلقه مخصوص سنده بهر نیت

دست دی آید و منور با اختیار خان سپیده عازم جنبانیر کردید و بعد از آن نصیر الدین
 محمد عالیون بادشاه و فنی که کجرات را بخیر ساخت و سلطان بهادر بجانبش بود
 که خست آنحضرت نمید و آمد و در آن مملکت خطبه بنام خود کرده و بمسلمان خود سپرده
 بدایسب که در جای خود مکرگشته چون بگذر فترت فرمود ملو خان بن ملو خان
 که از غلامان خلع و کجا اهرای این بن بود زور آورده بعد از یکسال از تصرف لشکر
 چینیای بر آورد و خود را قادر شاه نامیده و از قصبه سیلی تا آب بزره تصرف شده
 خطبه بنام خود خواند و بهیبت و پورعل بران سلمدی از غلوه حیره آمده قلمه روی سین
 و آن نواحی قبض خویش را آوردند و اطاعت قادر شاه کرده پیشکشها فرستادند
 و رفتند کار و بجای سپید که تیر شاه و فغان در زمانی که ساون باو شده بود معقول بود
 از بنگاله فرمائی با نوشته و مهر بر روی کرده فرستاد مضمون آنکه چون سپاه مغل بزرگ
 بنگالو در آمد طریق اخلاص سندی است که آن عزیز مستوجب اگر شود با فوجی است
 خلی در نواحی اگر اندازد داخل مضر کشته دست ازین دیار باز دارد و ما از دست
 کشورستانی شود قادر شاه از نوشته فرمان تیر شاه را نشنیده بمنشی گفت در جواب
 نیز فرمان بنویس و مهر بر روی کن سیف خان دهلوی که ندیم او بود همیشه از روی
 کسناخی سخنان است جنگلیت کیفیت مهر و خدمت که تیر شاه بلفعل بادشاه
 بنگالو و جوینوست و آن مقدار سپاه و شوکت را در که در مقابل بادشاه دهلوی در
 آمده است اگر فرمان نویسد و مهر با لاکه کجا نشیند و قادر شاه جواب بدهد و اگر او
 بادشاه بنگالو و جوینوست من نیز بنویس سجائی بادشاه مملکت با لاکه ام هرگاه و
 طریق ادب سلوک نزار در مارا جعفر و رت کرد در مقام فرود می باشم و مرمت و غریبام

بجرازا

و بعد از آنکه فرمان قادر شاه بظلم تیر شاه در آمد بر خود مجسمه بنیاد کرد و دست نشانی
 هزاره وی کاغذ بر نوشته جهت نگار و یاد آوری در خلاف نجرنگا داشت و
 بر زبان آورد که انتا و الله تعالی در زمان حضور موجب این کسناخی سپیدی
 خواهد شد تیر شاه چون بادشاه دهلوی که سواد اعظم هندوستان بنام تیر شاه بود
 در سنه تسع و اربعین و ششماه بقصد تیر مملکت مالو بنمضت فرمود بعد از آنکه بکجا
 ساز بکجور رسید قادر شاه از آن بی ادبی کرده بود زبانه از صدر اسکان بر سر کفر
 شد همان سیف خان دهلوی که صاحب او بود گفت بهترین بنفوق است که این
 طایفه مقادیرت و نیست بجناب تجمل بنام بکجور رفت ملاقات نماید قادر
 شاه و آن را می سخت آمدن از این مالینا ربا ساز بکجور شتافت و یک ناکه بکبار
 تیر شاه رسید و مجازت حضرت حال عرض رساندند تیر شاه او را بحضور طلبید و خلعت
 خاص و التفات پیش از پیش نوازش فرمود و بکنایه خاصه و جانه خواست اسباب
 نوشکانه عنایت کرد و روز دیگر کوچ کرده مستوجه اصین گشت و شجاع خان
 که از مقر بان او بود فرمود که از همان عزیز خبر در را باشد و هر چه باید از سر کار آید
 چون بخطه اصین رسید تیر شاه بخلاف توقع قادر شاه و طمع دران ماکر در عجب
 الوقت سرکار لکنورا با و داده حکم کرد که عیال مستلقان خود را در آنجا فرستاده خود
 در خدمت باشد قادر شاه صحبت را برنگ بگردید و ما جاعیال و اطفال را از زمین
 بر آورد و در باغی که میان اردو و قصبه بود فرود آمد در همان چند روز مصعب خان
 بجزر انده سکندر خان سپو امی نیز آمد تیر شاه را ملازمت کرد بخطه سکندر خان و
 اقطاع لاین سرفرازی یافت و روزی قادر شاه از منزل خود مدبر با تیر شاه بنیست

در تمامی او جمعی از مخالفان را که اسیر افغان شده بودند و دیگر که کل کوه را سوار شدند
 دارند و شنیدنی که دریم برگردارد و میکنند فادرتشاه و فنی که از نزدیک است آن کشت
 یکی از آنها انحصار خواند مرامی بین بدین حال و فکر خوشترین میکن فادرتشاه
 شده بخاطر آنکه را بیند که اگر من بر این سینه کنم بخیل که مرا هم کلاری فرماید و فرار
 بر سر آرد و در برابر رفت و نترشا همین ساعت بخدمت اینی را و یافته
 بشجاع خان گفت که امروز از حرکات و سکنات اومی بایم که راده که بخین دارد
 اگر قبل از که بخین محبوبس که در هم مردم خواهند گفت که او بخدمت آمد بود نترشا به
 که در هیچ نمی باید گفت تا برود و بعد او را گرفته بدان گنا موافق سازیم فضا را
 فادرتشاه فرصت یافت که بخین فادرتشاه بخین فادرتشاه فادرتشاه فادرتشاه
 با و نرسیده که نترشا در بر سید انحصار گفت با باجه که در سیدی با
 غلام کیدی و شیخ عبدلی ایستند جانانی شاعر که از مصاحبان نترشا بود و شیخ
 دیگر گفت فولیت مصطفی را لا شیری عبیدی نترشا بود که بخین فادرتشاه
 چند روز در این مقام کرده و لایت تا او را بر امر استم کرده و لایت بخین
 خان که ایستاد و آن شتهار در در قضا صحن و سایر کجور و دیگر کلمات قطع داده
 سپس از آن مملکت ساخت و خود کوچ کرده لطف فادرتشاه نترشا رفت و چون نترشا
 بعد از که بخین فادرتشاه از ملاحظه سکه در خان سپواری با محبوبس خسته بود در نترشا
 نصیر خان و کدرا و از سبوس که جمع آورده متوجه بخین خان شد و با عنوان و هم
 خود گفت که بخین فادرتشاه زنده بدست باید آورد و متوجه تا عوض سکه در خان نگاه داریم
 و این نفر سکه را خلاص کنیم لبر این نامی استمال نایره قتال نصیر خان و بعضی از کور

نصیر خان

مصاحبان خود را بشجاع خان رسانیدند و کربان موسوی او را گرفته گفت که کشتن
 البیونج خود را بی دست ند و در بر این شتهار کجانی ازین حال اگر کسی یافته خود را بشجاع خان
 رسانید تر در مردان کرده او را خلاص ساخت لیک آن کوششش یکبارگی و ازین
 نصیرش نیز صدها و چون شصت بر سونگی کشته از اسب پیغام و مردم نصیر
 هجوم آورده خواستند که در شش از ترس نترشا در جرم سبک کوه لبر باقی و از جرم
 ناخته او را در یافته و نصیر خان آنچه تر در و مردانکی بود بجای آورده از آنجا که قطع و
 لطف که کوششش نیز است یافت و بولایت کند و از نترشا برده و بشجاع خان را
 که هیچ ششش از خم بر روی و باز و نترشا در جادرا نترشا بدایه بر نترشا نترشا
 او نترشا بود که خط صحن جانگیر در و در اسب بصحنون آنکه فادرتشاه صحبت
 بسیار از نترشا مقابله آمد و کاجنک با بر نترشا اسب و بشجاع خان سمان
 بهمان وضع در پای کشته با نترشا متوجه با کردید و نترشا سمان خود را با صد و
 بجاه سوار نترشا اردوی حاجی خان رسانید و حاجی خان که در خواب بود سوار کرد
 همان ساعت بنصیر طر حنک از نترشا و فادرتشاه را شکسته نترشا بخین نترشا
 که نترشا که دیگر که نترشا و روز بروز نترشا و نترشا بخین خان روی با نترشا
 نهاد تمام مال و پنازی نترشا و در آن در و چون از حرس بسیار نترشا در پای کوه کجور
 با نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا
 صفای خاطر نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا
 در کمال نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا
 و نترشا ایام در زمان معام آن مملکت نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا نترشا

نمیکند داشت تا آنکه عثمان خان نام شخصی وزی ترابع رده بدو ایام آنکه و کور است
 درین بکلیم انداخت زانش مانع گشت عثمان خان مشت بر وی انداخته آواز بلند
 و چون ماجرا عرض شجاع خان رسید شجاع خان گفت چند گاه از واقع شده اول
 اگر شراب خورد و دوم آنکه با مخالفت بدو ایام آنکه و سیوم آنکه فراتر از دود پس
 تا هر دو دست او را بر بد عثمان زنده مانده بگو ای که در الملک سلیم شاه بود فرست
 استغاثی شد سلیم شاه هیچ گفت و بعد زردنی که شجاع خان بگو ای زشت عثمان خان
 دیگر بار در خواه شد سلیم شاه گفت تو هم افغانی برو انتقام خود بستان کونین چو
 این خبر شجاع خان رسید بر آن شفته حرفهای نا لاین نسبت سلیم شاه گفت معتقد نیستم
 نشده روزی با یکی سوار بقول که ای صفت سلام می رفت چون بدو از مینا لود کرد
 دید که عثمان خان در دو کانی نشسته و خود را بکمر کمره سجد شجاع خان خواست که جلو
 استفسار نماید و دلاسا کند که ناکا عثمان خان از صفه و کمان جسته در کمان چو
 زخمی شجاع خان حواله کرد و سلام داد ان شجاع خان کرد و با یکی می نشسته فی الفور او را
 در گرفته لقب رسانید دید که کسی که از این دست کرده بجای است مقطوع نصب
 نموده و آن دست جمعی ضربی انداخته شجاع خان گشته بمنزل خود رفته و فرزند
 و متعلق نشسته قیام بر آورده زخم را دید که بر بیلوی چوب واقع شده و دست و چون
 فوت می داشت پوست مال کند شتر مردم او غوغا بلند ساختند و کبابیه و صریح
 نسبت سلیم شاه چهره با گفتند سلیم شاه بران و اتوا که گشته مردم بزرگ اعیان
 دولت خود را کجبت پیشتر فرستاد خود نیز خواست که عبادت نماید شجاع خان
 حضرت از آن مانع آمد چه عقیده بود که فرزند ان و قران ان و صاحبان آن چو

حمل بر یکت و اخوای سلیم شاه میسرند و از زبی اعتدالی و میبای که ملاحظه میکرد بسیار
 فتنه انگیز و صحبت طولانی نبود سلیم شاه گفته فرستاد که بنده غلام بدین شراکت
 خدمت دن و کشیدین بخود قرار داده بود و چنانکه بر بکنان و اصرار است نمید
 از ان بی گشتش کس است که اتفاق کرده علم دولت تمام نصیب کرده اند حال از این
 در طرا کرجان سلامت بیرون برم روزی بکار تمام خواهم آمد اما مسیح نامیم که بیک
 نکند و از قلم فرود نیاید انت را صدی با صحت بنده خود ملازمت خواهد
 رسید و چون شجاع خان کن اعظم تیر شاه بود حقوق خدمت بسیار دست سلیم
 شاه با وجودی که از بیام شجاع خان و حکام امر عقیده بود که چه میگوید و چه مقصود است
 اثر و تحمل نموده روز دیگر بر پیش شجاع خان رفته و وضع خان غلوی فرزند ان شجاع
 خان که بزمیر قوت جسمانی و بیجا است میا ز داشت و بچاکش ایمنو اند چو کین
 سلیم شاه که تنها بر سر پرده در آمد دست اراده خود نموده و در بنام سلیم شاه که شجاع
 خان میان با بزمیر با و درین امر همه کستان شد و شجاع خان بر بچال و خوف مانع
 فتح خان را بهمانه آنکه اسپان بنیش بسیار و بیرون فرستاده بود از لحظه از سلیم شاه
 انما سعادوت کرد و صریح گفت من بجهت نصیب نکند بنده را ملاحظه که بسیار و حقوق
 خدمت چندین سال صانع نموده و علم دولت که بچند بی شکست بر باشت از با بی در آید
 و بعد از چند روز شجاع خان غسل کرده و صدقات و نذران بسیار با یک استحقاق داد
 روز دیگر سلیم شاه رفته سلیم شاه صد و یک بسته قماش رنگارنگ بوی انعام فرمود
 بوجه و عنایت بسیار بگلو رساند و شجاع خان این نعمات پیشتر بنفای دیده
 آن مجلس هر طرز که بود که در آمد و بمنزل فرستاد روز دیگر نوکران خود را گفت که بسیار

خود را با کوشش و در جای دیگر فرود آید که این منزل چو کین شده و بعد از آنکه تمام مردم با کار و تلاش چو پیشه فرمود که طبل کوچی نواخته و سوار شده از کوه لیر رو بجانب سارنگ پور رهنما سپه سالار از مشا بدو با جمالت خرمشده برخی از سپاهیان او زمین فرمود و مستعدان گشته فرمودند و نیز از عقبه او گشته شجاع خان بعد از بسا کجور روز مقام سامان گشته و چون سوار گشته سپه سالار می آید در آن وقت غیر مکان کردید بعضی مردم ترغیب جنگ نمودند شجاع خان گفت سلیمت و ولی نعمت بوده منست هرگز جنگ انجام ندم و نخواهم گذاشت که کسی این اراده بخاطر گذراند و چون سلیمت بسیار نزدیکی از شهر برده و عمال خود مردم را بتسلیم گرفته شجاع با شواله رفت سلیمت و مالوهر را بتصرف آورد و عیبه خان سوار با بدو و فرار سوار و قصبه اچین گذاشته خود بکوه ابراهیم رفت فرمود شجاع خان با وجود قدرت و استعداد اصلا هیچ تصرف بولایت مالوهر نرسانید و چون سلیمت از عمرقشته افغانان نیازی میخواست که متوجه لاهور شود و وفتخان ابا لاجورد سلیمت را در سر تصرفات او گذاشته صد و یک سبب قاضی بسیار و یک دست طشت افتاب بطلان گشت نمود و ولایت اسیان را کجور و بعضی محال دیگر بجاکبر او داده و بسیار ساخته خدمت انصاف را زانی و نسبت بعد از آنکه سلیمت با جمل طبعی ازین جهان بوفتا در گذشت و امر سلطنت آن محکمه سباز خان عدلی قرار گرفت او نیز نسبت اسلاف ولایت باقی بقیضه افتد را و گذاشت شجاع خان آن محکمه را بر فرزندان و خویش و اهلان قهرت نمود و اچین و نولای را به وفتخان ابا لاجورد اسیان و بهیله را باک صلی علی سیر کوچک خود و بهندی و کجور و آن نواحی را بمیان ما نیز بفرستد که خود را زانی و گشته

و خود در سایه کجور نسبت بر دیوار امنیت داده و نسبت همچون مدنی برین بگذاشت و سلطنت علی اشتغال پذیرفت هر کدم در هر کوشه که بود استقلال یافت شجاع خان سلوک با دین با نیتش گرفت و در صد آن بود که خطیبی که بنام خود گشته فلک فرصت نداد و در همان چند روز در او افراسنتاخی و سنین و شمشیر ازین جهان بوفتا در گذشت و بجز بزرگان و سببان با نیز به خطاب سبزه بهار یافته قایم مقام گشت دست حکومت او من اولی آفرود و از ده سال بود قصبه جاول پور کجور که طبعه اچین است سمور کرده است و دیگر کاتار او نیز در ولایت مالوهر بسیار است **قایم شدن با نهبهار**
سلطنت مالوهر در قاضی ابراهیم و بیست امرای ابراهیم بعد از فوت شجاع خان کجور ملک با نیز به خود را از هند یسار کجور ساند و اساتید شریعت و سلطنت به تصرف شده و وفتخان با و در مقام مبارزه چون او نیز سلیمت هموز و محترم بود و عمرت کاتار مالوهر خواهان او گشته سببان با نیز به والده خود را با همی از مردم عزیز نمود و وفتخان فرستاد تا مصالحه در میان آورد و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که کار اچین سند و بعضی محال دیگر را وفتخان بتصرف دهد و سارنگ پور سوار و سیدی و برابره و سلاو و محال خالصه شجاع خان میان با نیز به شجاع باشد و سرکار را سی سبب و محال دیگر که در آن نواحی واقع است ملک مصطفی عالین کرد و بعد از تقریر صلح میان با نیز به قصبه هند مستوره اچین شد و در میان مردم بگفت من بلا سطره نعت بیت ساندن بگذاشت میان و وفتخان میروم و وفتخان چون گرفته از غدر او غافل گشته بدست او گشته سر او را بسارنگ پور فرستاد بر دروازه آن بخت نگاه اکثر بلا و مالوهر را بتصرف فرستاد در شهر سینه شکت و سنین و شمشیر بر سر گرفته و خطیب خوانده خود را با نهبهار

سلطنت مالوهر در قاضی ابراهیم و بیست امرای ابراهیم

نامید و بعد از تسبیح هماره انصاف بود بر اسی که در ملک مصطفی که نزد شماست
 انصاف داشت بقابلانده بعد از محاربات متخذه منظم گشته و در اسی بن یوسلیه
 نیز تصرف مردم باز بسیار در آنکه انگاه متوجه کرد و داشت و چون بعضی در آن ایسول
 نامی از بنی وند و در آنوقت التبت نیز گرفته در جاه انداخت و هلاک کرد و خود بکنک
 جماعتی که در گذر والا بودند و در خسته بعد از سی و گوشتش بسیار مستخرافه در آن
 که بجا صره و محاربه شوق بود و توی بعضی خان که حال باز بسیار بود و سید و در گذشت باز
 بسیار حاجی او به بر شرف قرار داده بسیار و بعد از چندگاه بقصد تسخیر کرد بلکه
 بالنگر گشته متوجه شد و چون بجا رسید رانی در کاتی که نین راه بود که بود و بعد از
 فوت شوهر خود و حکومت سید و گویند و در جمیع کرده بر سر کمانی جنگ انداخت و چون
 بجا دایمانی بنیلس نور و بلخ بودند و در اطراف و جوانب زاده اردوی باز بسیار در
 فرو گرفتند باز بسیار در آن شده راه فرزندش گرفت و تمام چشم مردم خود که بود
 بدست انی افتادند اکثر غنای آنند باز بسیار در بعد محنت خود را بسیار بگنجه رسیدند
 مری آنکه در مقام اصلاح جنگ تیر و برای دفع کلفت عینش معتزت بر خودت چون
 در فن موسیقی هندوستان مهارت تمام داشت در صحبت زمان غنیه که مسماة بر روی
 بود و آن تیر نماده دست از تیر مملکت سلطنت باز گشته و در راهی از زمان غنیه
 مسماة بر روی بود و آن نیز از علم موسیقی بهره نام داشت تعلق و غنیه که رسید
 او آره هاشمی و عشوقی در سایر بلاد هندوستان منتشر کردید و عشقهای عاشقانه بر
 سوز آنها مشهور آفاق گشت لفظی بیکدیگر نمی بودند و چون خبر غفلت او بهیچ کسی
 رسید و بر گندی و بی سامانی لشکر مانده بوضوح پوست طبع در آن ملک خود و همی از راهی

دکله

در کاه با سلیمانی اوسم خان آنکه در او اخر سنه ثمان و ستمین و ششمین تیر پنجه مکره بل
 فرمود باز بسیار از خطای غفلت بی شعوری و فنی واقف شد که لشکر خونی
 بولایت مانده در آمد بسج گشت المذبحی بخاطر شش سید و امر اولت خود را
 از اطراف و جوانب جمع آورد و چون لشکر منظم پاک کرد و میسار بگنجه رسید
 باز بسیار در چشم از خواب غفلت باز کرده و از صحبت زمان به غایت سید که
 رزم را همچو مجلسی تصور کرده در کمال بی اعتمادی و بی سامانی میدان فعال
 ست تا فتنه صاف و نام نیم حمل و لاوران بسیار و در بعضی جاهای کج گشت
 گویند چون اندوخته جباتش خاری مغنیه که با اصطلاح هندوستان التبت باز با تیر
 میگویند نبود و وقت غنیمت جنگ جمعی در شهر ساکن بود باز داشته بود که
 شکست واقع نشود در قتل آن عجب را با افتد ام نمایند و فنی که باز بجا گشت
 یافت آنجا عتبت تیر با گنجه ر و بستی و بعضی دیگر از پاتران خاصه در از
 روی اضطراب زخمها زدند و التبت از گشته و مرده پند گشته متوجه قتل حواس
 دیگر کردید نداننا خود صحبت ر و بستی و پاتران شنیده سر که ام جاب شش برین را
 بطرفی گزیندند و با گنجهت را فرصت غنیمت نماده عقب باز بسیار در گنجهت
 و چون اوسم خان بسته در آمد جمعی از زمان که بگنجهت بدست آورده احوال و بیشتر
 گشته آفاق بود بر رسید ایشان گفتند آن بر نرد حور لغادر فلان جاهل با گنجهت
 از با نران بقتل رسیده او هم خان جهت صدق مقال کسان فرستاده جنبه شهرت
 کرد و بستی و دو سه عورت دیگر زخمی شده بسته جباتان متبع جنا
 منقطع گشته است اوسم خان سرور و خوشوقت کردید از راه فریب بوی

پنجم حسرت انجام داد که در معالجه و تدوی خوشنشین نقیض میکن که بعد از حصول شفا
 و خوشنشین زخمها تراقرین عزت نزد باز بهادر خواهم فرستاد و روپتی را
 از نسیم این بیخار جان نازده کشته قوت بی اندازه حاصل آمد و زبان بر جان
 و ناسا دم خان کشت در بعضی این بیت منم کشت برین مزده کردن
 قتل نمود است که این مزده اساتیر جان ماست بعد از آنکه زخمها بجزیم کن
 مزده خوشنشین باد هم خان گفته فرستاد که بسیارین لطف خداوندی بکشته شده ام
 و قوت رفتن بر سر سید مقتضای الکریم اذاعده و فالکر بر این پیش از بسیار فرستاد
 و بخت خود و فغانی در درازنده ساخته بجز عیسوی بطور رسانده باشند
 او هم خان قوت طامه حرکت آمد جواب داد که باز بهادر غناش طاعت
 باد شاه بردوش کشته متوجه درگاه میشد بجا نظر اجابت سؤل قوی نمودم حالا
 که باغی و حرام خورست اگر ترا بچک باد شاه نزد او بفرستم سوانق مزاج اخلاص
 آمد بعد از این حد زنت نیم شبی کسان فرستاده طلب حال نمود روپتی حیل
 او هم خان همسده از آنکه عاشق زار باز بهادر بود و باز بهادر با وعده بستند که
 غیر از کجی الفت و روانت کبر و انبیر در مقام فرستاده و با فرستاده او هم خان
 ملائمت و تواضع بسیار نمود و چون از نظر کلام البت ان همسده که از قبول آن امر
 تمایذ بزور خواهند بر آینه اظهار داشت کرد که گفت طبع و مقادوم دور آمدن
 چاره ندارم اما اگر نواب خود از راه دزه پروری بمنزل این خاک را شریف حضور
 ارزانی فرمایند سلیمان جهان مبردی شده باشد فرستادگان چون بگشته آنچه
 شنیده بودند بعد از آنجا عرض نمودند او هم خان که جوان شاد باز بود از آن

مزده روح افزا کل کشفته لوازم روز وصال میبایست و از ترس باد شاه که
 سباد آنجناب باورسد بغیر لباس کرده با دو سه کس مغروران شب متوجه منزل
 کشت و چون بخانه وی درآمد از کزیران قضیش روپتی نمود گفتند بالای بیگنا
 خواسته او هم خان از کمال شوق نزدیک بیگنا شد جاندار از روی کشیده دید
 که چو دره و خوششوی بسیار بر خود مالیده و کل در کردن انداخته جان بجان فرین
 سپرده او هم خان بخیر کشته حقیق حال از نزدیکان سوال نمود گفتند چون مردم جان
 بطلب آمده بودند جواب شنیده بگشته یاد باز بهادر کرده که بسیار نمود و
 فدای کافور و روغن کچد خورد و بعد از آنکه حال بر و متغیر شد به خاسته بالای بیگنا
 خواسته او هم خان بر سر عید و فای او از فرین کشته بچینه و کفین او است از فرین
 دوران زودی او هم خان مغز و کشته بر محمد خان شروانی حکمت مالو که
 کردید و در سنه تسع و شصتین و شصت استیصال باز بهادر کرد در سر حد مالو بود
 لشکر کشید و باز بهادر در فعال خان حاکم برار و میران مبارک شاه والی بر بانو بگشته
 البت نزار بعد و طلبید و آنها جنوکل کرده در سر حد ادل کشته ندر محمد خان انغوی را
 قضیه بناخت و تاراج ولایت آنها شمول شد و بر محمد خان بیرون سپید
 در غربی و ضیق و ضداد قضیه فرونگ داشت درین اثنا حکام کشته باشکر کا
 اگر کشته عبادت بر محمد خان بسپیل سنازعت عازم معاودت کشته و آنها
 کرده در فصل و غارت بسپیل کسان تحقیق کردند بر محمد خان بران هیچ کرد در کشته
 سلاطین و ملی بر زبان فلم آمده در عین کزیر آب بده مغز شده از قاصب
 و کین و مالو نمکن شده بجمع آوردن خیل حشم ششم کزیر آب بده بسپیل سنازعت

چنان کرده بود که عبدالمعز خان از یک کس از امرای کبار که بری بود در سنه ۷۰۰ هجری
 با خود دو مشت سف و با زینبار که پیش و عشرت عادت کرده بود دستش جنگ
 سخن و فرار مذا در پی حکم یک سیف و سان از آن مملکت بیرون رفت و کار فرزند
 آسان کرده بدینا در کوه و جنگلهای مابین مالوه و خاندین بود که بر کوهان میگفت
 و بالست منزل زد و خورد میکرد و آخر چون در جبهه تیر سبج نماند بر سفادت
 و نزد انداخت و سه تاملت نام حاصل کرده بود که اگر باد شاه آمد و در سلک امرای
 و وزیرای این نظام بافته روزگار بغیر اغت و رفاهیت میکند رانید تا در میان است
 عمر که نایب پیش خنتا م پست و همچنین میان مصطفی برادر کوچک با زینبار هجرت
 اگر باد شاه رفعت با مارت سید و وقتی که حکیم ابو الفتح بر سر افتخاران بود در غی
 رفعت بود در یکی از معارک لغت قبل رسیدت سلطنت با زینبار از انقلاب
 چه در بلاد و قریا و چه در صحاری و جبال خنده سال و کتری بود و از تاریخ نام حسین
 و شهابیه تا این زمان که عثمان عشر و الف است مملکت مالوه در حوزه دیوان باد شاه
 در پای عمل میشود **مقاله ششم در بیان سلطنت خاندین و رفعت بر با بجز نخستین کس که ازین**
 دو دمان حکومت ولایت خاندین فایز گشته مگر راه است بر راه خاندین نام
 داشت و با بنجد از امرای صاحب سبب بار علاد الدین خلجی و سلطان محمد تغلق
 بود چون او فوت شد بر بر شت ملک راه از کردتس و زکار و لغت رفعت ییل و
 نثار به مارت رسیدند و در کمال برتانی و افلاس عمر میگذا رانید و در آخر بصد هزار
 و جز تقبل نمود در میان خاصه خیل سلطان فیروز شاه که چنانچه با یک سبب است
 میکرد و در زلفت مایسانه اوقات بمرت میکند رانید اما با چنین حال چون شش

سلطان فیروز شاه در کوه مالوه

شاه

شکار رغبت تمام داشت که با یکاه او فالتش صرف آن میشد در آن زمان که سلطان
 فیروز شاه از سگد گشته بجز آنکه بود روزی در شکار که با جمعی از مخصوصان
 و بنای رسید کرده چهارده که با نژده کرده رفعت کرسنه شده و چون همورود و در
 و سمرایان اوسجک آدم خوردنی با خود نداشتند متنا کتبه در سایه درختی نشست
 و از دور نظرشش سبوری افتاد که دو سگ تازی و چند جانور شکاری دیگر
 دارد و در صحرا عقب سگ شکار میکرد و کس فرستاده طلب کرد و از جملاتی بسیار
 پرسید که از غم خوردنی سبج همراه داری گفت آری بسج و لبش که در دست
 چنین آورده بجای او با لیستاد و سلطان تناول فرمود و حسن گفتا رو اداب
 خدمت و پسند باد شاه افتاد و گفت تو کسیستی که بجای منی اوز من خدمت
 معروضه است که بسبب خاندین ام و نام من راه است و در میان تو کار خاصه
 باد شاه خدمت میکنم سلطان چون خواهه جانور خیرت باخت و خدمت او
 نیز در آن روز مقبول افتاد و سر نیز یکی از نژدگان گفت که مرا که با راهام و این
 نزد من حاضر سازد و بعد از چندگاه چون آن دولت میرسد و ترفیع است
 سلطان دریافت سلطان نیز روز منزهه ارکان دولت گشت و گفت این شخص
 و وحق بر او در یکی حق شهنائی سوابق و دیگر خدمت لاحق که در شکارگاه
 بجای آورده بسج و راهمان مجلس شصت هزاری عنایت فرموده با وقوع
 شتر نماند که در مکه از جمله مملکت خاندین است مگر صد و پنجاه و نفع شده اختصاص
 ملک به در سنه آنی و سیدین سوادیه بر دستش تفرده ضبط نمود و گویند در راه بکار
 سباجی که آن غایت اطاعت سلطان فیروز نموده بود بفرستید تیر مانج گذار

ساخته پنج نعل بزرگ و دو نعل کوچک و نعل نعل بسیار از و بنک کفش
 و نعلها را بر کفش کن بر پنج طلا و نقره نرین ساخته بکلمای الوان از نعل و زلف
 و نعلک ساخته است و نعل و نقره را بر آستران بار کرده و بران نیز مال پوشان
 نعل و زلف است انداخته روانه درگاه کرده اند و چون باین ریختی و از کتبی
 بیارجی نظر سلطان در آمد خوشحال شد و گفت خدمتی که بکام کجرات خلق بخت
 ملک را چه بقدر برسانیده پس بر ما نخصبت نزاری و خلعت سپاری
 خاندن بنام او شرف صد و یافته ستان طالعش عروج نمود او در آن کتبی
 دو زده نزار سوار کار گذار انتخابی برسانیده چون محصول ولایت خاندن
 باستان کفایت یک در پیوسته برکوند و نه دیگر ولایت را جمعی جمع کردند
 تاخت برده از ابلان بنکشتن گرفت و کارش نجاری سید که رای حاجت کار
 بعد سافت با و طریق اخلاص بوسیده و کجبتن بر و نعتیست باز دو دستگاه
 سلطنت برسانیده مستفاد است و بعد از وفات سلطان فرزند شاه چون پادشاه
 خان غوری با بابلت مالوه اختصاف یافت و نهایت صداقت و اخلاص میان
 ایشان بود با یکدیگر برادران سلوک هموار نمودند و بودند و وصلت در میان آوردند
 دختر ملک را هم در سلک از و اج سلطان بر تنگ کشیدند و دختر دلا و خان را ملک
 نصیر ولد ملک را هم عقد بستند بعد از آنکه سلطان منظر حکومت کجرات غایب شده
 اندک ضعیفی در آن ملک پیدا شد ملک را هم فرج دیده به دست طرد دلا و خان سلطان
 و ندر بار را هم رحمت رسانیدند تا سلطان منظر را بر خیزانید سلطان منظر که
 بنزای کفایتش حال است از محصل دهنده بر عمت تمام تر کجالی سلطان پور

ملک را هم

ملک را هم چون طاعت مقاومت ندانست در تعلقنا میرتخصت و جمعی از علما و صلحا
 عصر را و اسطر ساخته از سلطان منظر طلب صلح نمود و سلطان منظر که صبا
 و دعیه بود فکر با در خاطر داشته میخواست که حکم خاندن مالوه برین و ملار بنی
 سرانیه قبول مصالحه کرده و در با استیاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورد و کجرات
 رفت ملک را هم بعد از آن در تیر ملک و کجرات را اعت کوشیده تا آخر عمر بر جانب
 سواری کرد و چون مرض موت گرفتار گشت پسر بزرگ خود نصیر را ولی عهد
 فرزند ارادت و اجازت کرد از پسر خوشتر ازین الدین یافته بود بومی او و قالی
 را همه مصافات بر سر که حکمت ملک فخر عوض کرده اند و در روز زیت و دم
 شعبان سنه هجری و ستامه بجوار رحمت ملک غفور و اصل گشته در زمانه کجرات
 و مسود او راق محمد فاسم فرشته ججانی که در کتبت عشر و الف همراه با یکی یکم
 سلطان صید ابرهیم عادل شاه از چار بر ما بنور آمده بود از خواج میرزا علی اسفندی
 که بعد از فتح قلعه اسیر عرض گشت خاندن سلطان فاروقیه بخاطر آورد و بود تحقیق کتابی
 که شتم و قایع ایشان باشد نمود جواب داد که چنین کتابت منظر در میان ما و رقی
 که شتم اصل و شالیت منظر و منظر بود از تاریخ جلوه شرف آسان در کتابخانه
 دیدم و نقل این برداشتم مخلص آن ورق را بخاطر آورده از آنجا معلوم شد که ملک
 را هم خود را از اسل خلق دو م عمر فاروقی سیدانیا بین هیچ خود را با و برساند
 که ملک را هم بن خابنجان بن علیخان بن عثمان خان بن سمون شاه بن شمشاد
 بن ارمیسان شاه بن سلطان اندر کین بر بان العارضین ابراهیم شاه بلخی بن ادم شاه
 بن احمد شاه بن محمود شاه بن محمد شاه بن اعظم شاه بن اسمعیل بن محمد احمد بن امام

در سلطنت ناصر

نام عبد الله بن الفاروق بن الحجاج و الباطل امير المؤمنين عمر بن الخطاب خلیفه حضرت
 سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحاب اطهار بن ملک احمد مدینه شیخ الاسلام
 محمد و شیخ زین الدین ولایت آبادی است و روز و خرقه ارادت و اجازت یافت
 و روز و بپیر بزرگ او نصیر خان که دی عهدشش بود رسیده و همچنین در مدت دو
 سال شتری که بادشاهی خاندان این بود خرقه ارادت و اجازت
 لطیف بعد بطین هر که ولی عهد میشد با و میرسید تا آنکه ببادشاهی بن راه علی خان
 که فتح آن ملک است اخذ خرقه یافت حکومت در اهدت بیست و نه سال بود
ذکر سلطنت نصیر خان فاروقی در عهد وی خانواده را و اوج و رونق پیدا کرد
 و در صد و آن شد که مردم خورشید بگرد و شش و گاه سالین کبار است جمع کنند
 بنا بر آن افضل و او را بار بختیت در خاندان محقق گشته و بکرامت قدر مقدوره
 وظایف و اقطاع در ده بطین ایشان آن دو دمان را در دمانا فروز یکی بدو دادند
 و چنانکه بیا ساسه سلطنته و خطای نصیر خان از سلطان احمد شاه کجاقی یافته خطبه
 خاندان تمام خود کرد و از روی که پیر بنگاک برده پیر بان رسیده کلام و گشت
 و مراد برده سخن کرده چتر بر گرفت و فلو آئیر از لقرن آسا امیر بر آورده بشهر
 بر این پوز را اعدا و فرمود و طریق دست آوردن فلو آئیر برین نهی است که بالای آن
 که آسمان شکر آسانام امیری که از زمینداران معتبر خاندان بود و توطین داشت
 و آبا و اجداد که فرسب نصد سال در آنجا بودند جهت حفظ کا و و کا و زمینش و حفظ
 اموال زرد و آن حصاری از سنگ و گل ساخته و زکار سیکندر ایندند و چون توتیه
 با آسا امیر رسید سلمان و دستگا ما و از اندازه گذشته بجزار کا و زمینش و بجزار

کا و و سبت هزار کوشن و یکتا اما بان در سر کار و بهر سید و عد و لو کاران او که
 خدمت و کاهسانی مویشی میکردند از و نزار متجا و زشت مردم کند و آنده و سبت
 خاندان س که محتاج میشدند نزد او آمده و علم و نقد و جرات نادر کار بود او و
 قرض میکردند و همچنین امرای آخذ و در سر کار با سبان خوب محتاج می شدند
 نزد او و رفته مخصوص و حاصل میکردند و بدین تقریب آسا که از جماعه امیر یعنی کا و و چران
 بود از مشایخ و فرستاده که در شنجای آنجا سید که سر کار میان و و کس ما و و طایفه
 از هند و مسلمان نزار می روی سبب بود و عقده مشکل سبب آمد با و و جمع میکردند
 او بیام و عقل و کبار است مغرور سازد و بختل از آنکه ملک آسا به با جا رسد باندگانی
 در ملک خاندان مالو و مراد و سلطان نور و ندر بار مخطی عظیمت و مطالبت چشم آسا
 از قدرت الاموت هلاک گشت چنانکه در کوزه و نوانه و غیره از گولی و سیل زیاده و در
 هزار کس نمانده و نمانده و رعایای خاندان سبب بسیار می هلاک شده آنها که زنده ماندند
 بودند با آسا پناه آوردند و آسا که در ولایت کوزه و نوانه و نزار آسا را غل و غل داشت
 و کلاهی و شروع و در فرود متن کرده قیمت آن از نزد آسا فرستادند و او زنی
 داشت صاحب خیر بشهر گفت حق سبحانه تعالی ما را از مال و زبوی سستی نمانده
 و در ستیاج بعمیت غل نمانده کاری باید کرد که دنیا و آخرت با حکام سیدان است
 آن کلام است زن گفت آس حکام دنیا خیر است که برین کوه حصاری از کج و کسک
 بسازی و آس حکام آخرت در است که مرقد رفله که در هر ملک است لنگر ساخته پوز
 طعام بختی بفقرا و ساکنین بسای آسا امیر بود و امر قبول کرده در مالک اطراف خاندان
 لنگر با ساخت و چار دیوار قدیم شکسته حصاری از کج و کسک بنامند و پوز

نقله آسا امیر کردید رفته رفته از کثرت استقامت خفیف کرده و آسین نامش نهادند
 و چون انبخت سلطان فیروز رسید از نوم انگه سباده آسا به نظر آن قلم علم یافت
 افراز و بجاکم خاندن فیض بمانی نوشته سرزنش ملامت کرد که چون آسین را پیش
 چنین قلمی نظیر بالی کوی بسازد و بعد از آن حکومت آذربایجان را بدهد
 و ملک همه فرار گرفت آسا با مردمانه زندگانی میکرد و طبع و صفات ملک را پیش
 و ملک به هر چه فکر تنبیر فکله آسین داشت لبیک چون زمین آسان بود و تنبیر آسین
 طراز جمله حالات سیمو داره خود را از نو بطور و بسایه نامان غیر خان بجای است
 بر فتح و نصرت آن مصروف داشته در ابتدای حکومت تدبیرهای اندیشیده باستان
 و در کوره بکلان دانم و جمعیت بسیار رسانیده بر پشت زبان خدا و زمره ملک
 چه سوکنی نمایند و تنبیر یک و ستاد تخت را چه کبر لگنی از مدبره در مقام خست
 این ولایت شده اند قلمه تنبیر مزبور جهت بر بر جوارم ملک ایضا منصرف است
 و قلمه تنبیر که بر دشمنان زیاد ملک است بران اعتماد ندارد میگویم که اهل و عیال مدار
 قلمه خود جادوی نامحاط جمع مدافع دشمن پروازم و از نومنون آسینم آسینم و غرت
 قبول اینجی کرده در قلمه آسینم خاندن وسیع جهت آسینم مغز کرد فیض خان و زاول
 چند دوی عورات با بجا رسانده گفت که زنان آسا ملافات نمایند در تو طبع و
 نیکم آنها فرو گذاشت نمایند در روز دیگر و دست توی را هم با کرده و دست
 مرد تنبیر چه بر پشت آسینم شده و برقع بران پوشیده آوازده اند اخف کرده اند
 فیض خان و وجههای بزرگ او را از قلمه آسینم شنیدند آنها آنچه شنیدند چون و بیما
 بجز حرف و حکایت بالی قلمه شده محوطه مقرری در آینه سباده در آن یکبار از دویها بود

تبر

حبه و خنجر با از غلاف است آورد و متوجه خاندن آسینم شد نصارا آسا و فرزندان او
 که در کجای غفلت حجت مبارک آدمی آمدند نزدیک است آن محوطه و جبار شده با تمام
 نقل سینه و اهل قلمه چون آسا و فرزندان او نوشته دیدند محض و زاری در راه
 امان خواسته دست زن فرزند گرفته از قلمه بیرون افکند فیض خان در قلمه
 تنبیر آسینم شنید با اینها خود را قلمه رسانیده و مجدداً تنبیر او مشغول کشید
 و بخت را درست کرده بعد از بزواته بعد و بی سال و کثرتی نرسیده افغان پاره
 اهل قلمه بر ستارای همی طریقی سخن ساخت مشهور است که حکام فاروقیه و سبک بام
 لفرق اموال آسینم کرده امانت نگه داشته بودند تا آنکه کبر داشت و بعد از فتح
 آن حصارا آسمان اطوار امانت نگه کرد را همه خزاین فاروقیه تصرف شد ملامت و نفوذ
 مسکو را بدو از ضرب و ستاده تا یکبار از زور که تمام آوز و زنده الغرض فیض خان
 چون این شیخ بزرگ نامدار نصیب است محمد دم شیخ زین الدین دولت آباد
 و کن با بسیاری بمبارک بود فیض خان متوجه خاندن استند فیض خان از قلمه
 فرود آمده با اتفاق فرزندان و خیل چشم به استقبال شتافت و در کنار آسینم
 در جای که حالا نصیب زین آباد و نوشته ملاقات نمود چون التماس آن قلمه
 آسینم که شیخ جوان بود که مار حکم نیست که از آسینم استی عمود غایم فیض خان
 اجازت خواسته بگشت و در کنار او یک کلبه بر بنا نمود بجای آن واقع است
 چند و خوکا هر نفع ساخته فرود آمد و هر روز تنبیر بمبارک شیخ شرف شده
 از صحبت فیض بخشش او سستفین میکرد و چون دو هفته بنامینوال بگذشت
 شیخ غازم را رحمت دولت آباد شد فیض خان تو اوصاف عادی در رسمی

بجا آورده و هفتاد و دو جهت نسبت ازین ملک که فلان بهمان نصیب بر آن
 گشته نهایت سرفرازی خواهد بود و شیخ قبول این معنی نموده گفت در وقت از
 بقصبات و پرکنجات و وظایف نسبت نیست و چون الناس بکار پذیرفت
 گفت ازین دیار با منی خورسندم در آن کنار که محل تزلزل سلطان و غازیان
 اسلام است شهری بنام شیخ بر آن الدین شمس بنام ساجد بنا کرده در آن ملک خود
 سازند و درین کتب را بکس باور و نشان فرود آمده ام نصیب و مسجد مسجد
 ساخته برین آباد موسوم کرده اند با بدین تقریب شیخ را سلام بدین و قطعه زمین
 رواج یافته نام این رویشین باری باریند که در دلفریخان خوشحال گشته در
 حکم فرمود که امر او عیان بطرح ششده بر بانور و نصیب زمین آباد بردارند
 و شیخ فاخته مبارکباد خوانده روز دیگر بدولت آباد متوجه گردید و در آنکه
 شهر و نصیب در نهایت معموری و آبادانی با تمام رسید بر بانور شیخ که برزنج
 جاری شده بود در آن ملک سلاطین فاروقیه گردید و بعد از آنکه دلفریخان در مشغول
 حکومت متعلق شده از آنکه گفته اند در رویشین در کلبه مسجد بود و پادشاه
 در آن کلبه کعبه اراده نمود که قلعه بنا نیز از آن طرف برادر بر آورده در آن ملک
 انا و لا غیر می نماید و این امر بنا بر آنکه بمنسورت و صواب بدید حاکم مال و صورت
 پذیرفتند و فی الضمیر خود را سلطان بنوشند که برادر زن او بود و بنام داد
 بنویز او مشرف در آن کار کرده چون دسنة عشرین و نمانا قله بنا نیز در آن
 نمود ملک افتخار ملکی با همت شاه کجراتی گشته طالب بیعت شد سلطان احمد شاه
 باستعداد سفر بردار حتمه در فکر روانه شدن بود که غزنین خان و ولد سلطان

ملک

موشک با بانه هزار سوار یکک لفریخان آمد و تعجیل کرده منور سلطان احمد
 بنامده بود که بخلفی قله بنا نیز راه دسنة عشرین و نمانا بیعت نمود گشته
 و ملک افتخار را معتقد گردانید و قلمبه سیزه رساند از غایت غرور خادم
 آن شد که سلطان بنور و نذر بار از خوزه دیوان کجرات بر آورده و تحت مالک
 گردانید و با این مقصد نیست چون سلطان بنور رسید منقطع آن مقصد ملک احمد
 حرب جباری شده عرض داشت منجی از کیفیت احوال نیز سلطان احمد بنام
 و وی از شنیدن این خبر کشت غصبت متعلق ساخته با سپاه دریا جوش کوه کج
 روان گشت و ملک محمود ترک را بالشکری بزرگ بپرت فرستاده چون خبر نرسید
 وصول ملک محمود و جرفیان رسید غزنین جان شمشاد کوه کرده و منند
 و لفریخان که خفته بقلعه بنا نیز در آن ملک محمود و نمانا قله بنا نیز گشته
 کرد و سلطان احمد شاه سلطان بنور آمده نزول احوال فرمود و لفریخان خود را
 همچو خجسته در جنگال باز دیده بمقر بان احمد شاه رسانیده و بوسیدند و لغز
 فراوان الت نرا از خود ساخت تا بوقت صلح بعرض سلطان رسانیده نوعی
 نمودند که جنگش گرفته از سر تقصیر است لفریخان در گذشت و آن زمان که از آن
 لفری سکیف خطاب لفریخان داده با عطای جبر و سر برده سرخ نواخت و
 بعد از چند سال احمد شاه سمنی و کنی جماعتی از مردم معتقد بر بانور فرستاده
 و لفریخان جملان جهت فرزند بزرگ خود شهزاده خواستگاری نمود و لفریخان
 از او موجب تقویت خود و نسبت منزل کرد و بعد از چند روزی بزرگ مالکی و نورا
 که سماء بزرگ بود در آن کعبه آباد سید کردانید و دسنة ثلاث و نمانا بیعت

کاپا که رای ولایت جالواری بود از صدر لشکر کجرات که تخته پاسبانده چند قبیل
 نمودند طلب حمایت کرد نصیر خان در خلوت باو گفت که هر استعانت آن نیست
 که با پادشاه کجرات خصومت نماید که نزد سلطان احمد شاه دکنی که او پادشاه است
 عظیم است آن بر وی یعنی که او امداد نموده ملک می رسد و از آن کجراتیان بر وی
 خواهد آورد و این باب من نیز مکتوبی با او فرستادم و کاتبان محضی هر از نصیر خان
 رنجیده از ظاهر بر بانجو در بغاست و نزد سلطان احمد شاه رفته و او خواهد شد سلطان
 احمد شاه خاطر جوی نصیر خان ملاحظه داشته بعضی از امرای خود را همراه کاپا کرده روانه
 جالواری فرمود و ایشان با قاق کاپا چون کولی نذر بار رسیدند در وقت تقصیر
 نکردند و بعد از آنکه افواج کجرات رسیدند بین نفرین جنگ واقع شد که کجرات
 منتهم گشته اکثر دهر که در مقام کجرات نشسته اند سلطان احمد یعنی در مقام نادر
 شده شهادت داده علاء الدین با پاسبانده رزم خواهد روانه کرد و او چون بدولت آباد
 رسید نصیر خان در اصرار کاپا نترس او رفت و چنانکه سابقا مرقوم گامر فضاحت
 فرین شده است که دکن در غیر تیره نیز مغلوب گشت و کاپا بکوهستان کلان که در ولایت
 خاندیس واقع است که تخته جوی کجرات خاندیس را تاخت کرده مر حجت
 نمود نصیر خان بر بانجو آید و بصیقل ملک در برداخت و دستار بعین و ثمنایه
 دختر نصیر خان از بدسلوکی شوه فرود سلطان علاء الدین نصیر خان اعلام نمود و در
 اینجا ملک میان ایشان خشنونت می رسید و بصرا بدید سلطان احمد شاه کجراتی در سینه
 احدی و در بعین و ثمنایه عازم تخریب ولایت بر کرده و امرای سوار را که هم
 خود لفاق و تخته از خود ساخته در ملک بر خطبه خوانده مجامعه قلعه نرمانه نمود

شاه

شده سلطان علاء الدین چون ملک التاج عرج حکم دولت آباد را در لشکر سخته
 با امرای منجلی بمجا بله فرستاد نصیر خان تا رسیده دست و خود ندیده از ولایت سیکه با امرای
 مخالفت بر وی وقت ملک التاج تقاضای تخته صبر بانجو شده و نصیر خان چون ملک
 از پادشاه کجرات طلبیده بود بجایان قلعه ملک شتافت و ملک التاج بر بانجو آید
 و در کندن و سوختن عمارت عالی خود در اصراف غلشت و چون ششید که کتک سلطان
 و نذر بار و سپاه مالوده در تیره آمدن با ملجای جانب نلنک و استخار بنام از رسیدن
 لگیان مصافید و در از نر که جنگ خواهد شد ملک التاج چون طعنه بسیار
 کرده با سه هزار منجلی تیر انداخته و مانده بجوای نلنک سید بود نصیر خان راه که کند
 قبیله نمود و افواج از گستره باد و نر رسوا رسید ان شتافت و تیرت یافت و تیرت
 پست میل نامی و دیگر اساسه سلطنت تاخت و مستیقت فراوان خود را تقابل نلنک
 رسانیده از تخم و غصه بر سینه رنجوری نگیرد و در رحمان چند روز که بمسجد ماه و پنج لاله
 ساله که در کسندار بعین و ثمنایه باشت طایر و جش سابع پشت فرامید و لیر تیر
 میران عادل خان تا بولت پدر را بهمان تیره فرستاده در جتبع بدفون که اندید
 سلطنت او چهل سال و ششماه و پست شش روز بود **در سلطنت میران عادل خان فاروق**
 میران عادل خان از خواهر سلطان خوشک توله شده و بعد از فوت پدر بکجرات
 خاندیس سید و همت بر دفع ملک التاج گذاشت و کسان فرستاده امرای کجرات را
 بتجیل طلبید و ملک التاج را که قلعه نلنک را قبل کرده خبر فرستاد حصول کتک سلطان
 شنیده بدکن رفت و میران عادل خان بسلطنت برداخته بعد از آن که سه سال و ششماه
 و پست و سه روز بر تیره ممانت سلطنت مشغول بود در روز جمعه ششم ماه ذی الحجه

در سلطنت میران عادل خان فاروق

داود خان مبارک خان
داود خان مبارک خان

اربع وربعین و خاندان در بلده بر بنام برآمدت یافته و ملک بجز خود میران مبارکت
 پیرو کعبیت شهادت او چون بر جامع آنجا کمالیت معلوم نمود شرح آن نوشته شد
 جنازه او را نیز تها نیز برده در جیب بیاب و جیب جاک سپردند خاکش میان بخورد کرد
 استخوان مانند
 بعد از بد مدت غلغله سال
 و ششماه و نه روز بی مسازعی و سمازی بر باست غلغله فاند لیست خال نموده در
 روز جمعه دوازدهم در بستان احدی کوشین و ناما میوه میجو دیگران ازین جهان
 بقا گذشت و در شش میران عبدا الحاطب عبدال خان جانشین فری کرده
 جنازه بر در راه روانه قصر بنا نیز گردانید تا او را هم رابع اهدا کرد و انبیه در خیز
 فاروقیان مدفون ساختند
 استقلال او بچک از سلطان با ضمیمه خاندان سیستانی کرد از رابان اطراف بیاب کر
 و مقدم کند و آنکه هر سطح و متقا گذشته طایفه کولی و سیل از دزدی و قطع
 الطریق گذشته و خارج حصار کراسا ابر بالای کوه کیر کشیده بود بجا نبرد و از
 حصار دیگر ساخته در و از دیگر نصب کرد و مالی کده نیز او ساخت بزنجی که عقل از
 تخریب آن بکمر و قهر با بنام بد و در سیلوی شهر بر بنام کورن را بستیم می قلمه بسته و کلا
 عالی با نام سینه اکثر اوقات را بنام بری بر دو خود را چهار کند بی سلطان خوانند
 یعنی با دشت و چهار کند بزبان اهل هند شکل بسیار داشت که عبور آن بخت نمان
 سود و غنیمت چنان کند بی در جای خود با بسته است و چون اساس سلطنت او زیاد
 از آبا و اجدادش منور گشته بخلاف آن عمل نموده بختش و حاجت بر کاس سلطنت
 کجرات نور ستاد علامه کبر فرانت سلطان محمود سیکر ابران سر کشی کاهی یافته در

لحم

سند اربع و ششماه بزرگ بجان خاندان بر ستاد و امرای خاندان شمشیر
 مقابل و مقابلت بر پیش رفتند و در آخر بی جنگ و جدل از مقابلت آن بر بسته
 بیابی قلمه تها نیز سپید آمدند و سیاه کجرات خرابی بولایت فاند لیست سینه
 میران عیسا عادل خان که بالای قلمه آسیر بود از ستیزه و سر کشی خود نام و لیست
 کشته جمعی از اعیان مملکت سینه از سلطان محمود فرستاده انظار اطاعت و انقیاد
 نموده بیکشتن چندین سال را بیک بر سر سوله نیت با لک کجرات دست از ولایت
 او باز داشته کجرات رفت و نمود از آنکه چهل و شش سال هم ششماه و دوازده روز
 اوقات سلطنت فرین عزت و فراغت گذرانیده بود در روز جمعه چهاردهم ربیع
 الاول سنه سنه و ششماه کجرات رحمت از کجالات سوخت حرالوصیت در بلده بر بنام
 در محل دولت میدان مدفون گشت و بنا بر آنکه در حین فوتش در ابر سینه بود که
 در او دخان بن میران مبارک خان بقا و حکومت بر بنام بر بنام یافت **داود خان**
داود خان بن مبارک خان فاروقی داود خان بعد از برادر بر نیت بر بنام بر بنام
 و حسام علی و یار علی که در برادر دخل بودند استقلال تمام بهم رسانید حسام علی خطاب
 حسام الدین یافت و بهات نیک مال بر دوشته متعلق گشت و در سنه سنه و ششماه
 میران داود خان خواست که بعضی از بخت است بر حد احمد نظام شاه بجری منور گشت
 و او بر بن مطلق گشته با جمعیت خود کوچ بر کوچ از احمد مکر نوبه خاندان سیکر دیده
 داود خان بقلعه سیر در آید احمد نظام شاه در تاراج و تخریب باقیه الفار گشت سید
 داود خان مظهر و عاجز گشته از سلطان ناصر الدین علی سهنداد و اعانت گشت
 و در وقت مسایک منظور گشته استقبال خان نام امیری را با هم جز بزرگ بکمال رسانید

داود خان مبارک خان

و او چون بجای تکیه رسید نظام شاه تا به مقاصد است کشید و بنا بر آنکه
 رفت و اقبال خان در بریا بنور چند روز نرسید که در خازن بکلیف خطبه سلطان
 نمود و او چون جابه داشت خطبه سلطان عصر الدین خوانده و اقبال خان را فرود
 راضی ساخته با تحف و بنکنت بسیار و در و قیل روانستاری یاد کرد و ایند او
 خان بعد از آنکه بهشت سال و یکماه و ده روز کارائی کرده بود در روز شنبه غره ماه
 جمید الاول سنه غیره و شمایه فرستید و ملک حسام الدین و ارکان دولت اتفاق
 کرده بمرا و غزنین خازن ابوابش بر بختند و بعد از دو روز ملک حسام الدین بی
 اسی که خدای سبحان بران اعلاست او را زهر داده از میان بر چوشت و چون
 او را خازن دیگر سیر نمودگان با جگر کز زده نظام شاه بجای فرستاده خازن
 عالم خازن که از اصفهان طین فاروقیه بود و در نجاشی بود و طلبه بهشت و شهورت
 نظام شاه و عماد الملک حکم برابر بخت بر با بنور تمکن ساخته اکثر اهرام و سرداران
 که خدمت او بر میان بنده الامکان لادن که از اعیان دولتخانه بود با دولت علی عالم
 خان را ضعیف گشت قله اسیران بصره خود آورده با ملک حسام الدین در بر این
 در زنده مقضار در آنوقت که غزنین خان بجهاد دور و زده با دناسی گرفتار زندان
 گد که درید عادل خان بن بصره خان که دختر زاده سلطان محمود دیگر بود و در سنه
 اقامت داشت با اتفاق والده خود عریضه سلطان محمود نوشته که بجز است
 مضمون آنکه او را در آن فرستند و محتاج سلطنت اقبال کلی همه رسانیده اگر حاجت
 پیران باین فقیر رحمت شود نهایت زهر بر روی خواهد بود سلطان محمود ایتنا
 دستد عالی او را قبول نموده چون دست کبی تو خود اینها مایه صورت نخواهست

۴۹۰

لاجرم نفس نفس متوجه خاندان کرد و در ملک حسام الدین مضطر شد به جمع کسان نزد
 نظام شاه و عماد شاه فرستاد و چندان تصریح نمود که آنها با جمعیت خود قصد
 اعانتت بر با بنور آمدند اما چون سلطان محمود در انشای راه خبر اقبال خان را
 مخالفت ملک لادن باو شنید و در کار آب بدیده با مدینه را گذراند و در
 سوال روانه بنشیند و چون به تالیه رسید عالم سنه سنه را اقلد بوسیدم غیر الملک
 که تانه در سلطان بنور بود ملازم سلطان نمود و قله را خالی کرده اقبال خان در کجا
 نظام شاه و عماد الملک چو بی و یکی خاندین و کثرت و شکست سپاه کجاست
 بخاطر او روز صلح در توقف ندیده هر که ام چهارم از سوار بعد عالم خان ملک
 حسام الدین که گشتند و خود بجان کج و بیل روان شد سلطان محمود صرف
 و عزیز الملک ثابت است تا در ملک حسام الدین و عالم خان که بصره است
 خاندین بصره بند فرستاد افران و کن بر تو جانان مطمنه به بی خدمت
 حسام الدین کوچ کرده و نبال خدا و دشمنان شتافته ملک لادن که از وزیر مملکت
 خاندین بصره داشت نیز از دیگران بهتصال اصف خان در فته ملاقات نمود
 اصف خان او را همراه خود بخدمت سلطان برد و ملک حسام الدین این خبر شنید
 عالم خازن بجان کج فرستاد و خود با بوس سلطان به تالیه رفت سلطان محمود
 برد و استمول غایت اوست با نه ساخته بعد از عبد الصغی در سحر و طالع معلوم و
 خطاب بظلم جانان دور و دختر سلطان بنظر با که با سلطان سباز از یکایک بود
 معتمدی در او در حکومت بر با بنور تمکن فرمود و ملک لادن را با جانان خطاب
 کرده و موضع باس که توله ملک لادن در آنجا شده بود بانام در و ملک لایک و لایک

والمطهر من كل ما يورثه

و نظام الملک کی که غلام کی از سال طین کن است انقدر از کجی هم برسانید که
 بولایت آن فرزند مضرت رساند و با بلجی نظام شاه که کجرات دفته نیز توفیق
 دهند و بنویسند نظام شاه احوال چنان دیده مدار الملک خودت و نیز جان و سیفشان
 بعهد و امان از قلوب برآید بولایت کاویل رفتند و عادل خان بعد از رسیدن
 لشکر کجرات بجانب بولایت راهبکانه که مسطح نظام شاه بود رفتند بعضی از
 مواضع و قربات را با تخت و تاراج خواست و راهبکانه نیز نمودند
 داد عادل خان لشکر کجرات را رخصت کرد خود با سیر مراد حجت نمود و در سینه
 نکت و عنقرین و شمایه هم راه خاوی خود سلطان نطق کجراتی بند و رفتند خدمت
 شایسته بقدم میرسانید و چون در ضمن قضایای کجراتان تفصیل نوشته شد همه
 نیکو را نیز داشت و در سینه نکت و عنقرین و شمایه بر بعضی نوشته در در و در جمیع
 ماه رمضان آن سال زین ساری و در انتقال نموده با بام سلطنتش نوزده سال بود
 بر سرش میران محمد شاه که از خواهر سلطان بهادر بود جانشین کردید **در سلسله**
میران محمد شاه که در سلسله سلطنت میران محمد شاه برآید و در آخر حاکم بسلطنت
 کجرات میر رسید و لفظ شاه بر و اطلاق گشت پس از نخستین کجرات از آن دنیا
 که خطایش ای یافت و در آن سنوات خود میان بر بان نظام شاه و عماد الملک میر
 قلمر با مور و بعضی بر کجرات نزاع واقع شد عماد الملک بوساطت میران محمد شاه طبعی
 سلطان بهادر گشته طالب اصلاح کردید سلطان بهادر عین الملک حاکم تهر با بر
 دکن فرستاد تا احوال خاطر آورده میان عماد الملک و نظام شاه ایقاع صلح نماید نظام
 خاطر سلطان میر عبد شهبان در آن سال با عماد الملک که گشتی نمود و عین الملک حاکم تهر

بجلی

بجای خود رفت نظام شاه در کار به در مقام ملک که می شد خلع ما مور را بعضی از
 بر کجرات و قضایات بر آن مصرف شد عماد الملک عاجز و زبون مطلق شده میران
 محمد شاه را بکمال طلبیده و میران محمد شاه در سینه نکت و عنقرین و شمایه با فیضان و
 جمعیت خود عماد الملک کن در آمده با اتفاق عماد الملک و کجرات میران محمد شاه
 نظام شاه مصافحه و در جناحه نظام شاه کجرات شکرش برآید خدمت
 و با اتفاق عماد الملک سرار فتح بخود داده از روی بر و ای و سرکه ایستاده و چون
 مردم اینان برخی متوافق و جمعی متاراج گشتند نظام شاه که بعد از نکت ای
 ایستاده بود با سر سوار بر کشته سیدان شتافت و غنیمت را فرصت فرام
 آوردن خیل چشم نداده فریبش بام حمله کرده و در از سر که برآید فیصل
 و توجیه اینان از مصرفش فریب جبار کرده و متعاقب نمود بسیاری از این
 ماندگان را قتل رسانید و بجال بولعجب عماد الملک کجریل و میران محمد شاه
 در آمده و کجرات سلطان بهادر جراتی گشته و چون در باب امداد الحاج و
 از حد براند سلطان بهادر بسپاه زرخواه میران محمد شاه و با اتفاق میران محمد شاه
 میان بولایت در آمد و چون بجای خود رسید طبع در آن ملک کرده و خواست مملکت
 برار را از تصرف عماد الملک سپردن آورد و متعلقان خود سپرده بطرف احمد نگر
 شتافتند و از آن نیز از نظام شاه انزعاع نموده که خطبه خود در آن نواحی رواج
 عماد الملک از طلبیدن سلطان بهادر بجایست بجان کجرات میران محمد شاه نکایت سلطان
 بهادر کرد میران محمد شاه گفت خود کرده در علاج نیست کاری کنی با بست کرد و فرغ
 شد حال آنکه صبر و تحمل جاره نیست اتفاقا در آن زودی لغری شده میران محمد شاه

معروض داشت که مملکت را تعلق بسطان دارد و آنم توفیق حاصل نداد و صلاح
 دولت در آنست که خطای بن ملک شام خود کرده عماد الملک را مسلک نوکران منظم
 ساخته روانه احمد کند و از آنم سخن سازد سلطان را این رای خوشتر آمد و بر
 خطب بنام خود خواند عماد الملک را بازم ساخته با حمد کرد شرافت و از آنجا نیز که در
 جای خود توفیق یافته دولت آباد رفت و بسیار حسن بر سر میران محمد شاه از آنجا
 مملکت نظام شاه و عماد الملک شسته کجوان معادوت نمود و در سنه سی و نهم
 سلطان مبارک خانم شجر مالوه شد و میران محمد شاه بجز طبعه پیشین او رفت و در زمین
 بلده سنده و سیماهی بلخ نمود و بعد از آن شش ماه در آن سال بر با بنو معاد
 کرد بر این نظام شاه از اسماعیل شجر مالک مالوه بنامیت مضطر شد و شاه طاهر ابر
 حجابت بر با بنو معاد و شامه ناظره مصداقت سلوک ساخته ابو اخصیص میران شجر
 ساز و سلطان مبارک در سال یک و کوهی شام و قلعتین و شامه بر با بنو معاد رفت و در آنجا
 او در قلع و کن و کجوات زمین یافته بسیار جمعی میران محمد شاه میان بر این نظام شاه
 و سلطان مبارک لوازم صداقت غایبانه در میان آمد و بر این شاه گفته میران محمد
 جهت ملاقات سلطان مبارک بر با بنو معاد رفت و سلطان از آنم خوشحال شسته
 چیز در راه برده سز و خطاب نظام شاه بوی عنایت فرمود و کوفت شجر مالک از سلطنت
 انداختیم و دوست را با بدشاهی بر بدشاهی و بعد از آنکه بر این شاه را خوشند او کلامی
 بجانب محمد کند روانه کرد و خود باز ولایت مالوه رفت و میران محمد شاه با بنو معاد
 کرده در فدا مان شایسته فقیر و رخصت حاصل کرده بر با بنو معاد در وقتیکه سلطان
 مبارک بر فدا جتور رفت و میران محمد شاه سازش کرده خود را بوی سائید و در با

سلطان

سلطان مبارک از برابر ما بون با و شاه بجانب سنده و کربخت او همراه بود و ستم کج
 از سنده و بجانب سنجاب نیز بر رفت میران محمد شاه را رخصت کرد و فرمود چون ملک
 با و شاه کجوات را سخن ساخته یکی از مستعدان درگاه اصف خان نام را با هم کند و در
 نظام شاه جهت استعانت فرستاد و طالب شکر شکر است آن بقصد شجر ولایت
 خانه لیسنگان بن با بنو معاد رفت میران محمد شاه مضطر شد و کتابت با بنو معاد
 فرستاده و زند بر آن امر و استخلاص خود کند که طبعه نمود بر این نظام شاه حقوق سابق را
 مرعیه پیشه این عرفیه با و شاه ظاهر نزد ما بون با و شاه که کجالی بر با بنو معاد رسید
 عرض داشت بنده و ولخواه نظام تا سحر خانه فضا اساس قسم عالم را بقایم این امید
 بالعدل والاحسان از شاه به قصور محروم و در در نظر او قد طبع اعزاز بنی آدم را بقا
 فرمان با ایما الذین آمنوا و لوقوا من بالعظ از ارتکاب طبع و زور محفوظ دار و معواره
 بنای قصر سلطنت و قضای برای عیال متفرسلاطین نامدار و کجالی حکام ذوی اقتدار
 با و بعد از او ای ماسی العیال و من و ابنت الطاعه و الاغیاد بر کوهی کجالی مطیع میسازد
 در بنو معاد فرمان ما بون شام سادت و اقبال و فرزند مطهر ای مانی و امان که از دین
 قضا جربان مصحح حساب افتخار الاشباة و الاصل است و الاوصاف و الافعال المتماز
 بنزید الریه من بین الاقران اصف خان نامزد و ولخواه با و صادق العقده فرموده بنده
 بر اسم سجیل و لوازم تو قریب سلفی کردید و با نواح استمالنا با و شاهانه و اصناف عنایت
 ضرورت که از محوای عبارت و مطاوی است که شکر استغفار بود مطیعین الفطریه استمال
 کشته مستقدام با بنو معاد فراموش و متوجه انقباض با و سواد معنی لول ضامن الفرائین
 بود که از جانب شایسته حیات محمد خان فاروقی را با بنو معاد ولایت بر با بنو معاد است

مکاتبات سید محقق مصنفین عمر منعی بر عبادت نسبت با اهل عاقبت و انصاف
 و انصاف لواب غایت تعقیب منی از حسن عنایت و کمال انصاف و مکارم اخلاق
 مستکفان شده و در جناب پادشاه از ان از عرفیه خانست رایبر برضایان علی
 اعلی لایح خواهد شد و چون سیاه این دولتخواه و عالم جنابست رایبر را بطاعت
 فدایی بود باران دست بخرد و افتخار در ان بوقت معلی برشته و زبان عجز و کبر
 بشعاع کت شود و التماس نماید که اگر برنجی کشتار جمعی از سلاطین سالطه و خوانین
 سابقه که در مقام جانداری و صد و بیست تانی بوده اند خصوصاً اعداد مکرر است
 معدلت آنها را محضرت کر کنه کلان سلطنته بر قوم سابق و کاتر انان محلی است
 و عصابه این خلافت بر سوم محمدستان محلی بود که بر کبریا غافوا و صفوا حتی باقی
 لبره را نصیب العین رای جهان رای ساخته تا صفوات اضطراری و دولت است
 ویرا میراج ذانی در رسم مکارم جمیع معال نمایند و از سر لطف و عنایتی با پایت
 خویشین نور کسایان است و نمایند که دست تصرف از محقر ولایت او باز داشته
 در صد و از با عنایت و نصافت رعایت بر این افتاد اما بعد و سلف برود بلو
 حکام اطراف و اکناف سرور کرده باشند امید که اینجی بر کمال خلوص و التماسی محمول
 و صورت این پیشتر بن برین قبول کرده و نفعه یکبار در خاطر انزرف عالی مضر و مکرور
 باشد جز اطاعت و انان آن عاونه نخواهد بود و الا امر اعلی در بان نظامت و در ان
 عادلان و سلطان قلی نصیب شده و عاوا الملک همین نصیب داده امیران محمدتاد در مقام
 کتبی شده جایون با دانه از بی انصافی بریز المان و خروچ خیر خان انصاف مسلح و
 نذیر و صبر از ناخت و تاراج قلند لیس متوجه بماند و شد بعد از انکه سلطان سباد را بر

بدر

درست بجهت کرات شد و عالون بادشاه بواسطه منعی اسوارت نامی آباد مند و بکرات
 سلطان بجهت در میران محمدتاد را بجهت برودن کردن امرای مغال از ولایت
 مالوه نقیب فرود میران محمدتاد از بریا بنور منوجه مالوه شده با اتفاق لوطان شاد می باد
 سند و از قبض امرای ختایی برودن آورده هنوز در ولایت مالوه بود که سلطان
 از دست کفار فریادست سربت نهادت چسبیده چون اورا فرزند نمود و السلطان
 سباد و جمیع امرای کجرات اجمع کرده میران محمدتاد را با دانه می منسوب یافتند و خانه
 سکه و خطبه بنام او کرده در رسم او که محمدخان بود لفظتاد را در خنودند و نخستین
 کسی است از ان سلسله که خطابه بی یافت و چون امرای کجرات خیر و نایب
 مرصع با بیست سلطان سباد جهت او مالوه و منسا و ده التماس قدم نمودن میران محمد
 پنج پسر سناد و در نیمه رفتن کجرات کرد که مالکا مر لیس کشته و پسر و هم ذمی سکه
 انجی در زمین و شتایه مدار القوا رخ امید و ارکان دولت لغش او گرفته بر با بنور روزه
 در خطره عینا عادلان و من کردن و چون اورا بر این بادشاهی نمود برادرش میران
 مبارکت که برادر سبانی میران محمدتاد بود فرمان و امی خاند لیس کرد **در امر**
میران مبارکت شاه فاروقی در بلده بر با بنور ضرفوت برار شنبه و چند روز بعد
 نشست و چون میران محمدتاد را فرزندتایسته سلطنته نمود امر او اعیان مملکت
 اتفاق کرده اورا مبادتای برشته و میران مبارکت شاه کجرات استغفال نموده
 سلوک خوب پیش گرفت و امرای کجرات با دانه اسمی احمد اباد در انحصار سلطان محمود
 بن لطیف مانده بسته اختیار خانرا بطلب او بخاند لیس فرستاد که سلطان سباد
 برادر زاده خود سلطان محمود را میران محمدتاد برادر بود و در یکی از قلاع خود

مملکت میران مبارکت شاه فاروقی

محمود بن هشتم از احوال او با خبر می بود و چون اختیار خان بر برابری رسید سلطان محمود را طلب کرد و میران مبارکت و بیان امید که امرای کجرات مضطرب و ناچارند او را بسطنت اختیار کنند در ارسال سلطان محمود و اطلاق او در مضایقه نمود و عیان کجرات همبسی امید به نسبت مجموعی بر مده و غوغای نام توجه خاندان کیشند میران مبارکت و حسب الامتن خیر اندیشان سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه اختیار خان کجراتی که بطلب او از احمد آباد آمده بود روانه کجرات ساخت و در همان مسافت عماد الملک که از غلامان سلاطین کجرات بود که بختی بر با هم پور آمد و میران مبارکت و با بسطنت کجرات در مقام مساویت شده عماد الملک فرستاده و از ده هزار سوار کجراتی جمع آورده و در باخان سلطان محمود را بر پشت بقصد استقبال میران مبارکت اسپهسال نمود و بعد از حرم صیبه میران مبارکت و منتهی و منکر عقاب آسیر در آید و عماد الملک سینه در کتفه بنا نهادند و سرد و سلطان محمود و غارت و تاراج و لایبت خاندان کیشند خول گشت میران مبارکت شاه از روی با عیاری جنگ بست بسیار داده صلح کرد تا سلطان محمود بر پشت تو لایت خود رفت و بعد از مدتی که صاحب سیه سینه نصیبه نذر بار را به میران مبارکت و در خانه آسیر محمود را به سلطان محمود با و عهد کرده بود که اگر بفرستد سحانی با و شاه کجرات نوم نصیبه نذر بار را بنو از زانی خواست دشت بنا بران عهد و قول وفا کرده در ایام سلطنت خود نذر بار را به میران مبارکت و در سینه رخ کوشین و شمایر باز نهاد و الی مالود بسبب استیلا بی شکر جینای ازیم اغوشی عود و ملک مالود و محمود کشته بنا به میران مبارکت و آورد و بر محمود حاکم مالود فاسد استیصال و کشته تو لایت خاندان کیشند و تاراج با خود نمانده و قتل و

ایک فرم

و این تقصیر نموده و دختر بسیر و منبج و نزل خاندان بسیار کفر مسلک کرد و خداوند مقهور نمود و ظهور رسانید به میران مبارکت و بقله اسیر کرده و نفال خان حاکم مملکت برادر را بملک طلبیده و او چون در کمال استعداد تحصیل تمام خاندان کیشند میران مبارکت و باز نهاد و مرد و با و لحن شده و توجه دفع بر محمد خان شد و امر اسپهسال و منکر امول و اسپهسال و ان دست آورده با محمود بان خاندان کیشند و عشرت شمول بودند و به جگر بر و عقاب که عنبت نموده مایل بر محبت کردیدند و بر محمد خان بخر موافقت امر او میران اسپهسال چاره ندیده عازم مالود گشت سلاطین تکریمه با اتفاق تقاب و نمود و عازم اسپهسال و منکر محبت بیرون بیرون غنایم بر او می بر محمد خان نمودند و روز و شب از بی مسافت نرسید از آب زنده عبور کردند نفال خان شخصی مطلع گشته در حرالی زنده بر او می مثل المینار نمود و بر محمد خان طافت معاشرت و در خنده از چینه و خراگه و احوال و انفال قطع تعلق کرد و روی کر باز آورده نفال خان چون ملو زنده نبال داشت کوشته را مردم باز نهاد و کز باز نمانده بود و بر محمد خان سوار خود را با آب زده بیان هیچ که سابقا مذکور گشت بر محمد خان در آن سینه و رفت با هر مردم بالتمام سلامت بیرون در غنمه اسوا و اسپهسال مینالان تاراج رفتن میران مبارکت و نفال خان با داد باز نهاد را بر تخت شادی آباد مند و منکر سینه مرا حبت کردند و میران مبارکت و بسینه اربع و سبعین و شمایر و شنب سیه سینه ششم ماه جمادی الآخر وفات یافت بر شش میران محمد شاه تصدی امر سلطنت کردید ایام حکومت مبارکت هی دو سال بود که **کابالت بران محمد شاه بن مبارکت و عماد** مبارکت و چون آسیر بی برای در گذشت بر شش محمدت و نام مبارکت کشته تمام سلطنت را

داغی که از کشته مبارکت و عماد

برونق نگذاشت و در همان سال جلوس جنگیز خان کجراتی جزایک اعتماد خان و کلیل سلطان
 سلطان مظفر از کجرات لشکر بر داشته بنذر بار آمد و تمانه میران محمد شاه را بر داشته
 چون کسی متعرض احوال او نشد دلیرانه قدم خود پیش نهاد و تا حوالی قلعه نماند بر منصف
 گشته بقدر امکان مراد محبت محبتا رسیده محبتا و تقاضای حاکم برادر
 عبد خوانده با اتفاق بمقابل و مفاکه جنگیز خان گشته و در حوالی نماند جنگیز خان
 نزدیک شده خواسته که مصافق و بند جنگیز خان با وجود بهاری و تجماع بر سر رود
 خوف و عیش نام بخوراه داده و در جایی قلب بسته و داده و عرابی توب و فتنه
 پیش گرفته و نامش از اینجا حرکت نمود و چون نزدیک شد از احوال و اتفاق قطع نظر
 کرده جریه بجایان بهیچ شتافت و خاندان بسیار و کتبان و واقف گشته بنگاه
 و بساطت بر این جنگیز خان را رایج کرده در تقاضا کوشیدند و از اینها بیست هزار
 و فیلمای بزرگ را به صرف آورده بر گشته و چند گاه چون در ملک کجرات خلعت
 سپرسید جلایق کجرات عواما عهد بند که سلطان مظفر از غاندان سلطنت گشته
 میران محمد شاه در پشت کجرات مظهر در خود بسته تا بنیاد بنا و در دم لشکر بسیار جمع
 آورد و کردار آن کجرات نیز با و جمعی بچسته با موازی می نزار سوار بر توجیه و سلطه
 احمد آباد کجرات کرد جنگیز خان که در ولایت احمد آباد سلطنته و با اتفاق بر زبان
 مشهور با و پر بسته بودند با هفت بیست هزار سوار از احمد آباد بیرون آمد و مصافق او
 میران محمد شاه در این نظر از میران محمد شاه بحال انبر بجایان کجرات بر آید و احوال و اسباب
 و فیلان و اسار شوکت او را بدست آورده در این سبب محبت خود ساخت و بعد از
 چند گاه میران محمد شاه کجرات را جنگیز خان نیز گشته از کجرات گشته بقصد گشته بود

ایلی

بر ولایت خاندان پیش آمده و در خرابی و غارت تقصیر کردند و تا میران محمد شاه بشکر
 جمع کردن و متوجه انباشتن البت ان که خود ساخته از آن ملک گشته و بن گشته
 و در سنا تندی و تمانین و تمانیه چون مرتضی نظام شاه و الی احمد کجرات ولایت میران
 مستر ساخت و تقاضای بر داشت که کرده عازم مراد محبت گشت یکی از مردم آن
 مملکت خود را بعد از ملک منسوب ساخته بنا به میران محمد شاه آورد و او در غیب
 خود در پنجه از سوار همراه کرده ولایت بر فرستاد و غایب عظیم در انصوب
 سپرسید مرتضی نظام شاه بصوابه جنگیز خان بر گشت و لشکر میران محمد شاه را
 مانند بنات الغن مغزق ساخته بر بانور آمد میران محمد شاه و طافت محاسن
 نیارده قلبه کسیر کجرات و چون تقاضی نظام شاه بقصد تخیر قبل کرد و مردم کن
 بناخت و ناراج ولایت خاندان پیش شوکت گشته میران محمد شاه مضطر گشته بدان تحصیل
 گزشت دست در زمین صلح زد و شش لشکر مغزی که فریبسته که گشته نفره گشته
 بنظام الملک بود و لکه مظفری بولیس سلطنت او جنگیز خان اصفهانی داده و دولت را
 از خود راضی ساخت تا نزد کما صبر کرده با جکر مراد محبت نمودند و در سنا رایج و
 و تمانیه میران محمد شاه چهار شده فرستاد بولایت بر سرش حسان که طفل نام بود
 با دنا گزشت یک عم او راج علیجان بن مبارکت که در لار است که با دنا بود
 و خبر جاری بر او شنیده از اگر روانه خاندان لیسک دیده بود در روز سوم جلوس میران
 خان بر بانور رسید و امر او اعیان دولت با او کرده و دیده با دنا بی بر گشته و
 حسین خان از معزول ساخته **دکتر احمد علی خان بن میران مبارکت بن عظیم علی خان**
بن حسن خان بن میران بن ملک بن شیخ علی خان در ان ایام راه علیجان تجرست سلطنته

در ایام سلطنت میران محمد شاه کجرات در این ایام راه علیجان تجرست سلطنته

خان عظیم صلاح در محاربه ایشان نذیده وقت شبت علما در جبهه بجای خود گشته
 از راه دیگر متوجه ولایت برشته و بالاپور و لاجپور را غارت کرده چون میرزا محمد تقی
 و راجه علیخان خاطر بدان خوالی رسیده ندان عظیم باز صلاح در مقابل حمله نذیده
 از راه نذر بار بار و وی خود بوست و راجه علیخان خاطر از سر سپاه مغل جمع کرده
 و دواج میرزا محمد تقی نموده بر بیان پور رفت و لشکر آنه ز بسیار بفرستاده و مستحقین رسید
 و بر بیان شاه چون دید که در آن وقت کاری از پیش رفت بدرگاه اکبر بادشاه رفته و گزارش
 بفرزعت میکند تا رسیده سب و ستما به پهلوان اسماعیل نام که در کن بود بادشاه
 احمد گشته و بر بیان شاه چنانچه در محل خود ثبت افتاده بطبع ملک موروثی چنانچه
 اکبر بادشاه به بندگی که صاحب گشته بود آمده از راجه علیخان استخراست او خواست از علیخان
 بپشتورت انچه رسم عادل شاه که راندت حل و عقد کن با و رجوع بود و چون این امر
 کرده مجا و منت بخواست و جمال خان ممد وید که صاحب گشته بسیار ملک هند که بود
 نظام الملک را به پشته کوچ بر کوچ روانه بر بان پور کردید و راجه علیخان از روی
 استخاعت و مردانگی که از این نموده بر بیان نظام شاه را سمره گرفته بر بعد بار
 رفت و ما رسیده جمال خان امری بر او عده و وعده از جانبش بر بادشاه
 مطمین خاطر ساخته نذر او آورد و بعد از آنکه جمال خان از کمات و مسکنه گشته
 بعد بفرستد کتت طرفین صغیر است کرده جنگی که زمین جو زبان بسته آمده است
 شده و او جانبش تبارت قدم و ز زید و با ای از سر که بر و ن بنی نهادند تا آنکه مند و تی
 بجای خان رسیده در گذشت و بر بیان شاه و راجه علیخان ز نام فتح و لغز شکست
 آورده چند روز بموازم حش و طوی برداشته و یکدیگر را و دواج کرده بر بیان با محمد تر

درام

و راجه علیخان بر بان پور رفت و چون بر بیان شاه در سینه اربع و الف گشت و نذر
 سلطان مراد و ولد اکبر شاه و خانها مان و ولد پرخان بقصد تسخیر و لایست نظام شاه
 روان گشته و راجه علیخان حربه کیم که اکبر بادشاه با لشکر چهار هزار نفر بود پس
 از آنکه شاهزاده و خانها مان با محمد تر رسید محاصره کردند کار سی خفته نشد از برین
 موسم برسات صلح کونه بسیار آوردند و بملکت بار رفته آنرا تصرف گشتند
 راجه علیخان خصم شده به بر بان پور آمد و بعد برسات با نذر گشته تملک کرده و در
 جنگی که خانها مان از اسماعیل خان لشکر عادل شاه واقع شده همراه بود و با وجود آنکه خانها
 بفتح و نظرها خصما صافیت اما راجه علیخان که مغالب التبا زدی در کنان واقع شده بود
 با اکثری امرای خاندان سوخته پلاک که دید حش بر بان پور آورده و فن کردند
 و دلنش بست و کمال گزنی بود **در حکومت سلطنت راجه علیخان فاروقی و**
دولت ایشان حکم ملک شان چون در سمره و الف راجه علیخان بر نرسیدت
 حشید بر شش العجز خانها مان و فرمان اکبر بادشاه جانشینت به زمام سلطنت
 خاندان سلطنت آورده اما از تدبیر ملک و دولت عاقل شده اکثر اوقات تا از این خاندان
 و سازنده بپشت و غزرت مشغول می بود و در یک روز از اکبر بظرفین میکند و بختیت
 سینه و نا آنکه شته مراد و در بلده تا بهور که از تخانات خود شش بود با جل طبعی
 گذشت و شاهزاده دانیال در عوض باضویه بخرامید جادو خان و بخلاف او پیش
 بهر کرده از گونا بهی و ناقص عقلی ملازمت آن شاهزاده کامکار نمود و از آن بو
 طالع در زمانی که جلال الدین محمد اکبر بادشاه خود غرض غرض مستحقه تسخیر گشته
 بمنند و رسید و قلعه آسیر خیزیده با استقبال نشافت ملک با استعداد قلعه دری

در حکومت سلطنت راجه علیخان فاروقی و دولت ایشان حکم ملک شان

از ملک فخرالدین بنوده شد سلطان فخرالدین و سال و پنجاه سلطان علاءالدین کسکال
 و چند ماه سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه سلطان سکندر بن شمس الدین
 نه سال و چند ماه سلطان غیاث الدین بن سکندر هفت سال سلطان جلال الدین
 بن کائنات هفت سال سلطان احمد بن جلال الدین شانزده سال سلطان ناصر الدین
 احمد هفت روز سلطان ناصر شاه و سال بارک شاه هفت سال بوسف شاه هفت
 سال سکندر شاه نیم روز سلطان شاهزاده خوجه سراد و نیم ماه فیروز شاه یک سال و پنجاه
 و علاء الدین هفت سال نصیر شاه بن علاء الدین سال **در سلطنت فخرالدین**
 ملک فخرالدین از سلاطین قدر خان بود ولی نعمت خود را کشته نام سلطنت بر زمین
 اطلاق کرد و مخلص نام غلام خود را با لشکر آراسته با مقصای بیکله فرستاد و ملک علی
 مبارک عارض لشکر قدر خان مخلص خان جنگ کرد و بر کشته سپان چشم که
 سمره او بود و تصرف شد سلطان فخرالدین چون نود و هفت بود از امرای الملک
 حاضر داشت نتوانست بر سر علی مبارک رفت و ملک علی خود بر سلطان
 علاء الدین خطا بدید و بر سر سلطان فخرالدین آمد و در سنه اهدی در اردبیل و استامبول
 او را بدست آورده سیاست رسانید و تمانه در لکنونی کشته شده بر بار بیکله محبت
 نمود حکومت سلطان فخرالدین را بقبول آورده به استظهار تمام در لکنونی بود که
 بجز موافق ساخته و سال و پنجاه بود **در سلطنت علاء الدین** چون سلطان فخر
 الدین را تسلیم آورده به استظهار تمام در لکنونی بود که بجز موافق ساخته
 سلطان علاء الدین کشته و خود در سلطان شمس الدین سبزه نامیده و بار لکنونی و
 بیکله تصرف کرد بدست سلطنت سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه بود **در سلطنت**

در سلطنت فخرالدین

در سلطنت علاء الدین

در سلطنت شمس الدین

شمس الدین

شمس الدین چون سلطان علاء الدین کشته و تمام مملکت لکنونی و بنگال و بنگال و بنگال
 ایستادند با اتفاق امر خود را سلطان شمس الدین چنان بدید خطبه بنام خود خواند
 او در استخرهای مردم و لجنی سپاه کمال سعی مند و امید داشت و بعد از چند کتا
 سامان لشکر نمود و با جگر رفت و در آنجا دو فیلیان بزرگ بدست آورده و بار
 خود مرصحت نموده تا میزده سال و چند ماه سلاطین در بیست و نه روز او شدند و او در حال
 استقلال با بر سلطنت می برداشت تا آنکه در دویم شوال سنه اربع و چهل و پنجاه سلطان
 فیروز شاه بر جیب از دلی متوجه لکنونی کرد بد و سلطان شمس الدین در قلعه کداله
 مستحص شد و تمام ولایت بنگال را حاکم داشت سلطان فیروز شاه بمنزه کداله رفت
 و چون رسید سلطان شمس الدین با زلفه را بدید جنگ صفت کرد و از طرفین مردم بسیار
 کشته شدند و سلطان شمس الدین کرمیته با کداله مستحص گشت و فیلیان بزرگ که از
 جا جنگ آورده بود بدست مردم سلطان فیروز شاه افتاد چون برسانت رسید
 بارندگی بسیار شد سلطان فیروز شاه بدلی رفت و در سنه خمس و چهل و پنجاه
 سلطان شمس الدین بنیکنش بسیار که لایق مجلس سلطان باشد مصحح رسد لکنونی
 نرسد و سلطان فیروز شاه طریقه التفات بارسلوان سلوک کشته شد و
 سعادت خواست و سلطان فیروز شاه بر حضرت انصاف لکنونی داشت
 سلطان شمس الدین در او اخر سنه فتح و چهل و پنجاه ملک تاج الدین را با
 پنجاه تن بسیار با زلفه لکنونی نرسد و سلطان فیروز شاه بنیکنش بقصد حال سلطان
 فرموده بعد از چند روز سپان بازی و تفریح با تفریح های دیگر مصحح ملک
 سیف الدین بنیکنش و فیلیان محبت سلطان شمس الدین نرسد و هنوز ملک سیف الدین

و ملک تاج الدین از بهار گذشته بودند که سلطان عزت شکست سیف الدین جنگ
 اسپانزا برای بهار داده با ملک تاج الدین خود بدین ارف مدت سلطنتش
 الدین شانزده سال و چند ماه بود **ذکر سلطان سکنه رتاه** چون سلطان شمس الدین
 رحلت نمود بجزایر برای و سران کرده و در سیوم فرزند بزرگ او خرد را سکنه رتاه
 خطاب داده بر تخت جلالتش و نوید عدل و احسان در داده با هر سلطنتش قبول
 شد و استر ضای خاطر سلطان فیروز شاه بفرم شیخ بنگال در سنه ستمین و سی و هفتم
 لکنوتی شد و چون بگذرد و سید سکنه را هم بدین پیش گرفته در حصار اگله
 متحصن گشت و سرسازین گشتن بر آن نمود و سلطان از بارگه انیده هنوز سلطان
 در بنده بود که وی و هفت زنجیر و مال بسیار و انواع قماش بخرید بخرده
 معذرت خواست و این بجز پیش گرفته تمام عمر بخت و عزت گذرانید سلطنت
 او نوزده سال و چند ماه بود **ذکر سلطان غیاث الدین** بعد از فوت سکنه رتاه
 غیاث الدین بر تخت نشست و او نیز این بدو حدیثش گرفته تمام عمر بخت
 و عزت گذرانید در سنه شمس سیمین و سی و هفتم از تنگای جسمانی بپوست آباد
 روحانی خواست مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود **ذکر سلطان سلیمان**
 چون سلطان غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلطین لقب نهاد
 بجای بد بر تخت جلالتش و او با شاه کریم و حلیم و شجاع بود مدت سلطنت او
 سال با استقلال سلطنت کرده در سنه شمس و نهمین و سی و هفتم از خرابی دنیا مجبور آباد
 عقیبی خراسید **ذکر سلطان شمس الدین** چون سلطان السلطین از در دنیا
 مدار البقا متوجه شد امرا و اعیان پسر او را سلطان شمس الدین خطاب داده بپادشاه

سلطان غیاث الدین
 سلطان سلیمان
 سلطان شمس الدین

سلطنت

سلطنت اجلاس نمودند و او رسوم پدران را پیش گرفته تمام عمر بعینت گذراند
 و در سنه نهمین و سی و هفتم رحلت نمود و مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود
ذکر راجه کانس چون سلطان شمس الدین وفات یافت کانس نام زمینداری
 در ممالک بنگاله استیلا یافت مدت هفت سال مردم در آزار بودند آخر حق
 سبحانه تعالی شراد را کفایت کرد و پسر او سلطان شده بر تخت سلطنت جلالتش
 نمود **ذکر سلطان جلال الدین** نام خود نهاد مردم در زمان او آسوده و مرتضی
 الحال بودند و آخر در سنه اثنی و ثمانماید رحلت نمود مدت حکومتش هفت سال
 بود **ذکر سلطان احمد بن جلال الدین** چون امرا کز پسر سلطان جلال الدین را دریافت
 امرا پسر او را سلطان احمد خطاب داده جانشین بدین ساختند و آخر در سنه
 ثمانماین و ثمانماید از تغذیات جسمانی خلاصی گشت مدت سلطنت او شانزده سال
 بود **ذکر ناصر الدین غلام** چون تخت ایالت از جلال سلطان احمد پسر سلطان
 جلال الدین خالی ماند ناصر غلام او از روی جرات قدم بر تخت سلطنت نهاده
 شروع در ارتقا و احکام نمود امرا و ملوک سلطان احمد ناصر را بقبول آورد و یکی
 از اخوان سلطان شمس الدین بنسکه را بفرمانروایی برداشت مدت سلطنت او
 هفت روز و بقولی نیم روز **ذکر ناصر شاه** چون ناصر غلام را بقبول آورد یکی
 از فرزندان شمس الدین بنسکه را بهر ساسینه بر تخت اجلاس نمودند و او را ناصر
 شاه خطاب دادند و طبقات مردم از وضع و شرف خرد و بزرگ در عهد
 مرفه الحال و فارغ البال غنودند مدت سلطنتش دو سال بود **ذکر ناصر شاه** چون
 ناصر شاه وفات یافت امرا و بزرگان اندام بار یک شاه را بر سر ایالت اجلاس

ذکر راجه کانس
 ذکر سلطان جلال الدین
 ذکر سلطان احمد بن جلال الدین
 ذکر ناصر الدین غلام
 ذکر ناصر شاه

نمودند در زمان اوسپاسیان و سکنه شهر آسوده حال بودند و از نیر زمین و غنای
 میگذرانید و سرتش و کعبین و نمائیه رحلت نمودند و سلطنت او هفتاد سال بود
ذکر بوسف شاه بعد از فوت باریک شاه امر او مضاف مالک بوسف شاه را
 بر سر فرمانروائی اعلا نمودند و او با دینا و علم و غیره و او نیک بخت بود و در
 سنه سی و هفتم و نمائیه شروع در وصله بجای عالم سیستی نمودند و سلطنت او
 هفت سال و شش ماه بود **ذکر سکنه شاه** بعد از فوت بوسف شاه امر او زور
 بشوین نظر سکنه شاه را بر سر جهان بانی اعلا نمودند چون استحقاق تعلیم این
 امر خطیر ندانست او را مغزول گردانید فتح شاه را بر درازی بر پشته سلطنت
 او غیر بود **ذکر فتح شاه** فتح شاه مردی عاقل و دانا بود و رسم ملوک و
 سلاطین را پیش نهاد و ساختن مری را فو احوال و منزلت نوازی
 فرموده ابواب عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم گشوده شد و چون در
 بلاد بنگال رسم بود که هر شب پنجاه بار بخت حاضر میشدند و علی الصبح تا
 ساعتی برانده سلام انجام می گرفت و در خدمت میداد انگاه جماعتی دیگر حاضر میشدند
 نوبتی خواجهری فتح شاه با بابکان اتفاق نموده فتح شاه را گرفت و این نوبت
 در سنه شصت و شصین و نمائیه سمیت ظهور یافت مدت حکومت فتح شاه هفت سال
 و پنجاه بود **ذکر سلطان شاهزاده** چون خواجهری سید ولت صاحب خج در گشته
 نام با دینا بی بر خود نهاد و در جا خواجهری بود زود او فراخ آمد و مردم دون و
 بست سمت را با مال فرقیته بر کرد و جمع کرد و زود زود شکست و قوت او
 فرود عاقبت از فکر دفع امرای بزرگ صاحب جمعیت شد و سر کرده این ملک

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

این

این صحنی که در سرحد بود بر این منی مطلق شده و در اندیش آن شد که بجز طریق خود
 بیای تخت رسانیده کارش بکجا بست رساند و در آن اثنا خواجهری خون
 گرفته را بخاطر رسید که او را طعمه شسته بچیلد و نه بر عهد کرد اند بفسه مان صادر
 نمود ملک ایل از ایل طیفه عقبی بسته با جمعیست غریب حضور آمد و چون با حیاتا تمام
 بر بار آمد دست می نمود خواجهری او دفع او عا چو گشته و روزی بجای ترشیداد
 و گرمی بسیار ظاهر ساخته صحیفه قدس در میان آورد و گوشت مست کند از گن
 و سپی سر سانی مکانی بل قسم یاد کرد که تا بخت با شتی منصرت نرسانم و بارانکه
 جمیع مردم از آن خواجهری اخوین دل بودند و ملک ایل نیز در مقام خون نشستی
 بجد بود و در بارانرا با خود منق ساخته فرصت بخت تا آنکه شتی آن کار فرمت
 شراب افروخته در بخت خفته بود بر بنو فی در ایامان بقصد قتل او بجز فرست
 و چون او را بخت خفته یافت قسم بیا دینش آمد و تا اشد در آن اثنا آن بل
 رسیده قدرت قادر چون کردی را از بخت نخوت بر خاک نشاند و دیگر را
 افسر روی بر بارک بند از روی غلطی و از بخت فرود افتاد ملک ایل نیز
 شده تیغ بر و انداخت اما کار کرد با سلطان شاهزاده است و خود را در
 مقابل شمشیر بر نه دیده با ملک ایل در او بخت و چون قوی و عظیم گشته بود ملک ایل را
 در گشتی بنده اخت و بر زبانشست ملک ایل سوی بر او را که دست محکم گرفته بود
 نگذاشت و به نظر که بر بیرون حجره ایستاده بود فریاد بر آورد و گفت خود را بن
 رسان بهر تخیان ترک از صفتیان فی القور بر در آن آمد و ملک ایل را بر زور دیده
 انداخت تیغ منال کرد چه چو در انتهای تماشای کردن شمشیر دست و پا انداختی

انتهای

شده و هواتا یک بود ملک انیل فرمایه بر آو رومن می سر اورا بست دارم و او
 چندان عربین جویم است که بدن او بر من شده است و تیغ از او گذارند و کوه
 شد و اگر کرده شود و بر من رسیده باشد من به نزار بچون در قصاص خون حساب
 ملی نمیشد اگر تکف نمود هنوز اندکست بجز نمان آسته ملاحظه نمیشد چندی بر تپت می
 سلطان بنزاده زد و وی خود را بمرک انداخت ملک انیل بر خاسته با تفاق تیغ
 و چشمان برون رفت و تواج باقی که سر و استاده بود این را زد و پدید نیاید
 کردید گفتند کار جو را بخور با تمام رسانیدیم و تواجی بخور با که سلطان بنزاده رفت
 جو را روشن کرد و سلطان بنزاده حیل ملک انیل کرده هنوز که چراغ روشن شده
 بود از خوف جان بالای تخت بر نیامده بخیزد که تواجی بود و تواجی باقی چون تو جان
 شده بر و نشد سلطان بنزاده باز خود را بمرک انداخت و او فریاد بر داشت
 که غداران صاحبان را بکشد و با و تواجی را با و فنا دادند سلطان بنزاده
 او را از خیر خواهان صدقان خود تصور کرده آواز بر آورد که ای فلان صاحب پیش
 که من در حیاتم از ملک انیل پسید که کجاست تواجی گفت او کجا با و شاه را
 تعقیب رسانید هست بخاطر جمع بجا نه خود رفت سلطان بنزاده با و گفت برو
 فلان و فلان امر را جمع کرده برو مقین کن که ملک انیل رفته بر سرش سپا و زور
 به پادگان نوبتی برده بود که مسلح شده بر تپت می آمدند تواجی گفت برو چشمان
 رفتم که علاج بر اصل کنم و بر و ن آمده احوال آسته بگویش ملک انیل گفت ملک کور
 یعنی ملک انیل با تفاق تواجی باز برون و رانده بر تجم خجرا کار با تمام رسانید و
 مخزن گذاشته در تپت و متعلق ساخت و برون شده کس طلب بجا نمان وزیر فرستاد

بخواند

عبدالکریم حاضر شد و رفیقین با و شاه لوازم نکاحش بجای آوردند چون از فتح شاه
 جز طفل و وساله نمانده بود در اندیشه نماند که قابل سلطنته نبست چگونه او را بخت
 بنشاند پس با تفاق علی الصلیح بجا نماند که در فتنه و کسان شیبه بعرض رسانید
 و گفتند که بر نوظفل است بجای باید برسد که کلاک انشدن حماسه سلطنته را تپت می
 باشد ما در شهر آمده چون بر فلک انگاه شد و دست که چه میگوید جو را زد که من
 خدا عمده کرده ام که هر کس که قاتل فرستاده را بکشد با و زانی دارم ملک انیل
 در آغاز قبول انجمن نمود و چون جمیع امر در آن مجید حاضر شده با تفاق تکلیف نمودند
 ملک انیل با بخت مناده خود را سلطان بنزاده خواندند طغیان سلطان بنزاده
 سالی چند این رسم در بنگاله بود که هر که کشته حاکم خود را بکشد و آفند فرصت یابد که
 بجای او بخت کشیدند مردم طبع و فرمان بردار او باشند و حاضر احوال او شوند
 ایام حکومت خود بر او و بنام او بود **در حکومت ملک انیل با تفاق بنزاده سلطان**
 بنزاده بخت بنگاله تمکن نگشته مدارا ملک کردت و در بخاطرین مصلحت و احسان
 پیش گرفته تلابق را در مدد امن و امان نگه داشت و در ایام امیری چون زوی کارهای
 بزرگ بطور رسیده بود سپاه و رعیت بر امون گنجی نگشته مدت در سال در حال
 استقلال مبادت می کرد انگاه چنانچه رسم و عادت جهانست برین شده در سنه
 تسعین و نمانه چو چو حیاتش منطفی گشت **در سلطان محمود بنزاده و حال او**
 چون بنزاده در گذشت امر او و زرا بر بزرگ و سلطان محمود شاه را بر بر سلطنته
 اجلاس نمودند و جنین خان نام غلام حبشی تکفل امور ملک و نمانده از سلطنته خزانگی
 بر سلطان محمود گذشت و صحنی دیگر که او رسیدی هر دو پادشاه سلطنته ازین وضع

در ایام سلطنته امیر عبدالکریم بنزاده
 در ایام سلطنته امیر عبدالکریم بنزاده

بنک آمد و جناب زابکنت و خود مشدی معامت دولت شده بعد از آنکه
 با اتفاق سردار بایگان وقت شب سلطان محمود شاه در انزلی نعل رسانید و علی
 الصبح تخت برآمده و پنجویز امرای درگاه که با او همزمان بودند خود را مظفر شاه
 نامید و حاکم آن ممالک شد مدت سلطنت سلطان محمود شاه یکسال بود و تاریخ
 حاج محمد قندباری طور است که سلطان محمود شاه پسر نعت شاه است و جناب خان
 غلام مبارک شاه حکم سلطان فیروز شاه نرسبت میکرد بعد از فوت سلطان
 فیروز شاه سلطان محمود شاه را بر تخت نشاند چون شش ماه بران مملکت
 جنبش خانرا سوس بادشاهی شد و ملک بیاید و او را پیش خانرا کشید چنانکه گذشت محمود
 بادشاه شد **ذکر سلطان مظفر شاه** پسر بادشاهی بود و قتل وی باک و بسیاری از
 علما و صلحا و انزاف ملک انقبیل آورد و در ایان کفره را بخصوصت مسالطین بحاله
 که بسته بودند لشکر کشید و نعل رسانید و سید شریف نام یکی در انقبیل زیارت
 سرفراز ساخته صاحب چهار ملک مال گردانید و بر او مثنوی او را صاحب ار پانز
 کم کرده و در تقیر خواند و کوشیده عالی را از خود مظفر ساخت و کجا بجای میاید
 که در سنه ثلث و شمایه بسیاری از امرای کبار از او کبریته فرج کردند سلطان
 مظفر شاه پانچزار صیغی و سی هزار افغان و بنکالی در غلامه که تخصص شده بقولی
 چهار روز و بقولی چهار ماه میان مردم درونی و برونی جنگ افتاده هر روز
 جمعی کز کنته میتند و هر که گرفته بنش سلطان مظفر می آوردند از حال غیر خوب
 کطایف صیغی را میباشند نیز کشیده بهت خود کینت چنانکه عدد و فیلان حاصل
 بچهار هزار رسید و در روز آخر مظفر شاه با جمعیت خود از شهر برآمده با امرای

ذکر سلطان مظفر شاه

ایلی

که یکی از آنها شریف کی بود و صاف داد و از طرفین بست هزار کشته مظفر شاه
 با مغربان مخصوصان معروض تیغ کردند و بر دوات حاجی محمد قندباری در ان
 ایام سن اولی آخره در جمیع معاکر سده و بست هزار نفر از مسلمانان کافر عالم قتل
 نشاندند و شریف کی سلطنت رسید اعلام جهانبانی برافراشت اما در تاریخ
 نظام الدین احمد مرقوم کرد که چون طبایع مردم از مظفر شاه نفرت گرفت شریف
 کی بمغربی را مینماید سردار با کجای از خود بار و موافق ساخت شیبی بازید و مظفر شاه
 بحرم سردار آمد مظفر شاه را نعل آورد و علی الصبح بر تخت نشاند خود را سلطان
 علاء الدین نامید و یکسال و نخت مدت سلطنت مظفر شاه رسال و پنجاه بود
ذکر شریف کی المشهور سلطان علاء الدین و چون شریف کی را در ایام وزارت
 میخواست که خود را نیک نظر مظفر شاه را بدینفس مردم با بنامید عینت بکش خلافت
 بر رسانید که مظفر شاه حسین الطبع است و قابل بادشاهی نیست هر چند سر بر او
 در باب سپاه و امر افسیحت میکند سودمند نیفتاده بزرجع کردن متحول نشایان
 امر او را مردمان و شفق قرار میدادند و در از و زکده مظفر شاه کشیده امرای کبار در
 با شیبین بادشاه و کنگاش کردند سلطنت شریف کی را غلبت گفت اگر بنا باشد
 سازیم با یکدیگر سلوک خواهی کرد گفت آنچه دعای شما باشد چنان خواهد کرد و عجا کلاوت
 هر چه در شهر بروی زمین باشد شما میگذارم و هر چه بر زمین است من مظفر شریف
 خاص و عام بطبع مال قبول آن امر کرده است که در دنیا را چ شمر که از مصر کوشی
 ر بوده بوشتا فتنه شریف کی بدین آسانی چیر بر گرفته و خطب نام خود کرده با کرده
 به استقلال کردید دولت است که بی خون دل آید بخار و در نه با سعی و عمل با

ذکر سلطان مظفر شاه

چنان با نیت بعد از چند روز در مقام منع تاراج شد و چون ممنوع نشد
 دوازده هزار تاجی لقبش آورد و تاراج عمل باز آمدند و محض قسب کرد بسیاری
 از اموال را تصرف آورد و از آنجا که تاراج و تصدقش طلب بود چه که رسم ملک است
 لکن تونی آن بود که کمال نبوی فایز مینش گشتی از طلب ساخته طعام در و میوز و نان
 جشن و طوری بر گشتی طلا در مجلس شسته حاضر ساخت بزرگتر بود و اکنون نیز
 در میان زمینداران بنگار این عمل است سلطان علاء الدین بر عاقل و دانا بود
 امرای اسپیل را رعایت میکرد و بندگان حاضر خود را نیز بر این بند و مساوی بنده
 رسانید و با یکا سرادجی و ادون بر طرف کرد نامرضی با و رسد و حبس از اقله و
 خود اخلای فرمود و چون ایشان شزارت صاحب گیتی نهرت یافته بود در غایت
 و بندگستان مابین یافته اکثر بجانب کجرات موکن نشتا شد سلطان علاء الدین
 واقف از دست گرفته عمل خوب مایجا بر گشت تا کما کما در آن روز و انقلاب
 که در زمان سلاطین حاضر بر سید بود بر طرف شد و کردن کن و ملک سیر بر خرد
 سندان و رانان اطراف صلح گشته چون نوبت و نولش در آمد فریاد از دشمنان بر آمد
 و کال سی و انتقام در رموری ملا و بنگار سید و اول بسته مواضع منهد و بجهت سیر
 فدوة الشایخ شیخ نور قطب عالم قدس ره معین فرمود و هر سال زیاری نخواست خود
 اکلان بود بر سطر و یافت نزار قالیض الا نوار شیخ نور بقصد بنده می آمد و از رکت
 اخلاق حمیده و سیر بسندیده و فور عقل و کاروانی سالمانی را از بار سلطنت برود
 و در آخر راه ناکریمات شیش گرفته و خنجر سیر و خنجرین و شمشیر با جمل طبعی در گشت
 درت سلطنت او بخت و هفت سال و چند ماه بود در **نصیب شاه بن علاء الدین**

علاء الدین بن علاء الدین

چون سلطان علاء الدین بر جنت ایزدی برست اشرف اعیان شنگاه از
 نژده بر او نصیب شد که را که ولد که بود پادشاهی بر شسته و کار یکا پسند مردم
 آدمی افتد همین قدر پیش گرفت که برادر از انبغید و حبس نیارده مرکب از صفت
 آنچه در رعایت فرموده بود مرمت نمود چون با بر پادشاه سلطان ابراهیم بن گند
 لودی را گشته بر سواد اعظم هندستان سلطنت اکثر امرای افغان که بخیر نصیب
 شاه التاج آوردند و در آخر سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز برنگار رفته هر یک
 فرار و حال و مرثیه و کمالین ملکات بر کلمات و نصیبات این سید بود و در سلطنت
 ابراهیم که مان ملک افتاده آورده بود و بعد از او بر نصیبت و در آمد و در سینه
 و شمایه که با بر پادشاه بجان چو نبرد آمده آن ملک را منساخت و بخواست که برنگار
 رفته آنرا بغرض خود در آورده نصیبت استلانی شد و هدایای بسیار بر صاحبان
 فرستاد و عجز و زاری بسیار نمود با پادشاه بنا بر صلح وقت صلح کرده که در چنین
 با بر پادشاه شفا شده و جان با دستا و قائم مقام گشت و او را زده افتاد که با دست
 در صد و شصت برنگار است بر آن نصیبت در شرف و نیش و شمایه بود بر سطر اظهار حال
 و خصوصیت و محبت مخمناقی بقیس صاحبان خود بر سر از سلطان نهاد بر کراتی
 فرستاده و ملک جان در قلعه مند و سلطان بهادر را ملازمت کرد و بکلان خاص
 سر فرزند گشت و در اندک نصیب شاه با وجود دعوی سبادت که بکشتن ظلم
 که شرح آن موجب کدورت خاطر ملک است شتر را بچه می ماند با دوزخ شتر
 بیمانی که در حوض سجانه بغرایه خلیق رسیده عمر او را در سنه ثلث و اربعین و شصت
 با شتم رسانید تا بجهت معلوم شد که با جل طبعی در گذشت با کسی قصد او کرد

از جرح نصیب بجایانش نماید سر بر زنده کا متش نماید بر تقدیر بعد از آن
 سلطان محمود بنکالی یکی از امرای او بود بران ملک سبلا یافت و نیزت افغان
 که در آنجا دستانه در سمان زودی لشکر بر کشید و زخمی از سر که خود کز بر سینه
 سلطان محمود بنا بهما چون شاه بر دما چون بادشاه در کشته شد در زمین و دستا میگفت
 بشکله را از تصرف نیزت بر آورده در طبعه که خطبه بنام خود خوانده آنرا چنینست
 نام نهاد و ولیک نام و مناسبت پیدا کرده بزودی آن ملک تصرف نیزت شد در آنکه
 محمد خان فوت شد افغان که از امرای سلیم شاه بود از جانب او حاکم آمد یکت
 و چون محمد خان فوت شد بر سر سلیم علم مخالفت افراشت و خود را سلطان مبادر
 خطاب کرده صاحب خطبه بود که گفت **دکسلطان مبادر افغان** چند روز بگذشت
 نوشت اعلام حکومت بر افراشت لیک با او نیز خوانده سلیمان افغان که او هم از
 امرای سلیم شاه بود حکومت بشکله در سار اختصاص یافت **د حکومت سلیمان افغانی**
 بعد از فوت سلیم شاه استقلال حاکم بشکله و سار شد و ولایت ادریس را نیز تصرف
 در آورد و هر چند که خطبه بنام خود میخواند اما خود را اعلی حضرت میگفت و بر خطبه
 با کبر بادشاه ملائمت نموده گاه گاه تحفه بهر ایا میفرستد و بعد از آنکه فریب
 بیست و پنج سال حکومت بشکله نمود و در سنه اصدی و ثمانین و شصت و هفت فوت شد
د حکومت نیز بر افغان بعد از پدر بر سر حکومت بشکله جلس نمود و بعد از نگاه
 با سنه نام که بر سر عم باین بود و قصد باینز بکرده در دیوانخانه او را تقبل آورد و خود
 نیز تمامجا گشته شد و برادر کوچکش را اود جانشین برادرش **د اود افغان**
 بعد از برادر ولایت بشکله تصرف آورد و خطبه بود که آن ممالک بنام خود کرده بود

د حکومت سلیمان افغان
 د حکومت سلیمان افغان
 د حکومت سلیمان افغان
 د حکومت سلیمان افغان
 د حکومت سلیمان افغان

ازین

نترت مدام و صاحب از ازل او با بن جانشین ممالک کبر بادشاه بر امر احمد حسید
 و منعم خان مخاطب بخانخانان ممالک جو بنور کجا کبر بادشاه متوجه تا و سبلا و افغان
 شد و نیزت از خود بر بنی از امرای مغل کسب کرد و او و خان نیز لودی خان را
 بمقابلت افغان نامزد کرد و طرفین بیکدیگر نزدیک شد و چند روز در امر وی در
 دادند و آخر الامر صلح کرده هر دو پشت کرجای خود را رحمت نمودند کبر بادشاه دیگر
 در باب نیزت مملکت سبار فرمان بخانخانان صادر فرموده را نوشت چون میان او
 خان و لودی خان که از امرای بزرگ افغان بود فی الحقیقه از امری هم رسیده بود لودی
 خان که سینه لودی بزرگ بخانخانان ابواب ملائمت سلوک و کشته نسبت با دولت
 اطاعت نمود و او و خان از سینه این نیزت مصلحت شد و لودی خان که در این
 نوشت و بار دیگر سخن در سخن ساخته پیش خود بر ولایت خلاف مروری کرده لودی
 که بصفت تجارعت و تدریفات داشت کینت و در کنی را آب سمن سر راه برادر
 کبر بادشاه گرفته در جا کجا آب سمن و سر و بکنک ملحق شده مروری در جا کینت
 و افغانان منبرم گشته صد گشتی اینان بدست مغل در آمد بخانخانان از د با گشته
 منو قی بدیدند و انقلو را که او و خان در و مخصوص شده بود و محاصره کرده طرح جنگ گشته
 در ان اثنا کبر بادشاه نیز در آنجا آمده او و خان بجانب بشکله که کینت و قلع
 و قله حاجی بود منو کینت و چهار صد قبل او و خان بدست سبار در ان مغل افغان
 منعم خان متوجه بشکله شد و چون کوهی سید او و خان مصلحت شده و بجانب
 از لودی کینت و بعضی از امرای کبری که نا ادریس فرشته بودند از لودی و افغان
 شده بجانب بشکله که کینت و قلع منو و قلع حاجی و بعضی از امرای کبری که نا ادریس

بودند از پسر او و خان که چند نام داشت تنگت یافته و منع خان بر این بنیاد
 و خود بخاطر آنکه بیفتد او و خان به استقبال آنکه چون مغایرت اتفاق افتاد
 لشکر تقیه صفوف نمود و جنگ عظیم بر روی نمود و لشکر افغان منتهزم گشته بود
 در پای قلعه که کمانک بود و چون چاره نداشت اهل و عیال خود را در قلعه
 گذاشته بقیعه جنگ گرفت اما آخر با منع خان صلح نموده با وی ملاقات کرد و
 از بدو کمانک و بنار را با و گذاشته باقی ممالک منصرف شده و چون منع خان در پل
 بکو خراسید ابر با و تها جانان ترک گزرا بگومست نکال فرود آمد و در او
 که بعد از فوت منع خان بلا و بنکار از دست امرای کبار اگری بر آورده بود و سر
 ثقت و ثمانین و شمار پادشاه خلیفه در آن محل که با من کرد و مانده است عطا
 شد و بعد از حوصیب بگریخته در سر که قبیل رسید و پیر او چند زخمی اگر چه
 بدرفتاریک در همان روز سرد و زحمت داشت و ممالک جنگ او از بدو کمانک
 و بنار من با تمام سعی جانان در فعل بیان گریه پادشاه کردید و دولت سلاطین بپوشانم
 پذیرفت و کسی که صاحب خلیفه و سکه بانه در آن خود نموده تا آنکه امرای بزرگ افغان مثل
 حسین خان و کال بهار و غیره که در قلعهها و جا با بی سخت در آمده بودند و در ایام از دست
 لشکر منتهزم صلح شده و بعضی با اقصای ممالک جنگها فریادند و بعد از فوت کمانک
 عثمان خان نام افغان از انجاء غریب کرده و ترسبست نزار افغان فرام آورده
 و خطبه آن نواحی بنام خود کرده بعضی از ولایت نورالدین محمد جاگیر پادشاه رحمت
 رسانید و اسلحان و کد شیخ بدالدین فتحوری حاکم بنکاره مرفوع او مامور شده تا بدین
 تاریخ که تان عشر و الف است الفاعله مرفوع گشته **در حکومت حکام مشرقی**

در حکومت حکام مشرقی

چنانچه

چنانچه که شدت کسانیکه در جنوب و نرسبت حکومت کرده اند ابتدا از امور ضمنی در
 سلاطین مشرقی مسکونند بنان حکومت سلطان مشرق خواججه جهان از تاریخ
 مستفا و دیگر که محمد شاه پسر که حاکم سلطان فرزند شاه ملک سرور نام خود
 منصب وزارت و خطبه خواججه جهان بنواخت سلطان ناصر الدین محمود شاه
 نیر و فرزند شاه رسید خواججه جهان در شهر حمید الاول سینه دست و تسخیر و سها ملک
 مشرق خطه کرد و ولایت جنوب و قزوین و مبار و تربت ما و در آن ممالک
 چنانکه باید و نتاید بصنط در آورده را بان آنکه در هر مطیع ساخت و احصا
 که کافران از تصرف مسلمانان بر آورده خراب و بران کرده بودند مخلص ساخته
 از نو تعمیر کرده مردمان کار آمدنی سپرده و مملکت را آبادان کرد و چند سلاطین
 شوکت نمائند خود را سلطان مشرق خوانده و مردان بر کینه کول را بر سر و از جانب
 دیگر ناسبار و تربت عمل آورد و پادشاهان پورلی یعنی خاکان لکنوتی و بنکاره با و
 طریق ملائمت مسکون داشته و خف و هدا با کبرای پادشاهان در بی سال سپهرت
 نژاد و مرسله باشند و چون کار و بالاکرفت خاک در مقام نفاضت بر خاک شده
 سزانی و تمانا بدار تخت بر تخت کس نشیند ابالت او شتر سال و چند ماه بود
سلطه سلاطین مشرق سلطان مشرق خواججه جهان چند سال پادشاهی کرد و در او
 داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده بطریق سلاطین پورلی چهر بر سر کرد و ملک
 نداده این آرزو و خاک بر و بر خواججه پسر ملک و فضل جای اوست و عصر جنوب
 و دیگر بلاد تحت تصرف افغان در آمد و سفاران انجمن حکومت و بیانی پیش
 محفل شده و کلاسلطه انجمن کبار از نظام افتاد و با اتفاق اشراف و سرداران خود را

در حکومت حکام مشرقی

خطه که در بر سر جبهانی برآمد و اقبالخان که وکیل مطلق العنان سلطان محمود
 حاکم دهل بود از شنیدن خبر استیلاي سلطان مبارک شاه و دعوی سلطنت بر
 شده در سینه تنگ و نمانا بقصد بر فضیلت او لشکر کشید و چون بفتح آمد سلطان
 مبارک شاه با جمیع عظیم از افغانان و منغل و راجپوت استقبال نداشت و
 طرف کفایت کنگ بر دوش گرفت و دامنه از عکس نمیداد و فرکاره رکنانک سلطان
 مانند قوس و فرخ زنگین ساخته و چون آرد به میان مایل بود در مدت دو ماه هر دو لشکر
 برابر نشسته بچنگدای حرات مردانگی در میان می نهادند آخر جانبین بچنگدای
 و مصالحه کردیم بچنگدای مقام خویش نشسته و بعد از آنکه مبارک شاه بجز نور زینت
 که سلطان محمود از مالود گرفته بدلی آمد و ملو خان او را در پیشگاه با زینت خویش
 است مبارک شاه در تشریف شکری و ایاق سفر بود که در متن قوی تر شد و زوری با او
 ملک و جویش در آن سال کاربرد و نمانا مبارک شاه بریم زودت جبهانهای اجماع
 و چند ماه بود **در سلطان ابراهیم ششم** حکم از غنیمت الزمان چون
 مبارک شاه به مال می زوال نشسته است برادر کتر او خطای سلطان ابراهیم یافته
 برادر نک فرما زوالی جلوس فرمود بادشاهی بود منصف فیض و دانش و عقل و
 تدبیر و عسری فضیلتی ملک بینه کستان و در نهند ان ایران و توران کارگزار گشت
 و آن شور جان برین خاطر بودند برادر الا مان چون برآمد در عهد اسیر امان غنیمت
 و از خوان چسان او را مبارک شاه بنام نامی او چنانچه بجز زبان قلم خواهد آمد چنانچه
 کتب رسایل برداشته و امر او زرامی صاحب عقل و کسایت و نجای بود و فتح
 او جمع شده مثل درگاه سلاطین ایران نگین جهان آفرین تا جهان آفرید

در این کتاب
 در این کتاب

چو در مرزبانی نیاید بدید و در غزوه ایام سلطنت او اقبال سلطان محمود بود
 بر پشت بقصد تخریب جویند قنوج آمد و سلطان ابراهیم با لشکر مستعد رزم و جنگ
 نمانا را سبک است باقبال نشسته چند که در مقابل چشم است و چون اقبال خان
 معات ملکی و مالی اسلام برای و رویست سلطان محمود در جمع می نمود بهیاسته راز و کجا
 خود بر آمد بی آنکه مقدمات سلطان ابراهیم در میان فرود ما رسانید که حقوق ملک
 صاجی را منظور داشته و او را با دوشی برادر و با چنگ او نموده رنج اقبال خان نمانا
 چون سلطان ابراهیم لذت سلطنت یافته بود با دوشی او نیزه نور استقامت سپه اندر دست
 یک از آن دو را در دفع نیاید و بلکه در لوازم پیشتر بود لحنی چند ان تبادون و نمانا
 که سلطان محمود از آمدن خود پیشش به پنج جانب تفرج رفت و حاکم قنوج در کجا
 قبل سلطان ابراهیم بود او را میرزاده هر وی میگفتند بجز و غیر برون کرده آن ملکه
 متصرف شد سلطان ابراهیم و اقبال خان چون دیدند که سلطان محمود با ملک
 قناعت کرده هرگز قنوج را با و از زانی داشته هر کدام بجز حکومت خویش نشسته
 و در بعضی تواریخ مسطور است که فتن سلطان محمود پیش مبارک شاه بر می بود
 همان چند روز مبارک شاه و دعوت حیات سپرد و سلطان ابراهیم با دست سینه
 و اسد اعلم بالاصواب و در سینه همان نمانا چنانکه در ضمن واقعات بدست
 دهل نوشته شد چون اقبال خان کشید و سلطان محمود بدلی رفت سلطان ابراهیم
 فرمود دید در سینه و نمانا عازم تخریب قنوج گشت و سلطان محمود با نمانا
 بچنگ سلطان ابراهیم روان کردید و هر دو لشکر بطریق هم بار در کنار آب کنگ
 برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنگ نمانا کجا بجز جویند و دیگری بدلی

مراجعت نمود چون بدین سید امیر ارجمندت جاگیر فرمود سلطان ابراهیم باز آمد
 قنوج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه چون از دین علی حکمت سید باک محمد و نوری حکام
 قنوج امان فرستادند سلطان ابراهیم نمود و از برسات در آنجا بر برده و در
 جمیع الاول سنه عشره و ثمانه بقصد تسخیر و بلای روان شد و بنا بر آنکه با دست در دین علی خانی
 عالی سمت بخشید و بسیاری از امرای کبار و دین مانند تار خان ولد نیار بیگ بیگ
 خان غلام دولت خان و غیره بوی پیوسته سلطان ابراهیم قوت و انتظار تمام گرفته
 متوجه سمنان شد و باسد خان سرود نیز ترسید و چون بکنار آید سید و سنجاست که سنجاست
 ناگاه سمنان خبر رسانید که سلطان مظفر شاه کجانی بهوشنگ در جنگ بر ساسته
 و مالوره را محاصره کرده سلطان محمودی آید و بیتی اگر در غمگین رفتن جوینور دارد
 سلطان ابراهیم از استیجاب این خبر فسیخ غریمت نموده جوینور رفت سلطان محمود
 از دین علی بر آمده خطه سمنان متخاصم شد و مانا رخا که غمگین تر از ابراهیم آمد سلطان
 در تربیت جنبل چشم شده در سمنان عشره و ثمانه با بر یک بقصد تسخیر دین علی در ملک
 خود روان شد و بعد از کوچ از راه کرمانته بدین علم جوینور آمد و صحبت علماء و
 مشایخ تعمیر ولایت و تکلیف زراعت مشغول شد سالها بهیچ طرف از بیخ نمود
 مردم از اطراف و انصاف سمنان و ستان که مشغول از خصلت شده و جوینور آورده
 هر کدام فراختر مرتبت و حالت نوارش می یافتند و از دعای مشایخ و علماء سواد
 و نویسند و سایر اهل حیثیت بجای رسید که جوینور را دین علی تانی می گفتند و گویند که
 آند بار و جوینور سلطان ابراهیم را از سمنان فرستاده و در روز جماعت را بخت او و سنجاست
 میگذرانیدند از آنکه گرفته تا که با نماند خوشوقت بود حزن و اندوه از آن دیده باز

بود و در سنه صدی و ثمانه محمد حاکم سنجاست نزد سلطان ابراهیم رفتند
 و سوسه نمودند که بقصد فتح بیاید بدین طرف بود و سبارکت و با دست و دین علی ترسید
 روان شد و در نواحی بیاض بیکه بر سید بند و در جاگیر و بی حد که خند کند و چکانند
 و پست و دور و در نظر فتنه طلبان بیرون آمد و جنگها میکرد و در جنگ سلطان علی کجانی
 جرات می نمود و آخر الامر سلطان ابراهیم از میان خند بیرون آمد و صف جنگ است
 و سبارکت و نیزه را علاج شده بعد از شستافت و از صبح تا شام جنگ کرد و بقای از
 یکدیگر جدا شد و در روز دیگر که کجانی کرده سلطان ابراهیم جوینور و سبارکت و دین علی
 مراجعت نمودند و در سنه سبع و ثمانه سلطان ابراهیم بخواست و تمام و عجم
 تسخیر کبابی و آرزو و چون مرد و با دست و قریب یکدیگر سید بند و کجانی و در آنجا راه
 خبر رسید که سلطان خوشک عجمی نیز غریمت تسخیر کبابی دارد و چون هر دو با پست
 قریب یکدیگر رسیدند و در جنگ مبرور و فرود اسید سمنان خبر آوردند که سبارکت و
 بن خضر خان از دین علی شکر فرام آورده عازم تسخیر جوینور است سلطان ابراهیم عیان
 اختیار از دست او و جوینور را می شد و سلطان خوشک بی نزاع کبابی که در نظر
 پسر قادر خان نوکر سلطان سبارکت بود بر آورده و در سنه سبع و ثمانه عجمی را
 نیزه و عنقه لطیف سلطان ابراهیم از چشم زخم زمانه از طریق سنجاست معتدل
 انحراف حبه ریح پاک آن با دست و عالیجا به بهشت برین و اصل شد و از نیزه آفتاب
 مردم جوینور بجز آنست که ما با تم در بر کردند و در درجه از او حاضر شده از قوس
 و زاری از روز قیامت پدید آوردند در این آن شمشاد صاحبقران جرمین
 بخش مالکستان در این آنکه دیگر نیار و زمین صد فرسنگ شایگان داد و دین

در بیخ اینها اندر پاک عقیقت صلح و پناه و ملا و عبادت مدت سلطنت او چنانکه
 چند ماه بود و بر وایت حاجی محمد قندهاری و کسبه انجمن و اربعین و نمازهای نورس
 برین تقدیر بدت بادشاهی اوسمی و صفت خواهد بود از جمله فضایل عصر او قاضی
 الدین جوینوری است اصل او غزنین و در دولت آباد در کن نشو نما یافته سلطان ابراهیم
 و نظایم و توفیر او بسیار بگوشتید و قاضی در روزهای بزرگ در مجلس اوس برین تفرقه
 می نشست که بید و فنی مولانا امراضی طاری شد سلطان ابراهیم بیادست رفته بعد از
 تصدیق احوال و اظهار لازم مهربانی قاضی را بر آب کرده کرد در مولانا که اندیشه خود
 نوشتید و گفت با راضی با بلای که در راه او بانه نصیب من کردان و او را نشناختی
 و از این عقیقت و انصاف بختی و تابع نسبت به بلای غیر نسبت محمدی معلوم میتوان کرد که
 چه غایت بود و انصاف بختی سخره مفید آن نیز که او را نسبت تمام دارد و مثل پیشه کفر
 که مشهور است بجا نشیندی و مصباح و متن ارشاد و در کوه که بصلح المثال است و در بیخ
 البیان وقت و بی ابره سیرت ای و غیره فارسی که بجز المواجه نام دارد و رساله ناقص
 سادات و رساله عقیده و نمایه نیز از موقوفات اوست قاضی چهار مرتبه با سلطان عصر
 موافقت کرده چندان از نورس سلطان ابراهیم منوم گشت که در همان سال یعنی اربع
 و اربعین و ثمان ماه بعد از قندهار شریف فرموده و البقا للملک المعبود و لولم یکن یمنین از
 نورس سلطان ابراهیم بدو سال طایر و حسن و کسبه انجمن و اربعین و نمازهای نورس و حضور
 پرورد کرد **در سلطنت سلطان محمود ششم** چون زمانه میر محمد حسن بن محمد سلطان
 ابراهیم بادشاهی را ازیر فاک کرد و در مقام حرم گشته جهت تدارک میرزا که نشیند
 بر جبار است چنانکه ای مجلس فرمود و از روی عقل و اقتدار بر انجام و سامان امور

از سلطنت سلطان محمود ششم

علاء

کلی دمالی برداشته بر وجه احسن از عمده بادشاهی نصی می نمود بسا بنی اقبال امضا سلطان
 احسان او کسب گشت و در لوح و در نقی ممالک بکسبت زمانه بر دو کسبه نسبت
 و سپاه را اهنج و غرض می دیگر بداند و کسبه سیخ و اربعین و نمازهای نورس
 با تحف و دیباچه فراوان بخندست سلطان محمود خلیج فرستاده می نام نمود که نصی خان
 ولد قادر خان قاضی کالی می مور بود و در اسپا خسته سلطان از اجلا و وطن بوده و زمان
 مسله را کجا فران در او از خدا و رسول تری می می ندارد و چون از زمان سلطان
 بهوشنگ شاه الی بوسه بد سلح محبت و در ابط مودت بین اهل این است حکام بد فرقه
 حکم قاضی عقل لازم نموده که تمنی را بر صبر حق بد بر کسوف سازد که در خصوص او را
 تا در بنی و در شمار درین مجدی دران دیار رایج کرده اند سلطان محمود خلیج در جواب می خورد
 که قبل ازین عثمان بطرز ارجیف سمع بر رسید آن که آن قدر و مسلا طین اعلام
 نمود بر تیره علم البقیه انکاشید و برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمع بادشاهی با نسبت
 اگر افواج قاهره بتاد بر سندان سوات می بر بنیت بدرا سنجانست دفع او عازم سیکرد
 و اکنون که آن سلطنت بنایه این راده کرد مبارک باشد ای تمنی را بگویند که در مرفون
 درشت سلطان محمود شرفی سرور خاطر کردید و بستند از بجز بنی سبب کشف سلطان
 محمود خلیج فرستاده و ستمه لشکر نموده سوزج که کسب نصی خان برین امر طبع گشته
 عارضه سلطان محمود خلیج فرستاده و ستمه لشکر نموده سوزج که کسب نصی خان
 این دیار در سلطان سعید بهوشنگ شاه با بر رحمت نموده آن سلطان محمود شرفی می خورد
 که غلبه و سستی است صرف نشود و حمایت نصی بر زمست هرست سلطان لازم است سلطان
 محمود خلیج بعد از اطلاع بر ممنوع بفرستد چنانچه غلبه محبت و اخلاص تو مکرده اند و عیال

که از معتمدان درگاه بود با تحف لایق نزد سلطان محمود شرقی مرسله شد و در آنجا
ساخت که نصیرخان صاحب طبع کاپی از خوف و ترس آن شوکت سپهسالار کجاست
قرار داده که کلافی و تدارک با قیامت نموده قدم از عبادت ترک نموده و در
تفکد احکام سماوی بنام و نکاح سل جابز نذرند چون سلطان محمود بهوشکتابان
دیار ابرار خان لطف نموده این بود طبقه در مسلک اطاعت و انقیاد اینجا میساختند
از جوهر که نشسته است بی بر بلاد او رساند هنوز جواب بگوشه جریه علیخان رسیده بود
که باز علیه نصیرخان ورود یافت همچون آنکه این فقیر از زمان بهوشکتابان حلقه
اخلاص و کوشش و غایت اعتقاد برداشت دارا آن سلطان محمود شرقی بود که کینه
دیرینه و عداوت قدیم بسره ولایت کاپی آمد و این دیار آنطرف نشسته و زمان
مسلمانان را سیر ساخته بجای وطن کرده چند بریافت سلطان محمود و علی با وجودی که
در تادم نصیرخان رخصت نموده بود فاما چون او عجز و ارجی از حد که را نینداید
کنشته در ده مشجان سینه تمان و اربعین بصوب چند بری و کاپی غایب گردید و در چند
چون نصیرخان بملاقات آمد از اینجا متوجه امر شده سلطان محمود شرقی بعد از این
این خبر بلا خوف استتعال شتافت و سلطان محمود و علی فرج مقابل لشکر جوین
نامزد کرده جمعی دیگر از دست و تاسا قتلشکر جوین در آنجا کشته و اینجا علی بنای
ارد و راکشند و هر چه یافتند بنار آج برده و فرجی که در مقابل تعیین شده بود دست
مقبایله و محاربه دراز کردند و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شده بالاخره طرفین برابر
خود قرار گرفتند و صبح روز دیگر سلطان محمود و علی عماد الملک از دست دنا سر را چینی
مسدود سازید سلطان محمود شرقی بدین معنی مطلع شده در همان منزل که حاجی مضبوط

دینار

و قالی بود و توقف نمود سلطان محمود و علی بر استحکام منزل و توقف یافتند فرج را
نرسد و تا نواحی را نمانند و غنایم بسیار گرفته و باز گشته و چون بهوشکتابان
رسید صلح که نکرده از آنجا مرخصت نمودند سلطان محمود و علی چند بری آمد سلطان
محمود شرقی در حضرت غنیمت نسبت لشکر باخت ولایت بر بار که سلطان محمود
سلطان محمود و علی بودند تعیین نمود و سلطان محمود و علی بران مطلع شده فرج بدو
مقدم ولایت بر بار فرستاد و چون لشکر شرقی طاقت مقاومت نداشت سلطان
محمود و علی فرج خود محض شد و بعد از چند روز مکتوبی بشیخ الاسلام جایله که از
اکابران وقت بود سلطان محمود و علی نسبت ارادت و اعتقاد با او در دست
و الحال در کینه سلطین بند و مدفون است فرستاد همچون آنکه از هر طرف فرستاده
بیتند که در اصلاح ذات البین سعی برود و بهتر باشد و فرستاده در ملازمت حالیه
زبانی چنین تقریر کرد که با فضل قضیه را از نصیرخان می سپارند و بعد از مرخصت
سلطان محمود و علی چهار ماه قضیه ابرج و کاپی که تصرف شرقی در آمده آنرا نیز نصیر
خواهند گذاشت چون فرستاد و سلطان شرقی بمحضون عرض شیخ رسانید
و شیخ وکیل شرقی را اینجا دم خود همراه کرده و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم نموده و نسبت
سلطان محمود و علی فرستاد و گفت تا کاپی نه بد صلح صورت پذیر نیست
اما نصیرخان با یکبار از عیای خود برگشته بود برگشته و در غنیمت دست بر عرض
که چون سلطان شرقی در حضور اشراف در خدمت شیخ جایله با وعده کرده که کن
منقرض اولاد فادان حضور نصیرخان نگردد و بعد از چهار ماه کاپی و ابرج و
قضا تسلیم خواهند نمود و فرج آنکه سلطان اجابت منزل نماید اساس صلح بتوجه

ظاهری و باطنی شیخ است حکام پذیرفت ایلی شرفی شمول عنایت بادشاهی با کشت
 و سلطان محمود خلجی استادی آباد مند و زفته سلطان دیگر بار در الملک محمود
 شتافت و بدستور پدر بزرگوار دست نبل و عطا از استین خود و سخا را داده
 علما و فضلا و مسلما بلکه جمیع طبقات انام را عطا ایضا فرستادیم مخطوطا و مبرهند
 کرد اینده عهد از چندگاه چون سپاه اتراحت نموده و از پنج سفر برآمده متوجه
 مملکت جتو گردید و آن دیار را تخت و تاراج کرده و معتمدان و متردان آن
 ناحیه را علف کشید و در بعضی از پرکنات و قصبات هماناقت نمیکردند
 بر حجت فرمود و عهد از چند روز بقصد غرض متوجه اذلیک گردید و آنجا در آن
 و تاراج کرده بندگرفته خجالت شکست و با غنایم موفور مستخرج و مسرور و معاد
 نموده در سدهست و پنجاهمین و نمانمایه بقصد تسخیر دلیک کشید و چندگاه محاصره کرده
 طرح جنگ انداخت سلطان بهلول بالمشک بسیار از دجال پور آمده فوجها را از
 سلطان بهلول بالمشک بسیار محمود چون دیده که در باغان افغان که از باستانان
 دلی و کردان شده نوکرا شده بود در عین جنگ نیست مبر که نمود هر آینه صلح
 در توقف نمید و در بولیا و دبال کرده فتح خان مروی را از امرای
 کلان او بود و قتل رسانیده هفت فیصل جنگی گرفته و در سده هادی و پنجمین و نمانمایه
 سلطان بهلول بر سر مقدم انام و آمد و سلطان محمود با ز بر سر او رفت چنانکه
 در جای خود تحریر یافته در روحانی استر ابا و مقابل یکدیگر کشید و چندگاه در برابر هم
 نشسته خلیجان بودی پر عزم سلطان بهلول بر دایره او سخن آورده که فتر
 کشت و هنوز جنگ سلطانی نشده بود که سلطان محمود چار شده رخت هستی از

ثانی

انجلی و سنین و نمانمایه در سید در سینه سیم زهر و هم شکست کبی بن
 که از گاه جان پرور است یکی را بر سر فرسوز زنده یکی را از کین تیغ بر خنجر شد
 نه مرشس بموقع نه مرشس بجاست درین سیم دارد در ان بیوفاست مدت
 سلطنتش بیست سال و چند ماه بود
 محمود قدم از بساط وجود بیرون نهاد امرا و اعیان چون محمود پسر بزرگ و ستانزاده پسر
 خانزاد الصوابه بدما در بی بی راچی سلطان محمد شاه مخاطب نامه بر تخت ملک باطلان
 کردند و با سلطان بهلول صلح کرده عهد بستند که ولایت سلطان محمود در نصر و محمد
 شاه و آنچه در قبض سلطان بهلول است او و نشت با شت محمد شاه چون در رفته بود اسط
 عدم قابلیت سلطنت امرا و لیکر کشنده و لیکر جهان بی بی راچی نیز از خود خواری و نمانمایه
 پسر از زده کردید درین است سلطان بهلول اتفاق داشت غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده بود
 پوست محمد شاه برستی آمد سلطان بهلول در بری که فریب برستی بود نیز از آن نموده بود
 روز طرح جنگ انداخت محمد شاه از سرستی فرمان بکونال محمود نوشت که بر آدم کن
 خان و قبطخان بسیار سلطان بودی رفتن بر ساند کونال عرض داشت کبی بی راچی
 بزوجه محافظت بر و و مینماید که بر ارض ایشان قدرت نیست چون این نوشته محمد شاه
 رسید و والده را از محمود طلسم نیست با این بیان که او را کعبه خان برادر او است و شیخ داد
 پاره ولایت کعبه خان بی بی راچی فریب خورده از محمود ررواست که کونال
 فرمان محمد شاه ستانزاده حسن خان را قتل رسانید بی بی راچی فریب حسین خانزاد
 در فوج کجا آورده سماجی توقف نموده نزد محمد شاه و مادر محمد شاه و والده و نوکریست
 ستانزاد با نیز همین حال سپردا خواسته که در خدمت والده بکبار کی تغیر یکجا آورد

از اسط و کونال

چون محمد شاه با دشت قمار بود و امر از او در بزم بهر کسی بود روزی شاهزاده
جلال خان و حسین خان برادر محمد شاه با باقی سلطان شه و جلال خان ^{بنی مومنان}
محمد شاه رسانیدند که کشتن سلطان بهلول در عیش و شجون بر سر ما دارد و موجب شکم
حسین خان و سلطان شمس سی هزار سوار و هزار از پنج قبیل همراه گرفته میماند سر راه رفتن
بر اعدا از لشکر محمد شاه و خبر رسیده بود که در کنار راه رسیدند سلطان بهلول ایستادند
فوجی مقابل ایشان تعیین کرد و شاهزاده جلال خان را که در راه و ماند بود همراه بگردان
بطریق فرستاد و در بین ایشان سلطان شمس گفت توقف کردن مصلحت نیست ^{و در میان}
از دنبال خواهد رسید عطف عثمان کرده بجانب فوج روان شد و فوج سلطان بهلول
که در مقابل ایشان تعیین شده بود آمده بجای ایستاد و شاهزاده جلال خان هم بطلب
حسین خان از لشکر محمد شاه برآید و جانب چپ بر نروان شد و فوج سلطان بهلول جلال
خان را گرفته پس سلطان بهلول آوردند و او عوض فطمان و شسته در بند کرد محمد شاه
تا بصفاه دست میاورده بجانب فوج راهی شد سلطان بهلول تا آنکه یک تن مانده
باز به اسباب غنیمت گرفته مرخصیت نمود و فوجی که حسین خان پیش بی بی را می آید
بسی و والده و اعیان و ولت سرفتنه بر تخت سلطنت جلوس کرده سلطان حسین
مخاطب گشت و ملک مبارک کنک و ملک علی جوانی و سایر امرای محمد شاه که کمان
آب کمانگانه دیک گذر را جلوه فرود آمده بود و تعیین فرمود چون لشکر سلطان حسین
نزدیک رسید یعنی امر که محمد شاه بودند خبر رسیده آمدند محمد شاه و چند سوار کوچک
در باغی که در آن نواحی بود در آمد او را در آنجا محاصره کردند محمد شاه که تیر انداز قادر
اندر از بود دست بر نیز و گمان کرد و بی بی را می خود با اسلحه در او رست آمد و بر گمان

توای

تیر با بی کشتن و در کرده بود محمد شاه مرتب را که دست کرد و بگمان از زکشتن
ناچار بگریزیدند و چند کس را نداشت ناگاه تیری از دست مبارک کمانگاری محمد شاه
رسید بهمان خم در کشت **۹** ماور کسیت میار و زاده کور کشت و ال منبر بود
این حال کشتن شمار **۱۰** چون اجل فی شاه پندنی که در وقت سلطنت به سرود
و سرور می ناپدیدگار ^{من} گرفت شربت جهان بگریز است ^{انی} اجل خواهد است مانند
و در از اضطرار ^{محمد} آن سلطان حسین سلطان بهلول صلح کردند و عهد بستند که تا چهار
سال هر کدام بولایت خود قانع باشند و راهی بر ناپسند فیل ازین با محمد شاه یکی
شده و چون باره لاسای فطمان فغان افتاد سلطان بهلول سوخت و فوجی که سلطان
حسین از فوج کوچ کرده کن روحی که آنرا بر سر میگرداند فرود آمد فطمان ایستاد از
جانب طلبه ه باسب و غلظت و دیگر عنایات بسیار تجتبه با عزاز و اکرام تمام
سلطان بهلول نیز شاهزاده جلال خان را بفرستاد و حکیم و انعامات خوشه اسب و شمشیر
سلطان حسین برخصت کرد و انعام کرد که در وقت خود فرستاد اما سلطان بهلول
ایام با دشت ای محمد شاه بجهاد بود **در سلطنت سلطان حسین شمس** بی بی جنان که گذشت
بعد از برادر کل خداوند اکبر تخت و تاج اختصاص یافتند نام ریاست و سردار
کلیف اقتدار در آورد و با سلطان بهلول صلح کرده بگریز آمد و از محامل برادر
منتهی گشته بود و در اندک زمان مرور آن صاحب اعیان را بکلیت بکلیت بگریز آورد
گشتند و حامی مست را بگریز داد و پرواز فرموده تخت سلک سوار و هزار و چهار صد
ز پنج قبیل جمع نموده متوجه ولایت اولیسه کرد و در انجمنی سر و بار نرسید را و بران کرد
از مسواری از نگه داشت و چون بولایت اولیسه رسید فوج با طرف و جانب فرستاده

برو و راج ولایت مامور سافت رای اولی در درویدی حیرت غمزه خود
جز و چاک فریاد سی نیافت و کیلی بخت سلطان فرستاده اظهار رعایت
و مال گذاری نمود و حال الوقت می زنجیر قیل و کبده سبب آفتاب و امتیاز بسیار بود
فراوان رسول است و سلطان حسین از سخن آن ملک گذشته سال و غایب بود و چون
در سره مسعین و نما سواران بزرگ راجت تخریر کوا ایار و روزه سافت و نسبت آن
رفت بجا صبر و برداخته رای کوا ایار از طول محاصره عاجز گشته خود را در سگ سلطان حسین
شرقی منسلک دانید و بعد از آنکه شوکت و استقلال او از ملک گذشت با طواری حلیه
که دختر سلطان ملار الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بود و کشته ثمان و مسعین
و نما سواران مسعین و بی کوه با یک ملک چهار سوار و کبزه او و چهار صد زنجیر قیل
منوجه انصوری است و سلطان بهلول لودی باد شاه و علی رسولی نزد سلطان محمود غزنوی
پیغام کرد که در وقت اگر حضرت بقصد امداد تشریف فرمایند فلهک یا تعلق بان
خواهد داشت هنوز از شاه ای باد مند و سلطان بهلول از عجز و زاری در آمده کلمه فرستاد
که بلاد و ملی تعلق با حضرت است چنانچه بود که سلطان حسین جمالی ای ای را با تمام منته فرستاد
و سلطان بهلول از عجز و زاری در آمده کلمه فرستاد که بلاد و ملی تعلق با حضرت است از او ارکان
و ملی را تا نهد که روی چون گذارند و ملک آن در آمده مبار و علی آن ملکه قیام خواریم
نمود سلطان حسین از غایت عجز و کبر مخلص و بر اسیع قبول اصناف نمود و سلطان بهلول
ناچار گشت و اعتماد بر لطف و عمن کار ساز حقیقی کرده با نبرد سوار افتاد و ملی را نهد
کنار آرد چون روی سلطان حسین شیبست و چون آب در میانه عایل بود چند گاه
بپرداخته درین اثنا سرداران بزرگ سلطان حسین بتاقت ولایت رفتند سلطان

بهلول

بهلول از دست غنیمت نسبت در عین موسم تابستان از جباری با یک سپاه از دست
و سر چند مهنیان این خبر سلطان حسین رسانیدند از کمال نخوت و عجز و قبول یعنی
منی نمودند تا آنکه مردم دلی گذشته بتاراج اردوی او مشغول شدند و امر او سپاه
از دست ملی نخوری باد شاه چون در نهایت غفلت بود سر سپید و کوجک
بزرگ کرد و اندیشه فرا گشته و سلطان حسین بهلول را در کبر زینما و ملکه جهان بسیار
اهل حرم گرفتار شدند سلطان بهلول رعایت حق نمک کرده انرا از تحظیم و عزت خود
سلطان حسین فرستاد اما ملکه جهان چون سلطان بهلول است مغز و پوست او در آمده
باز چند ان و سوز نمود که سلطان حسین سپه خدا کرده سال دیگر کتانی منوجه ای
و چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول کس فرستاد و بنام نمود که اگر سلطان از خبر
تقصیر است مرگد گشته مرا بطور خود گذار و روزی بکار است ان خواهیم آمد چون غافل
رفت نمود که دولت تخریر بر می شود و قدر عجز با شاه و ملی انداشت و آن وقت را
بچشم عفات نگریسته بچوبان صواب قیام نمود و قدم فرستاد چو سلطان
بهلول بقابل و صفا کلمه استافت بعد از چوبان شکست لشکر جوینوار امانا کلمه
مرتب سپه سمان تمام آمده راه نرسیت پیش رفت و در مرتبه چهارم خود کجا کجا
انجام مید که خود را از اسب انداخته بکشت و چنانکه در طبقه با دست بان ای بر قوم
جوینوار تصرف دست سلطان بهلول در آمده و سلطان حسین با تمام ملک خود کشته با نهد و ای
که محصول آن بچکر و بود قناعت نمود و سلطان بهلول از غایت عورت او جوینوار
سخرض احوال او شده و حکومت جوینوار با کت به خود داده آن مالکک البطلار
و بعد از فرست سلطان حسین در مقام فرستاده با کت و ابران کت کت کت کت کت

صاحب کتاب در بیان حکایتی که در این کتاب است

از قبض سلطان سکنه بر آورد و چون جنگی قیامت کرد که کتب و کتب و کتب و کتب
 کت سلطان سکنه جزو راز از تصرف بر آورد و چون کشید و سلطان حسن بن علی بن ابی طالب
 بنا به سلطان علاء الدین حکم بجای آورد و سلطان علاء الدین سبب از غارت او میا
 ساخته در خاطر جانی نفیض کرد و سلطان حسین بکر در فکر نزد دشنه دولت آن بود
 و سینه احدی و تمانین و تمانین بخت الغراض بد برفت مدت سلطنتش نوزده سال بود
 و بعد از شکست چند سال در بنگال اوقات حیات گذرانید و از در غرور مدار سلطنت
 نزد مقام ششم در بیان حکومت حکم سینه و تشریح امور اسلام در آمدند
 در بعضی از نسخ مانده خلاصه الحکایات حج نام و تاریخ حاج محمد قندهاری آغاز طالع
 درین محلی در آن دیار باین پنج مرتبه ظاهر تحقیق کرده که حج را بنی بخت از قبل
 عبد الملک حاکم عراقین بکله ایران و توران بود و در رسد و منجر بلاد هندوستان شده است
 محمد بارون را در اوایل سینه است و تمانین بسپاه بر تنور بولایت کران نشاند
 و او بعد از رسیدن آن مملکت بجزه تصرف را آورد و بسپاهری از ساکنان آن دیار
 که بلوچان از آن طایفه اند بنصف اسلام شرف گشته رعایا با وای مال و یوانی بر داشتند
 و در آن طرف زمان تاریخ بمرسد و سایر سینه شده و حکام عربی در
 بودند و بر این سینه پیش از ظهور اسلام جهت زیارت خانه کعبه و احضام آنچه معتقدند
 میکردند و انوضع را برترین معابد سینه هستند که آنرا حاکم سرانند سپستیر از رایان بکر
 مواضع سینه کستان بر حقیقت اسلام مطلع شده در عهد صحابه کرام متقلبه فلاحه حضرت
 مصطفوی کرده بود و چون بسلاطین اسلام اعتقاد فراوان داشت از دیار خود یک
 کشتی محلو از کعبه به ابای و غلمان و کزینان تکمیل جهت رسیدن دانند و از اطلال حضرت

در دم نو یک حکم حاکم بر روی دریا میزد و بودند در حال اباب عمیر بر او بر آن کشتی
 با سفک کشتی و بک تصرف در آوردند و اموال و شسبار با غارت بردند و جنگ
 مسلمانان که از سرزند پس از حج بودند با سینه و همچنین که از دست آن کفار خوار
 توفیق کر بخین یافته بودند و حج رفته داد خواهند ند حج کتونی حکم سینه و این
 صوصه نوشته نزد محمد بارون فرستادند ما بدست محمدان جزو نوزده و هفت فرستادند
 بعد و در و نام و اطلاع بر سخنان آن در جواب نوشت که این عمل از قومی بفرج آمد
 که در حال قدرت و شوکت اند و بسپاهری سوی دفع آنکه و بیکه تصور نیست و چون
 اجتناب حج سید از ولید بن عبد الملک فرصت غزای سینه حاصل کرده بدین تخم
 با سینه سوار نزد بارون فرستاد که نزار مرد جنگی همراه کرده جهت خرد و اتقام
 بر سر سلطان و پس لعین نماید بدل چون به ای رسید نزد دیه بای در آنکه در سینه
 شهادت فایز گشت و حج اگر کشیدن این خبر نباشد پستان خاطر شده و فکر
 تلاقی کرده بسپاهری سنجان دقیقه ششاس عاالدین قاسم بن عقیل بنی زکریا
 عم و داماد او بود و هفده سال عمر داشت با ششتر نزار مرد و آنکه از روی شام
 بودند با سینه در سامان فله کستانی و ملک بگری در سینه کت و ششتر سینه دارند
 شیراز کسبیل فرمود و او از میان کران شده بدیوان و در سینه که سرحد و پس است
 آمد و بعد از چند روز از آنجا کوچ کرد و چون ببلده و پس از آنکه در بای عمان است
 و در بنو نشت تبسته شهرت دارد و رسیده نزول نموده در اندیشه لوازم حکام بر سینه بکر
 در و پس سینه بود فله مانده از کج و سنگ نرسیده در غایت است حکام و سوت
 چهل کار تقاع داشت و چون جنبی محاصره گشت بر منی امان خواسته بر و آن

محمد قاسم از روی احوال خجستان در مردم درون رسید بر بمن گفت جماعت جنگی قریب
 چهار هزار کفار را چوت اند و خادمان خجستان قریب و سر هزار بر بمن می رسیده
 و بواسطه طلسمی که علمای بایگ کرده اند که نتوانی بجنگ بر شرفات او نمی افند محمد قاسم
 گفت آن طلسم کجاست بر بمن گفت بر قاعده فلان است است محمد قاسم حضور نام
 شخصی شامی را که بختی انداز بود بفرمود تا بطرف سبک بختی از دست اصل سازد و خوب
 سر برنگذاخته قاعده آن را است در ابار چه بار چه ساخت و طلسم شکستید
 اندک زمانی منتوح کردید و محمد قاسم عیار و یاور و اصل کشید را تا زمین یکسان خجستان
 تکلیف اسلام نمود چون با نمودند بران و در خزان هزاران کبکزی و غلای کشته
 مردان بران را از هفتاد ساله تا صد ساله بغل آوردند و زمان بران را خجستان
 رفتن با طرف و جانب در بودن در راه و جهت خدمت سلمان و عماد الدین
 محمد قاسم غنایم آن بلده که پیش از پیش بود بخاطر آورده پس از آن با بیعتی غیر از حج
 فرستاد و باقی را بر عساکر اسلام قسمت کرد این ترا خوشدل ساخت و چون راه
 کتوکتانی داشت عازم فتح بلده بیرون کردید و حاکم آنجا فوجی بن داد بران مطلع
 شده شهر و قلعه را بمقتدا سپرده خود با لشکر مان غلبه بر میان آید و قدیم رفت
 محمد قاسم چون آنجا رسید سلطان شهر و قلعه در بندی کردند و بعد از چند روز بجان و مال
 امان خواسته بخدمت بر میشتا فتنه محمد قاسم بلده بیرون از یکجا از سلمان احوال کرد
 ما بختی لشکر سامان نموده و جمعی از مردم مستران شهر را گرفته مستوی بلده سرستان
 که درین عصر سهون شهرت دارد کردید مردم سوستان که بر بمن بودند و حاکم خود
 کچرا که این عم دابر بود در نرفته عرض کردند که در کربتین ما کشتن و کشته شدن عاجزیم صلوات

بجالت

چنانست که از محمد قاسم امان خواسته اطاعت ناکم کچرا در ختم شده چنان نماند گفت
 و از خا اعراب و سپاه اسلام محاصره نمودند صولت و شوکت است بخاطر آوردند
 بعد از یک هفته شش با جمعی از از جوانان سپاهی را فرار بخش گرفت و نزد رای حصار سلیم
 رفتند و خواست امان را بر مسکن در صبح آنروز بجان امان خواسته شهر سلمان
 باز کرده استند و محمد قاسم غنایم و فوغات بر مسکن را بعد از خروج خویش بکتابت
 ره و بصر سلیم نهاد و از آن نیز سخن ساخته غنایم بیست بر غازیان عظیم قسم نمود
 درین اثنا بر سر لاک ای در هر طبع که جوان بجای و منور بود ساختن لشکر کرده بمقابل کجا
 و راند محمد قاسم جانی قلب جت نزل و عساکر اختیار کرده چون کانی بسیار و اکثر
 جبار و اسقط کشت و نزلزل و اضطراب عظیم دارد و وسی السلام پدید آمدن شکایت
 بجای نوشت حج حقیقت حالات مطلق شده هزار اسپ از مطبل فاصد بلایا
 لشکر روان ساخت و محمد قاسم از سر نو استظاریافته متوجه محاصره رای راه پسته
 و بنظر الطرفین چندین کرت بخاربات و انقض شده غلبه از هیچ جانب ظاهر نیست
 رای دایر بخان ممالک محروسه خویش آورده از احوال و مال کارش عوسال
 نمود اخبرش اسان گفتند در کتب قدیم خود خوانده ایم که در فلان تاریخ در بار
 عرب شخصی دعوی نبوت کرده اهل عالم را بدین خود دعوت خواهد کرد و بعد از دو روز
 است و نماین قری افواج عرب بزاجی اهل کمره سده است خواهند رسید و در
 و تعیین قدم دران مملکت ننماید بر تمام بلاد مسلط خواهند شد و با آنکه رای دایر
 و مرآت آن بخت از بسیاری از احکام سماوی آرزومند بود اما چون تمانه غر او بجز
 شده بود و در بخت نیز بهم رسانان المبارک سده نیکت تعیین خود ملایم جنگ صلوات

شده و چنانچه سوار را جیوت سندی و ملکانی فراهم آورد و با تفاق فرزندان و
 قربانان و اعران و انصار یکدل و بجهت لوازم عهد و سوگند در میان آورده بخوار
 نام مسایب جنگی قاسم شد و آن شب در آن صفت سخن بیشتر فرار سوار و عریض طلب
 از دست یار فرموده هر که بکشد پستان را باز بچند داشت و اهر نیز دیکت بر پستان
 چند روز بی طرح جنگ داشت و فرزندانش و سرداران او سر نیز یکدیگر جمعیه
 داشتند اما خنده بالاخره روزی بود که بر ضلع سوار گشته در قلب مای گرفت و سینه
 و میر و مغز را بر سینه با جرم طرف جنگ کلاه آمد محمد قاسم اعتماد در جمل فرزندانی
 کرده بعد از آن شتافت بخت مباران غریب در هند فرود آمد و بیکه کردی در آنده
 که گشتند ظاهر ساخته بسیاری از یک جوانان عرب و نفوسه بخت فرزند پستان
 که بخت در مقابل آمده بود بر خیمه و نیز بخت بل آورده و چون جنگ غلبه بر
 در غلبه فرود آمد و در آن روز در آن و فرزندانش او نیز در همان سینه
 نمودند درین آنگاه از لفظ اندازان عرشه آتش بر ضلع سینه در آن روز قبل از
 آخال راه نیز بخت گرفت و میانمان هر چند یکدیگر بزد کم زمانه و شسته اسلامی
 تا آنکه کنار در بار سید و باب راه لشکر محمد قاسم از عقب او در کناره در بار
 بازار حرس کرده و ضلع سینه کمال خود آمده از میان آب برون بخت شتافت رای در
 ضلع را بر فرج مسلمانان ناخته و نیز و نیز بسیاری از غولبازان و بیرون بخت
 در بخت تری برای اهر سینه و از ضلع در آن روز کمال مردانگی و متوجه هر یک
 بر اسپ سوار شده یکی از اهل عرب و بخت و یکدیگر یک نام او با نام سینه
 و رایان و را چیرمان از شام و آخال خاکست بر سر فرزند و از طعن ایام مسلمانان

۱۸۱

خود را بنام روی مطعون ساخته با حصار را در بکر کشتند و غنایم و فتوح کشت
 غن و تخمین بکند نصیب کرامت اسلام شده در فکر نیز خیر قلعه در کشته علیه ولد
 خواست که حصار را بر در آن جنگی مضبوط ساخته بیرون آمد و بسپاه عزیمت
 صفت نمایان و زرای و کلای دایر نگذاشته که او را بر داشته بحصار بر زمین
 بردند زن ای و امر که عورتی مستهزور بود از زمین پس سر بر آرزو با پانزده نفر
 را جیوت از قلعه بر آمد و بقیابل لشکر اسلام آمده اراده جنگ نمود محمد قاسم
 دانسته ملقت او شده و اصحاب اسلام موجب حکم محمد قاسم چون قلعه از در را
 در میان گرفتند زن ای و امر بار از جوانان قلعه در آمده اعلام مدافع بر آتش
 و از طول ایام محاصره چون مردم درونی بجان سید نه در صد و چو سینه آتش
 بزرگ بر آفر و خنده و زمان و فرزندانش را اکثر آتش انداختند و در روزها
 غلبه از در گشته و با سلیقه زوجه در اهر برون آمدند و چندان جنگ کردند که
 کشته شد و سواران نام بعد ازین فتح خیمه های خون آشام از بنام آخته
 بحصار در آمده و شش هزار را جیوت و یک کشته سی هزار آدمی را امیر گرفتند
 و دو دختر ای و امر که میان بندهای بدست افتاده بود بر سم اسفان از حجاج
 بخت غلبه فرستاد و جمیع ملاد و بول را بر امرای عرب بخت کرد چون شنیدند
 که ملان نیز در بخت رای و امر بود سر آینه به اینجا بخت بخت فرموده ملان را
 هم فتح کرد و خیمه های اندازه گرفت و آنرا در الماک ساخته بجای نیکد
 مساجد بنا فرمود و چون حجاج و ختران با دنا سنده را در الماک فرمودند
 ایشان در حرم سرای و لیدی بود ندانانکه بعد از مدتی در سینه است و تسلیب

با ذکر و چون حاضر ساختند و لید نام ایشان را پرسیدند و هر کس که گفت نام من محمد است
 و خواهر که گفت نام من بریل و دیوست و لید شریفه و حیران دختر بزرگ
 شده و از کار رفت و چون طالب عصال شد سر برآورد زبان بدعا و ثنا گشوده
 سر و صدایش که من بنیالسته فرشته خلیفه سیم چه عجم الدین محمد قاسم
 بنظر تصرف ما را در خانه خود که بدست بود مگر رسم اسلام نیست که اول نفران
 دست چنانست برسانند و بعد از آن جهت خلیفه فرستند و لید از شنیدن این
 مغلوب قوت غضبی گشته در ساعت خط خود فرمائی نوشت که محمد قاسم مرا چنانکه
 خود را در پوست هام گرفته و اندوا را اخلال فرمود آن بچاره خود را در پوست هام
 گرفته فرمود تا در صندوق نهاد و بار اخلال فرسانند و لید آن دختر را حاضر فرمود
 گفت نرانی نرانیان چنین میدیم دختر زبان بدعا گشود که گفت با شاه باید که آنچه
 از دست و دشمن بشنود تا که بر حکم عقل درستی نسیج با برای آن حکم فرمائی
 از بنی معلوم میشود که با دست از عقل سر نهاده و بعض قوت طالب سلطه میراند
 محمد قاسم را بنیالسته برآورد و بدو و نام نسبت با و همچو خواهر دست تصرف او ما پرسید
 چون او بر مار با ملک کرد برادران و قزاقان و اقوام مار گشت و ما با نرانیان
 بر بندگی رسانیدند در مقام انتقام و هلاک او شده چنین تهمت در حق او نمودیم و
 مقصد خود حاصل کردیم و لید نرسیده شده بر قوت محمد قاسم تا مساف بسیار فرود
 اما چون کار دست رفت بود علاجی نداشت و بعد از قوت محمد قاسم احوال حکام
 سند و بیج کیل از تواریج بسیار شای که در انجا اسمی حکام آنک ثبت افتاده در
 سطرالع کنگان احوال ملوک سلف پوشیده نمائند که بعد از محمد قاسم جماعی که خود را

از اولاد

از اولاد بنی شمس انصاری رسیده است با دشتی سندی که در عهد ازین ان مینویسند
 آنچه و کلهایت را سومگان میگفتند و نیز بد قوت و کرات اخوان انصاری
 بود و تصدی ابالسنه شده تا تصد سال سلطه در و در میان این بود و اسام
 این در بیچ کتاب نظر محروم زینده و بوجوب قضای او در ملک از خانواده
 سومگان بطبقه سکنان که ایشان هم از زمینداران آن مملکت اند انتقال نمود
 و آن فرقه بسلاطین جام مشهور گردیدند در زمان این دو طایفه که با سلطان
 اسلام از غزنوی و غوری و دیوبندیه و اجرت ساسنده و بعضی از آن بلاد را تصرف نمودند
 و بجا شنگان خود برده بمرکز دولت خویش مراجعت میکردند که سلطان باطریق
 قباچه خطبه و سکه آن ممالک شام خویش کرده و در اهلک حمله ساختند اما حالت
 غزنوی و غوری رجوع بدست نمای سابق کرده و سخت حکایت سلطان ناصرالدین
 که با دست و علی و مسند است علامه در اینجا ذکر میکنند و بعد از آن اسمی اسان
 و سکنان که علم ناقص آن احاطه کرده است مرقوم میباشد **در حکومت ناصرالدین قباچه**
 سه مورخین هند بواسطه ادبی نسبت احوال ناصرالدین قباچه را در جنبه اقیامت
 سلاطین و بی نوشتند اما فخر حقیر میباید کتاب زبان اجتناب بفرموده در موضع
 خود یعنی در سلسله سلاطین هند ذکر میکند و میگوید که از خلفا مان بزرگ سلطان
 الدین محمد سام است با دشتی بود در نهایت یک است و نهامت و شجاعت و غیر
 و صداقت عمر در خدمت سلطان مغزالدین گذرانید و در وقت تمام در ملک دلی
 و گشودگرتی حاصل کرده بود و چون سلطان مغزالدین را بابت خطا کار بر قضا
 ملک ناصرالدین انیر که مقطع ملکه آید بود در آن مملکت نهادت یافت سلطان

از اولاد

مملکت ایچرا سلطان ناصر الدین داده و ضبط نماید با و رجوع فرموده و او بدو دختر
 و اما در سلطان قطب الدین ابیک بوی و چه یک دختر چون فرستاده دختر دیگر
 بوی داده و سلطان ناصر الدین چون حکم مقرر الدین بود سرانجام با وی سکون مضمی
 نموده که گاه از اجداد آمده ملازمت میکرد و بعد از وفات سلطان قطب
 الدین اکثر قالیغ و قباغی سندر را تصرف آورده سوم که از بعضی از ملتین
 مسلمان بودند و بعضی کافر چنان ضعیف گردانید که غیر از بلبه تنه و چکل خورد
 در تصرف ملتین نماند و زراعت و رحمتی قرار داده در گوشه و کنار می بودند یک
 بعد از سلطان ناصر الدین بر و روندیج باز برگشته بدست آورد و سندر از تصرف
 سلاطین بوی بر آوردند و سلطان ناصر الدین چون خطیب سکندر را بنام خود کرده
 ملتین مهربانده و کرام و سرستی بخوزه دیوان خود در آورده و در سلطان تاج الدین بیک
 طبع در بعضی ممالک او که در غیره از غزنین لشکر فرستاد و هر گزرت بنی مفسود در گشته
 سلطان ناصر الدین مظفر و منصور کردید و در سنده اجدی دختر و ستا بیک خوارزم و طبع
 که در غزنین از جانب سلطان علاء الدین بیکری می بودند بر حد و در سیستان آنجا نشسته
 و سلطان ناصر الدین قتال با ملت آن کرده اگر چه مراد از قوم غلبه گشته اما از ممالک
 موید المملک سجری در غزنین منتهی گشت و در سنده از غزنین و ستا سلطان ناصر
 الدین بنام خود تهنیتی لاهور کرده ناصر سنده بعضی اقتدار در آورد و چون شنید که سلطان
 نتمس الدین بقصد حروب و از راهی روانه است و نیز ساختگی لشکر کرده و در کنار
 نیلای سنده و آمد و سلطان نتمس الدین بکنار آراب مذکور رسیده و بجای حمله آراب باند
 و امر او سپاه با وی موافقت کرده بسیاری از مردم او غرق شده و سلطان ناصر

الدین

الدین بعد از آنکه بیک سنان که از غزنین گشته ملتین رفت و طبل و علم او
 در آتش می افکند بدست مردم سلطان نتمس الدین افتاد و در حوادث جنگی خالی کابری
 و اصغر خراسان غزنین و غزوی توسل با آوردند و هر یک فرار فرمودند و ملت
 انعام و احسان یافته ملازمتش اختیار کردند اما در پایان حال سلطان علاء الدین سکری
 و در سلطان مجاز از مملکت از صد رسیده و جنگی خان بنده کستان آمد و بکشتن با
 ناصر الدین در افتاد و خرابی بسیار روایت و لشکر او راه یافتند و ملت سوی با غلط
 سنا و تفصیل این سخن آنکه چون سلطان علاء الدین زمان جنگی خان واقف شد و لشکر
 بر سر او فرستاد و در کنار آراب که به نیلای سنده در او با و رسید طرف و جوانان از
 گرفته سلطان علاء الدین از پیش تیغ انتحار دید و از زمین ریای خورشید را سبیلادت
 در میدان مبارزت ناخنه بسیاری از کفایتی بر خاک مالک انداخت و کارزار می
 که اگر ستم و سیستان و سامان بر میان زنده بودی غاشیه سنا بخت او بر دست رفتی تا آنکه
 میمند و میره شک یافتت خود از با ما و نامروز با مقصد سوار در طلب سنا و او در
 و مردانگی در او آخر الامر چون کار بر و تنگ کردید و هر لحظه لشکر منقل زیاد می شد
 عسان از سوز که در اندیشه پیش فرزند آن خود آمد و دروغ کرده بر اسب نازده سوار شد
 و باز بر صفت منقل حمله آورده باره بابت نزار بخت مذکور از آن عسان از سوز که بر می
 بکنار آراب آمد و جوشن از بر کند و جبر خویش بوده است بجزی نژاد را تنها بماند
 هستیا ساخت و از جامی که آب در آن ارتفاع داشت بر آنکشت بر مثال شنب
 ختمناک با مفت کس از آن آب بگذاشت و از آن پس سر و آمده زمین بر داشت و چند
 زمین و ترکش و قبا در افتاب گذاشت و جبر بر زمین زده در سایه آن بنامش

درین اثنا جنگ خان بکنار آید سید آخال را ستاده کرده بسیاران خود گفتند
 ایجنین برمی باید که بوجود آید بر او فرین کرد و گفت از بر بدینان نراند
 بکنی بر بصیر اجرتیست فیروز جنگ بر باد است همچون ننگ بکنی
 کسی مرد زبان ندید نه از ناداران پیشتر شنید جنگه خان سپاسیان خود را
 که بخیر استند از آن بیلا که گشت سلطان جلال الدین بدست آورده اند و بگذا
 و سلطان جلال الدین چون از آن دو مسلک بی نایره جلال جنگه خان و دیگر غرقاب
 بیلا جلال صاحب فتنه پیشترش کسی از نوکران سپاه ملازمش سید بالفرو و رش
 روز در چشمه ساحل بیلابین شده تا آنکه بجایه نفر دیگر باطلی گشتند در آن اثنا خبر
 رسید که در آن نزدیکی جمعی از روزه نمود سوار و بیا و در فریب است نفر ساسانی
 و طریقه بسیار ساخته در کمال عقلت با جوانان با سپاه عین استقال در آن سلطان جلال
 الدین اصحاب خود را که بجایه نفر بودند نفر سواد تا هر یکی چو یک سستی از آن پیشه برید
 مستعد سازند نگاه از روی توکل و بهمت بادشا به مستور بجایه عت شده از آن
 بفرجه بیستی پاک کردند و بقیه سیف خود را بچکل انداخته خلاص کردید سلطان
 چهار بابیان و سکه التراب مردم خود که بعضی بود از کوش با سوار بودند شمت
 نمودن جنگا که مجموع صد و بیست سوار شدند و مقارن آخال خبر رسید که درین حد و دواز
 لشکر هندوستان فریب سوار مرد از جانب هند برسم فراولی می بینند
 سلطان جلال الدین در ساعت بان صد و بیست نفر بر رنج عت رفتن اکثر آن را
 قتل رسانید و غنایم بسیار بدست آورده کار او بقدر استقامت گرفت و از عقب
 دیگر مردم پیوسته با هند سوار بر سید انگاه از آن نواحی لشکر عظیم توجه دفع او شد

ای

و سلطان جلال الدین جنگه خان را با بچه و دسته بجای اول مانند نایب الغنم متصرف
 و احوال و حساب بسیار فراهم آورد و چهار هزار سوار کامل هم رسانید جنگه خان از خبر
 شنید و چند نفر از امرای کلان خود را بر کوسیل کرد و چون نشان از آن رسید
 عبور کردند سلطان جلال الدین بجانب بلخ و آنستند و سلطان اخذ و در آنخت و
 تاراج کرده باز گشتند سلطان جلال الدین بیه چهار روزه را بدی رسیدگی از
 مغربان خود را که بعین الملک شتهار و شت منب سلطان شمس الدین الغنم رسانده
 پیغام داده که بجایه تصرف روزگار با نجا رجا رجا رسیده ایم و هر که استمال
 معان بر وقت تمام رسیده و وظیفه مروت و بزرگ است که موصوع تعیین نمایند که
 چند روز در نجا آسایش آن نمود و کار از روی بجای با ما در مقام اعانت رسانید
 بیکت اتفاق از دست نشان و ملک و بی توایم نمود سلطان شمس الدین چون
 احوال سلطان جلال الدین بخاطر آورده بود و نوقت او در آن و بارسان شت
 الجی او را مخفی بر بر گشته گمان خود با تحف و هدایای بسیار نزد سلطان جلال الدین
 فرستاد و پیغام داد که بنا بر بعضی هواد برین طرف جای کلان نوقت نشان بود
 عالیجاه تواند بود بخت سلطان جلال الدین مقصود سلطان شمس الدین در نسبت
 عنان غریت از راه لهما و رصوبه سکن بگه ان معطف و شت و صد و صد و صد
 مملکت بگوه بلال و مکال در آمده باج الدین خلیج را بجل جودی ارسال فرمود و آنکه در راه
 غارتیده غنم بی نهایت آورد و چون فریب هزار سوار از اطراف و جانب
 در ظل رایت او مجتمع گشتند سلطان کا مکار قاصدی سخن کند از فرستاده و خبر
 بگه که کار کا قبول کرده همراه بر خود بخت سلطان فرستاد و التماس نمود که سلطان

ناصرالدین قاجار که علی‌الدهم نزار محنت بولایت بن کترین پسر ساند مانع آیند
 سلطان بربر خطاب قلیچ خان داده با یکی از امرای خود که از یک نامی نهار داشت
 و جهان بیلوان او کبیر بود با هفت هزار سوار بر سر سلطان ناصرالدین قاجار حاکم کبیر
 و عثمان فرست سلطان ناصرالدین قاجار با هفت هزار سوار استقبال نمود طرح
 جنگ انداخت و بعد محاربه سخت انترام یافته نزار محنت خود را بکشتی سپید
 بقلمو کبیر بخت داد بکمان در لشکرگاه او فرود آمد که کبیر مست سلطان جلال‌الدین
 فرستاد چون ضرر نوجوش کوهی در میان بود صلاح در توفیق غیبه از ان کبیر
 باجه آمد و در بارگاه سلطان ناصرالدین فرود آمد کسان نزار محنت و کبیر
 و بر امیر خازن که از کمان را بجا کبیر با خود آورده بودند فرستاد سلطان ناصر
 در مقام اطاعت شد و برود خراسان با مال بسیار بخدمت سلطان سجناد
 و خود بجانب عثمان شتافت سلطان ولایت او را تعرض رساند چون هوا
 گرم شد از راه کوچ کرده متوجه سیلان که در حدود بلال و کاکا گشته و در راه بقلعه کبیر
 محاصره نمود و در آنجا که رزار از ان قلعو چون نبری بدست سلطان رسید در باب
 گرفتن او سعی بسیار کرده مضمون ساخت و تمام مالی انکار انقبیل رسانید در آنجا کبیر
 که نزار در چغتای خان ایلیک سلطان جلال‌الدین می آید سلطان جلال‌الدین بخیال
 انکه سلطان ناصرالدین نزار اول با و اول شده است بجان عثمان توجه نمود و فعلمها
 فرست سلطان ناصرالدین چون توجه بکشت مصلحت نمیده بود از ان معنی ابله نموده و در
 ان مقام سلطان جلال‌الدین نازار عثمان بکشت و چون باجه رسید و مردم تمام
 نزار اطاعت نکرد مذاکره در ان شهر زده غارت فرمود و بعد از دو روز عثمان عز

بجوهر

بصورت سیکل که الحال او را تهنه میخوانند منعطف داشت و در آنجا ایاه شهر
 و قصه که تعلق سلطان ناصرالدین داشت میر سید قتل و غارت کرده بپشت
 و چون تهنه رسید رای آنجا که جنبی نام داشت و از طایفه موسومگان بود سبنا
 و اموال خود را کوشیده تا کرده خود نیز با فرزندان و قربانان کشتی در آمده در
 بعضی از جزایر قرار گرفت سلطان رحل اقامت در بلده تهنه انداخته چنانچه
 دیوال را که در سرحد تهنه است شکست و مسجد جامع بزرگ بنا فرمود ولایت
 نزار و ادراسکر فرستاده مضمون کرد و نیه و بعد از ان چون سینه که باورش
 سلطان غیث‌الدین بر سر عراق تکلن دارد از سر تهنه رسیده و کجرات
 کشته شده در سنه عشرین مسمای از راه کوچ و کران بمراتق توجه نمود چنانکه تفصیل
 از کتب تاریخ عجم مستفاد میگردد و چغتای خان کشت مصلحت بنا کرده
 بود بخواستن انکه انرا محاصره فرمود سلطان ناصرالدین تا در جلادت
 مرد انکی جنوعی طایر ساخت که بعد از چهل روز در دم عثمان از مضمون خلاص شدند
 و چغتای خان کوچ و کران فتنه آخده و در آنوقت و تاراج نمود و در ستان ان
 سال را در حد و کالنج که ولایتی است در کنار سنده بیان رسانید و قریب
 سی و چهل هزار هندوستانی که اسیر گرفته بودند ان تقریب که موجب مضمون
 اردو میشوند قتل رسانید و با وجود آن مری در اردو دیده اند از سلطان جلال
 الدین خبر رسید که کجاست و چهره چغتای خان متوجه نزار ان کشت و چون ان
 احمد حاکم کالنج تکلیت خرابی ولایت سلطان ناصرالدین قاجار رسانید
 و لکینه و در تعمیر ان مملکت کوشید و بعد از ان چند مرتبه در سنه اثنی عشرین

و ستای سلطان شمس الدین قاصد استقبال سلطان ناصرالدین شد و بجا آمد سنده
 روان شد و چون بجای دارالملک رسید سلطان ناصرالدین امر مضبوطی داشت
 نمود و بفرمود بیکار رفت سلطان شمس الدین اجراء در میان گرفته نظام الملک بجا
 ابی سعید جنبیدی را که جابجای حکایات بنام او نوشته شده به تهنیه قلعه بسا فرستاد
 بلده آنچه در مدت دو ماه و هفت روز مضبوط گشت سلطان ناصرالدین این خبر
 بر سر خود علما الدین بهرام شاه را نیز و سلطان شمس الدین جهت طلب صلح فرستاد و بفرمود
 جوابت سیده بود که در آن نواحی بود پیشتر گرفته و میان کشتی غرق شده و در وقت
 صبح آفت که چون سلطان ناصرالدین از آنچه به یکار رفت سلطان شمس الدین متوجه
 آن بلده را بوزیر نظام الملک جمع کرده خود مدار الملک علی را بجهت خود نظام
 الملک بعد از دو ماه شهر آنچه را بکبر و قهر مسخر و مفتوح ساخته در نهایت کثرت
 و اجلا متوجه قلعه بیکار شد ناصرالدین گفت که زمان او باریست و کوشش و نهایت
 قدم فایده نمی بخشد با فائق فراتر بنان نزدیکان سوه چندین صندوق حرام و نفوذ
 احمد در کشتی شمشیر متوجه جزیره که در آن نواحی بودند تا که چار سوه کشتی او را
 در یافته غریق بحر فنا کردید و باقی کشتیها با سلامت بقیعه رسیدند همان
 نماید از نو کاری در کنی هر زمانه شکاری در کی را کنی غرق در جوی آب
 یکی را کنی کشته اند سراب ایام دولت سلطنت ناصرالدین در بلاد سنده دولت
 بهت مدد و سال بود در میان از اعمال ستمگان که در میان الملک سنده اند چرا که
 زمینداران سنده و قسیم اندکی را سوه گران و دیگری را سوه گران و کرده سوه گران
 بزرگ خود را جام گویند در آخر عهد سلطان محمد تغلق مسیحی و امداد مسلمانان و

دوستان از احوال سلطان ناصرالدین

از خاندان بلطغه سوه گران بفرقه سوه گران منتقل شد و اکثر حکام این که بدست
 اسلام اختصاص شهید شدند بیشتر اوقات طبع و مال که از بادنه دلی بودند و کما
 کاهی علم مخالفت از پشت تیر و عصیان می در زدند و کرده سوه گران خود را سوب
 بجام سید اند و این لفظ جام بر مقدم و کلان خود اطلاق میکنند یاد از این سید
 اول شخصی که در زمان اسلام از بیضاویه حکومت سنده فایز گشته جام بود وی عقل و
 کیماست و افزودنت رسال پیشش ماه حکومت کرده چنانچه رسم جهانت در گشته
 جام جوین بعد از برادر بکرم و صایت بود نت کلاه ریاست بر سر نهاده بکومت
 بلا سنده مشغول گشت و الی عدالت شمار بود و بخلق و علم و در انانی انصاف گشت
 مدت و اثنی چهارده سال بود جام بانی بن جام جوین از ساغر و در جرد اهل کشید
 جام حکومت در اثنی ده عوی ملک بدر بغات و مردم را بنحو دشتن ساخته
 جانشین هر که دید و چون با سلطان دلی علم مخالفت بر افراشته آن ولایت را بکشم
 از خود ساخت و کردن زیر بار خراج و باج در سیاه و در کینه فیروز شاه با جیره
 در سنده اثنی و ستمین سوه گران بود ولایت سنده لشکر برد و جام در جابجای طلب آمده بفرمود
 علف که حیوانات لشکر سنده را کفایت کند بنگاه گشته بانی را در کوه و دشت
 آتش زد و سلطان فیروز شاه از بی علفی عاجز گشته به بیفت فراوان بکراشت
 و موسم برسات را کند را سیده و اول رستان که علف سبز بود و قابل سوه گران
 بولایت سنده را بجهت فرمود و در بنوقت جام مضطرب بر سر آمد گشته انان خواست
 و سلطان فیروز شاه را دید ملک سنده به صرف کاشتگان آن باد شاه عالم بکمان
 در آمده و بعد از ضبط آن خود در عازم دلی شد جام و جمیع مقدمان سنده را سمره برد

و بعد از چندگاه چون از جام خدمت شایسته بوقوع آمد سلطان فرزندش در مقام
 لطف و عنایت خنده ایالت و ولایت بسند جام نفویض فرمود و چه در ده خدمت
 کرد او بسنده بار دیگر علم سلطنت و راهبیت دولت بخاطر جمع برافزاشت و چون جام
 حیات جام بزرگترت نیز که طبع حبه ملک بیگانه گذارنت مدت حکومت او باینزده
 سال بود **جام شاهی** بعد از برادر بر جابالتش دولت تکیه زده شغل جهانگیری بخدمت
 و بعد از آنکه سیزده سال و چند ماه بی مشا ز غنی دولت بجام گذارند جهان بی بقا او در
 کرده در گذشت و از نام جام بعد که حضور از نام جام حین غایب بود که آنها را در
جام صلاح الدین بعد از جام شاهی صلاح الدین شمس الامور سلفت گردیده باز ده سال اوقات
 قرین فراغت گذارند **جام نظام الدین** بن صلاح الدین از فوت پدر باین سبب
 گردیده در وسال و چند ماه بجاومت گذرانده راه بی باقی فنا سپرد **جام علی بن**
 نظام الدین بعد از پدر بچشم اتفاق اشراف و اعیان قوم خود نام ریاست انداخت
 اقتدار آورد او بعد از در او برداخته خندان و اهل خلافت تکلفه کردید و ولایت
 از دزد و حرامی حراست فرمود مردم در عهد امن و امان غنودند ملک عهد او بسند
 و در شتابان قلیل البقا بود بعد از شش سال و چند ماه منقضی گشت طاعتش
 غلبه گشتند **جام کران** بن حاجی چون عالی شایسته بجاومت بوقت چند روز کارهای
 ازین گنهر باطل عالم بقا شتافت جام کران بجانگه سرگرا پدر باو شاه باشد
 بموجب وراثت دولت بدین خواهد رسید سی مور بجای آورده شعله خلاقه گوی
 کردید و تکیه بجای بزرگان و نیک چون بی سابقه عنایت ازلی بجه امری را دوام
 و بقا میرست بر آینه پس از بزرگ روز و نیم جام ناکامی عانت در کلوتین گشت **جام فتح**

جام شاهی
جام صلاح الدین
جام نظام الدین
جام کران
جام فتح

ن. ل. ل.

بن گنهر بعد از جام کران چون ملک بسند از وجود حاکم خالی کردید و ساواک فرمود
 مسکنان مجانب کنگج مستغفرا ساخته جهت تعیین بادنه فرعه منور در میان
 و بعد از گفت کوی بسیار فتح خان بن گنهر را که از قوم مسکنان بود و استحقاق
 این منصب بکانتش بادشاهی جهت ساری کردند و او با نوزده سال در کمال استقامت
 مقصدی امر حکومت بوده در گذشت **جام تغلق بن اسکندر** بمهمات ملک سلطنت
 پرداخته بر وجه احسن از عهده آن کا خطیر بیرون آمد و چون در بادشاهی بی رواج
 و رونق نماند بود از انجمنی خاطر جمع کرده با سلاطین کبرای طرح شتانی در مصالحت
 مسلوک داشت بلکه بعد از مرگ از قوم مسکنان بخت نشست با حکام کبرای بر علیه
 و داد و اتحاد سپرده بصلت بپوز حفظه دولت خویش نمودند بعد از بیست و هفت سال
 و چند روز چون پانصد سالش بزرگ گردید ملک بیکران سپرده و مبارک با کفتر کج
 عهد اختیار نمود **جام مبارک** وی از فرزندان جام تغلق و سر بریده در او بود
 بعد از فوت تغلق در خود شایسته امر سلطنت ویده مرگش آن شد که گنهر گمانی
 از سر روز یافتند و بگری بمغصوب رسید **جام اسکندر** بن جام فتح خان گنهر چون
 اشراف و اعیان بسند از محبت بادشاهی جام مبارک بجات یافتند و مان
 و خشنود جام گنهر را که با وجود بیست ارث استحقاق آن از خطیر تر در دست
 بر واری قبول کردند و او کسالت ششماه بسند بزرگان سلفت کردیم در شسته بحسب
 عدم فرورده **جام سبزه** او از زودمان سلاطین بسند است چندین سال در سلطنت
 ماضیه امور کجی و مالی قیام نموده در مهمات نوبی مهارت تمام داشت بعد از فوت
 جام اسکندر امر و اعیان ملک اتفاق کرده او را بادشاهی بکندیدند و فلک کج فشار

جام شاهی
جام صلاح الدین
جام نظام الدین
جام کران
جام فتح

م

حکمت شکار هشت سال و چند ماه ریاست و بارشده با و بسندید و از میان برداشت
 و نوبت بیکران داد **جام نظام الدین** المشهور بکام نهاد عبدالرحمن سنجری
 در ساعت سحر و تصدیق شغل سلطنت شد و ملک مستند را در زمان او روح و نور
 تمام پدید آمد و با سلطان حسین لنگه و الی ملتان محاصره بود در عهد اوسته تیرین زمان
 شاه بیک از غنای از قندهار آمده قلعه سول را که در تصرف یکی از امرای جام نظام الدین
 بود و بسیار خان نام داشت محاصره نمود و بجز و غیر منقوح ساخته و بر او خود سلطنت
 محمد سپرد و خود بقندهار رفت در شب او جام نظام الدین یکی از امرای خود را که بسیار
 نام داشت فرزند و شجاع بود با تخلص فله سولی مامور کرد و اینده بین الجانیین حیدر کت
 جنگ واقع شد آخر سلطان محمد لقب آه و قلعه سولی باز تصرف جام در آمد شاه بیک از تمام
 این خبر میرزا عیسی نرغانا بحیثیت انتقام برادر فرستاد و جام نهاد لشکر خوب خلق کرد
 بسرداری مبارکمان بستاند و در سرحد بین الجانیین جنگ صورت و اقیق شد
 بسیاری از امرای قدیم کار آمد جام نهاد لقب آه و مبارکمان زخمی و در حال قتل بود
 پنج جاغیان کشید و چون فتح میرزا عیسی شاه باک سپید طبع در نامی مملکت سپید کرد
 از قندهار با لشکر حرامت وجه بکشته و قبل و فاضلی قانون که از جانب جام نهاد حاکم
 آنحصار بود در هیت مدافعه افرشته چند کاه بجنگ و جعل کرد اینده و چون کار از دست
 شد از لشکر کشی فریاد او بر سپید فله بگردان وقت با این است حکام نمود مرا تیر فاضلی
 قانون امان خواسته حصار تصرف خصم داد شاه بیک فاضل بیک کوکلت شرا حاکم
 بک ساخته کمال فله موان رفت و از افسونج کرد اینده بخواه باقی پاک سپید و در آن
 سال همین قدر کفایت کرد بقندهار مراجعت نمود و جام نهاد از فراوان خرج کرد

ن

لشکر گرفت و سر چند سخی نمود که قلعه سولی را خلاص کند میرانشده سپاه سنده که خیمه نشین
 از لشکر ترکان خوشخوار که همراه میرزا عیسی آمده بودند رسید و بوجه مقابل و مقابل ازین
 اختیار نمیکرد و چنانکه وقتی بیک اسپ یکی از ترکان است سنده درین کرده ترکان
 فرود آمد که بشیدن ناک شغل گشت درین اثنا فرجی از سپاه سنده با کجا رسید و قبل
 سوار برده فتنه ترکان بقصد فرار چون با در کاب نهاد و چهل سوار سندی و بگریز
 نهادند جام نهاد که گشت و دو سال باوشای کرده بود از غرض و شاه و اینچنان برین گشته
 در گذشت **جام فیروز شاه** جالشی بر پشته در باغها از اعیان ملک فرزند
 او بود صاحب خست یار ملک ساخت و جام صلاح الدین که از فرزان جام فیروز بود
 خود را و ارت ملک سپید است بنا بر عتضات و بعد از محاربات بسیار و کوشش
 فراوان چون کاری توانست مسافت کریمه بکانه کجرات رفت و چون جلبد سلطان
 مظفر شاه بکرات دختر عم جام صلاح الدین میشد سلطان مظفر کت بزرگ بر کت
 نمود و در نصرت نته فرمود و او چون بمبره سنده رسید در باغها از اقصا حلیه
 مملکت بود از خود ساخته جمیع آند یار را بیک و جعل تصرف فیروز مرصد
 بهوب رایج دولت او منزق طلع کوب سعادت می بود چون در زمان نهاد
 در باغها صاحب خست یار مملکت بود آخر الامر جام فیروز شاه را طلبید و باز
 بسرداری برداشت و جام صلاح الدین پشت دست و پس خار دیده مار و بیک
 بکرات رفت سلطان مظفر از سر نو استنداد نموده در سنده دست و عشرین و فتمای
 رخصت سنده فرمود و او جام فیروز را از سنده بر آورده خود مصدق سلطنت
 شد جام فیروز با ضرورت التجانته و پیکار غن برده او اعلام خود را که سبیل

م

نام و پشت بانک مستعد کارزار و جام فیروز سهرای لشکر فیروز متوجه گشت
 و در نواحی سماوان با جام صلاح الدین مقارنت اتفاقا در طبرستان صف
 آرای نموده از روی شدت یکدیگر در او تاخت جام صلاح الدین و بپوشیدن میان
 کشیده و ناچیزند بپستوسان بعضی جام فیروز در آمد و شاه بیک در عیون
 سنده در خاطر داشت و انتظار فرصت میآید بوقت از قندهار آمده در سینه
 سب و عنقریب دستهای نهند را میمصافات منصرف شد و خرابی سنده تا به پنج
 نهند است و در میان ایام در میان که با زمار علی جام فیروز شده بود از دست
 سپاسیان شاه بگفتند بل آمده جام فیروز ده سال در دارالملک بود و گشت
 بسیار که چون بجای رسید کجرات رفت و سلطان مظفر چون در حال بود
 از ملک تابو گشته بسنده مراجعت کرد و چون دید که از غوغای غیر تصرف زمین
 سنده فرورده اند و اورا تاب مقاومت ایشان فریت ناسازد از آن مملکت
 کنده با اهل و عیال کجرات آمد و در سلک امرای سلطان بجهد از انتظام با قوه بود
 بحکامان انقضاض یافت و سلطنت بحکمت سنده شاه بیک از غوغای فرار فرقه
 شوکت ایشان از آن با در تعلق بود گویند در سنده ثمان عنقریب دستهای بهای
 میرزا سلطان حسین از شاه اسماعیل بگشت و در سرترا بد نیز مقام میرز نشه پسند
 تشریف آورد و جام فیروز حاکم آنچه در سنده استقبال نموده را رسم عظیم بجای آورد
 فراخور محبت و سلطنت خویش گنجینه و بهادری فرستاد و بیع الزمان میرزا لیا
 بر کمال رسیده بود بار چند مرتبه شاه اسماعیل رفت **در شاه بیک** و در او سپهر
 ذوالنون بک است که امیر الامرا و سپهسالار سلطان حسین میرزا با دستان بهرات التی

و از آنکه او را

سپهر و بیع الزمان سیر از آبا و اجداد او زمان بیکان زمان تا از زمان
 سلک امرای عظیم انتظام گشته سلطان حسین زیاده از سه اربع و تا نینف تمام
 حکومت ولایت قندهار و زمین او را سازد و لوگ فزاد با میرزا ذوالنون
 از غوغای تقویض فرمود اما چند سال بعضی از آن نزد او را بنوبت اسم حکومت با
 برایشان نهادند با لطف میر ستمند و بلاخره امیر ذوالنون در ایالت ولایت
 یافتند لوی عصیان برافراشته ولایت قندهار را بهر خود و جمیع بکات بود
 بیک تقویض فرمود و در او فکلی سازد و لوگ را بعد از علی ترخان داد و دست
 غور را بر خردن امیر و رئیس جمیع نوده خود در زمین دور ساکن است و چند
 سال روزگار بر سر برد و چون میرزا بیع الزمان با بد مخالفت از زید امیر ذوالنون
 که از تامل امواج در مای غضب سلطان حسین میرزا اهراسان بود و ختر با و داد و
 موافقت او در آمد و بنا صلح گشت و چون امیر ذوالنون در جنگ شکست کسان
 از بیک که بران سلطان حسین میرزا کرده بودند بقبول آمد که حکومت صوبه قندهار بحکم
 بیع الزمان بشجاع بیک و لد امیر ذوالنون قرار گرفت و شجاع بیک عیسی بیک
 چنانکه گشت چون همکار و موضع ولایت سنده را بخوزه تسخیر خود آورد و بود بعد از فوت
 پدر علی الدوام در فکر تسخیر باقی بلاد سنده بپشت در کمین فرجه بود قضا را با بر شاه
 از کابل بقصد تسخیر قندهار بمنت فرموده در آن ساحل بجای آمده شاه بیک حاکم
 در ضمن دفعات با بر با دستانه که گشته اند قدری مدتی بگشت بود بجای آورد
 چون اثری بروی ترسیده و در آنوقت جام فیروز و جام صلاح الدین رسیدی
 بیکدیگر و در مقام نزاع افتاد بود میرزا شاه بیک از سر محاطت قلعو قند با رکنه

از امرای ستمگاران

از امرای ستمگاران

از امرای ستمگاران

کرد و در ستمگانی و ستمین و ستمها و طبل جمل گرفته راهی که با بایزید باشد گرفت
ذکر امیر اعمی ترخان بعد از فوت شاه حسین سلطان محمود در بکر و میرزا ابی
 ترخان در تمشک و غیره روی نموده هر یک در جای و مقام خویش خطبه بوسه نام خود
 کردند و بین الفریقین که جنگ گاه صلح بود میرزا اعمی ترخان چون بیزید سال
 سلطنت نمود و پسندش و ستمها و وفات یافت و کیفیت انتقال
 سلطنت از خانواده او غوغای بد و مان ترخانیه چون معلوم موافقت بود بشرای آن
 اقدام نمود اینقدر ظاهر شد که میرزا اعمی ترخان بزرگان است سیرا ارتت بیک
 بود **ذکر حکومت محمد باقی** چون میرزا اعمی ترخان از گذشت میان بیزید و محمد
 باقی و بکر و جنگ طایر با بایزید سلطنت فرخنده و مزاج پدید آمد و محمد باقی بواسطه
 استعدادی که داشت بر جان بایا غالب گشته و مصلحتی امر خلافت کرده و با بکر
 بادشاه و بی طریق رفتن و ولایت بموده بجهت برسان تخت و با با اخلاص خود ظاهر
 میساخت و با سلطان محمود بیکری برسم بزرگان گاه جنگ گاه صلح داشت
 و مدت جمده سال در کمال فراغت و عزت روزگار سلطنت که دانیده و نشست
 و نشین و ستمایه دل ازین جهان فانی بکنند و حیرت فامت در عالم بقا آنگونه **ذکر ایل**
بزرگان بعد از محمد باقی حکومت نهمه میرزا جانی بیک برزاده اش رسید و چون ایل را
 مدتی در لاهور نشین گشته مترصدان بود که میرزا جانی بیک جهت اظهار خلوص طوبت
 بملازم است اوشتا بدو خلاف آن بوقوع بوقت سرانینه ایل بکر بادشاه را بماند بربت
 افتاده چون ولایت و قلمه بیک مرتب از آن سخن ساخته بود در بوقت در عید تشریف
 نمره و دیگر بلا پسند نیز نمود و در ستمش و ستمین و ستمها ترخانان و لایر بکران

بیلدار

مسبب لار او بود ولایت ملتان و بکر جا کرده با نظر فرستاده فرمود خانها بخت
 قلمه سواران محاصره عازم تمشک گردید و میرزا جانی لشکر حاضر و جمیع زمینداران جمع
 آورد و با توپخانه و کشتی و مزار بسیار متوجه سهراب شده خانها مان ترک محاصره کرد
 بستانقبال اوشتا رفت و چون بخواهی نصیر پور رسید و فاصله بین الفریقین خراب
 ممت کرد و ماند میرزا جانی که از صد تاجا و زود با دوست کشی سخن از تیر اندازان
 توپچی و توپخانه بزرگ بکنک و نشتاد و خانها مان با آنکه زاده از بخت و بیخ غراب
 مذات مردم خود را مقابل ایشان روستا و طرح جنگ انداخت در این زمان خانها
 که برکنار دوریا ایستاد و فرج جنگ سبزو و بونی بزرگ بر یکی از نشینهای عمده
 میرزا جانی مجری گرفته چند اخت فضا را بر آن کشتی آمد و جمعی کتیر صاحب شده و
 غرابهای اکر بپشتی درین اثنا ناخته هفت عزای سبب را جانی گرفتار گشته
 دو بیت کشتی را که بپشت ساز و جنگ قلم بود از لاهور در دست و نتم محرم علوم
 ستم الف شکست بر مردم ستم افاد و میرزا جانی شمار دریا بیک ستم در می که افرات
 آن آب بیک و لای بود فرود آمده و مصاری و در لشکر خود ساخت و خانها مان
 در برابر فرود آمده و مورد چلهای قنمت کرد مدت دو ماه هر روز از طرفین جابقی رسید
 آمده جنگ سبب کردند و مردمان بغیر بر رسیدند و چون ستم میان از اطراف ستم
 غله بسته در لشکر خانها مان بکشی مخطت که گمانی بجای از آن بود کشته زین
 نخی جبات ستمگدل کرسنه نالان و سیران ستمگدل هرگز ابدیدار مان بودی بوس
 فرض خود در آسمان مدعی بوس خانها مان لا علاج از آنجا کوچ کرده بکاینست که حرف
 که فرستاده است رفت و جمعی از نوکران خود را بمحاصره سهراب روستا ده جانی بکشد را

کم قوت تصور کرده بر سر ایشان گفت خاتمان همه خود را بکشتند و لشکر را
 با برخی از لشکر کبک انجمن فرستاد و بین طرفین جنگ سخت شده و جانی
 یک نبرست یافت و با بان آب سفید در موضع ارفول نزول نمود هر که خود حصا
 قلمه ساخت و خاتمان از آن جانب از بظرف محاصره کرده سر و زنجشک
 درین دفع کار بر سر کشیدند شک شده از فغان آذوقه سب و پتیر می خوردند
 میرزا جانی ازین راه اجتناب می نمودند تا آنکه راه ملازمت با پناه دارم
 دست ازین به اید که سامان خود کرده بعد از رسد روانه درگاه خاتمان قبول این
 طمع شده و صیبر میرزا جانی را در عهد از اولیج میرزا جانی خود میرزا ابرج آورد و بعد از
 انصراف برسات قلمه هموان و نند و دیگر ملاکند متصرف شده همه میرزا جانی در
 احدی و الف با بوس کبر بادنا بسته شده میرزا جانی در سلک امر انظام می
 خاتمان برانست بلند فایز گشت و از آن تاریخ مالک شده داخل محکم شد پناه
 و پاشده زمیندار و غیره در آن دعوی نمایند **آن حان سلطان محمود** میرزا جانی
 بود با نیک کنایه چون مردم بر بخت کبر بادنا محب علیجان سپهر خلیفه را بنجیر
 نغین فرموده و او را بجا رسیده غیر از قلمه دیگر راهمه آن خاک تصرف شد سلطان
 محمود حضرت شد عرض شد است با کبر با پست و فرستاد قلمه به کبر بخر محب علیجان
 بهر که حکم شود می سپارم کبر با پست و کیه خانرا فرستاد لیکت پس از رسیدن او
 سلطان محمود با جل طبعی فرستاد و کیه خانرا بی مانعی قلمه دیگر را در رسد انی فغان
 و نسما نیز صرف آورده و مدت سلطنت سلطان محمود بست سال بود **مخالفتم در ذکر**
سلاطین مغان سر و وضعی واقفان آنرا میگرداند که ابتدا ای کلور سلطنت در ملبه

مغان

مغان در زمان محمد قاسم شده و بعد از او ناعبد سلطان محمود غزنوی سبک حاکم مغان
 در کتب تاریخ تنوخته در افواذ غیر حکایت آرتمان سایر و در ایزت اینقدر در
 تاریخ ترجمه بنی و غیره مرقوم است که سلطان محمود غزنوی مغان را از تصرف ملاحظه کرده
 و مدت در تصرف آن دو دمان عظیم الشان بود و چون دولت غزنویه را و غیر آن
 ضعیف شد بلاد مغان باز تصرف را مصلحت در آمد و بعد از آنکه نجیب سلطان مغان را
 سام در آمد نارسند سیج و در زمین و تمامایه در دست سلاطین می بود و در آن وقت
 که در هند ملوک طوایف بهر سینه در مغان نیز حاکم علی بن محمد عثمان حکومت می کرد
 اگر کف با پاشان و ملی بر او شده و چند نفر از بی جا گشت کردند **در تاریخ مغان**
 چون نوبت فرماندهی در الملک علی سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن میر شاه
 بن مبارکت ده بن خضر خان رسیده و ارکان با پادشاهی فعلی پذیرفت ولایت مغان
 از ناخت و با نخت سپاه مغل که قند بار و غیر زمین و کجا بودند از بر و زبند آرد
 حاکم خالی ماند و مردم مغان مغنون شده در فکر تعیین حاکم شدند و چون بزرگی لطف علی
 از مغانی در مغانی مغان از آن رفیع تر است که شرح آن توان برداخت بر آینه ای که
 آنکه با شیخ یوسف قرنی که کتولیت فافقا و دعوت و محاورت و ضمیر و غیره شیخ
 مبارک الدین ذکر با با و نعلن نخت رسد سیج و در زمین و تمامایه بسلطنت با پادشاهی
 در پنا بر خطه مغان و آنچه و حوالی و حواتی آنها خطبه شیخ یوسف خواندند و او
 نیز طوایم نبرگی شتوال گشته خواطر جمهور موطئان آن خود و در استی خودند و
 بدانند لطف احسان مرغ دلما می زمیندارانرا بخود رام ساخت رای بهره
 که سرداران فغان اینکاه بود و قصه سویی وان نواحی با و متعلق بود شیخ یوسف

از کتاب تاریخ مغان

تاریخ مغان
مغان
مغان
مغان

پنجام کرد که با عیجد مار نسبت واقف و بسلاطین است چون دلی و مکتب
 مشغول از فتنه و ضل است و درین ایام سلطان بعل بودی افغان خطبه دلی بنام
 خود کرده مناسبت که در خاطر قوم لنگه بدست آوردند و ما از حمله لشکرین
 خود کردانند وقت کار و بر جان سپاری خود را صاف ندارند و با نقل حسب
 اسکی کام عقیده و اراده دختر خود را بخضر شیخ میدیم و با ما دمی شب بویانیم
 شیخ ازین امر بیخبر نشادمان و خود سینه کشند و دختر را می سپردیم اسلام
 اسلام ببقدر خوشبختی آورد و او که که بجهت دین دختر از تصدیق بی بی
 می آمد و شنیدنی این خجسته شیخ میکند رانید و شیخ بجهت حبس سیاه چل خیز
 نمیکرد که رای بهره منزل و نه در میان بگرد و او هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها
 برین دختر خود میرفت نوبتی جمیع مردم خود را کرده روانه بلتان گشتند
 خواست که بگردد دستبازی و سب و حمله شیخ یوسف را بدست آورده حاکم بلتان
 شود چنان بواجی بلتان سید شیخ یوسف بنجام فرستاد که بفرستد جمیع قوم لنگه
 همراه آورده ام ملاحظه جمعیت من نموده فراخ را خدمت فرمایند شیخ یوسف
 ساده لوح از حمله دهر و مشون نامه غافل شده حرف او را متفقد است غفل نموده
 و رای بهره بعد از گذاردن نماز و اجابتش با یک ضد شکار بملاقات دختر آمده و
 بجز شکار قرار داد که در زاویه خانه فرغ را بکار در رسانیده دم مسخ را بکار
 در ببالد انداخته بیار و چون ضد شکار را بر مذکور قیام نمود رای بهره که گشته خون
 در کشید و بعد از زمانی از روی کوه فریب فریاد بر آورد که شکم در میکند در
 زمان بجز و فرغ زاید بهشت فریب نیم شب و کلاهی شیخ یوسف را بقصد وصیت

حاضر ساخته در حضور آنجا استغفار نمودی نمود در آنای وصیت کم مقرون
 بجزغ و فرغ بود و خوبان من قربانان خود را که در بیرون بودند بجهت و دفع
 طلبید و چون و کلاهی شیخ یوسف حال رای بهره بطوریکه میباید میگردند خود
 آمدن خوبان در قربانان او اصلا مضایقه نگردد و وقتی که اکثر مردم او تعلو کردند
 بار او سلطنت سرازیر بر تباری بر پوشته نوکران معتمد خود را بخواست و نگاه بانها
 هر چهار روز و ازه یقین نموده که نوکران شیخ یوسف از قلیه بیرون ارک در نیانند
 انگاه بخلاصت سراسری شیخ در آمده او را دستگیر کرد و مدت حکومت شیخ یوسف
 قریب و سال بود **در سلطنت قطب الدین لنگه** چون ای بهره شیخ را بدست
 آورد و خطبه و سکه بنام خود کرده و لقب سلطان قطب الدین گشت و چون مردم بلتان
 بکومت او راضی شده سپست نمودند شیخ یوسف را از دروازه که نسبت شمال از
 مورد الاوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکر کیا واقع است بر آورده خصمت
 هم ملی نمود و فرمودن آن در دروازه را بخت بچینه جیدند و حسین کویند الیوم که سینه
 ثمان عشر و الف هجری باشد آن در دروازه مسدود است لوی حکومت را بفرستد
 بکار فرمانروایی برداشت چون شیخ یوسف بهای سید سلطان ببلول کمال اعزاز
 و احترام پیش آمده دختر خود را در سکاره و ایچ پیر شیخ یوسف که شیخ عبدالستیم
 و هشت کشیده و ایم او را بوجه بانی بنظر مسرور خاطر میداشت سلطان قطب الدین
 در بلده بلتان مطلق العنان حکومت میکرد تا آنکه بعد از مدتی در سنه اربع و سبعین
 و ثمانی سلطان قطب الدین حاجت حق نمود مدت نازده سال حکومت سلطان
 قطب الدین اتمت و ایافت **در سلطنت حسین لنگه** چون سلطان قطب الدین

سلطان قطب الدین لنگه

در سلطنت حسین لنگه

عصر ۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

سیوم رو بصحای کریمینا دند و بطوری بوالعین در دل ایشان کفر نه بود که چون
 در زمان کربلا بنشیند رسیدند اصلا التفات نفلوا بجا کرده تا قصبه حوریت مطلقه
 مرا کشتیدند با بکشت و ناما تا خان قصبه حوریت رسیدند قلعه را سلطان حسین
 با صد نفر دیگر بقول عدل فکله بر آورد و خلف شیر کردانید و سلطان حسین ازین
 فرخ عظیم دستاره داده است خلاص حوریت بخاطر خوراه نداد و در همین ایام ملک
 سهراب بودالی که بر اسماعیل خان و فتح خان باشد با بزم و تسبیله خود از نواحی کوچ
 کران بخیرت سلطان حسین بیست سلطان حسین قدم ملک است بر سر خود مبارک
 دست از قلعه و در ناقله دستکوت تمام ولایت با و او تمام جا کرد و در ششین
 این سخن بلوچ بسیار از بجزستان بخیرت سلطان حسین آمدند و روز بروز جمعیت
 او زیاده میشد و سلطان حسین بقیه ولایتی که برکنار رسیده مورد آباد است بلوچ
 دیگر نخواه شود رفته رفته راست پور ناما دستکوت تمام ولایت بلوچان متعلق گرفت
 و بعد بن ایام جام با بزم و جام ابراهیم که بزرگ قبیل سمنه بودند از حاجت ما
 که حاکم ولایت بود در کعبه و بخیرت سلطان حسین بپوشید و تفصیل این احوال
 است که ولایتی که ما بین سبک و نمنه واقع است اکثر آن مجال سمنه که خود را از
 اولاد حبشه میداند متعلق داشت و چون حرم سمنه که خود را از اولاد حبشه
 بنساجت و شهنشاه از جمله قبایع ممتاز بودند اتفاقا میان سمنه عدوانی بدیدند
 جام نند این امر را نمت بزرگ نمنه حاجت بخان جام با بزم و جام
 ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند گرفت جام نند با بزم و ابراهیم خاطر آزرده
 شده متوسل سلطان حسین گشتند و او ولایت نمنه را جام با بزم و ولایت حاجت

جام

بجام ابراهیم مقرر و نمنه سرد و را نصحت جا که بزمده چون جام با بزم با فضیلت
 علی بهره داشت دایم با اهل فضل صحبت میداشت و در آن نواحی هر جا حاضر میشد
 چند ان نفقه احوال او میکرد که او بی احتیاجی بکلیت میزد از منفعت صحبت حسین
 گویند که صحبت جام با بزم با اهل فضل مبرنه بود که شیخ جمال الدین قریشی را که از فرزندان
 شیخ حاکم قریشی باشد و در خراسان افام علوم تحصیل نموده بود با وجودی که
 حرم سلطان را مشتاق گشته بود بکلیف نام مشغول وزارت داد و جمیع مهمات کلی بود
 رجوع کرده خود بصحبت اهل فضل میگذاشت و منوعی نفلد احکام الهی را که نوبتی در
 شهر عمارتی طرح انداخت اتفاقا کبخی در آن بدید آمد دست نفلد از آن باز نداشتند
 نام و حال بخیرت سلطان فرزند سلطان ازین عمل بنیست عظیم و اتفاقا دورا رسیدند
 چون سبلول بر حوریت حق پرست و نوبت فرزند والی سلطان گشته رسید سلطان
 حسین کتوب قریشی و نسبت با بخت و هدایا بدست رسولان نمنه و در طرح
 و صلح در میان انداخت چون نسبت نمنه بدست رضا پرستی سلطان گشته رسید
 رضا صلح در ده جنان صلحت نمود که طرفین وفای و اتحاد و سلوک نشینند و نیز
 یکدیگر بکشند کسبا و بچکار ام و در سر حد خود تجاوز نمایند و هر که از اجناس بکار
 بد و سعادونت واقع شود و دیگری از آمد او خود را مساف نند او بعد از آنکه عهد
 نام نمنه نند نمنه نند امر او دعایان ملک نمنه نمنه نند سلطان گشته در رسالت
 خلعت داده و نصحت نمود چنین گویند که سلطان حسین سلطان مظفر شاه کجانی
 طرفه مرسلت سلوک میداشت و از طرفین ابواب اسل و رسایل مفتوح می نمود
 نوحی خاص محمد نام شخصی را که بفضایل و مجال رسیده بود بصفت سوادت بخت

سلطان مظفر شاه کجراتی فرستاد بقاضی گفت که در حکام در خدمت از سلطان استعد
 خواجه می نمود که خدمتکاران با و همراه سازند که سرسازل سلطان فی نماید غرض سلطان
 حسین بن سید مرتضی آن بود که قضی متنا بر نفس سلطان کجرات در ملتان تیرید چون کجا
 محمد باجه آبا رسید و تحف و هدایا که را بنید در وقت خدمت سپید عا که در آن با امور
 شده بود و منور سلطان مظفر خدمتکاران را از ابقاضی محمد همراه نموده با جمیع متنازل
 بخص نمانند و چون قاضی از کجرات بلتان آمد و بعد ادای رسالت خوارت که
 نتم از خوجه بهای متنازل سلطان کجرات معروضه کرد گفت زبان در بیان تو
 آن عمارات لال است که ساختی نموده بعضی مرسام که اگر کسیان محمول تمام ملکات
 ملتان بنحیر مثل قضی از ان مقصور فرج عا شود معلوم نیست که با تمام رسد سلطان
 حسین بن سید مرتضی این سخن معنوم و مخزون است عا و الملک لو یک که شغل وزارت
 شغوریش او بود و قدم جرات پیش نهاد معروضه داشت که بقای ملکات قیامت است
 با و سبب خزن معلوم نیست گفت خزن است که لفظ بادشاهی برین اطلاق کرده
 و از معنی بادشاهی محروم با وجود آن خسر منی و زیانست با دانا بان خواهد بود
 عا و الملک گفت خاطر بادشاه ازین مگذر ملول نباشد زیرا که حق سبحانه تعالی
 بر ملکاتی را فضیلتی مخصوص ساخته که آن در ملکات دیگر عزیز و محترم است و ملکات
 کجرات و در کن مال و ونیکه که اگر چه زخیز است و سبب است تمام آخبار و جرح حسن
 بیست می شود اما ملک ملتان هر زخیز است چه بزرگان ملتان بیکر خدمت معزز و محترم
 گشته و کجا آمد که از طبقه علیه شیخ الاسلام شیخها الدین ذکر یافته صدقه پس
 در ملتان حاضر اند که در جمیع کالات بر شیخ پویست فریبتی که سلطان بهلول بر پیش

دختر داده

دختر داده و چه عقد از غولش نگاه میدار و ترجیح دارند و همچنین از طبقه بخاری چند کس
 در راجه و ملتان موجود اند که در کالات طاسری و باطنی بر خدمت حاجی عبدالوهاب
 مشرف دارند و از طبقه عا مثل مولانا فتح الله است که او مولانا عزت الله از خاک
 پاک ملتان مخلوق شده که اگر ملکک سینه و سستان بوجود این عزیزان افتخار کند بپوش
 نکته باشد چون ازین قسم سخنان عا و الملک بعضی ساینه فیض سید از بر سلطنت
 و چون سلطان را کبر سنی یافت بر بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت سلطنت
 بر داشته سلطان فیروز شاه خطایش داده نام او خطبه خوانده خود بمبادت
 و طاعت شغور گشت و شغل وزارت به سستور قدم عا و الملک لو یک سبب است
دختر سلطان فیروز شاه چون فیروز شاه بی خبر بود و قوت عضی سبب
 قوی او حاکم و سلط معتمد از وجود سخاوت بهره نداشت و ایم بر بلال ولد
 عا و الملک که بفضیلت و دیگر کالات است و بود حصه می برد و نوبتی یکی از عا مان جرد
 گفت که بلال اموال با دنا سالی را تصرف نموده میخواهد که فتنه برانگیزد و مردم بخورد
 مصاحب و یار ساخته منصفی شغل سلطنت کرد و دولایق دولت است که تیر از
 فتنه علاج معندان باید نمود و آن علام بی عاقبت منصفی قتل بلال است منصفی در
 می بود اتفاقا روزی بلال بر کشتی رفته بود بعد از فراغ سخن است که بشهر ساید
 علام از کین گاه تبری بصدوق سینه او حاکم کرد که اصلا بند نشد و از او بگفت
 بلال سیکند و سماجنا جان بجانان تسلیم نمود عا و الملک مدت فیل سلطان فیروز را از
 و باننده انتقام پسر خود برد و جرح حسن گرفت و چون در کبر سنی بر صحبت سلطان
 حسین سید عا و ملکه بدست جرح و فرج سپرده زار زار و با بی باکی است و بگفت

دختر سلطان عا و الملک

حفظ مملکت و گرفتن انتقام با زحمت بنام خود خوانده محمود خان پسر سلطان فیروز را
ولی عهد خود کرد و ایندو بسوزند مهمات بجا و الملک تقویض نموده اصلا اظهار
و بخش و کلفت کرده و بعد از چند روز جام با زید را در خلوت طلبید و گفت که تو
حال سیدانی و زور دول خیر داری چه اند بری نمی اندیشی که انتقام خود ازین برجام
بگیرم جام با زید بخوشام قبول این امر کرده نصحت انصاف یافت و شنیدند
گفت تا در لشکر او نماند که سلطان از سامان و ارج طلبیده علی الصبح حسین
یراقی پوشیده و مسلح شده مستعد بر خانه آمد و پدر سلطان سید بجا و الملک
تعارف از قرار واقع سان و واجب جام با زید بر چند جام با زید فی الحال ملازمت
مستعد از فرمود تا عماد الملک گرفته و زید بگریختند و سلطان همان ساعت پیش
وزارت بجام با زید یقین و دستمالی محمود خان پسر سلطان فیروز را
وزارت فرمود و بعد از چند روز سلطان حسین زید بگریختند و دستم صفر شد
و شمایه و بقولی اربع و شمایه بر منی در گذشت مدت سلطه و بقولی سی و چهار
سی و دو سال از قلم گرفت تاریخ بهادرتی درین طلب و در سبها صا و رنده
یکی آنکه سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز را
جلوس سلطان محمود نوشته دیگر آنکه سلطان فیروز را برادر سلطان محمود قرار داده
در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد از سلطان فیروز
سلطان حسین بود **در زبانی سلطان محمود** چون سلطان حسین در گذشت
دیگر که روز و شب بیست مقدم صفر باشد جام با زید با تفاق امرا و ارکان دولت
اکابر و اشراف شهر بموجب وصیت سلطان محمود خان را بجا بگذاشت بر داشته احوال بخود

و چون خور و سال بود از نزل برستند و او با شرف و اجالت برگرد آورده و او پیش
پیشتر و پستتر امرو و صفتی ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت دور
سید شدند و بعد از آنکه مردم او پیشتر فرج او تصرف یافته بکلی تمت برایش
دشمنند که مزاج سلطان محمود را نسبت بجام با زید بخوف سازند و از برادر
مطلب سفینا بستند و جام با زید بجمع بی امل کشیده از نزل خود که بجا را بجا
کیفری نماند آبادان ساخته بود و شهر می آمد و مهمات کلی را با جام ساخته و بر درخته
اوقات خود را با طایف لطیف میگذرانید و در خلال احوال روزی جام با زید بر بستان
بعضی قصبات را بجا بخت تحصیل مال و معامله طلبیده چون از بعضی مقدمان بمنزله
بود گفت میسر است آنچه عذر کشیده و بر جزو کرده در شهر کرده اند بد که مان
سلطان محمود گفت که جام با زید در سیاست و امانت رسانیدن بعضی از لشکرها
خاصه شروع کرده و خود به یوان حاضر نمیشود و بجز خود عالم نر میفرستد صلاح
دولت در دست که عالم خاندان در مجلس باقی باید رسانید تا در حالت و شان با زید
نموزی راه یا بد و در نظر مردم ذلیل و غارتخاید و این عالم خان جوانی بود قابل در سن
و صورت سحر است از قرآن خواند امتیاز داشت اتفاقا روزی بسلام سلطان محمود
یکی از مجلسیان از او پرسید که از نظران و بهمان مقدم چه تقصیر واقع شده بود که جام
با زید بموجبی برالت نر کشیده و امانت رسانیده انصاف داشت که محض آن بودی
ترا با بدتر کشیده چون انقسم سخن بر که گوش عالم خان رسانیده بود اعراض شده گفت
مردک ترا بفرستد که مجلس سخن سخن بگوئی نموز این سخن با خود رسانیده بود که
دوازده کس از اطراف و حواصط عالم خان در آن مجلسند و با او اول طاری که میباشند

در این کتاب
عالم خان

آن بود که دستار از سر عالم خان برداشته اندک شروع در شست و لگد در محاکم گشته
 در بنوقت عالم خان نیز از محنت خیزان غلاف بر آورده دست بالا کرد و بچاق
 نوک خنجره شبانی سلطان کیسیا بجای آنجا عت که یکدیگر نداشت میگردید استبداد
 رسیده فریاد نمان بر زمین افتاد و خون بسیار از جرات او روان شد و بچاق
 که عالم خان شلاق خورده از ترس جان سر بهنده راه گریز پیش گرفت چون در راه
 رسید که مقصود است بقوت بر وجه نماز محنت در او زده شکسته سپردن رفت
 و فقط از میان بگریز که فرقه بر سر است و در راه نهاد چون بخدمت جام بازید
 رسید با جرات فریاد کرد که گفت ای فرزند خونگنی بوجود آمده که باعث ترسندگی و جان
 گشته و حال چون علاج پذیر نیست بر قدم استعجال نشود بر و تمام شر را بر عت
 بغیرت که با سلطان محمود لشکر خود را فراموش سازد من بفرمان خود را بپوشان
 عالم خان جانان عت روانه نشو گشت و سلطان محمود بعد از استماع این خبر
 از امر ابراهیم متعجب گشت و فریاد و فوج فریب پذیر رسیده جام بازید گریخته
 ایستاد و از طرفین جوانان کار آمدنی جدا شده تر و دلهای مردانه نمودند آخر جام
 بازید آنجا عت گشت او راه شور پیش گرفت و چون شور رسیده خطب بنام
 سلطان اسکندر بر سلطان بهلول لودی خواند تمام ماجرا را در اصل عریفه نمود و بعد
 سلطان اسکندر فرستاد سلطان اسکندر فرمان استعانت و خلعت بجام بازید
 فرستاد و فرمان دیگر بدو نمان بودی که حاکم پنجاب بودی دولت جام بازید الهیجا
 آورده و خطب بنام من خواند باید که از احوال او خبر دار بوده خود را از امداد او
 او معاف سازد و مرگ او را بگنجک حاجت خود نمود بگنجک او بروند و بعد از چند

لنگ

سلطان محمود لشکر خود را جمع نموده متوجه نشو گشت و جام بازید به خود عالم خان باقی
 مردم خود را نشو برانگه چند گروه استقبال نمود و آب لودی ابروی خود داد
 فرود آمده و خطی بدو نمان لودی نوشته از حقیقت امر اعلام نمود هنوز میان
 سلطان محمود و جام بازید جنگ قائم بود که دو نمان لودی با عساکر پنجاب بگنجک
 جام بازید رسید و چون بخدمت سلطان محمود فرستاد و طرح صلح در میان انداخت
 و آخر الامر سبب او مصالحه بر بنوبه قرار یافت که آب لودی جدا باشد و بگنجک ام از خود
 نمان و زنگنه و دو نمان لودی به سلطان محمود در ابلقان فرستاد و جام بازید را نیز
 رسانید و خود بلا ملامت و با وجودی که مثل دو نمان لودی مرد می صلح کرده بود که صلح
 چند این استقامت نیافت و در خلال این احوال سر جاکر نمان با او سپرد خود میزند
 و بر شهادت از جانب سولی ابلقان آمد و نظام الدین بشتی در تاریخ خود آورده که اول
 کسی که در اقلان بهر شمشیر را و لاج داد بر شهادت او بود همین قدر است که در شرح
 و بسط آن نگاشته و در بنهشته که بر جاکر نمان چه کسی بوده و اصل و نسب و صحبت و برادر
 شده او در چنان عصر حکایت در و لاج نمان شمشیر تو فین یافته انصاف چون ملک سب
 دوای و نیز پس سلطان لنگه عزت تمام گشت بر جاکر نمان آنجا نمان است بود آنجا
 بازید آورده و جام بازید بسیار عزت پذیر گشته تازه از ولایت گذر و در حاضر فرود
 کرده بود بر جاکر نمان و فرزندان او داده و این جام بازید مرد محسنی کرم بالذات
 طلبت نفقه بسیار احوال علما و رعایت مسکین نمود و بعضی جمعی گویند که در ایام مخالف
 و طایفه ارادت علما و مسکین داشته اند اما خسته از نشو ابلقان سبغت و از سبک
 او نسبت با کابلستان بی در پی رسیده اکثر مردم بزرگ وطن را که بنهشته نطق نشو خنجر

کردند و جمعی را بخواهش تمام طلبید بود از آنجا خدمت ملا عزیز آمد تا که مولانا فتح
 بود بشور رسیده عالمند و چون مولانا عزیز آمد فرسید بجز رسید با عزیز تمام او را
 بشنود و آورد و تکلیف بجز سرای خود برده بجهت شکران خود امر فرمود که آنکه است
 مولانا بخشد و گفت آن آسب بجهت از یاد برکت در چهار گوشه خانه او بخشد و از
 شیخ جمال الدین فرشی و کسب جام با بزرگی حکایت عجب است اول است که در مطلب
 نثار و اما بجهت عبرت و انفاق لوازم غفلت مرزوم فکرمش کنین تمسک در حکایت
 کنند که چون مولانا عزیز آمد بشور آمد و از جام با بزرگی احترام و اعزاز چنین را که انبای
 زمان مرزوم بود بوقوع رسید مولانا را بجز سرای خود برده و با بزرگی فرمود تا خدمت
 مولانا را بدست شیخ جمال فرشی از روی شکر شخصی بخدمت مولانا فرستاد به جام داد که
 جام دعا برساند و میگوید که غرض از احضار او این در پیشش معالمان بود که چون مولانا
 مجرد شریف و ورده اند که نام نظر استخوان مولانا برود و واقع شده باشد اعلام بخدمت تا
 بخدمت خدمت ده شود مولانا جواب گفت که سعاد الله آدمی زاده مرکز نظر بدایان
 دوستان خود کرد و باشد و سمنند امر و سال فقیران بقاضا نیکنند چون خادم مولانا
 عزیز آمد نزد جام با بزرگی بجام که در می نمود جام با بزرگی گفت مرا ازین جام بطلب
 نیست مولانا منفعل شده گفت کردن شش شکسته باو که این عمل بوقوع آمده و با آنکه
 جام با بزرگی را ملاقات نماید راه وطن خود پیش گرفت و با جام نیز رسیدن از سر حد او گذشت
 بود آخر الامر آنچه پیشش که زبان مولانا رفته بود بعد از آنکه شیخ جمال الدین از خدمت
 سلطان سکنه برگشته بشور آمد شیبی از جام با بزرگی خطا کرده برآمده کردش خود شکست
 و چون با بر باد شاه غازی در سنه ثمانین و هشتاد و یولایت بخت بخت تصرف شد عازم مدلی

گفت

گفت و نشو بریز از حسین ارغون حاکم نهند فرستاد که کمان و آنچه بود با و بخدمت
 متصرف کرد و میرزات حسین ارغون از نواحی قلعه بکر از دریا عبور نموده مصر
 هنر آئی و زمین گرفت و سیلاب بل نیازی جاری گشت و سلطان محمود ازین
 این خبر بر خود لرزید و سپاه را جمع نمود و در منزل از شهر کمان با بزرگی بمالند
 فرشی را که سجا و نشیبین شیخ الاسلام شیخ بهار الدین فرستاده بود بصفت سالت
 نزد میرزات حسین ارغون فرستاد و مولانا سبلول را که در حسن عبارت و ادای مقصد
 و حله روزگار بود و در فیه سیال الدین ساخت چون بدشک میرزات حسین رسیدند
 میرزا بعزت و احترام پیش آمد و بعد ادای رسالت میرزا در جواب گفت که کمان
 بواسطه ترس سلطان محمود و زیارت شیخ بهار الدین ذکر است مولانا سبلول
 چه شود که ترس سلطان بطور ترسیدن و پس فرقی باشد که حضرت رسالت سالی
 صلی الله علیه و آله وسلم بر حاضرت تربت نموده اند و دیگر شیخ بهار الدین بخدمت
 آمد و حیرت ساج تصدیق کشیدن است و چون این سخن بگفتی رسید و شیخ بهار الدین
 برگشته سلطان محمود آمد سبب سلطان محمود همان در گذشت و اینها اتمه در سبب
 و ثلثین و ستمایه و با بزرگی سلطنت او میت و هفت سال بود **در سلسله سبب سلطان حسین**
بن سلطان محمود چون سلطان محمود بگذشت قوم لشکر او لشکر خان که ستم در لشکر
 سلطان بودند علم تمام لغت فرستند میرزات حسین بچسبند و تربت لوازم
 مقصبات ملت را سخر ساخته و بقیه امرای لشکر حیران شده روانه کمان گشتند و
 آنجا بر سلطان محمود را که از حسن جمعی و زکرده بود سلطان حسین خطا داد و خط بنام
 او خواندند اگر چه هم سلطنت بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک خاوری که در آن سلطان

در سلسله سبب سلطان حسین

بویک قلب کفعمتا و ما یغلبک ان قلب تنفتم هم برکا غدیکه وزیر برای
 بر آورده بود نوشته خود را بمقام خود کشیدم و انکس رستم من گرفت بعد از
 ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت و خواست چیزی بنویسد دید که بر کاغذ این
 بیت نوشته شده بر اطراف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچکس ندید من بنویسد
 گفت نوشتی که کفتم آری از حال من پرسید چون نام پدرم بر جاست و بنده از پا
 من برداشت و برین نوشتنید و تا ساعت سوار شده بود یونان میرزا رفت
 و مرا از نظر که رانیده و حال بد بعضی رسانید میرزا فرمود تا بدین را شخص ننویسد
 اتفاقا در آن ساعت که برادر از نظر میرزا بوضع غیر کرد بر آورد و حرف ای وقت
 در مجلس سیرانده کور میشد بکم میرزا خلعت من و پدر دادند و پدر با وجود فقره
 خاطر شرم و در سخن کرده مراتب سخن را بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس از شنیدن
 شدند میرزا در همان مجلس بجای فرمود که هر چه از مولانا رفته باشد بهر ساند و بنده
 که بسیار به تیران سرکار میهند و بهر تکلیف عمرای خود نمودید هر چه گفتم که
 ایام عمر برآمد حالا وقت آخرت است وقت عمرای نه و آخرت چنان است که بهر تکلیف
 چه بعد و ماه بجوار رحمت حق بویست القصد صراحتا من سخن شد و میرزا سلطان
 حسین ابوبکر سپرد شیخ شیخ الملک تجاری را انواع امانت رسانید و مسالمت کلی
 از هر روز سیکر گشته تا برسا بر این کار رفت چون ویرانی مغان کعبه سیده
 بود که بخاطر هیچ احدی نپرسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار مغان را سهل
 انگاشته حواصیلش الدین نام شخصی را بجا است مغان گذاشت و لشکر خانزادین
 دست او ساخته بصورتی مراد محبت نمود لشکر خان مردم برکنده را دلا سار کرد

با اینها

بانتان آبادان بنمود و با اتفاق ایشان خواجسته الدین با خواصه وار بدر کرده
 از روی استقلال مغان منصرف شد و چون با پادشاه شفق آرد امر
 سلطنت مغان با پادشاه قرار گرفت انحضرت ولایت بخاطر میرزا کار
 حاکم فرمود و میرزا خود کشته فرستاد و لشکر خانزادین را کشته خان بلا پهلوان
 خدمت میرزا کار مغان منصرف شد میرزا عرض مغان بشکر خان مرمت نمود
 بیرون لاهور چه است کشتن خان جانی تعیین کرد که الحال بدایه لشکر خان
 رسته نار و او و یکی از محلات لاهور کشته و از بنوخت مغان در تصرف سلطنت
 و بی در آمد از انتقال میرزا کار مغان شکر شاه و سلیم شاه و از نو با زبیدی و با کبر شاد
 و از بنو الدین محمد جانکه پادشاه غازی جنگی که بر کشتن کل خونی که کور خواهد
مقدوم در بیان حاجتی که در صفای خوشنویس کتبه فرمائید ای کرده اند
 کتبه از شکر شاه مالک عالم است با انواع لطایف مشهور و لغز ایراد و ضایع مذکور میرزا
 حیدر و غلات که بعد ازین احوال او نوشته خواهد شد کتابی تصنیف کرده و در بخارا
 از روی عین البقیع شکر از نو در آید و در جمنوده و مسوده این صحیفه را چون
 اعتماد بر صحت احوال او است این نسخه نیز تصنیف است مینماید که جلای کتبه از شکر
 بجای که عبارت از مابین جنوب مشرق باشد طرف کن واقع است و طرف
 کوههاست و زمین موارش بطول صد کرده است و فرسبی و سرزمین نیز
 بعضی در بعضی مواضع هست کرده و کتبه جا با ده کرده تمام از انسی وی بجای رسم منقسم
 میشود یکی زراعتی و در آن زمین غفران خوبست بود و دوم للمی و سوم باغی چهارم
 سیدانهای موار که بر کنار رود خانهای و کوه لاهوران سرکه که مخلوط نوشته و کرس

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

و سوسن و انواع کلهاس درین زمین اکثریت در طوبت زراعت خردند و در
 ویران افشاده و از ارباب نظری از لطایف اندام رسیده اند و از آن جهت
 کثیرت بخلاف هندوستان بطریق ولایت جبار منصف قرار و حرارت هوای آنجا
 در همین موز جهان اعتدال دارد که احتیاج بمروده نمیشود و هوای مستان او با
 کثرت برف جهان اعتدال است که بجزارت غریبی آبی می کشند لیک گاه که
 بآب شعله خورشید عالم ناب باشد طابع را بجزارت آتش باد و غیره ما جت
 چنانکه گفته اند که درون بخار دارد و طبع مستو نیست امر و روز باد
 نوز که آتش است و از نسیم غریبیم بهار او خوشی و نخلت فیض روحی ظاهر
 سبز او مضمون کجای من المیت با بر انار جاریه او در حدیقه سعادت با داز
 جنات بخری من بگهتا الانا رسیده و کلهای تشین او طینه بر آتش خلیل نیز کلهای
 کوی و صحرائی که از باران رحمت رسیده با کلهای باغی وستانی زبان بر عوچی عمری
 کشوده از سر زانش خود روی ابا و جناب سبب سببند و درین زمین
 زنی طینه لم خورد روی چنانکه برورشیم سید هند مریوم و کلهای کستانی از زنا
 مزیانی اگر چه در چ و ناب اندام در کمال کشفه روی بابل دی انصریح می خوانند
 خود رسیده و گراشته و کربست در قلاع جبال کثیر از سر سبزای سر باغلاک از افرات و کتا
 کوهما با بی تراست در دامن لطافت کشیده از با بکر کی اسما جکریم و چه نوسیم
 بر آنچه از جبال سخات فرو میریزد غلغله در عالم انداخته و آنچه در انار برود
 با دوز روان داده آتش جلال بر طرف کشیده روان خاکش زمین
 او در دشتان عمارت عالی آنک از چوب ساج است و اکثر آنها چوب ساج

است که سر کشیده است بر اوانهای و حجر با و غفالت و محارمات طبع و منبع
 و منافق نشین آنها از بیرون کجاست که هر که بنظر دارد و آنگشت بر بدن آن شخص
 اما از درون انقدر است که از و توان گفت فرست از ایا و کوههای شهر و قنده
 از سنگ تر کشیده است لیک با بار با طبع و انچه شده و جز بار و خود در خوش
 در و کلانانی باشند بقال و عطار و قعای و کش بزوان بر و صوبه فرود کش
 ز جبل سواق اندر و کلانانی کشند و اهل حرفه در کوههای خود که زینکند اما در وقت
 که شمس برای جفا می کشند بنشیند که انواع اهل صنعت در کلانانی کشند و کم
 اهل غیر یافته و از فوا که ناشیانی و نه نوت و کلاس و آل و کوه رسم صوبه عرب
 و فراوان بنشیند و نوت و نوتی دیگر بسیار است اما خوردن آن در آن ملک
 ستار فست بعضی برای تحصیل ابریشم و زخمهای نوت نگاه میدارند کثرت میره
 کجاست که رسم خود و فروخت نبت باغات او دیوانه دارد هر که بخواند هر دو
 و صوبه بخورد و سنج دران دیار رسم نبت و چون در بخت درازان مملکت
 بادشاهان الامور و دلی در نیامده بود اند و شد اند و در جاکمی با بیع عمل بود
 و بعد از آنکه در سینه حش و تسعین و شمای کثیر بگوزده دیوان کبر بادند و در آن
 مردم صاحب طبع بدان صوبه متردگشته در تعریف آن مملکت است
 گفتند منی است هزار فاخته شوق سیکه بشکیر که بار عینت بدین
 کثیر تبارک بعد از آن عرصه که درین او ورق کجا خیال است و کشند
 صنیر هوای ارمنی و جو فکرک لغاش زمین او سلولن جو صفت تصور لیلز
 کزین کارخانه ابرع غنچههای عجب کار نامرغذیر عبدا و بزبان خوانند چنان

دارو گیاه او بنوان گفت روح را اکبر بنی بر وقت آب و چوباده و کل بحال
 سناسبت باد و چو شکر و شکر به پیش فصلی نیستیم دم مسیح نومه بر دایه لرض
 زلال خضر فخر وصول او مشابره از عدال هوا بهم کیادی واروی هشت هجرت
 در و بجای علفه عمران هم بود که آب حاک طرب از جنین بود تا بر هر طرف
 از جرفض مالانال بر از چشمه جو کشیده چون ال تحریر از عدال هوا نیست
 شکفت که سر زنده عنان ز نمان ز بر بگریم که بجز آنار قدرت از لیت که نه نفل
 بنار و بعضی هیچ قدر شراب خورد و عرفان بجای آب درو که نشک ان بر من
 بود تیر خراب آن می نیستیم که است جوشق بعضی در یک نار و لبر و در دیگر
 بعینه از عدال آبت نظر از او کلنی فطره بختند غیر که شده نصف انهار جرمها
 شعاع که هر او در فخر چشم ضریر اگر دماغ لطافت شود کلار طلب کند در فخر
 باوه بر کل نظیر سبب هم مغز روح را طلب نیست بنگند طبع و فوق در نظیر
 در مولانا عرفی شیرازی نیز نصیحه عزادار تو لیت که غیر گفته که مطلق است
 بر سوخته جانی که بنیز در آید که مرغ کبار است که با بال و بر آید و شخصی دیگر در لیت
 کتیر و کشیر مان باین دوست انصهار کرده و الفخ جنان است که نیک آفاق
 کرده اند ای سال و مرد در سفر بوده اند به تعریف کشیر و کشیر مان بهشتی بر باز
 و وزخی پیوه اند عجابات کشیر بسیار است از آنکه بخانهای آن با صیه قیاسه
 پنجا خنجا نه بلکه خنجر باشد همه از سنگ کشیده کی که و ساروج ز بر یکدیگر منوع نهاده
 که اندر کجایش کاغذ نیست طول بر سنگ از سه است تا بهت که عرض آن از یک
 کز است تا پنچ ز منوعی که عقل در دیده تکرار آورد و کار فرمودن او امتناع کثر

ان

آنها بیک طرح اند محوط است بر سطح کاغذ مسدود ارتفاع و دیوار در بعضی مواضع
 می کشانند و بعضی جا با کتیر و درون محوطه عمارت است یکی بالای ستونهای سنگی کشیده
 عرض طاقهای مرکز و چهار کوز از بعضی جا با می آن فخرش و فضا پرست بعضی بصورت
 خنده و بعضی بصورت کریم هر که آنرا می بیند حیران میشود و در میان کسی عالی است
 از سنگ کشیده و بالای آن کشید رفیع است و این عمارت را چند ان کشید و پست
 که بنوشتن است نمی آید و چنان در عمارت در تمام عالم کی بخود بود و صجای صد و چنان
 دیگر در طرف کشید سر کشام ولایتی است در اینجا بنده است در پای بنده موضع خوش است
 و در آن است سوراخی است تمام سال خشک می باشد چون آفتاب بر ج نور آید
 از آب باید روزی دو بار سبار غلبان کند بنوعی که آن عرض بر بند و یک سبار
 و دو سبار آب از اطراف آن بنده رختن کرد و بار سنگین با بد چنانکه کشید سوراخ در
 جای دیگر آب نماند چون فصل نور کند و دیگر تمام سال خشک شود و از آنرا چند بنده
 و کج و ساروج محکم در آن فصل همه آنرا بر چون انداخته آب آید است دیگر درخت
 سید است در اکام که از سواد وضع کشیر است و آن درخت غایب نیست و ملک است
 چنانکه اگر نیر اندازند شاد بکجا لای او برسد با وجود آن اگر کسی یک شاخه را چنانکه
 درخت میان عظمت تمام دیگر دو سبار که یکی از ولایت کشیر است در اینجا
 چشمه است بعد از عرض است که در اطراف وی در خان مطبوع سار و در سینه در
 غایت نزاهت و لطافت بسیار است اگر در کوزه برنج کنند و درین آنرا بکشند
 و نام آنکس را در اینجا بنویسند و در آن چشمه اندازند فرو نشیند گاهی بجمال و گاهی بکجا
 و گاهی بخر و زو گاهی در یکروز هم بر آید آنرا وقت همین باشد چون بر آید اگر چنان

برنج بخیزد و گرم بد را بد آنرا بفعل تنگ کردن و از تنگ بر بد بفعل بد باشد و بگوید که نوبتی
 او را نام کرد و وقت فرسخ باشد در میان او سلطان بن العارین که یکی از سلاطین
 کثیر بود عمارتی کرده و او را بنام چندین سنگ بخیزد است که بلند شده و بالای آن جزیره
 مربع که دویست که باشد بار نفع ده که سنگ در ساخته و بالای آن تخت مربع عمارت
 مطبوع لطیف بنا تمام ساخته و در فغان و غایت تزیینت پرورش داده و چون است
 که میان تزیینت و غایت عمارتی در عالم کم خواهد بود و در همین سلطان بن العارین عمارتی
 در شهر سری کربابی بود و بلفظ کثیر را حد آن میگوید و زده است تا دست و موی از
 او شکسته و حیره و ایوان و عرفة باشد و عمارتی در آن وقت و علوم از حیرت است
 و کوشکهای عالی که در عالم است بجز کوشک نیست سلطان تبرز و کوشکهای
 زانان و باغ سفید و باغ شهری که در هرات است و کوشک گلای و از قریه و باغ گلستان
 و باغ نولدگی که در هرات است از عمارتین عالی تر و بزرگتر است بنا پیش طرح و عمارت
 و لطافت که آنرا در این بنادر و شهرها دیده و در هرات است تزیینت که تزیینت
 آنکه مشهوره عالم است و موضعی غریب و نغمه و در یکی که هفتصد نفرش با جانان کتری
 میرسد و آنولایت وسط اقلیم چهارم است جلال اقلیم آنجا است که عرضش در حدود
 و طولش از هر ابرصد صد و پنجاه است عرض آنولایت طولانی افتاده زمین که جنوبی
 بجانبش بی و زمین که شمالی بطرف خندان و خراسان جانب غربی بصوب اقصی است
 که محل اقامت و سکونت اقوام اوغان می باشد و طرف شرقی منتهی می شود و بنا و
 نسبت مساحت طول آن عرض آنجا هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی تری
 جبل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی است فرسخ و در وسط است

۱۰۰۱

هموار که میان کوهسار واقع شده و هزار فرسخ بصورت و شکل جنبه های فرسخی دارد
 و سبزه لطافت آثار و زینت او به صورت آب هوای با بر است که در صورت لطیف
 شمای حومان و در سبزه شخواران فرسخ شسته و چنانکه گفته اند شایع و در بران
 کثیر توفی حورم دل آن سپاه کش میر توفی آن حور که روح را بر پیش گویند
 که در کف پای نازکش میر توفی و در کرده و کوشک انواع در فغان سبزه دار است
 و در آن سفایت خوب ساز که را با چون توبتیش سردی دارد و در بنامی غلط می بارد
 و میوای گرم سرش فراوانی و طبع و امثال آن را بنام حاصل منبر و لکن با گرم سر سب
 نزدیک میان با نقل می کند و سری که نام تهر است که شصتین حکام آن با بر است و بطرف
 نبرد و شهری عظیم در میان جار است که مقدار آنشیل ز در با نبرد و سبزه و عیب
 آنکه آنجا آب فوی مجموع از یک تپه می چرخد و منبش در آن ولایتی است و در آن
 چشمه در بر گویند و ابالی آنجا بر سر آن نهر فرسخ است که در آن تپه بر جسته و این
 معبد از آنکه از کثیر میگذرد و آنرا کعبه واقع است بدانند و آب حیرت می خوانند و در بالا
 مغان میگذرد و متصل منبر و چنانچه بعد از آن آب سپاه با ایشان میرسد و مجموع عظیم
 اچو باب سنده می بوند و در آن کعبه میگویند و در زمین زمین نهر در بر علی
 عمان میریزد از دفا بق حکمت آن که صنایع و الفبا چهار و اسی من که از فوج
 هیچ سوری از رسالت جهان بر این آن عرض هیچ الحال کشیده که ابالی آن کوشک
 با آن سورا از عرض اعادی امین اندکی کلفت تلف و اندیشه اندر پس در اقصی
 عام آنولایت سه طرف است یکی بصوب خراسان و آن ای است بنا و نسبت آنجا
 نقل احوال و انتقال از نظرین بر نسبت و وابسته می شود و مردم آنجا که آن کار

موعود شده و اندک آنرا بردوش کفته چند روز سجای می رسانند که بر چهار بار توبان
 کرد و راهی که بصورت هندوستان دارد بر همین منوال است و طریقی که بصورت
 واقع شده از آن دو راه آسان است اما چند روز راه بخاطر غلیظی که طریقی است
 پیدا میشود و سواران از خوف کتف چهار پاییان از آن طریق عبور دشوار است
 و ایضا میزاج حیدر در کتابت سیدی نوشته که مردم کثیر تمام حنفی مذاهبند و
 در زمان مسیح نشاء مروی شمس الدین نام از طالع سخن گفته که خود را منسوب
 بخجندی کرده و مذاهب معتزلی آورده و بر دو نام مذاهب بخجندی بنامده و نواح کفر و زندقه
 آنکارا کرده کتاب فقهی اصطلاح نام در میان مردم انداخت که هیچ مذاهبی از مذاهب
 اهل سنت جماعت شریعتی موافق نیست را بصحرا رعایت را نمود باسد که شمار او
 است بر خرد لازم گردانیده اند اما خلاف عقیده شیعیان می رسیده نور بخجندی را
 از زمان محمد صی موعود صدی اند و اکابر او بسیار با التمام بر خلاف شیعه معتقد
 نیستند و سوره استی مذاهب می پیدارند و در جمیع عبادات و معاملات کفرین
 قبیل تصرفات کرده نزدیک محض زاهد مذاهب بخجندی نام نناده اند و بنده حیدر
 جمعی از مشایخ نوربخندی را در مدرسه بخشان و غیره دیده ام همگی شریعت
 ظاهری را بسته و بسنن می پرسی بسته اند و تمام از اهل سنت جماعت یکی از
 فرزندان این امیر سید محمد نوربخندی رساله در بیان نمود و خبرهای خوب از آنجا
 نوشته و این سخن از آنجاست که سلاطین امر او جمال آنان کان می برند که
 سلطنت صوری با طهارت و تقوی جمع نمیشود و این غلط محض است زیرا که
 از عالم انبیا و رسول با وجود نبوت سلطنت در آن امر ساج محمود و بقدر سید

ش

شامل یوسف و موسی و داود و حضرت رسالت بنا و صلی الله علیه و آله و سلم
 از اکابر اولیا صلیق و فاروق و ذوالنورین و علی مرتضی رضی الله عنهم مقصود
 که بر خلاف مذاهب کثیر است و بواسطه اهل سنت و جماعت کتاب
 فقط اصطلاح کرده کثیر مشهور است از آنجا که شیخ علی هندوستان فرستاده
 و این کتاب بر پشت همان کتابت سیدی نوشته اند و آن است اللهم انما الحق
 و انما الباطل باطل و انما الاشیاء کما سی بعد مطالعه این کتاب فتلک در سبیل
 آن معلوم شد که صاحب این کتاب مذاهب اهل سنت است چه بر خلاف کتابت سیدی
 مشهوره رفته مقید مذاهب از مذاهب اهل حق نموده و در دعوی ان اسلام
 ان ارفع الاختلاف من بین مذاهب الاثمه اولانی الفروع من الشریعه المحمديه
 فی زمان من غیر زیاد و نقصان و تا نیای فی الاصول من الامم و کافه اهل
 العالم بالیقین فی تکلیف کذب و بی حده و باطل بر ندقه و مفسط کتبه محوین
 نوع کتابت سیدی آن از عالم برکنه قادر باشند و اجابت و قلع و قمع این
 مذاهب از ضروریات دین و زجر و منع عالمان این کتابت سیدی معتقدان این
 مذاهب فرض است و چون مصداق باشند و بر کوه دفع تشریفات ان از مسلمانان
 بالسیات و القتل و اجابت و اگر نایب شوند و ترک این مذاهب نبند امر
 زبانه که کتابت سیدی مذاهب حنیفه کنند و چون این نوشته همین رسید بسیار
 از مردم کثیر را اطلاع و کربان مذاهب حنفی در آوردم و بسیاری قبیل رسانیدم و
 جامعهی دریناه تصوف که بخجندی خود را صوفی میگویند لیکت صوفی صافی اند از تفر
 چند سخن امامی بخجندی که از علما و حوالم شیخ خبر دارند و تقوی طهارت و شرب

پداری و کم خوری بندگشته اند هر چه باشد خوردند و کبرند و سر و صورت تمام دارند
 و عالی الامم تخمیر تمام و اظهار رکعات که امثال آن شود و این شود و چهار
 از منیبات آئینده و گذشته مشغول اند و بر یکدیگر سجده میکنند و با بری سوازی
 در بعضی تخمیر میکنند و علم اهل علم را به نیت مذموم و مکروه دارند و نیت
 راه طریقت دارند و گویند اهل طریقت **اصلا بشریعت کار نیست** با این
 شیوه مخلصان در جای دیگر دیده نشده و حق سبحانه و تعالی همه اهل اسلام را ازین
 نوع آفات و بیایات در بنا عصمت خود مصون دارد بجز محمد و آل او و صحابه
 الامجاد پیش ازین در تخمیر فرقه گفته آفتاب برست بود که ایت زائنه است که
 و در هراتیان آنکه وجود نورانیت او را صفای عقیده خود را مکرر کرده اند
 و جودی نماد و اگر آفتاب خود را از ما برد از ما را نیز وجودی نماید او با موجود
 و ما با موجودیم بی ما و او وجودی نیست و بی او ما وجودی نه وقتی که در نیت
 چون احوال ما بر روی ظاهر است ما را بنیر صلاح و خوبی دیگر کاری رو و نیت چون
 شب شود و او ما را نه بیند و بر احوال شب واقف نباشد هر چه کند بدان بوفند
 نباشد عاقلان فرقه نما سیم بموجب الانساب غیر من السامی بنسب الدین لقب است
 مردم تخمیر آنرا غلط کرده یا تخفیف کرده بنسب الدین را بنسب گفته اند از نیت تخمیر
 حیدر در تاریخ نوشته اند در بنو قریظ مولف ابجد کلمات محمد قاسم فرشته از حردین
 اندیاز که بنام و فضل القاصف نوشته احوال بدست مردم تخمیر نفعین نمود گفته
 رعایای آن ملک آن صنفی مذمومند و بسیار از آن ملک آن فرشته و علمای آنجا کمتر
 مذمومند و ازند و باو نشاء بت کوجان که حسا به نیت است بدولت طریقت

تاریخ بنی ساسانی
 بنی ساسانی

ایمانی

و این نیز با بسیار کثیر آنچنان در تشبیه غلو دارد که بچنانکه اگر وارد آن بنشیند
 نامرغی میکند و در این شهر میگذرانند و طایفان چکان و عمری میکنند که میر
 شمس عراقی شیعه مذموم بود و محمد و سلاطین آن عصر معتقد او شده خطبه اتنی
 عشر در آن دیار خوانده و کتاب جوطه تالیف بر شمس است بلکه یکی از خطب
 که تصنیف کرده و الله اعلم **ذکر مصطفی سلطان حسن الدین** بنا بر این اقوال
 رفته که درین کتاب شرح و طالع حکام گفته خود و نوکر آسامی است آن که از ص
 و مصر بر و ن اند نه بر از دلا جرم شروع در بیان سلاطین اسلام کثیر کرده
 میکند که اسلام آنقدر و در قریب الهیت حکام قدش می دهند و بودند و اکثر
 دین را بر او دشمنانه تا در سنه خمس عشر و سی و سیما که ایام حکومت راه رسد بود
 میر نام شخصی در لباس قلندری کثیر میر و دو نوکر او بر می شود و او نسبت خود
 میکند که شاه میر بن ظاهر بن ال کبری است پس بنیکو در نسبت بنیکو در ابان
 که یکی از بنده نیت برسانند و احوال مند و ان در ما بهارات که فرموده اگر بایست
 تره جگر کرده بر زدم نام موسوم ساخته اند که کورست و شاه میر مدنی خدمت راه
 کرد و اعتبار یافت و چون راه رسد بود در گذشت و پس راه بر بن حکومت
 نشست شاه میر را و ز بر خود ساخته مدار کلیه خانه حکومت بد و گذشت و اتبعی
 بر خود که چند نام داشت با و غولض نمود و چون بر بن فوت کرد و راه بود
 که فراتنی با و داشت از قندهار آمده حکومت نشست او نیز میرا و کمال خود دست
 و در پرتشاه میر را که یکی حجت بود و دیگری علی بن نام داشت اعتبار نموده صاحب اختیار
 ساخت و شاه میر و لبر دیگر نیز داشت یکی نیز سیامک دیگری سندان و اینها با تمام

ذکر مصطفی سلطان حسن الدین

تاریخ سلطنت

تاریخ سلطنت

و در همان چند روز گذشت و مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود **در سلطنت**
علاء الدین چون سلطان چنگیز درگذشت برادر کنتش علی شیر نام دشت خود را سلطان
 علما را درین خطار دیده بر تخت نشست برادر خود نیز سبک را صاحب اختیار شد
 و در استبداد و فرادانی بسیار شد و در او اثر خطا عظیم افتاد و خلق بسیار
 شدند و طایفه سری را که محافظت و زورید بکنستوار رفتند بودند بطایفه اهل دشت
 و کنتز محبوس ساخت و علم و سبلا برافزاشت و نیز دیک بخشی بپوشیدی بنام خود بنام
 و از احکام مخفی او بود که زن هر کاره از اهل شهر است برود و با بن حکم بسیاری از دنیا
 بر او نماندند تا بپای آوردن منعت و بر نیز کاری که استند مدت سلطنت او
 و از ده سال پیش تمامه و سیزده روز بود **در سلطنت شهاب الدین** چون سلطان
 علاء الدین مراصل زندگانی طی نموده برادر خود کوش که نیز سبک نام دشت بعد از
 سلطنت رسیده خود را شهاب الدین نامید و صاحب عدل و غیره و شجاع بود و اخلاق
 پسندیده و دشت دوزی که فتنه از جای می آمد آن روز در اهل ایام عمر نمیداشت
 و آنرا که درت از نیز و طایفه برینند و ولایت محمد و در ابا لکان قدیم می سپردند
 و لشکر کبک را بسند کشید و کوشید جام حکم آند بار یکجا کشتن آمد شکست
 یافت و کشته قند بار و غزنین نیز از و درام در هم رس بودند و او با سبک کز اهل
 باش نیز مشهور برینست بر رفتند و از مخالفان جمع کنتز را بقتل آورد و یکسال بعد کوش
 درآمد و بواسطه صعوبت راه چنگیز بسیار کشته و راحت نموده و کتا را سب
 سلج مسک ساخت و را به کز کت که بعضی از مجال متعلقه و اهل غارت کرد
 بگشته بود در در سلطنت از ملازمت نمود و عشا بر بسیار که مدت آورد و هم

سلطان

سلطان گذراننده اطاعت نمود و حاکم نیت که چاکر بود در خواست که او را
 سلطان او را آسین ساند و چون اطراف ولایت را مسخر نموده فتنه قرار
 برادر خود همدان نام را اولی عهد ساخت و حسن خان و علی خان که در و بر حقیقی بودند
 بگفته زن و بکر که با او در این نزاع دشت بجانب اهل خراج کرد و فتنی که فتنه
 بود را نیز بر نمود و در آخر سلطنت از خراج فرزند خود حسین خان پنهان شده او را از دلی
 طلب کرد و حسین خان بچو که بود که سلطان تنها الی بن برینش شده در گذشت
 مدت سلطنت او بیست سال بود **در سلطنت قطب الدین** چون سلطان شهاب
 الدین بساط زندگانی را در نور دیده برادرش همدان بعد از سلطنت رسیده خود را
 سلطان قطب الدین نامید و او صاحب اخلاق پسندیده و در معیاد احکام خود
 اینهم تمام دشت و در او هر سلطنت بر داری را بشو قلم بر حرکت که در نظر
 بعضی امرای سلطان شهاب الدین بود دست و عهد از آنکه جنگها می حسوسان نین
 رفته بود آن سردار کشته شد سلطان قطب الدین خطا فرستاد برادر زاده خود
 حسین خان را در و با طلبید و یکبار چون حسن خان اطاعت کرده قدم بر تولا
 کتیرینا و جامعی از اهل حد نوحی نمودند که سلطان از آن پنهان شده فتنه فرزند
 او کرد و روی او را اول کیتی از امرای سلطان تنها الی بن بود حسین خان را از چنگ
 آگاه کرد اندید حسین خان فرزند و بلو هر که رفته و مخالفان سلطان که در آنجا
 بودند از آمدن او و خوف یافتند سلطان قطب الدین روی او را گرفته و بریند
 کرد و او از بند کزینت خود را بگشتن خان رسانید و دو عمیه فتنه دشت که زمینداران
 حسین خان و روی او را اول گرفته بخت سلطان فرستادند سلطان روی او را

در سلطنت قطب الدین

تاریخ سلطنت

در این کتاب

در این کتاب

تقیان رسانیده حسین غایب گردید و در آخر عمر سلطان را خداوند تعالی در سپه
 کرامت فرمود و اسکان نام داشت و دیگری را بپست خان و چون با نژاده سال و پنج
 از حکومت او گذشت در او فرزندش سید حسن و ستمایه و زمین و اوقات نهیت
 و بعد از او بزرگترین سلطنت ششده خرد سلطان مکنه در خطاب کرد که گویند
 عهد سلطان قطب الدین امریکر علی ثانی سید علی مدانی قدس سره بنواختن
 گنده کتابی سلطان قطب الدین نریش سلطان بنظم تمام جواب کتابت کرد
 اسد معای حضور فرمود و چون حضرت پیر نریش قدس سره حوالی سری کرد و نریش
 کرد انبیه سلطان استقبال کرده بنظم تمام نریش آورد و بزرگان و خردان کنیز
 با تمام نسبت بجناب عالی بتمام ارادت صادق بهر رسانیده بر ولاست بزر
 حیدر و غلات کرد در کتابت ششده درج کرده زیاده از جعل و زور در آن
 اخامت کرد که بجانب وطن با لوف عازم مراجعت گشت و قیاس نسبت
 که خانقاه آنحضرت که در آن مکه است این حضور خرد طرح انداخته باشند
 و در غیبت بنیان با تمام رسیده باشند و اگر در مدت جمل روز جان خانقاه
 با تمام رسیدن عالی از مصوبت نسبت و اسد اعلم بالصواب **در بیان واقعات**
سلطان مکنه در جنگ که نام اصلی او سنا دیت به حضور پیر خود که سوره
 را فی نام داشت بعد از بد سلطنت گشت و امر او در کان دولت مطیع و متقاد
 کرد بند و او از جمیع سلاطین کنیز نشوکت و عظمت و کثرت لشکر متناز بود و تمام
 بسیار نسبت و مدد سلطان مکنه در او ایل حکومت دخل و صدمات نژوده اکثر
 امور را بوجه جنگ بر انجام می نمود و چون از داد و خود شاه محمد نام نسبت سلطان کرد

اندر

آن سخن گفت بافت او را و زورش را که دختر او بود از میان بخت و روی
 که در سگ امرای سینه انتظام داشت و مدد و صحت بر بود بپست خان بر اسلطان
 سکنه در از بخت با وی نقاد خاطر بهر رسانیده در اندیشه دفع او شد اما چون کمال
 استقلال او داشت بنخواست نفع آوردن و وی واقف گشته از سلطان ایل
 نمود که گرفته نهیت که چاک که نزد یک کنیز است بکبر و مغرض آن بود که از شکرش
 غضب او در رساند سلطان با بن اسید که تا بدان اطراف در جنگا گشته و بی
 که بر حضور و دست آید او را رخصت و او روی خود به نسبت لشکر کرده و بنده ریج
 و ندر بر آن ولایت را اسخر ساخت و عامی مملکت نسبت بعمل در آورد و منزه او کرد
 و در نر جنگ واقع شده روی بکجخت و عاقبت بست مردم سلطان گرفتار
 شده و در بند افتاد و بعد از مدتی از غایت اعراض و دیگری هر خود در بند
 سلطان سکنه در در بر بست بپاه شده و نیت و اطراف که از جانها که با بد بپست
 محافظت نمود و امر تجو رسا حقران به تمام عزم نریش هندوستان چون با ایل
 او قبل بر اسلطان سکنه در فرستاده بود از زمین افتخار و سیاحت بسیار کرد و نریش
 که هر جا حکم شود فرود آمد رسید و ایلجان صاحبقران را رعایت بسیار کرده با عزاز
 و اکرام رخصت داد و آنا چون ملازمت صاحبقران نریش گشته آنچه اسلطان
 سکنه رویده بود در معرض رسانیده آنحضرت در مقام عنایت شد بکجخت او
 خلعت طلا و وزی و اسب با زین مرصع و سواد حکم فرمود که چون را بار طلال
 از دی بی بد دولت و اقبال جان بخت حاجت فرماید باید که در اینجا بکجا نریش
 کرد و سلطان سکنه در بخت بسیار سامان داده که سعاد ملازمت رسیدن کرد

در این کتاب

و چون کشید که صاحبقران از راه کوه سوادکوه عازم نجاش است بنشیند بسیار همراهِ کوفته
 مسزجه بلازمیت صاحبقران شد در اثنای راه بنشیند که بعضی از راه را و وزبای
 صاحبقران گفته اند که سلطان سکنه در اعیان باید که سه هزار اسب صد هزار کوفته
 علانی بنشیند سیار در زمین خیر بنیاد ایشان خاطر شده از راه بازگشت است
 صاحبقران بر عهد بنده است او مطلع شد و نوشت که بعضی از روز را گفته اند که سلطان
 هزار اسب صد هزار کوفته علانی بنشیند چنانچه در آن جماعت را سزانش کرد و بنشیند
 سلطان سکنه در اعیانیت نواز نشن فرموده گفت و زاری نمودند گفته اند باید که
 خاطر جمع بنشیند و بعد از آن مترجم بلازمیت شود چون کسی سلطان سکنه را بنشیند
 آنچه از صاحبقران شنیده بودند با کوفته بسیار خوشحال شد و ستمدار رفتن کرد و از
 کشمیر برآید لیکه با کسی که از باره موله گذشت شنید که ایر صاحبقران را از کشته شده است
 بتجمل مترجم فرزند بنابران فتنه عزیمت کرده و بجای از اینک است بسیار است
 آنحضرت فرستاد و خود کشمیر را حجت نمود سلطان سکنه که در شنیدن آواز
 آن دو کشنده آن عراق و ماوراءالنهر بلازمیت آمدند و علم و فضیلت و دولت و مملکت
 کشمیر را در تمام سپردند موزه عراق و فراسان و ماوراءالنهر کردی سلطان از جمله
 علمای سید محمد عالی که سر راه روزگار خود بود بسیار فطرت می نمود و آداب برین دارا
 از اوجی آموخت و بر همه میسرت نام که مسلمان شده بود سلطان او را و در پیش
 العنان ساخته در امور دینی محمد علیه خود کردانید و سید بهت میسرت طاعت از
 در مقام آزار و انزای دهند و آن در راه می بسیار نمودند آنکه سلطان برجا عت
 او حکم فرمود که تمام بر بهمنان و دانا بان بنده مسلمان شوند و هر کس مسلمان نشود

ای

از کشمیر بدرد و وقتی برینت نی کشند و زمان همراه شوهر خود نشوز و در میان ملامت
 در دارالضرب کد خسته از سگ سگ سازند و در بنجست محنت فراوان بنهند و آن
 آفتاب است که اکثر بر بهمنان بودند سید و بسیاری از بر بهمنان که مسلمانان را در اوتار
 سید هستند و ترک وطن از آن معجز بود خود را و بعضی دیگر جلای وطن کرده بگواست
 و بگردشند و بعضی دیگر از ترس و هم سلطان و وزیران را مسلمانان کرده و دیگر ماندند
 و سلطان تمامی محنت بر سکن بنیان و بنجانها گذاشته و اکثر آنها را از اسب خسته آدا
 جلاینگه عالی در سحر زاره بود که او را میباید و پشور سید بنشیند فرمود و سلطان سکنه
 و هر چند که او را گفته و با بر سیدند نه سبایت او را بنامند و سید دیگر که جلای بود
 نیز سکنه مشعلهای عظیم از نشن در عراقی از آنجا سید بنشیند چنانچه سلطان در آن
 دولت سید بند و کافران از آنجا سید بر کرامت مسعودان باطل خود کرده جز به کفند
 اما چون سلطان در سکن بنجید بود و آنرا از اطمینان داشت که از آنکس سید است
 از آن باز نداشت تا اثری مانند و همچنین را به لغات پیش از ظهور سلام تجانه
 در غایت عظمت و نظام در سر بر ساخته بود و از بهمنان پرسیده که این سید
 تا کی بقا خواهد داشت و در ایرانی او از چه خواهد بود و بهمنان بسبب ملاحظه اوضاع
 فکلی گفته که بعد از هزار و یکصد سال ازین تاریخ سکنه نام با دستان این بنجید از
 خواجه ساخت و صورت عطار که در دست خواهد شکست لغات نمود
 که این مصنون بر لوح مسکنه و در مصدوق از پیش گذرشته در دنیا و آن عمارت
 و من کینند در زمان شکست آنها را است آنگی سید آمده و چون مصنون نویسه معلوم
 شد سلطان گفت کاشکی این صحیفه را بالای دیوار این عمارت معلق کردید

۷۵۵۳۳۳۳۳۳۳۳

در احوال سلطنت

تا بعد از اطلاع بر آن یکس که سنجان کاغذها حکم بود برای آن یکس که سنجان
 دیگر سخنانی عالی را چند آن خراب ساخته که بت شکن شهرت یافت و از دروغ
 سلطان سکنه ری آن بود که در فکر وادتراب غمروشنند و در ولایت او سکنه
 خواه کاغذها سکنه سنجان میگردید و در آخر عمر سلطان از آن محرق بیدار و بر آن
 و متاویجان و همچو آن سره را در یک مجلس جلوس ساخته از هر کوه نصاب یادگور ساخت
 بوفاق و اتفاق و وصیت نمود و هر بزرگ میرزا خطاب علی شاه داده و سلطنت او
 دو سال و نه ماه بود **ذکر ابلیس سلطان علی شاه** علی شاه بعد از بر تخت سلطنت
 نشست مر چند روز سال بود اما چون مهابت سلطان سکنه در در و لهار قرار
 گرفته بود مردم از اطاعت بخوار گزیدند و در ابتدا سلطنت جمیع مهابت
 مملکت الهجه سید بود که وزیر سلطان سکنه بود که داشت کوسید دیو در مهابت
 چهار سال وزارت خویش انواع ظلم بر عا کرده بدستور زبان سلطان سکنه
 اقسام جور و جفا بنده وان رسانید و قوم خود را که بر مهابت بنهند که مسلمان شد
 بغلبه در آور و چنانکه در اندک مدتی از آن طایفه در کثیرانشان نماز میساختند
 پاکشتم شدند از ولایت برداشته چون سبب مهابت حق گرفتار شده و مهابت
 زحمت در گذشت سلطان علی شاه برادر خود شاهی خان را که در تدبیر و نجیبیت
 چنان زمان بود جمیع امور مملکت ساخت و او جمیع مهابت با دشتی را بر پیش خود
 گرفته برادر ما آسوده داشت چون علی شاه بقصد سیر عالم در فکر بیرون رفتن از
 کثیر شد شاهی خان را جانشین خود کرده محمد خان برادر خود را نیز با طاعت و انقیاد
 او نصیحت فرمود برای و در آن نزد راه همچون که خضر او بود رفت راه همچون

۱۰۱

راه را جوی با شک بسیار و کلا سلطان علی شاه او را سرزنش کرده از اولی
 ساختن شاهی خان و ترک سلطنت سپاس کرد اند چون دشمن که چند وقت
 سلطنت مهربانیت راه همچون و راه جوی با شک بسیار و کلا سلطان
 علی شاه در آورده شده که تیر فتنه و آن خطره از دست شاهی خان بر آورده
 بر تصرف علی شاه در آورده شد شاهی خان از کثیر بر آمده بسیار لگوت رفت و چون
 همان ایام حیرت بر او پیشی نگه کرد در سفر خند از بنده صاحبقران که تخریب در نجیب
 تسلط تمام پیدا کرده بود شاهی خان با و پیاده برد و سلطان علی شاه با شک یکبار
 از کثیر بر آمده بر بر حیرت و شاهی خان ایضا نمود ولایت آن را ایضا و تفرقه و شکی
 نشکرا و خوف یافته نماز و در میان کوهما صغیرا آسوده و جنگا که و شاهی را
 شکست دادند و ابلیس علی شاه زنده مهابت حیرت یافته و در ابلیس انگه فرار نموده
 شاهی خان و بیال او کرده از ولایت بیرون کرد و خود بیای شکی کثیر رفتن زمان
 سلطنت بدست آورد و مردم کثیر کثیر که خواهان او بودند فرستاد شد تقارباتی
 نواختند سلطنت علی شاه شش سال و نه ماه بود و این نواخت در سنه و عشرین
 و نه ماه به بطور پوست **ذکر سلفه سلطان زین العابدین** چون شاهی خان در
 کثیر سجای برادر بر تخت نشست سلطان زین العابدین خوانده و لشکر بسیار
 همراه حیرت نگه داد و تا بعد او رفته ولایت دلی و پنجاب را بگیرد و او را چهره
 با بادشاه دلی مقاربت نمود اما بقوت لشکر سلطان پنجاب غیر
 از مشرف شد و سلطان قصد جاگیری نمود و لشکر بر بر نیت او شده
 آن ولایت گرفت و اکثر ولایت را که در کما باب سنده بود خواست خسته مرد

در احوال سلطنت

۱۰۱

بقتل آورد و محمد خان برادر خود را صاحب مشورت ساخته کلیات و جزئیات بیجا
 با و جمع نموده تخفیف قضا میگرد و با جمیع طوایف مردم صحبت میدیدت و چون
 کسب علم و فنون کرده بود عینه مجلس و برادران با آن مسلمان بودند وی بود علم
 موسیقی نیک از زنده بود و اکثر اوقات او تخییر ولایت و تکریر زراعت برین
 آب بجا بجای دور مصروف سبکنت و حکم عام کرده بود که تمام ولایت بر جاز
 از کشتن بده شود ریسان ده تا وان به بند و بان تفرستند بی با تمام از غلوه
 او برافاد و رسوم به که تدریس بیت مانده بود بر انداخت و فرخ نویسی که در زمان
 شده بود و از عهد سلاطین سابق نموده دور کرد و قراعه و ضوابط خود را بر تختگاه
 مس کنده در ریشتری و ویسی گذاشت تا رسوم بزاز ولایت کثیر برافاد و کوی
 مس نوشته بود که هر که باید و بدین دستور کار کند طبعیت خدا گرفتار باد و سلطان
 بجهت طاعت سری بهت که طبعی جادق بود ترمیمت که در جالبه طبعی برین
 که در زمان سلطان سکنه راز نشونای سببیت بهر رفته بودند از ولایت است
 طلبیده و املاک ایالتی معرر ساخت و در سعادت مقرری نمود و اوقات
 نمود و جزیر المانع کشت و کادتی بر طرف ساخت و برینمان دانا و سایر سینه و
 طلبیده و از ایشان عمده گرفت که املا دروغ نگویند و آنچه در کتب سندی نوشته اند
 از آن مخلف نمایند و جمیع رسوم و عادات ارباب کفر و عهد سلطان سکنه بر بر
 شده بود و مثل شفته کشیدن و سوختن زنان سره تو هر غیر آن سلطان از این
 همه را از حیا کرد و بیگانه و دیگر مصداقات که شفته را از حیا میگرد
 بر انداخت و حکم عام کرده بود اگر ان برت میگذارد ولایت بیارند در فاعین

بمان

بمان است زنده و بهر بمانی که در سر جا خودیده باید که سدی میفرود خسته بهشتند و غلبت
 در رسوم و آئینها و سلطان همه زندان ترا که در عهد سلاطین سابق معتقد بودند یک
 علم ابرو ساخت و یکی از صنوا بطا و این بود که هر ولایتی را فتح میکرد خود از آنرا
 بر عساکر شمشیر نمود و بجهت زبانی خفت خویش خراج بر جای میآید یا معررت
 و کشتن و مشران را که شمال سیداد و از زرترا علی بدر جادوی میسند و غیر
 و صغیرا لوارش نموده بر جادو وسط نگاه میسند تا نه از نو کفری مغربانی
 و زنده و نه از افلاس که ای طلق شود و یار سالی اجمعی بود که عورت بکار راجح
 مادی و حوا هر خویش تصور بنمود و با وجود صورت مذانت که در وی در انجام و یاد افرا
 نظر خسانت نمید و از غایت مهربانی که بر رعایا داشت که هر چه نیک که بگوید بود
 ساخت و در صرح خاصه سلطان از حاصل زنجی که از کمان سید اپنیت و غز و در
 همین در آن کار میگردند و چون در عهد سلطان سکنه در بان نفقه و زور و غیره
 سکر زده بودند و آن که دی سید کرد و بود سلطان حکم فرمود تا در مس خالص که از آن
 حاصل شده که نزنند و رایج سازند و سلطان بهر که غضب میکرد لازم بود که او را
 بنظر رسانند هر چه در حق او میگفت از قافل بمان میسند و از کسی که نا خوشش
 او را بهمانه ضد سنی بطرفی از ولایت خود افرا ج میگرد و کوا و نیدانت که سلطان
 بر او خشمناک است بگر راضی بر رفت و هم سازی او در میان ضمیر نمید و مردم از آن
 او بهر علت که بنیو سندی بودند و بجا کفر وی منصب معرض دیگر نمیدند و برینمان
 و دیگر سندی وان که با تمام سیه بیت از عهد سلطان سکنه در مسالمت بودند در زمان
 سلطان مرندتند و کسی از عظامی سلام برایشان از عمر اندام حال گرفت و کبر

77

جانشین بر پادشاهت و مهارت یکی باو گذارند و مسعود بنسیر و نام دو که خود را
اعتبار بسیار نمود و اینان با یکدیگر خصومت نمودند نیز مسعود را که در دربار کوفت
بگشت و سلطان در خصام بنسیر و در آن بگشت که بنید سلطان سر بر پشت آدم
که بگرفت از همه بود و در نظر بد پر خوار می بود و حاجی خان بر پادشاهت
سیدانست و بر آن خان سپهر خود را جایگزین بسیار داده بود و ملا در ایام شخصی را از
پاچی کریمی بر آورده بخاطر در باغی برافراز ساخت و تمامی کار و بار مملکت
با وی بود و بخاطر جمع بجهت بر فراغت نشو گشت و روزی که وزیر او شیر و عالم
گذشت سلطان یکدیگر روزگرتیر را که جبار صید سلطان باشد از جهت ترویج روح
او با افعال خیر نمود که بنید در اندک سلطان بنین العابدین جبار صید کرد
چنانچه بر نوع الطبعش قضا در آن ایام جوئی گنیزند و چون پیشین که سلطان
جبار صید بود و نزد امرا می سلطان آمد که گفت که شما دست از صحبت او بکشید تا به
و من علی میمانم که جبار صید را بخود بگرم سلطان محبت باید تزیین سلطان اینرا
غنیست که گفت و او را با لاین سلطان بر دند که گفت که نشویش بن برین است
شماره باش که می انجامد بدارید و بر دین نامش اینجا بگرم سلطان جبار صید را بر خود کرد
اینان او را با نشان کرشمش بن سلطان گذارند بر جکی بصفتی که داشت روح از آن
سلطان بر آورد و بطوریکه سیدانست روح خود را از بدن خود بر آورده بدین سلطان
در آورد و روح سلطان را بدین خود منتقل ساخت و فتنه کرد و گفت که بدین اورد
استن نمایی در مقام جوبان برده محافظت کن و در آن کسب سکندر بود و بر جبار صید
نگهدار تا من روح سلطان را صحیح ساخته بحال خود ایم بر آن نشان کرد بدین آن جوئی را

کدام

که از سستی و غلبه ضعف حسن حرکت نداشت از چهره بر آورده گفت من با بر سلیقه
بر خود گرفتارم و من بدین اورد بر من تا علاج کنم شمار بود و صاحب در این پندارگان
دولت چون چو در آمدند سلطان را صحیح و نداشت یافته یکی حیران گشته که
آن جنبه نما کردند و نقد قات بر دم آوردند و بعد ازین قضیه سلطان متنا و در حقیقت
بود و در باب علم و دانش منکر نقل روح اند و سبب کند نقل روح از بدنی بدنی
مستقل نیست و بخاطر ناقص بودن کتاب محمد فاسمیر که چون جوئی این با نیست
و سبب الیه عوارض و صاحب گفت که امانت می باشد تو به کاشته عرض می که
با و انقضا دارند خود بیکدیگر بطریق نقل مرض بکند نقل روح می از درگاه هدایت
است بسته عاقلانند که انقضی با خبر بود که عارض محجوب سلطان است است با نقل
کنند او را زان بیهوشت با بد چنانچه در صحاب که با یغی ملا علی بر حسیر کاشته است بخوبی
از احوال شیخ نقشبندیه مسطر است بری بر کار از خانوادہ خواص محمد با بر سبب
سفر جبار بنسیر و رسید و چند روزی در آنجا اقامت کرد و ملاکان و سفندان آن
ملک و وجود او را منتهی دانسته و بجهتش رسیدند از آن بخلی از بر کار از درگاه شکر گشت
سیادت بر سوم بود آن بر دل پذیر غایت محبت بهر ساینده و چون روزی چند جمعیت
بر رسید بر از یکی پرسید که فلانی چه نسبت سبب چه باشد جواب داد که او می رود
دندان جو ورم و منبغی که از آن است شیخ گفت وی جوانی قابل است خیر که بعبادت
او ورم چون بر بالین او رسیدند و بدند که وی او ورم که دوم به منبغی بر
افساده بینا که شیخ بعد از پیشتر زمانی سکوت کرد و مترجم عرض او گشت و بعد از
ساعتی سر بر آورد و در رواندن و ورم رو از آن طرف که بود شیخ انتقال کرد و

و در این کتاب...

از راه نامل فصد سند و گستان نمود درین اثنا توکران بدل شده از و صد گشته
 و زین مرگ کیکی از امرای معین حاجان بود با جمعی دیگر کفایت کرد و او در میان
 جنگهای خوب کرده برادران و خویشان زین را قبضه رسانید و بدر رفت
 درینو لاسین خان بن حاجان که سخن بود با پدر معین شد و حاجی خان از آمدن
 فوت یافته کارش با گرفت و جمعیت و استقلال بر بنیاد علی سید و سلطان
 در شصت و نه سالگی در آخر سن سید و معین فغانا می از عالم در گذشت حکمت
 او بجا بود و در سال بود **خاک حکومت حاجی خان الفی سلطان حیدر** حاجی خان از پدر
 بعد از زور سلطان حیدر خطار یافته در سکنه بود که همواره مشهور است بر سم
 و این برادران جلوس کرد و روزی بنام با اهل استحقاق داد و برادرش بهرام خان
 و بر شمس خان بست خود تاج سلطنت بر سرش نهاد و بخدمت قیام نمودند
 چون مرگ یافتند از سری نند آسمان بسرد دیگری ولایت کراچ بجا گیرین
 خان مقرر کرده او را امیر الامراء و سعید خود ساخت و تا کام راد و ججا که بر
 معین نموده و از خوشدل گردانید و در جمعی اطراف که بفرستد بفرستد
 آمد بودند اسب خلعت داده و حضرت کرد اما اکثر امر از و بچند بجا که با می نمود
 رفتند و چون از احوال ناکلی بر و او در زور انواع غندی بر غایا می رفت
 لوی نام حاجی را تقریب و اختصاص داده هر چه او می گفت بان عمل می نمود و از
 مردم رشوت می گرفت هر کس بد می شد مزاج سلطان را با و خورف می ساخت
 و حسن گچی را که بیشتر از همه در بیوت او می نمود بود بسیار بیت لوی جام بقبول
 و درین وقت آدم خان لشکر بسیار جمع آورد و بقصد از تزلزل ملک ولایت

چون

چون رسیده بود چون خبر قتل امرابا رسید فسخ غنیمت نمود و بر بافت ناکلی
 را همه چون بیک مشکافی که در آن نواحی آمده بود در رفت تری بهین او خورد که
 بهمان خم در گذشت از خبر وفات او متاثر شده بغیر خود تا قالبی را از خاک
 آورده نزدیک مقبره برید فون کردید و بعد از آن ایام بواسطه دوام غنیمت
 صدتکیال را یافت امراد خفیه با بهرام خان اتفاق نمود و غنیمت کرد
 بسطه بردارند چون این خبر بفتح خان رسید آدم خان که حسب حکم سلطان
 سر بد دفتر خلع بسیار فتح کرده بود رسیده با لشکر جوار بطریق ایفاد خود را بخیر
 رسانید و غنیمت بهر بخت آورد اما چون او به حضرت آمد اهل غنیمت
 سر حش کتبه مزاج سلطان را از و منفر ساخته و از هیچ ضحاک او جرمی نشد و در
 سلطان بر او بان که کرده بر آمده بشیرت مشغول بود در حالت سستی پایش بر زمین
 و بختا دو در گذشت مدت او یکسال و دو ماه بود **در سلطان حسین و سلطان حیدر**
 بعد از بر یک شب از زو بسج احمد امیر سلطنت کنیز یافت روز دوم کنی را که
 از این ان تو هم داشت معینه کرد و از او بکنند بر بونو شمره رفتند در حجاب
 اقامت کرد و خزانچه و بدو و عم را بر مردم اینا کرد و احمد امیر الملک از خط
 داد و مدارحمت بر روی گذشت و لیر او نوز و زرا حاجت کرد دانید بهرام خان
 با بر خود از کتیمه بر آهه بجان بند رفت و بسیار میان همه از و صد باشند و تمه
 احوال او غنیمت به کور خواهد شد سلطان حسن ضوابط و قوا عدلین العابدین
 که در زمان سلطان حیدر خنقل و مندرگش شده بود مجد در اخصتیار کرده مار کار
 مشق گذاشت و درین وقت بعضی مفتیان نزد بهرام خان رفته او را بر جگه

در سلطان حسین و سلطان حیدر
 در سلطان حسین و سلطان حیدر
 در سلطان حسین و سلطان حیدر

ممنونند و بعضی امرای نیز نوشته اورا طلبیدند بهر احوال از ولایت که ما گرفتیم
 برآه که گویان در ولایت کرمان رسید سلطان درین وقت بعضی سیر بد پای
 رفته بود از شنیدن این خبر بقصد جنگ عزم نمود بسوی یور رفت بعضی مردم
 سلطان را برین نوشتند که بجانب هند باید رفت اما ملک احمد انوار از غنیمت
 نموده گذاشت که چنانچه نذر و د سلطان ای ملک احمد پسندید ملک تاج
 بهت را با لشکر کران بر سر بهر احوال فرستاده بجهت احوال آن بود که لشکر
 سلطان بموی خواهد درآمد آخر کار بر بعضی مشور و در موضع لوله نام خوب
 صحبت می نمود بهر احوال شکست یافت و برین بود رفت افواج سلطان بجانب
 اورفته اورا بسوی دست آوردند و اسباب و شهبازان تمام بغارت برده ایشان را
 بحال خرابی سلطان رسانیدند سلطان فرمود تا بسوی دراورندان گردند
 و بعد از زمانی سیل و حریق بهر احوال کشیدند سر در در بند زندان مانده از
 عالم رفت زین بر که وزیر سلطان بنین العابدین و منازع ملک احمد اتوب بود و کور
 ساختن چرخ بهر احوال چنانچه نموده بود سلطان حسن اوراد دست آورده همچنان سیل
 بهر احوال کور ساخته بودند او را نیز کور ساخت و بعد از سه سال او نیز در زندان
 بهر ملک احمد اتوب وزیر با استقلال شد و ملک تازی بهت را رعایت کرده با لشکر
 ارگسته جانبی داشت و علی بحایت راجه جمواز راه را جوری روان کرد و چنانچه
 راجه جمواز آمد ملک تازی لشکر انبوه نمود او را در تارفته تا رخا که از جانب
 دلی در دامن کوه ولایت حکم بود جنگ کرده تمام ولایت را تاراج نموده بهر
 سیالکوت را خراب ساخته و سلطان از حیات خاتون که دختر سید بن سید بود

ای

پسری متولد شد سلطان او را محمد نام کرده ملک تازی بحیثیت تربیت سپرد و بزرگوار
 حسین نام نهاد و ملک تازی برین ملک احمد او را برورش کشید و در آن ولایت
 ملک احمد و ملک تازی بخش راه یافته در مقام دفع یکدیگر کشیدند و میان امرای
 سپهر سیده جنگهای عظیم شد بعضی جمعیت نموده بدو یارخانه سلطان در آمدند و
 انداز نمودند بدین سبب سلطان ملک احمد انوار را با جمعی دیگر از خرفیسان او مقید
 نمود و اسباب راجه داد او و در زندان برده پس ناصر را که نزد سلطان بنین العابدین
 مقرب بود و در مجلس خود پیش قدم میداد از کشته راجه فرمود و بعد از چندگاه
 باز در مقام عنایت شده اورا طلبیدند ناصر چون بزرگوار در بر محل رسید و قاتل
 یافت و سلطان سید حسن و سلطان ناصر را که در حیات خاتون بود و زین طلبیده
 ز نام اختیار بدست او داد و سید حسن در سلطنت از امرای مخوف ساخته جمعی
 کثیر از رعایان در ملک انقبیل رسانیدند و ملک تازی را محصور ساخت و بقیه دیگر از
 ترس کنجینه باطراف رفتند همگی کارهای که از امرای بزرگ بود که نجات یابند بگریخت
 رفت و بعد ازین چندگاه سلطان حسن را از جمیع بسیار مرض اسهال نامی شده ضعف
 کلی بحال او راه یافت و صحبت نمود که بران هر روز در بند یوسف خان بن بهر احوال
 که در بند است باقیه خان پسر او را که در ولایت حر است سلطنت بر دارند و علی عهد
 سازند و سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان بهمان تباری در گذشت و حکومت
 او معلوم نیست **ذکر محمد خان و سلطان حسین** محمد خان مفت ساله بود و سیدی
 سید حسن بکومت رسید و در آن روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و قنبره
 و غیر آن در پیش او گذاشتند و بچنگد ام از آن چیز با اتفات نمودند که از نایب است

۱۱۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵

گرفته حاضران ازین عمل استدلال برزگی و مردمانی او کرده گفتند که درگاه جهاندار
 خواهد بود که در آنوقت استقلال سادات بر سر رسید که هیچ یک از امرای و فو
 نسبند آهسته آهسته که از سلطان آنچه کمتر بماند از منبری جنگ آید و شبی با اتفاق بر سر آمد
 چون که از سر سالی تا خان بناه کمتر برده بود رسید حسن ایامی نغز از اعیان سادات
 که در باغ نوشته بودند فخر گشتند و از آب است که گشته و در آنکس و در آنکس
 جمعیت کرده بنشیند سید محمد رسید حسن که خالوی سلطان بود و جمعیت و جمعیت
 محافظت سلطان بر بود و آنچه در آنجمعیت شبی که گفته عظیم روی داده هر کس
 بخورد مانده بود و بعد رساخت تا یوسف خان بر همه بماند که در زند بود و بر
 سید علی نام از امرای سادات بر منبری اطلاع یافته یوسف خان را لقب آوردند
 بهت که در قتل یوسف خان تا سفید بخورد و بر گشت و مادر یوسف خان بود
 که از آنجا میوه شده بود زیاد از سه قلم چون در وقت افطار غذا بخورد و خوش
 بر آسود و زنگار بهشت و بعد از آنکه او را در قفس کردند چو نزدیک مقبره او
 ساخته انجامی بود تا از عالم رفت القصد علیخان و سادات دیگر بقصد جنگ
 مخالفان بگوشیدند و از جانبین جنگ تیر و ضد یک در کار شده سرور از طرفین
 کس بسیار لقب میسید و در زمان علانیه بنده در آنکه تاراج نمودند و سادات
 خندتی در کردند که در آن روز در آن ایمن شده و خانهای مخالفان در شهر و
 هر جا که بود جنگ برابر کردند و سوال و موافقی ایشان تباراج دادند و در این
 جهانگیری که در آنکس است بود و طلب مخالفان رسید بر چند سادات با و
 بنام صلح میفرستادند و قول نمود روزی او و بن جهانگیری که می و صلح گشتی از

بنام صلح

بل که گشته سادات جنگ کردند و او و خان با اکثر مخالفان لقب رسید و سادات
 خوشحال گشته تقار با نواخته و از سر برای مخالفان مناره با ساخته و روز دیگر گشته
 از روی علم از بل بگذرند مخالفان پیش آمد در میان بل جنگ عظیم روی داد و
 چون بل شکست از طرفین خلائق گشته شد بعد از آن سادات بجای تاراج عالم
 بیجاختن محلی نوشته مدد خواستند و اولک بر بسیار بعد دالتان فرستاد و اولک
 او چون بهتر رسید و همس نام و اید انجام با ایشان جنگ کرده مردم خوش گشته
 رسیده مخالفان از اسماعیل این خبر خوشحالی نمودند و میان سادات و کتیر بمان
 تا دو ماه جنگ قیام بود و آخر کتیر بان سر فرج شده از آب گشته و در آن
 کوه دایره رفتند و سادات در مقابل ایشان آمده و مردمی و مردمانی دادند و چون
 جمعیت مخالفان اصناف و اکثری از اعیان سادات لقب رسید و مقبره ریکا
 هزار تنه آورده کتیر بمان تعاقب نموده دست لقب و غارت گشت و اندوخته
 آتش زدند و آن آتش مخالفان بر سید علی هدای رسیده و منتهی شد و سیدی بان
 نرسید بعد کوشکان در آن روز به و نیز از کس رسید و اینها توهم در سره آتشی و
 شمعین و همانا روی در دو کسید محمد بن سید حسن در خانه که امی نام شخصی از
 طایفه روات در آمد و شخص سب و مخالفان نه بجا شده و در اینها نه بسلام
 محمد شاه رفته و او را از خود ساخته سید علیخان را با دیگر سادات از کتیر
 اخراج نمودند و بر سر ام را زربای کلی دادند و خصمت نمودند و چون هر کس
 از کتیر بمان دعوی مرداری گشته در آنکه زمانی میان ایشان مخالفان بود
 اندک رسیده از نظام افتاد و فتح خان بن اد محمدان بر سلطان بن علی بن

اندک زمان مردم کمتر خصوص طایفه چاک برید بر نفس الدین در لبا تصوف است
 او را که مذمتش بود و اختیار کردند چنانکه اکثر مردم آنند و بدان مذمت
 آمد و معنی که حاصل بود نمود و میزیرتسل بن می فخرند بعد از فوت او پیش
 میان امر از اعیان هم رسیده بر سر دیوانی نه آمده یکدیگر گشتند ملک آچی و زینا
 که از اعیان امرای فتح خان بودند سلطان محمد شاه را از زندان بر آورده در
 موله آمدند چون در وی آثار گشته ندیدند ازین عمل شتابان شده و خواستند که سلطان
 محمد شاه را گرفته بفتح خان بدهند سلطان محمد ازین معنی اطلاع یافته پیشی بجای
 پیر رفت بعد از آن سلطان فتح شاه ولایت کتیر را در میان خود و ملک آچی
 و شکر قسمت علی السویه کرد ملک آچی را وزیر مطلق و شکر را دیوان کل ساخت
 ملک آچی در فیصل قضایا قاضی غریب داشت از آنجا که دو کس بر سر چاک
 مار یک ابریشم نزاع کردند و سر یک میگفت که این چاک از من است چون این
 فیصل پیش ملک آچی آوردند پسید که این چاک ابر بر آنست بچده اند بالته
 مالک گفت که آنست و مدعی جواب داد که بلته چون و اگر ندانم هر گز که آنست
 بچده بود ندانم از آن چون مدعی از سلطنت سلطان فتح شاه بر آمد ابر کسیم
 چنانکه ماری که منصف بر با و غولیس اینته بود تر و محمد شاه درفته او را از بند
 تخلص نموده بر سر ولایت کتیر آورد میان او سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی
 که او مولد است او شکست بر سلطنت فتح شاه افتاد و سلطان فتح شاه از راه بر
 رسیدن گستان رفت کویند نه سال ز حکومت گذشت که اینوقت دست در **درد مار کشانی**
رسیدن محمد شاه از دست مردم نزع واقعا که بعد از جلوس سلطان محمد با دووم بر تخت گن

شده

شده ابر کسیم ماری را وزیر مطلق و سکنه رخا را که از اولاد سلطان فتح شاه
 الدین بود ولی عهد ساخت و پسران ابر کسیم ملک آچی را که نزد اینان
 در زندان خانه زنده بقبل رسانید و فتح شاه بعد از چندگاه جمعیت عظیم هم
 با ز منوچهر کتیر کرد و پسر سلطان محمد شاه ماتت و دست ماورده بی جنگ و بگریز
 نهادند مدت حکومت او درین وقت نه ماه و نوزده روز بود **مکرست فتح فتح**
 سلطان فتح شاه با بزرگ کتیر را تصرف شد و همانکه ماری را که از طایفه بد بود
 وزیر مطلق و شکر را دیوان کل ساخت و حکومت و سلطنت را برانید
 و محمد شاه بعد از زینت خود نزد سلطان سکنه را پادشاه علی رفت سلطان
 شکر بسیار بد او فرستاد و همانکه بدو را از فتح شاه بچده محمد شاه در آمد
 و او را از راه راه جوری کتیر بر سلطان فتح شاه همانکه ماری را پادشاه اول
 ساخت و جنگ محمد شاه فرستاد و شکست بر شکر فتح شاه افتاد و همانکه ماری
 خود در جنگ گشته شد و از امرای معتبر او مثل علی شاه و یکدیگر آن محمد شاه در آمد
 فتح شاه ناچار روی فرا بجای بند گستان نهادند تا بجای یافت و دست
 حکومت او یکسال و یکماه بود **مکرات رسیدن محمد شاه بر کسیم** نقل است که درین
 سلطان محمد شاه بر سر حکومت اعلان یافته نهارا نواخت و شکر را که از
 امرای بجز فتح شاه بود بند کرد و کاجی چاک را که فرستاد و شجاعت بر صوف بود
 بوزارت خست یار کرد کاجی چاک را قطع خصوصیات فرستاد عظیم دست از
 نویسنده زنی داشت بحسب اتفاق چندگاه از آن زن در افتاد و زن بی مبری
 شوهر دیگر خواست بعد از آنکه نویسنده بدانت میان او و شوهر دوم مناشسته

مکرست فتح فتح

مکرات رسیدن محمد شاه بر کسیم

بهر سید زن کند ب تومار اول نمود و مرا فقه نزد ملک کاجی برده چون سید کاج
 گوهر بر وقت مدعی خود شدند شخص این قضیه مشکل نمود و آخر ملک زن را
 گفت بیدارم که نور است سیکونی و این نویسنده در وقت حکومت با قدر آرد
 و اوقات من بریز تا سکی برای نویسنده کمین بعد او را بنویس کاری نباشد زن
 بر خاست و انقدر آب که ضرر بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز آید
 ابلی که سبای رضایع کند ریخت و در عمل احتیاط تمام بجا آورد ملک حاضر زن
 گفت از حسیت لا نمودن این زن خرم نشد که این زن نویسنده است زن نیز
 بالاخره اعتراف بحق نموده منقضی ازیم گذشت چون سلطان محمد شاه استقلال
 بهر ساینده اکثر اماری فتح شاه مثل سیفی و انگری و غیره بسیار رسانیده شد که
 باجل گذشت و نفس فتح شاه مثل سیفی و انگری و نوکران او از زندگستان بگریز
 آوردند و سلطان محمد شاه ب استقبال رفقه در حوالی مراد سلطان زمین انسا بدین مضمون
 فرمود و اینوا فقه و کسند انجمن و غیر من و شما بدوی نمود و چون ملک کاجی ابراهیم
 ماری را در زندان کرد و سیر او ابدال ماری با فلق جمعی از مردم سنده سکنه رخا
 بن سختی را بر سلطنت بر داشته بگریز آورد و سلطان محمد شاه و ملک کاجی در سنده ای
 فتلانین و شما بکنک محافل ان براند سکنه رخا نبارتیا و رده در قلمو با کام و آید
 ملک کاجی آن قلمو را کرده روزی چند جنگ با بن فرغین قائم بود درین اثنا کاجی
 از امرا ای سلطان بقصد بیغی آمد و نزد سکنه رخا میرفت ملک کاجی مسو و نام بر خود را
 برسد اینان و دست او را و جنگ بر دانه نموده که نشسته اما فتح از جانب سجد و روی
 نمود سکنه رخا با کام قلمو با کام گذارسته بدرفت و ملک کاجی قلمو در آید مارا

پایان

برت باج اتد و بی سکنه رخا بر فتنه و سلطان محمد شاه سرور و مستح حجت
 نمود و صاحب استقلال کردید درین اثنا مراد سلطان سعادت اعدا از ملک
 کاجی صورت اتخاف یافت و ملک کاجی توتم نموده بر اجوری فوت و راجبا
 اطراف را متقاد نمود و ساخت در بنوقت سکنه رخا که از پیش سلطان شکست
 یافته رفته بود با اتفاق جمعی از سخلان فرود بمس مکانی با بر باد شاه آید و لور گوا
 منصرف شد ملک تازی برادر ملک کاجی خبردار شده بهر او رفت بعد از
 جنگ او را دستگیر ساخته نزد سلطان فرستاد و سلطان بواسطه آن دستخوا
 از ملک کاجی راضی شده با زعمده وزارت با فقه و فیض نمود و در چشم سکنه رخا
 میل کشیده خاطر خود جمع ساخت ابراهیم خاں سپه سلطان محمد شاه که بگریز
 نزد سلطان ابراهیم لودی بهی رفته بود و سلطان ابراهیم او را در خدمت کشید
 بدینش سلطان محمد شاه را با شک بسیار رخصت کرده بود در بنوقت بیست حدیث
 سلطان بکثیر آید و ملک کاجی بواسطه کور ساختن سکنه رخا از سلطان بکشد
 بود و لاسقر بان او سربسباز خواست در زندان کرد بعد از آن سلطان زعمده
 ساخته ابراهیم خاں از سلطنت برداشت مدت حکومت محمد شاه در نیمه مازده
 سال و یازده ماه و یازده روز بود **از سده ابراهیم شاه** چون بخت شریست
 ملک کاجی را سببان سوزور در بر دستقل کرد انید ابدال ماری بن ابراهیم ماری که از
 دست جنای ملک کاجی به بند رفته بود و در بولا بلا از دست حضرت فرود بمس مکانی آید
 بعضی رسانیده که از غلبه دشمنان بنیاد درگاه آورده اگر بنده را بدست کند
 فرمایند کثیر را سهل و جی جت بندگان حضرت شیخ میباید آنحضرت بعد از اتمام

۱۰۰

بر صورت و میرت او بر زبان مطلق فرمود که در خلیفه مردم همه بر سر سید است
 و غفلت مفرز ساخته است که بسیار برای او تین فرمود و شیخ علی بیگ و محمد و جان
 سرداران لشکر که اندین چون ابدال ماری دید که مردم کمتر از خلیفه نترسیدند
 جست برای مصلحت نام سلطنت بر ناکش آمد بن ابراهیم شاه نهاد و توجه کثیر کرد
 و از آن طرف ملک کاجی ابراهیم شاه را بدو بسته در موضع صلاح از بر کینه تا ملک
 ساخته و طرفین مقابل هم فرو دادند ابدال ماری شوکت و مصلحت آن بادشاه
 بترتیب است که سلطان ملک کاجی بیخام فرستاد که من بخدمت بابر بادشاه رفتم
 آوردم شوکت و مصلحت آن بادشاه بخدمت است که سلطان ابراهیم بادشاه و بی را
 که با فصد نزار کشت در طرفه العین بجاک نیزه برابر ساخت خیرت بود است
 که در ملک و لشکر آن بادشاه در آبی و اگر این دولت نصیب نیست زود برو
 باین شهر جنگ کن که وقت تفرغ و من حل نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان را
 و نیز ملک و ملک تازی را هم در در فرج ساخته بجنگ باد و از طرفین مقابل
 رود که کس بسیار بقتل رسید و از امرای با مدار ابراهیم شاه تازی جنگ کرد
 و غیره که هر کدام زنده بخت نماندند و ملک کاجی مضطرب شد و بیشتر فرار نمود
 و آنچه نتوانست فرار گرفت بجانب کوهستان رفت از احوال ابراهیم شاه
 که بد شد و بجای رفت بی هیچ حکومت و مدت حکومت او شش ماه و پنج روز بود
حکومت تازکن بن ابراهیم شاه **بن محمد شاه** بعد از جد و پدر در شهر سری نگر جلوس نمود
 و مردم کمتر از اهل مغلان نمیوم بودند و لاس داده کمتر باین از جلوس او خوشحالها
 کردند و از شهر برآید در نو شهر که از جد پایی بخش سلطانین بود فرار گرفته ابدال

سلطان ابراهیم شاه

۱۵۱

ماری را بوزارت و وکالت برگزیدند ابدال قاضی ملک کاجی هموار حاکمی
 کرده بگشت شهر و تقسیم ولایات نمود و بعد از خاصه تمام ولایات آن چهار حصه
 قرار یافت کجی ابدال ماری و کجی شیخ میر علی داود و حصه دیگر بسپاده و کدشت
 و کوکران بابر بادشاه را تحفه و ایا بسیار داده بجانب هند رفت کرد و بیخام
 عتبات نیز ملک کاجی فرستاد و محمد شاه در نزد خود طلبید و میر علی فتنه محمد شاه از
 غلبه لوسر که تارورد و با اتفاق کثیر آمدند و ملک کاجی را نگذاشته که با سلطان
 محمد شاه در مرز چهارم بخت گشت **سلطنت یاقین محمد شاه در مرز چهارم**
 خواست که مرز است که گذاری بخدمت میرساند بسبب زکات و راکبیت سال او شش ماه
 حکومت کرده بود ولی بعد فرسافت و درین ایام بابر بادشاه از عالم خانی تهنیت
 نموده معاون بادشاه در بر سلطنت مکن فرمود چون کمال سلطنت سلطان محمد شاه
 که شد ملک کاجی جنگ که بولایت هندستان رفتم بود جمعیت انبوه از آن لایب
 برسانیده در نواحی که مراد ملک ابدال استقبال نموده جنگ که ملک کاجی کشته
 پسند آمد درین ایام میرزا کامران در ولایت پنجاب سلط تمام و شش شیخ علی
 بیگ و محمد خان و محمود خان مغل که بعد از فتح کشمیر حضرت ابدال ماری مرز حجت
 کرده بود بخدمت میرزا کامران آمد و بعضی رسانیدند که چون بامر ولایت میر
 اطلاع یافته ایم اگر اندک توجه فرمائید بدست آوردن این ولایت در حال است
 میرزا کامران محرم بیگ را سردار لشکر ساخته با اتفاق آن امر اگر از کشمیر برآید بود
 تعیین نمود چون افواج مغل کشمیر نزدیک رسیدند کشمیر باین از هر کسی تمام سپاه
 و اموال خود را که استخته جانب که همرا کجی افواج مغل رفتم شهر را تاراج کردند

سلطان ابراهیم شاه

و آتش در زند بعضی کتیر بمان از کوهستان جنگل آمد و بودند قبل رسیدند
 و ابدال ماری اول باین معتبره بود که ملک کجای بخیلان همراه است چون بقیه
 که داخل منگولستان افتاد و بجای می نمود و او را با بران و مرادان طلبید و عهد
 سوگند در میان آورد اینجی باعث فوت کتیر بمان شد و دل جنگل اند و باغیان
 جنگ عظیم باینلان کردند و منگولان طاعت نیارده بلکه خلیس فتنه بود چنانکه
 ملک کجای بواسطه مرغد و غزوری که از ملک ابل جانیده کرده بود در میان آنجا
 راضی شده باز بماند رفت و درین سال که ستمش و فتنه و شمشیر باشد سلطان
 سعید خان باو شاه کتیر بجزو سکنه خان را بر امیر میرزا حیدر کتیر بانی دادند
 هزار گزنی باهت و دلار بر سر کتیر بمان از او از او و صلابت در نهایت
 این کتیر باغالی کرده جنگ با طرف کتیر بمان و بنام کوهستان برودند کتیر بمان
 بولایت کتیر در آنه عمارت عالی را که از سلاطین سابق بود بجای برابر ساختند
 و شهر و دیوارانش زدند و خرابی و فایز برفون بود و عمر آن شخص یافته نامش را
 بر زبان کوه سبب کردند و سر حاکم کتیر بمان شده بود و خبر یافته بر سران
 نیز فتنه و این را قبل رسانیدند و امیر بسیار فتنه و تا سه ماه این محبت در کار بود
 و ملک کجای و ابدال ماری و دیگر سرداران نامی بکلیه فتنه بنام بردند و چون آنجا بود
 مصلحت نیستند بجای کتیر و باره و از آنجا راه باره و از کوه فرو دادند و جنگ
 منگولان فرار داده روانه شدند سکنه خان و میرزا حیدر نیز با کتیر بمانه در برابر بمان
 آمدند جنگ عظیم روی داده از سرداران کتیر بشمل ملک علی و مرصحن و شیخ علی و دیگران
 کشته شدند و در کتیر بمان نیز مردم خوب بقتل آمدند کتیر بمان فرستند کتیر بمان

و این کتیر بمان است که در این زمانه
 از کتیر بمان است که در این زمانه

و هندا ما ملک کجای و ابدال ماری مای جلاوت کتیر بمان دیگر آنجا کتیر بمان
 و تخریب نموده و اوجلاوت مرادانی دادند و از طرفین چندان مردم مقبول گشتند
 که از خبر شنیدند برون بود و از با ما دنا شام جنگ قایم بود چون شب در آن طرفین از
 غنیمت خود حساب گرفته کتیر بمانی خورد فتنه و سرد و طایفه از جنگ برآمد و بصلبه
 راضی شدند که کتیر بمان صوف و سقرات و سایر نفایس نزد محمد شاه فرستادند
 و خوشی قرار دادند سلطان محمد شاه نیز با باغیان ملک کجای و ابدال صلح نامه نوشتند
 باغراب کتیر بمان کتیر بمان فرستاد و قرار یافت که در قصر محمد شاه در عقد
 از دو لوح سلطان زاد سکنه در آید و بنده بمان کتیر بمان در دست منگولان بودند با
 کتیر بمان کتیر بمان باین صلح راضی گشته متوجه کتیر بمانند و در بستان کتیر بمان
 کتیر بمان بود با من و رعایت مبدل شد در بین سال و ستاره ذات
 الاذنا کتیر بمان در اطلاع نموده بود و محظوظ عظیم درین ایام بدین حد کتیر بمان
 بیلابی کتیر بمان کتیر بمان کتیر بمان کتیر بمان کتیر بمان کتیر بمان کتیر بمان
 در فرستند و حکایت بود که قتل عام کرده بود و از دل های مردم فراتر گشتند
 در صلبان حادثه آسان می نمود و این محبت نامه ماه امته را دیافنه انقطاع
 یافت و چون وقت سپهر بزم رسید فی انکله رعایت روی نمود و در برفوت
 میان ملک کجای و ابدال ماری سخنش در میان آمد ملک کجای از شهر برآمده در
 زمین برفوت رفت و ملک ابل بوزارت سلطان قیام بستند و حکام و
 عمال سمتی که بر رعایا میخواستند میکردند و بکس مدد نرسید بعد از چندگاه
 سلطان محمد شاه نب محرق هم رسانیده هرگز بکوشش بخت جان بخشید و بمان

بیماری از عالم گذشت مدت حکومت او پنجاه سال بود **در سلطنت شمس الدین**
 بعد از پدر بر سر سلطنت تکیه بسته با اتفاق وزرا نام ولایت را بر سر او
 نمود و مردم کثیر از جلوس او خوشحال میمانند و در اندک فرصت میان ملک
 کاج و ابدال ماری نزاعی به بر سید ملک کاج سلطان از بقصد جنگ ابدال ماری
 بجانب کوسا برد و ابدال نیز با استعداد تمام در مقابل آمدن او بصلح قرار یافت
 ابدال در کراج که جاگیر او بود رفت و سلطان و ملک کاج بر سر مکر و محبت
 با هم چندگاه ابدال سزا اطاعت یافته در مقام فدا شده و در کراج صلح یافت
 این نتیجه نیز فتنه پستی تسکین یافت از احوال این سلطان در تاریخ کثیر
 برین یافت نشد و ایام حکومت او مشخص نیست **مترکشتن باگشت و کشتن باگشت**
 بعد از برناگشت و حکومت شش ماهه سنوز چو پیشتر مانی گذشت بود که
 حیدر سنیایا یافته متصرف گشت و در ایام حکومت میرزا حیدر خطبه و کربانام
 نام محمد جلیون بادشا بود **در حکومت میرزا حیدر منقل بر جاک کشید** در سنه ثمان
 اربعین و شتمین در وقتی که جلیون بادشا از شیر شاه شکست یافته پلا مو آمده بود
 ابدال ماری جاک و بعضی اعیان مملکت کثیره بضمین بر ترغیب گرفتن کثیره
 پس سید میرزا حیدر فرستادند و حضرت میرزا حیدر را رخصت کرده فرار رفتن
 خود نیز داد چون سیر ز حیدر ز یاد بهین رسید ابدال ماری و یکی آمده و طغی شدند
 و همراه میرزا حیدر ز یاد بر سر چهار سوار سوار نمود و چون بر اچو ری رسید کاجی
 جاک مکر کثیره بود با سوار سوار پنج سوار شده کونل کابل را آید و حکم گشت
 میرزا حیدر ز ابدال داده برده سوار و ابدال و کاج جاک از روی غرور و غفلت

در تاریخ کثیره
 در تاریخ کثیره
 در تاریخ کثیره

اثر آن نمود و میرزا را که گذشت بنفصای کثیره در آمد و پسا کا و شهر سرخی مکر متصرف شدند
 و ابدال ماری و یکی جاک استقلال یافته جماعت از پیشتر خود گرفتند و بر کشته چند
 بجاک کثیره نامزد فرمودند اتفاقا در همان اثنا ابدال ماری را عجز بر آمد و بر سران
 خود را بمیرزا حیدر سفارش نمود و در گذشت و بعد از آمدن میرزا کثیره کاجی
 نیز پیشتر و افغان هندوستان یافته پنجاه سوار که حسین و رانی و علاء خان
 سردار بودند و فوسیل جنگ آورد و میرزا حیدر با اتفاق یک کلهه توجیه دفع نمود
 فریضه صفها گرفته و نسیم بر برج علم میرزا حیدر فرموده امرای شیر شاه و کاج جاک
 نیز محبت یافته و کاج جاک در بر کفر گرفت و ملا محمد یوسف خطیب مسجد جامع
 سری کراچی پیشتر میرزا حیدر را یافته و در سنه ثمانین و شتمین میرزا حیدر در قلعه
 اندر کونت اقامت نمود و بجهت بیگان شدن در باب یکی جاک او کثیره نزد کاج جاک
 رفت و مرد و اتفاق نمود که سنه اصدی و شصت و شصت بقصد اتصال میرزا حیدر
 روی لبری که بخاند و بهرام یک لبر یکی جاک خود را لبری کرا ساند میرزا حیدر
 گو که در خارج جاک کثیره را بدفع وی تعیین کرد و او تا بنیاب ورده بگشت و چون کرا
 میرزا حیدر بنمود کاج جاک و یکی جاک نیز فرار شدند و در بر کفر فرار شدند
 و میرزا حیدر بندهگان گو که جمعی کرا را از سری کرا گذشتند و توجیه نیز گشتند و از
 قلع نزرک قلعه نو سوار را با چند قلعه و کفر گشتند و در سنه ثمانین و شتمین و شتمین
 جاک برای میرزا حیدر جنگ کرده کشید و سرش را بر سرش غارتگان پیش میرزا
 آوردند و در سنه اربع و شصت و شصت ایلی از کاشغر رسید میرزا حیدر با استقبال
 ایلی طار آمد و در ابراهیم و مسعود جاک کدت هفت سال در کراج جنگهای خوبی که

کاج

بر عمر غالب بود با جان برك ميرزا سخنان صلح در میان آورده عمدتاً شرط قرار داد چنان
 برك ميرزا عمدتاً وسوگند او را طلبیده و فتنيل رسانیده و سرکش جدا کرده نزد ميرزا حميد
 در لارا آورده گان بيگ که ميرزا حميد خوشحال خواهد شد عهدي زینا بعد از دین بر او و غیر
 شده و نجیب بر عادت و گفت بعد از عهد و شرط گذشتن این بنا شده ميرزا حميد گفت
 من از بنوا فتنه خبر ندارم بعد از آن ميرزا حميد رهنمود عهده شتوار شده بندگان که و محمد ماکری
 و کتبه سفلی و ميرزا محمد و بی زینا را سر اول لشکر خود ساخته در موضع حصار بزرگ
 کتتوار قرار گرفت و جماعه اول سه روزه راه در یک روز قطع نموده بموضع
 و هجوت که در پنجاب است رسیده و لشکر کتتوار آنجا بست آب بود جنگ
 تیر و تفنگ در میان آمده مسیح یک از آب عبور نتوانستند کرد و روز دیگر لشکر با
 ميرزا حميد از راه دست احواف و زریه خوش شده که کتتوار در این چون بموضع دار
 رسیده بنا شده کرد و لو در عادت جوانان یک شد مردم در هجوم نموده بپرس
 ایشان آمدند بنده گان که که سردار عمده بود با چاکس که خوب کتتوار شده و بطلب
 با نزار محنت ميرزا حميد رهنمود ميرزا حميد را از آنجا برانده در سینه جنس و تمهید و تمهید
 متوجه هجوت کتتوار و اجوری را از دست کتتواران بر آورده محمد نظر و ناصر علی داد و
 پیکار با جلا عمده و هجوت خورد و با جلا فاسم معز نمود و هجوت کلان را فتح نموده ملان
 نام را بجاکوت آنجا تعیین کرد و در سینه است و تمهید و تمهید ميرزا حميد رهنمود قلمرو
 کرده آدم کلان که ميرزا را دیده و درخواست گناه و دولت یک برادر زاده کاچی چاک
 نموده ميرزا قبول کرد و ميرزا حميد رو آدم در خوکاه نشسته و دولت یک از طلبید
 غالب چنانچه مرضی او بود اعزاز اکر ام کایا و در دند دولت یک فتنه کرد و از مجلس

دینارا

و فیاض را که هجوت یک کتتوار آورده بود همراه گرفته روانت مردم خوشگنده که او را عجب
 کتتوار ميرزا حميد را مانع کند و بعد از چند گانه ميرزا حميد بر تمهید مر اجبت کرد و دولت یک
 و ظاهر آنجا و بیجی چاک نزد هجوت خان نیازی که از پیشتر علم شاه شریعت خورد
 بر اجوری آمده بود رفته و سلم شاه چون عجب نیازیان بموضع ده و ارا زو کتتوار
 نوشته رسیده هجوت خان سید خان نیازی با که از تمهید آن او بود نزد سلم شاه شریعت
 و سلم خان مقدمات صلح در میان آورده مادر و پسر هجوت خان را نزد سلم شاه آورد
 سلم شاه بر کتتوار و موضع بن از نواح سبک کتتوار آمده فرا گرفت و کتتواران بگور
 هجوت خان را در دایره آورده خوشگنده که او را کتتوار برده ميرزا حميد را از میان برد
 هجوت خان بنحسب راجه و در آنوقت داد بر تمهید نزد ميرزا حميد فرستاد و هجوت خان
 صلح در میان آورد و ميرزا چون خرج وافر هجوت آن بر تمهید فرستاد هجوت خان از آنجا
 در موضع بنگل از موضع ولایت هجوت آمده کتتواران از هجوت نزد سلم شاه رفتند
 و غارتخان چاک پیشتر ميرزا حميد رفت و در سینه و تمهید و تمهید ميرزا حميد را از
 جمع کرده خواسته هجوت خان را با زعفران بسیار بر رسم رسالت پیش سلم شاه فرستاد
 و در سینه شان و تمهید و تمهید خواسته هجوت خان از سلم شاه با کسباب و فتنش
 بسیار و ابلیس بپسین نام افغان کتتوار اجبت کرد و ميرزا حميد رشال زعفران با
 سلم شاه داده رخصت نمود و ميرزا فر ايجاد در ايجاد کتتوار بر تل تعین نمود و عهده
 زینا و کتتوار حسیب ماکری و خواسته حاجی را که همراه آورده فر ايجاد و کتتوار
 از اندر کتتوار بر آمده و در باره اوله اقامت کرده در مقام فتنه شد و هجوت خان
 اینتاز در نظر منی آورد و مصلحان بمبعضو ترا عرض ميرزا حميد رسانیدند ميرزا حميد

این سخن را باید که در کتب مختار در فضا و فتنه کم از کتبی که در این سیست حسین ماکری
 خود علی ماکری را از دیر زمان می شناسد و تا از عهد کتبی که این او را کاکه کند و بنی
 آورد که لشکر را با طلبه میرزا حمید رجبی که گفته گفت که کتبی که این چیده
 داشته باشند که بنام خدا اندیشند و لشکر را فرابین طلبیده در بهت مغموم
 در اندک وقت آنست عظیم بدست و اکثر خانها سوخت فراسا در و سایر مردم بچام
 کردند که چون خانهای ماسوخه اگر حکم شود با هم و خانها راست کنیم در سال آینه
 متوجه بهر بل که میرزا حمید اصلا با این اضنی شده و خواه بخواد با این کتبی متوجه
 کتبی عهدی زینا و سایر کتبی که اتفاق کرده چون بنام خدا از مختار جدا شد
 برکتی بر بل بر آمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از مختار جدا ساخته همراه خود کردند
 تا مختار گشته نشوند چون بهر کتبی میان مختار و مردم بر بل جنگ شد مختار
 در کوهها بنشیند و سید میرزا کریمت در قلعه دل رفت و قریب شش ماه مختار
 نامه را نقل رسیدند و محمد نظر و فرامیجا در لشکر گشته بنیت السیف از راه سج
 به بر کم کلا آمدند میرزا حمید را از استماع این خبر بغایت محزون گشتند فرمود
 تا بچهای نفره شکسته بهی که الحال در کتبی را چ است سکه زدند و چها ماکری را
 معتر کرد آینه چها کتبی ماکری با و داد و اکثر اهل حرفه را اسب و خرچی داد
 سپاهی ساخت متعاقب پیچ رسید که ملا عبدالعزیز استماع خبر کوچ کتبی
 متوجه ملازمت بودند نزدیک باره موله رسید کتبی میان هجوم کرده اور گشته
 و خواج قاسم در بهت خور گشته و محمد نظر در اجوری گرفتار گشت
 و کتبی میان جمعیت نموده از بر کم کلا در بهر پور آمدند میرزا حمید را چا بقصد

تکرار

جنگ التبتان از اندر کوهت بر آمد بکلی جمعیت میرزا نزار که بسج و نند و از مختار
 مثل عبد الرحمن می شازده یک دجان برک میرزا و بر کتبی و جوی و دیگران کتبی
 قریب مقصد کس بودند همراه میرزا حمید در نهماب الدین پورا قاسمیت بودند
 و دولت چک و غارتخان و دیگر سرداران با داد و با اتفاق زینا جمعیت
 بهر پور درآمدند و از آنجا برآمد در مواضع خابور جمع گشته و میرزا حمید رو بپورا
 جا که که متصل سری گرفتار شد و فرود آمد و فتح چک که بر او از دست مختار نقل
 رسیده بود بقصد انتقام بد فرود در بهر برام با سر نزار که در اندک وقت آمده
 عمارات میرزا حمید که در باغ صفای بود سوخت میرزا حمید در چون این خبر
 گفت این عمارات را از کتبی نزار و در بهر باره بنایت الهی مختار ساخت
 جوی عمارات سلطانی زینا که در سید پور بود بعضی عمارات میرزا حمید بود
 میرزا را این عمل خست نزار و عمارات عهدی زینا و نوروز چک و در بر کتبی
 بسوختند و میرزا در موضع خان پور آمده اقامت نمود در این موضع درخت
 بدست که در سایه آن دولت سوار توانست استاد و بجز بر رسیده که هرگاه
 بکشای او را حرکت دهند تمام درخت در حرکت جنبش می آید القصبه
 از خابور حرکت کرده در موضع اودی پور آمدند و فاصله زیاد از ده گرفته
 میرزا حمید فرار داد که شینون بر التبتان بود میرزا عبدالرحمن برادر خود را
 که بصفت صلاح و تقوی ارگسته بود بولی عهدی وصیت کرده از مردم است
 بنام او گرفت و با اتفاق سوار شده بقصد شینون بر آمدند از فضا در آن شب
 ابر سباه بدانه چون نزدیک کتبی می خواج حاجی که ماده فساد و وکیل میرزا بود

رسیده و در نایب سنجی نمود شاه نظر فرج میرزا حیدر رسیده که در زینت
 تیری انداختیم آواز میرزا حیدر بگوشش رسید که گفت فحاحت لمبیدی و دستم
 که در آن نایب کما تیری میرزا رسیده و نیز منقول است که فضا بران او نیز زد و در
 روایت دیگر است که کمال و نه او را نیز غمگین است اما بر قائل او غم از زخم تیر
 چیز دیگر ظاهر نبود ملاحظه چون مسیح شد در لشکر کثیر بمان مشهور شد که معنی کنایه است
 چون خواج حاجی بر سر او رسد و دید که میرزا حیدر است سر او را از زمین برداشت
 رمعی پیش نهاد بود چشمها باز کرده جان بجان آفرین بر دستمندان باند کوهت
 که کینه کثیر بمان بخش میرزا حیدر را دیده و دفن کردند و معاف مصلان هستند
 مصلان بر اندر کوهت تخصص نموده و زنجبک شده روز چهارم مجروحی بولهای
 مس کثیر را در صحرای آنده اخته بنگنه بهر که رسید بمرد آخر خانم زن میرزا حیدر
 و حاجی خسار او بمصلان گفت که چون میرزا حیدر از میان فتنه صلح کثیر بمان
 باشد مصلان این سخن را قبول کرده جان مکارا بجهت صلح کثیر بمان فرستادند
 کثیر بمان بصلح راضی شده خطبه بجهت و سوگند نوشته دادند که با مصلان در آزار
 نباشند حکومت میرزا حیدر ده سال بود **مختصر ماضی نازک در کتیر بوم باستانی**
 چون روز نایب فکرت شاه شد کثیر بمان در نوشکلی که میرزا در آنده نفاستین
 بردند و اهل و عیال میرزا در سستی کراورد و در جوبلی حسن منو جا دادند و اول
 کثیر را در میان خود بافتیم بودند بکنه بوسر بدولت چک و بکنه دمی بغایت
 و بکنه گراج بوسف چک و بهرام چک فرار گرفت و بیک کار خوار شالی
 بخواجه حاجی و کین میرزا مفرگت و امرای کثیر خصوصاً عبیدی زینت سلطنت

از

گرفت نازک شاه را بکوهت بر پشته نمونه سیه شسته و حقیقت عبیدی زینت با قضا
 بود در سنه تسع چهلین و شمای شکر چک و لک کاجی بواسطه آنکه بجا کج بود و
 غازیخان که خود را بکراج چک میگفت و جاگیر بسیار داشت خواست که از کثیر
 بدر رود و تفصیل این احوال است که شکر چک بی تردید و بی شبهه بکراج چک
 و غازی خان که در شهرت داشت که بکراج چک است اما در حقیقت پس او بود چه
 کاجی چک بعد از مردن برادر خود حسن چک زن او که بنام زینان عالم بود خواست
 و در عرض و سه ماهه غازیخان متولد شد الفقه سنا چک بواسطه آنکه خواست که از
 کثیر بدر آید و نزد عبیدی زینان و چون آنچهر شهرت گرفت دولت چک غازی خان
 اسماعیل بخت و سر جرد ابا صدک طلب سنا چک فرستاد و گفتند اگر نیاید برو
 بر آید شکر چک بطلب ایشان نیاید به پیش عبیدی زینان رفت آخر عبیدی زینان بایشان
 صلح کرد و بکنه کوهنار و کمار و بار و بجا کثیر شکر خوار بافته لشکر فتنه در بین
 جبا طایفه در کثیر اعتبار داشتند اول عبیدی زینا با طایفه خود دوم حسن بکراجی ولد
 ابدال ماکری با طایفه خود سوم کپورمان که بهرام چک بوسف چک و دیگران با
 چهارم کامیان ککاجی چک و دولت چک و غازی خان باشند بکسی زینا در حق خود
 در عقد ازدواج حسن خان ولد کجی در آرد و در حق دولت چک و عقد محمد ماکری ولد
 ابدال ماکری در آید و خواهر بوسف چک ولد بکراجی چک کو نوال و عقد کراج غازیخان
 در آید و این بودند با بخت فوت و غلبه چکان کشته با اتفاق بکدی که در اطراف متصرف
 کشته غازیخان بولایت کراج دولت چک بوسر بود و ماکریان ساکن نشدند
 و عبیدی زینا در سری کراوند و بکیر کشته در ندر و دفع ایشان می بود و چون موسم

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی است
 شماره ثبت آن ۱۳۰۰ است
 شماره قفسه آن ۱۳۰۰ است
 شماره کتابخانه آن ۱۳۰۰ است

با دستان رسید عید می زیبا فرمود که مرغ و باد بجان بسیار بد کرد و بجا بزم و این
 طعانی است مفرز توالت ان لب برام چک رسید ابراهیم رسید بقتولیت
 او آمدند و بوسف چک نیامد عید می زیبا سر سر گرفته مجبور ساخت و بوسف چک
 بر اینی اطلاع یافته با صد سوار و معضد باده از راه کراچ رفته بدولت چک
 پوست عید می زیبا چون دید که کثیر باین بچکان در آمده مغلمان مثل فرهاد میرزا
 و عبدالرحمن سیرزا و جان برک میرزا و کتک مغل و شاهزاده بیک و محمد نظر و میر
 علی را از زندان بر آورده رعایت کرد و بهر کلام اسپ کوسه و پاپا و خوجی داده در
 موضع چک پر تو اقامت کرد درین آناسه بوسف رسید ابراهیم با اتفاق
 عار و کتکسان ایشان بود که کتک در کراچ رفته بدولت چک ملحق گشتند و بهر
 چک توالت کتک و روز دیگر غازی خان باسی هزار سوار در سری نکند عید می
 زیبا مثل از اینک او فرستاد و او ملها را تمام خراب کرد و مغلان معطل ماندند و
 دولت چک نیز آمده غازی خان در سری کتک ملحق شد و با اتفاق در عید کاخ قرار
 گرفتند و عیدت ما بین فریقین چک بود تا آنکه با با خلیل نزد عید می زیبا صحبت صلح
 و کتک مغلان را اعتبار کرد می و کتک نیز باز از نظر انداختی مناسب نبود انشالله
 گفته میان او و کتک میان صلح کرد و مغلان را با بل و عیال حضرت کردند و بچی
 خواهر میرزا حمید راز را به بچگی بل رفت و اهل بیت جو علی و دیگر مغلان گشتند
 و خانم بکاتر رسید متعاقب این وقایع خبر رسید که پست خان و شهباز خان
 افغان که از قزم نیازی اند نشو کتک می آیند و در بر کتک با بنال رسیده در کولون
 کوت در آمده اند عید می زیبا و حسین ماری و بهرام چک بدولت چک با اتفاق چک

باز

نیاز بان بر آمدند طرفین مقابل هم می رسید و حکمای خوب کردند و بی بی را بفرمان
 بهست خان نیز جنگ دادند که در کتک بر علی چک انداخت آخر پست خان رسید
 خان و قهر و زخان بی بی را بیدوران جنگ گشتند و کتک نیز میان فوج و قهر در بر
 مراجعت نمودند و سر بای ایشان را بهت بعقوب میرزا بر پیش سپه شاه در موضع
 بن که نزد چک نیامد چک است فرستادند بعد از آن میان کتک باین عدوت بفرستاد
 عید می زیبا با اتفاق فوج چک و لولور و انگری و بر سر بوسف چک بهرام چک
 و ابراهیم چک در حاله کرده اقامت ختمتار کردند دولت و غازی چک حسین
 ماری و سید ابراهیم خان و طایفه دو مان بکشد در عید کاخ منزل ساختند چون
 مدت دو ماه برین گذشت بوسف چک و فوج چک و لولور و انگری و بر سر بوسف و
 ابراهیم چک از عید می زیبا جدا شده بدولت چک آمده چون با جمعی تمام
 سوار شده بر سر عید می زیبا رفت سرانجام تاب نیارده و بچک کتک و در کتک
 و امر او فرج کرده و نازک را که بجز نام از حکومت نداشت معاف داشته اراده
 خود کردند بعد از میرزا حمید رهنه نالت دو ماه حکومت نشت **دار ابراهیم شاه**
 وی سپه نازک بود چون عید می زیبا از میان رفت دولت چک از الملک
 شده معات را از پست خود گرفت و چون دید که از کسی که نام سلطنت بر او نداشت
 که بر نیت ابراهیم شاه را بکلمت بر داشته نموند و او رسیده نشت در نرفت حجاب
 حاجی و کیل میرزا حمید را از جنگ بر آمده بر پیش سلیم شاه رفت و نمس زیبا و بهرام چک
 گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطرت دولت چک سپاهی فوج آمد و بوسف
 چک در بای فوج اسپ ناخت و باده که تیر بار جمع میکرد در میان بای اسپ ناخت

مملکت ابراهیم

اسپسندند و یوسف بنفاد و کردوش لشکرت و در سینه ستم و لشما یا غارت
 و دولت چک عداوت بهر سیدیه و اختلاف تمام در کتیر سیدیه حسین
 ماکری و شمس زینا که در هند و سنان بودند در سینه احدی سخن و لشما به
 آمده بخارنجان بلخ کشند و یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک
 آمده و این اختلاف و نزاع ناده ماه امند و یافته آخر یکی از مزارع مینون
 منضولی پیش دولت چک گده در کوشش و گفت که مزارع نجان بنی نون
 که این مردم بی تو سید جمع کردی که اینها همه دشمنان تو اند و محبت سید چک
 خان گفته گفت که دولت چک مقام صلح است چرا با ستمی و بیگنی اینقدر
 گفته میان ایشان صلح کرد و شمس زینا کتیر به بند رفت درین ایام نسبت میان
 کوه سفید با بی برکنه گماورد که در جاکر چسب چک برادر نصرت چک محقر بود
 رانده بودند دولت چک شکر چک و ابراهیم چک و حیدر چک و لعل نجان و دیگر
 اعیان را با لشکر انبوه از راه لاری بر نیت کلان فرستاد و چسب خان برعت
 تمام بهمان راه که کوه سفید ان برده بودند متغایب ستمی نشست و ناکا و نظیرین
 رسیده جنگ کرده سردار ایشان زانمیز کشت ایشان کتیر که نختند چسب خان به نجان
 نزول کرده برادر خود در ویش چک با گفت تو با لشکر سوار شو و در نیت درای
 در ویش چک نغافل کرده بقول او عمل نکرد چسب چک با وجود زخمها که خون
 سوار شده بمبارت و قصرهای عالی نیت در آمد اهل نیت ناسبیا و رده و چک
 فرار نمودند چک کس از آن مردم که بقصد فرسوده بودند و شکر شده الحاح بسیار
 نمودند که نیت زانمیز کشند و با قصد اسب و نزار پارچه بنویسند و فطاس

ادامین

و دولت کوه سفید و دولت نولچه طلائیز قبول میکردند چسب خان چک انتقام
 بسخ ایشان با کرده همه را بردار کشید و از نجان سوار شد و تقوی و دیگر اعدا را
 نیز خراب ساخت و ستمیان و صداسپ و با قصد تو و صد کوه سفید و بی کوه و ملک
 برای جناب چسب خان فرستادند و اسپان کاشته که بدست اهل نیت افتاد
 بود آن اسپانرا از نیت گرفت حیدر چک و لعل نجان برادر رصاعی خود را
 نیز و چسب خان فرستاد که اهل نیت این اسپانرا بجهت غارت نجان کاشته
 بودند لاین نیت که اسپانرا بفرستند تا غارت نجان به ستم چسب خان نرسد
 و صد کس فرستاد که با یکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح در آمده نگذاشتند که جنگ
 کنند بعد از آن بگری کرده تمام این شها مردم آنجا که رسانید و در سینه ستم
 زلزله عظیم در کتیر سید شد اکثر فریات و بلاد خواستند فرج و درام بود
 و اتجار از بیطرف کنایه نسبت انتقال نموده با نظرف کنایه بر کشند و در بعضی
 مادی که در بای کوه واقع است بواسطه افتادن کوه مردم آنجا مقدار شکر
 کشند **ذکر اسماعیل شاه** برادر ابراهیم شاه چون نجاه و حکومت ابراهیم شاه
 که در حقیقت حکومت دولت چک بود گذشت و زکار کجام غازی خان شده
 دولت چک مغلوب و کجول گردید غارت نجان مردم استقلال نرود و بجهت نام حکومت
 اسماعیل شاه را در سینه نیت ستمین و ستمی بادشاهی بروشت و در بین سال
 چسب چک خواست با دولت چک بی شود با این غرضت متوجه مروادین
 شد غازی خان نصرت چک گفت برادر تو چسب چک با دولت چک
 بی شده بدست مناسب نیت که نماندن او دولت چک ابدست مردم که بعد از

ادامین

داستان غازی خان

آمدن او کارشکل خادشند تا گاه دولت چک بختی و رانده محض ذل فانی
 مرغابی کند درین آنا غازی خان رسیده اسپان او را گرفت و او را که بختی کرده
 برآورد بود بدست آورده و کرد و بعد از آن حسب چک آمد غازی خان را در دماغ
 که بوی خوب نبود تا آنکه چک برآورده دولت چک را طلبید و تحلیف و کالت نمود
 و او از تقصیر خود ساقش نمودی خود را ضعیف شد و غازی خان خواست که نازک است
 گرفته معین سازد او و خبر داشته که بختی میبند حسب چک رفت **داستان**
اسماعیل چون در وصال بر حکومت اسما عیل گذشت و فوت شد و غازی خان نیز
 حکومت برداشت و در آخر سنار بیستین و شش یا هفتاد و یک سالگی
 چک برادر غازی خان و پسر مستی خان عمر بجا شد و بعد بستند و فرار دادند که در
 غازی خان در وی کار خورده است و برادر او حسین چک رنده است او را از بند
 برآورده غازی خان را بستیم چون این خبر غازی خان رسید پسر چک را راضی کرد
 پیش خود طلبید و حسب چک و نصرت چک دور و لشکر چک فرار دادند که قضا است
 و علماء را در میان آورده محمد و توان زد او و خواست رفت نصرت چک بقیل مستی خان
 رفته در بند افتاد و حسب چک با قاف نازک چک بماند که مستی خان
 دستي خان بجمعیت تمام آمده کجی گشتند غازی خان لشکر آورده بر برکت ان پستاد
 جنگ عظیم روی داده لشکر غازی خان نیز میت خورده بعضی کفار شده و حسب چک
 فتح نموده در کوتاها مومن رفت غازی خان بعد از آنکه گمان او ز میت خورده بقصد
 حسب چک خود سوار شده و به مره رفته سر جبار گشتی پیدا کرده با سه قبیل و مسجد
 از آب گذشت و چون میدان جالدر کسب حسب چک نیز پستل آمد با بخت کس

لاری

مصاف و بعد از جنگ حسب چک طاقت نیاورده و در آب مجبور آمد و سبیل
 بند شد و نتوانست که نشت درین آنا خلیبانی از نوکران غازی خان رسیده او را
 زیر کوه غازی خان بخیلیان فرمود تا سر او را حیدر از دهن خیلیان دست برآورد
 برادر گشتان خیلیان از بدندان محکم گرفته که یک کس خیلیان طاقت سر او را حیدر
 و در حکایات که خانه او انجا بود آورده بر در کشیدند بعد از چند گاه بهرام چک
 پیش غازی خان آمده بگفته که بگویم با مو جاکیر و غیره شد و از سر می گویم خصم شده در بخار
 بگفته زمین که در وطن او بود رفت پیش چک و فتح چک غیره و نیز بهرام رفته پیش
 بگفته که در کوه سوید بود رانده و بنیاد و بنا و دماغ غازی خان پس از او را فتح در
 بر برکت ان بقیل کرد ایشان تاب نیاورده بجا است که در بخت غازی خان جانور
 آنا را استغافرت انان فرستد تا انجا حیدر است او را در روز یک فرستید که
 بهرام از سر کوهت بجای رفته و شکر چک و فتح چک از وی حیدر غازی خان
 بر عت نام در کوه با مو رفته تا شش روز و شب بسیار نمود که بهرام را بدست
 بدست شد احمد جوین برادر حیدر چک و له غازی خان مستعد دست آوردن بهرام
 شده غازی خان بشهر مر حمت نمود احمد جوین در سر کوهت که مسکن ایشان بینی
 صوفیان بود رفته انت از گرفت و گفتیش نمود آنا گفته ما بهرام چک گشتی
 انت نده در موضع ناد علی بنانه از زمین را ساندیم و این طایفه اند که وفات
 کنند و سنال شاند واقف کنند بجز میگذرانند جوین نزد انبر زینارفته بعضی بر
 بهرام چک بدست آورد و در سری نکا آورده از طلق کشید و احمد جوین بفتح و گشت
 مکتب شد و برین ایامت و ابوالعالی که از لاهور گشته در بند بعضی مکران افتاده بود

زنجیر داری بگفت بوسف سوار شده بر باد و با کمال خان لنگر ساخته مشعل میرزا حمید رضا
 شکر گزینت در چون بر اجوی سید از منجان نیز جمعی باو کرده اند دولت حکم
 و فتح جاک و بکر جان و لوبور و انگری عم تر و شاه ابوالعالی آمد در سنه هجری سنین پنجاه
 متوجه گزینت شد چون بارموله رسیدند محمد حمید رفیع خان که محافظت راه میکردند
 که بخیه بر منعی باو گئی آمدند و شاه ابوالعالی راه عدالت پیش گرفت با چکله سببها را
 قدرت نمندی بر رعایا نمود چون موضع ماربله که نزدیک است سید بلندی بود
 آمد غارتخان برادر خود حسین نام را بهر اول کرده خود در موضع کوه سباده و گنبریان که
 همراه شاه ابوالعالی بودند بر نصرت او و موضع بر فرج حسین خان ناخدا وارد گردید
 ساخته غارتی خان عددا و سیده داد و در اکی داد بسیاری از گنبریان را قتل
 آورده فتح نمود شاه ابوالعالی از شاه باه باجالی بیگ و بغیر از آن چون سبیل در
 راه مانده مغایرت است و اسب خود که تازه زور بود باو داده خود بران اسب مانده
 گزینت مهاجرت گنبریان را که متعاقب شاه ابوالعالی میفرستد همه را در راه مصلحت کرد و
 ترکش او خالی نماند گنبریان بر سر او هجوم کرده بگشتند و درین فرصت شاه ابوالعالی
 بدر رفت و غارتخان بر گزینت بهرین آمد و سر مغایرت که پیش او آورد نیز کردی
 او حافظ صیبتی که از خوانندگانی همان بون باد شاه بود بواسطه خوشخوانی او در گزینت
 و بعد ازین فتح نصر جنگ از زندان بر آورده بلا زمت کبر باد شاه فرستاد و در جنگ
 بر خنزار دیده بد و متوسل شد و در سنه سنین و شمایه بغیری در مزاج غارتخان
 یافته بنیاد طبل و قندی ساد و خلایق را از و منفردی تمام روی داد درین اثنا سمع او
 رسانیدند که بر گزینت حیدر جنگ با اتفاق بعضی سواران که سلف گزینت کبر غازی خان

و...

محمد حمید و که وکیل او بود و نهاد برست طلبیده گفت مردم این چنین میکنند
 باید که شما اورا نصیحت کنید که باو دیگر این خیال را بجای خود راه ندهد محمد حمید
 جنگ را بخانه طلبیده اعتراض کرد و دستام داد و حیدر جاک در غضب و خنجر از
 که محمد بزور کفنه بر شکم او زد و شما بجای حیدر مردم هجوم کرده حیدر را کفنه بگم
 غارتخان برین کدل برده برداشته اند و مردمانی که باو متعلق بودند عمر انقباض شده
 و در سنه سی و ستین و شمایه فراسیاد از آمدند و ستان با لشکر بسیار و در بخیر
 فیله آمد سر ماه در لاله جو پورا قامت کرد و از گنبریان نصر جنگ و بغیر از
 گلدران نیز جمعی کثیر همراه داشت و امید و در لوبور که مردم گنبر باو خواهند در آمد
 درین اثنا نصر جنگ و بغیر و فتح جاک و لوبور و انگری از گزینت ام که بخیه نزد غارتخان
 رفتند و ازین مرفق توکل و لشکر فراسیاد راه یافت و غارتی خان از گنبر برآید
 در لوبور و زکوت رسید و سپاه با بر سر فراسیاد فرستاده شکست داد و فراسیاد
 که بخیه بفلو در آید در آمد روز دیگر فراسیاد با از جنگ سپاه باو گزینت فلان وی
 بدست افتاد و با نصرت مشعل قتل رسید چون بدست نخبال از حکومت حمید
 شاه گذشت غارتخان او را در کوشه مخفی فرستاده خود لوای حکومت باو فرستاد
 و نام حکومت را هم بر دیگری روانه داشته خطبه بکه بنام خود کرده خواندند و غارت
 شاه خطاب داد **دکتر سلطان غازی شاه** غازی خان برسم حکایت حاکم
 نموده خود را بادشاه و سلطان خطاب او بواسطه علت حیدر که قبل ازین بر گزینت
 بود درین ایام آواز او شنیده انگشتش نزدیک بود که بریزند و در زندان
 بر اجتناب بر سیده و در سنه ستین و شمایه فتح خان و لوبور و انگری و دیگر

و...

کثیر باین از غازیخان منوسم شده بگوستان در آمدند غازیخان برادر حسین خان را بدو
 کس شاقب ایشان فرستاده چون ایام برف آمد مخالفان بلاگ شدند و بقیه کثرت
 بودند مضطرب شده بنشین حسین خان آمد و بناه حسنه حسین خان کنایه داشت از از
 غازیخان در خواست غازیخان از سر حرم ایشان گذشتند جایگه های خوش طایه و کسرت
 سببین و ستایه از کتیر بر آمده در لار فرزند گرفت و پسر خود احمد خان را با اتفاق فرسخ
 و ناصر کنایی و دیگر امرای نامدار بنشینت فرستاد چون بنیچک راهی تربت سینه فرسخ
 به خصت احمد خان به تربت رفته لشکر را آمد چون بستبان بنیچک را ضعیف شده بنیچک
 بسیار قبول نمودند و از میان ایشان بر آمد درینو لا بطاهر احمد خان رسید که فرسخ
 در تربت رفته آمد اگر من چنین کجک اهل کتیر بفرغ و او خواهد کرد فرار و او بود
 برو فرسخ خان گفت رفتن شما نسبت کراته باید رفت جمعیت روید احمد
 خان کوشش سبب او کرده با پانصد کشت و فرسخ خان در منزل گذشت بستبان
 چون احمد خان را حرمه دید بدید بسراو آمدند احمد خان تاب نیامورد و در کتیر فرسخ خان
 رسید گفت امر و زنتا چند اول بشید بار ویم بسج نوقت کرده بنشینت بستبان
 باور سیده چون تشب ایدند بنیچک را داشت و فرسخ خان از کمال غیرت تنه کند
 کرد کتیر غازیخان از استماع این خبر در غضب فته بر پیر اعراض کرد و چنانکه
 پیاد ایام دولت بعد از چهار سال منقضی گشت
 وی برادر غازیخان
 است در سنه احدی تسعین و ستا به غازیخان بفرم تسخیر تربت از کتیر بر آمد و در کتیر
 اقامت نمود و بواسطه علت بیماری چند تمسبهایی او از کار رفت و وطن بیچار
 خود ساخته فته میگرد و بیکتا از مردم محبت جویمانه ز با میکرفت دم از دو

بغلی

رخسید و دو فرقه شدند جامعه بسپ را و احمد خان یکی شدند و جامعه دیگر برادر حسین
 خان در آمدند غازیخان از استماع این سخن بر اجبت نمود و میری کرد و آمد
 چون حسین خان مهر و شفقت او پیش بود او را بجای خود سلطنت بر داشت
 و و کلا دو وزرای غازیخان همه بجای حسین خان آمد و بلوا از ضد متکا بری قیام
 نمودند بعد از این زده روز غازیخان تمام قماشش و سباب خود را در حصه کرد
 یک حصه بفرزندانش داد و دیگر بقبالا کسیر که سبای آن برسانند بقبالا بداد
 خواستی پیش حسین خان آمدند حسین خان غازیخان را ضعیف نمود غازیخان بنجده
 خواست پسر خود را جانشین خود سازد حسین خان بنیچک شده پسر غازیخان
 از ترک سلطنت کتیرمان شده مردمان خاصه خود مثل از طلبید جمعیت نمود
 و حسین خان ستم و ظلمت را بشد باالی شهر و قصات در میان آمد و کتیر فتنه
 نمودند غازیخان از شهر بر آمده در زین لور اقامت نمود بعد از مدت سه ماه باز
 بسری کر آمد حسین خان استقلال کلی سهر سانه ولایت کتیر را در میان مردم
 تقسیم نمود و در سنه انبی و سبعین و ستا حسین خان برادر کلان شتابک
 برا حرمی و نوشهر جایگه کرده فرستاد و شاقب آن خبر رسید که شتابک فرسخ
 کرد جایگه و محمد خان ماکری مقرر کرده احمد خان و فرسخ خان خواهی بود ماکت
 بالمشک خوب بسرا و تقنین فرمود و ایشان فته فرسخ نمودند حسین خان
 با استقبال ایشان رفته بسری کر آورد بعد از چند کاه حسین خان معلوم کرد
 که احمد خان و محمد خان ماکری و نصر چیک قصد قتل او دارند خواست کتیر
 بگیرد آنها واقف شده جمعیت تمام فرسخ حسین خان می آمدند حسین خان چون در

بغلی

که ایشان نیز حیضت حال وافق گشته اند ملک لوی بود در این زمان نرسیده
 که بی شده قول و عهد بکنیم که بچاک در مقام عدوت و بگری نباشم ملک لوی
 این بنی مقدمات صلح پرداخت همه در خانه احمد خان آمده برین شد که احمد خان
 چندگاه حسین خانرا ندیده بود بخانه او بر بند احمد خان بعد از سالها فرموده گفت
 نصر چاک و ملک لوی بخانه حسین خان و قاضی حیدر کیک را عیان کنتم بود موصوفه
 ماکری آنجا حاضر شده در دیوانخانه مجلس انعقاد یافت چون حسین خان گفت
 ما مشیبه میل نموده بازمی داریم چون قاضی متشیخ است شما با اتفاق بالا خانه رفته
 صحبت در یکدین هم می آید چون ایشان بالا خانه رفته که نزار فرستاده ایشان
 مجبور ساخته و بعد از آن عامل خان و خان زمان کنام اصلی او فتح خواهد بود
 بسیار بر سر نشیمن چاک که در یک اجوری بود فرستاد این نامه مشیبه چاک را شکست
 داد و با فتح و ظفر آند و خان زمان استسما تمام سپار کرده حکمت که امر روز بخانه او
 میرفته باشند بر سر نشیمن حسین و قاضی عقیبت خان زمان پیش حسین خان که در مقام
 از رفتن خانه او منع نمود خان زمان در نرسیده برین رفتن از کتیر بود که چاک لوی آمده
 بخانه آن گفت چه ابر میردی حسین خان بنگار رفته خانه او خالیت بخانه او بایه
 رفت و تمام حساب و خراج این را متصرف شد این سخن را از وی پسندید و باقی
 فتح چاک و لوه و انگری و امثال این بر سر خانه حسین خان رفته در دوازه را
 آتش داد و خواست که احمد خان در محفل ماکری و نصر چاک را از زندان بر آورد
 در بن وقت مسعود با یک که بر زندان خانه ماکری بود آری در صبح دیوانخانه سرداد
 ماکری شود و لیکن نام شخصی از مردم حسین خان نرسیده استاده بود بهادری

ولد خان زمان بر و ناخت و تمشیر بر وی انداخت بر کتیش او آند دو تنان نری در
 چشم اسپ بهادری خان چنان که اسپ چراغ بپا شد بهادری خان بنیاد ماکری
 سر او را بکنج برید و خان زمان که برین ایستاده بود در کت مسعود ماکری را تعقیب
 نمود و بدست آورد و نزد حسین خان بر حسین خان فرمود تا او را در زیر یک کله
 برده گوشش را بینی و دست و پا بریده بردارند مسعود ماکری اسپر خوانده و کت
 ساز خوانی استسما زد او و بر کت ماکری را و مقرر شد و در سنه اربع سیمین
 و شصت و حسین خان فرمود تا احمد خان بر بجزای خان را نصر چاک محمد خانی را
 در چشم کشیدند خان زمان از کشیدن این خبر سخت بسیار کشید چون چهار بود و کت
 و حسین خان مدرسه بنا نموده با صلحای و علمای آنجا صحبت میداشت و بکنج سپاهور
 اینطریق مقرر کرد و در سنه شصت و شصین و شصت و شصین لوی آند حسین خان رسانید که کت
 خان رعایت از ده خاطر کت روزی بخانه مبارز خان رفت در طویلا بسیار
 آزار خاطرش وقت گرفت فرمود تا مبارز خان را محرم ساخته تمام ممالک میدهد
 ملک لوی فرار گرفت و در آنک مدت او نیز غلبت اینکه چهل روز در شالی از کت
 خیانت کرده مفید کت علی که بجای او مضمون کت و در سنه شصت و شصین و شصت
 قاضی حیدر که حنفی نهم بود در و زخمه از مسجد جامع بر آند و در پای که ماران
 قبور رفته بود در نام کشیدند بلب و بخت کشیدند عماله قاضی نمود سر قاضی حیدر
 کت دوام مذاخت قاضی دست خود بر ساخت انگشتان او بریدند و غیر از
 تعصب که بواسطه اختلاف مذہب بود و خبر دیگر در میان نمود و لامحال اما در قاضی
 که در سیالکوت بتدریس اشتغال داشت نیز همراه قاضی بود یوسف لوبار مجروح

ساختن قاضی بکثرت حسین خان با آنکه خود نیز شیعه مذهب بود چون این شیعیان
 که از اهل بیت را با یوسف را پیدا کرده آورند و هفتاد مثل ملا یوسف و ملا فیروز
 و امثال این را بجا کرده فرمودند آنچه موافق شرع باشد بگویند هفتاد جواب دادند که
 کشتن یا سخن گفتن از روی سیاست رواست قاضی گفت من ندانم کشتن این
 شخص جایز نیست عاقبت او را سنگ زدند اتفاقاً در آن ایام جماعه که با او در
 مذهب و عفت و یکی بود پیش میرزا معین و میرزا یعقوب ولد با علی بسم ایلی که
 از درگاه اکبر بادشا بکنیم آمدند حسین خان بزرگراه بر پا کرد و چون شنیدند که ایلیان
 حسین خان از خراگاه برآمده اچسایداریافت و مریدان قاف در خراگاه آمدند بجا نشسته
 و بعد از آن ایلیان با بر حسین خان ابراهیم خان در کشتن شیعه روانه شهر شدند
 حسین خان بکشتن در نیامده سواره بکنیم رفت و خانه حسین خان بکشتن منزل ایشان
 معین نمود و بعد از چند روز میرزا معین که او نیز با یوسف هم مذهب بود گفت بفرمود
 مفتیان بوسف را کشته اند مفتیان را نزد من فرستید حسین خان مفتیان را نزد او
 قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند
 مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم بکنیم کشتن این چنین گفت
 سیاست رواست میرزا معین مفتیان را در محابس اینست نموده بفتح خان قاضی را
 سپرد و اینست زانکه حسین خان بکشتن در آمده بکراج رفت و فتح خان حکم
 میرزا معین مفتیان را بقتل رسانید و در میان اینست کرده در کوه و بازار
 کرد این حسین خان دفتر خود را با تحف و هدایا همراه ایلیان در خدمت اکبر باد
 که در آنکه بود فرستاده اظهار اطاعت نمود **در سلطه علی شاه** و در سنه سی و

ببین

تسلیای خبر رسید که اکبر بادشا میرزا معین را در عوض غنمای ناحق که از وصه و فتنه
 بود بقتل آورد و دختر حسین خان در کرده پس فرستاد حسین خان از استماع خبر
 اسهال و موی عارض شده تا سه چهار ماه امتداد یافت در بنوفت محمدت صاحب
 ولد علی خان را برین داشت که نزد علیخان که در سوچه پور است برو و آنجا باشد
 چون یوسف پیش علیخان رفت و مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گرفته نزد علیخان
 رفتند و حسین خان کسان پیش برادر خود یعنی علیخان فرستاده بجام کرد که از نا
 چه گناه واقع شده پس بر اسب لغزش کرده پیش تو فرستاد و بر علیخان جواب
 داد ما را حکم نماند نیست مردم که بخت پیش ما می آید هر چند بیضحت می آید فایده نمیکند
 آخر علیخان توجه سری نگرفت و در محبت کردی فرود آمد و ملک لوی که در خراگاه
 علیخان آمد حسین خان از شهر برآمده در یک کروی شهر مسک ساخت و احمد محمد
 ماکری که در مان امرای او بودند در میان شب که بخت پیش علیخان آمدند و در میان
 که از مغربان حسین خان بود با وی گفت چون مردم از پیش شما بگریخته میرند بهتر است
 که اسباب سلطه که بر سر آن نزاع است بعلیخان که برادر شماست و بر کانه نیست
 بفرستید حسین خان بجز در قاسم و سایر اسباب سلطه بدست بوسف نرود او
 فرستاد و گفت کنایه من همین است که چهار شدم عبده علیخان بجا حسین خان
 آمده عبادت نمود هر دو که بر کردند پس حسین خان شهر را بعلیخان سپرد و وزیران
 آمده اقامت نشستند و علی خان معین شاه لقبی گشته امر سلطه با و تو ابرفت
 و دکنه که وکیل حسین خان بود بعد از ملک شد و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت
 و علی شاه با استقبال حضاره او رفت و در تریکی حبران بازار دفن کردند و از زمین

شاه ملام در ولایت خود را از خلیفان شاه و ملما سپاد شاه ایران بیکت
 و ششید بود از لاسور بن حسین سلیمان ترکان حاکم پنجاب برآمد و بنشیند رسید
 و علی شاه که ششید بود دختر خود در عقد او در آورده و از اممدهای آخر از زمان
 اختیار کرده علی جاک و نور و زجاک و ابراهیم خان ولد غازیخان که بعد از فاضلی
 بودند اعتقاد بسیار با او بسیار سینه سجد میگردند و در آخر لایق بودند قرار دادند
 که او را سلطنت بر دارند چون اینست یعنی علی شاه رسید او بجهت و در مقام از آن
 و شاه عارف که یکمیا کردی و تخریب منتهی بود این مصونتر معلوم کرده و او را از آن
 که اینجانی شهم و در عرض کرد و بلاهور تا بولایت دیگر خواهم رفت و پنهان شده بود
 اعتقاد کنند و غیبت نموده است بعد از سه روز معلوم شد که دو اشرافی داد و در
 کتبی نشسته بسیار معلوم رسید بر کوه برآمد علی شاه کسان فرستاد و او را از آنجا
 بر آورده بولکان سپرد چون مرتبه دوم گرفت از کوه متهر سلیمان گرفته باز آوردند
 این مرتبه علی شاه مقدر بر اشرافی بموضع مهر دختر خود از در زلفه طلاق محال
 کرد و دو خواهر سرای او را نیز از وجه سخته نگاهداشت و به تبت رخصت کرد
 و در سن شش و سبعین و ششماه علی جاک ولد نور و زجاک پیش علی شاه آمد گفت
 که کوه در جاک من آمده فعلی انداخته است اگر او را منع نخواند که شکم کسبانی
 خود را باره خواهم کرد علی شاه عبارت را بر کتایه بهفید که مضمود او بیا کردن
 شکم علی شاه است و غرضش شده او را بند فرمود و بولایت کمران فرستاد
 و او را از آنجا که نیت پیش حسین سلیمان حاکم لاهور رفت و در وقت ملاقات
 چون حسین سلیمان تو اضع متعارف بعمل نیاید و در لاهور برآمد باز بولایت

کنند

کنند در آمد و علی شاه لشکر بر سر او فرستاد و نام او سکه ساخته نزد وی برودند
 سینه شامین و ششماه علی شاه لشکر بر سر کتوار کتشد و دختر از حاکم آنجا گرفته
 مراجعت کرده درین ایام ملاعشقی و فاضلی صدر الدین از درگاه کبریا شاه بجم
 رسالت آمدند علی شاه دختر برادر زاده خود را بجهت خدمت ششماه کتوار
 سلطان سلیم صحیح بلاعشقی و فاضلی با بکر بخت و پنهان شدن ساله شسته خطبه
 سکه کتیر بی نام نامی آن باد شاه ساخت درین ایام یوسف ولد علی خان ششماه
 محبت کر نیت بسیار مولد رفت و علی شاه ازین اوضاع از در خاطر کت شد به مقام
 علاج چشده مردم در خواست گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محبت را که ششماه
 این نیت بود در سنه اثنی و دسسته اثنی و دسماه علی شاه لشکر بر سر ولایت
 کتوار کتشتوار نیز سیکو نیکت شد و دختر آنجا را برای نبرد خود و یقین کت شد
 و صلح کرده بشهر مراجعت نمود و در سنه نیکت و دسماه ششماه بقصد سبک
 با اهل و عیال خود در فتنه حیدرخان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان بن العابدین
 کجرات می بود وقتی که کبریا شاه کجرات گرفت در کباب او پنهان گشتان آمد
 و بنوشهر و رفته نمود زاده او سلیم خان که آنجای بود با جماعه خود و در آمد علی شاه
 جمعی کتیر کجسرای لوسر جاک فرستاد و محمد خان که در راجوری از سردار
 لوسر جاک حیدر برده او را مقید ساخت و لشکر او را گرفته پیش حیدرخان
 در نونتهه آمد و گفت که اسلام خان را که مرد مردانه است همراه فرستید با رفته
 کتیر را برای نمانت حیدرخان ازین او غرض شده و اسلام خان را همراه او
 فرستاد محمد خان اسلام خان را بجهت کت شد نزد علی شاه رفت و مورد اطمینان

گشت و علی با کرمی و داد و کد و غیره که داده و در آنجا حیدر خان کرده بود
 محبوس گشتند و در سنه اربع و ثمانین و شصتیه در کتیر افتاده اکثر
 مردم از شدت جوع در گذشتند و در سنه ثمانین و شصتیه علی شاه بالایی حکم فرمود
 با علما و صلحا صحبت و کتایب شکوه در آن مجلس فرمود و بویبستی که
 در فضایل خود در او بو غسل نموده بنماز و نماز و قرآن مشغول گشت و بعد از آن
 بجزیمت جوکان بازی سوار شده در میدان عمید گاه رفتی جوکان بازی مشغول
 نگاه چنانی زمین بر شکم او خورده بهمان الماد گذشت چون
 علی شاه در گذشت برادر او ابدال خان از ترس برادر زاده خود یوسف بنمازه
 او حاضر شد یوسف سید مبارک را با با خلیس را پیش ابدال خان بنمازه
 به نام داد که آمده برادر خود را در قفس سید اکر بر سلطه قبول او در قفسها و الا نشاء
 حاکم بنشاید و من تابع الیثان خواهم بود چون به نام یوسف را با ابدال رسانید
 او گفت من بختی تمامی آمدم و در خدمت کرمی بندم اما اگر من مضرتی نخواهد رسید
 و بال من کردن شما خواهد شد سید مبارک که با ابدال خان بد بود گفت ما از نزد یوسف
 خان با بد رفت و از او قول عهد باید گرفت باین فرار از مجلس خاست چون
 نزد یوسف خان رفت و گفت ابدال گفته من نباید اول علاج او باید کرد
 بعد از آن علی شاه را در قفس با بد نمود یوسف شاه سوار شده بر سر او رفتند
 خان در مقابل آمد که نشسته و پسر سید مبارک خان جلال خان نیز در آن محراب گفتند سید
 روز دیگر علی شاه را بر بخش شیمان و فن کردند یوسف شاه بجای او حاکم شده بعد و نا
 مبارک خان و علیخان و غیره بقصد فتنه از آب گذشتند یوسف شاه با نفاق محمد خان

الم

پسر الیثان رفت و محمد خان که هر اول بود بنده سستی نموده با نصرت کس روی
 مخالفان آمد و بقتل سید یوسف شاه امان طلبیده در هر یو بر آمد سید مبارک خان
 از استماع این خبر لشکر را ترتیب داد و بقصد جنگ بر آمد یوسف شاه نامان بود
 بموضع سربازان که در جنگ است در آمد سید مبارک خان بتغایب او شتاب فتنه جنگ
 بهت یوسف شاه که بختی بگویم همای اطراف در آمد سید مبارک خان با فتح و قهر
 کبشیر آمد و علیخان و ولد نوروز را بفرستی طلبیده محبوس کرد و اندید چکان دیگر
 مثل لور و چاک و حیدر چاک از سران در فتنه اول پیش او نیامدند که در آخر چون
 با با خلیس و سید بخورد از سرباز الیثان بفرستند شرط و عهد نمودند همه نزد سید
 مبارک آمد و رخصت یافتند بجانهای خود رفتند و در راه قرار دادند که یوسف شاه
 طلبیده سلطنته قبول کردم و از عمل خود بپشیمانیم سید مبارک خان مضطرب شده قرار
 داد که با پسران و غلامان خود نزد یوسف شاه برود و باین عزیمت علیخان و ولد نوروز
 همت را که در همت همراه بود که گرفته از شهر بر آمد و دو تن خان که از امرای او بود چون از
 پیش او بگریخت مضطرب شده و علیخان از از قید خلاص کرد و خود جریده بخانقا با با
 خلیس در آمد حیدر چاک یعنی خان به نام که او که اینهمه نزد او گوستن بخت تخلیص
 بود یوسف و ولد علیخان با بد رفت که حیدر در مقام خدمت علیخان بنمازه
 قبول نکرده بچیدر چاک بچسته همراه او شد لور چاک را مثال او همه بجا بودند
 چون علیخان را دید که گرفته بنصیه کردید قرار دادند که لور چاک سلطنته بردارند
 درین اثنا یوسف شاه بجا که بر سید بنصیه که کشید باین سلطنته قرار داده اند
 از ایجاد در موضع دباله و نام مردم خود را همراه گرفته از راه جو پیش سید یوسف

خان شمس‌دیدی کارامرای کلان اکبر بادشاه بود جهت استداد با او آمده و با اتفاق
 او و راجه پادشاه که بیخ پور رفت ملازمت اکبر بادشاه دریافت و اکبر پادشاه
 که عینت در فکر کنیز کنیز بود و در جانیته میماند آمد و یوسف شاه و راجه پادشاه و
 سید یوسف خان را بجانب کنیز کسبیل فرمود و با اتفاق یوسف شاه در دسترس
 و تمانین و نسایه از فرج پور روانه کنیز گشتند در آنوقت سلطنت کنیز پادشاه بود
 سفر شده بود یوسف شاه پسر خود یعقوب شاه را بکنیز تعجب روانه کنیز گشت
 تا بدینجا رفت مردم را از خود سازد و خلعت سلطنت لور یک اندازد و چون
 خود نیز بسایه لکوت رسید یوسف شاه و راجه پادشاه رسیدند و با او
 رفت و آنجا حاضر شدند بمنزل کنیز رسید و در آنوقت لور یک یوسف
 کنیزی را بکنیز یوسف شاه رساند و یوسف کنیزی از پیش او برآید خود یوسف
 شاه رسانید یوسف شاه سلطنت از راه جوی که صومعه بن راهب است
 بطریق ایمنار غلبه سوید درآمد و لور یک با اتفاق حیدر چاک و قنبر چاک و قنبر
 مقابل یوسف شاه آمد در کنیزت منزل گرفت و بعد از چند روز جنگ
 روی نموده فتح فرین حال یوسف شاه کردید و بعد از فتح منزله سری گشته
 بکنیز کنیز درآمد لور یک بسبب قاضی موسی و محمد بت آمده یوسف شاه را دید
 مجلس اول ملاقات خوب برآید آخر محمد پور گشت و از باغبان نیز همی کنیز بقید
 گشتند چون یوسف شاه خاطر سلطنت جمع کرده ولایت کنیز قنبر نموده
 شمس چاک ولده لور یک و یعقوب شاه ولده خود و یوسف کنیزی را که
 خوب داد و تمهید را بجا لایحه مقرر نمود و بسایت یوسف سبیل در شمس لور یک گشتند

لوریک

سینه خان تمانین استعایه پیش حکم و عیاشیه محمد خان از نظر انبیا انبیا در مقابل
 در زندان کرد و حبیب خان از ترس که نیت یوسف کنیزت و یوسف ولده عیاشی
 که در بند یوسف شاه بود با چهار برادر آمده و بچشم بان در موضع مذکور پست
 و از آنجا با اتفاق نزد علی راجه رفت از ملک گرفته آمدند چون بچه و کنیز رسیدند
 بواسطه اختلاف که میان ایشان ظاهر شد هیچ کار کرده از هم جدا شدند و لشکر بان
 یوسف شاه آورد و کوشش و مینی ایشان بر بندید و حبیب خان در رتبه سوار گشت
 و سینه فتح تمانین و نسایه چون اکبر بادشاه از کار با رحمت فرمود در جلال آباد
 نزول جلال فرمود و میرزا طاهر خورشید یوسف خان و محمد صالح عاقل را هم با
 بکنیز فرستاد و چون میرزا رسیدند یوسف شاه بپشتبانان شتافتند و فرمان بکسید
 نهاد و بکسیات بجا آورده با اتفاق ایچان لشکر درآمد لور یک حیدر چاک و قنبر
 کنیزی را با کف بسیار روانه ملازمت کرد آمد حیدر چاک مدت بسیار در ملازمت
 بادشاه بود با اتفاق شیخ میثوب کنیزی خدمت کنیزت یافت و در سینه فتح و تمانین
 و نسایه یوسف شاه بسبب لار رفت و بچشم بان از زندان کنیزت و رکنیزت
 و حیدر چاک که آقا بود پست یوسف شاه بعد از اطلاع بر این بقیه انبیا لشکر
 کشید انبیا متفرق شد و بخت یوسف شاه مظفر و منصور بجان سری که حیرت
 نمود و در سینه تسعین و نسایه حیدر چاک از کنیزت بقتضای جنگ یوسف شاه متوجه
 کنیزت یوسف شاه بکشتن برآید لور یک و یعقوب شاه را به اول خدمت
 و بعد از جنگ فتح نموده بسری لور یک حیرت کرد و بوسبب لاری کنیزت که بچشم
 بخشیده با و جا بگزید کرد و حیدر از آنجا نزد راجه پادشاه گشت و در سینه انبیا

و شصت و نه ساله بمقتضای جهت اظهار اطاعت و اخلاص لیس بفرستید و
 ابرار بادشاه سزاوار گشت و وقتی که آنحضرت از قفقوس راه بپور رسید بمقتضای
 پیوسته شاه پدر خود نوشت که بادشاه را اراده آمد آن کتیر است بپورستان فرار
 که بپستقبال برآید و این آتش خیز رسید که حکم علی کمالی بپورستان بفرستید
 آمده در نهم رسیده است بپورستان همه پیش از آنکه غلوت بادشاه بی پورستان
 مصمم میخواست که متوجه درگاه شود بادشاه را بر بند و با با خلیل و با امام علی پیش
 دوای مکتفی شد گفتند اگر متوجه درگاه خویش نشد از این قبل آورد بپورستان که در آنجا
 از راه خود را بپور رسانید و بجا گشت بر خواهم داشت و او نیز پس از آن عزیمت نمود
 انداخته انجمن حضرت را از نصرت نمود و اگر بادشاه که در کتیر می بود و کتیر را به دست
 میرزایان و رخ و شاه علی و راه به یکا انداختن بر کتیر زمین فرمود و بپورستان از
 کتیر برآید با بر مولد لشکر کا بساخت و چون خبرش از منصور رسید بپورستان که سرحد
 کتیر است آمدند سر راه بر آن گرفت و راه رسد و وساخت و بعد از چند که حرف
 صلح در میان آمد بپورستان بپور خود را بجای خود و نصیب کرده همه و شرط طاقات را به
 سبکو انداختند و در سال بعد یعنی بعد از آنکه صلح نمود و امرای ابرار بادشاه او را امر فرست
 بخدمت ابرار بادشاه بردند و بادشاه را صلح خویش نماید همه قاسم خان میرزا را بپور
 امر او کرده نفس و نسیم و تمام کسب فرمود و بمقتضای آنکه بخت کتیر مقدم نهاد بود
 سر راه منصور را ساخته در مقابل لشکر بادشاه نیست سرداران کتیر که فرستاده شده
 و اصلاح پیش از این ساخته در بخت ابرار بادشاه و بپورستان و بپورستان بپورستان
 در شهر بپور کتیر مخالفت از ایشانست بمقتضای آنکه کتیر بپورستان در بون خانه است

از کتیر

برگشت و افواج ابرار بادشاه بی با کتیر در آمد بمقتضای آنکه کتیر بپورستان
 خان کتیر سری بپور متصرف نشد در کتیر کتیر بحال نصب کرد و بمقتضای
 چند که جمعیت کرده محمد قاسم خان مصاف داد تا آنکه مغرب سبب کتیر شد بپور
 شاه انندرام بافت و پس از آنکه زمانی با جمعیت کرده متوجه سری کتیر شد
 خان درین کتیر طافت نیارده و عقوبت کرد از آمد و عرض داشت نوشتند از باب
 مد و طلبیده بادشاه رسید بپورستان شهنشاهی را حاکم کتیر ساخته محمد قاسم خان را
 محضو طلبیده رسید بپورستان چون کتیر رسید بمقتضای آنکه دست از محاصره بپور
 خان باز داشتند بپور آمد و رسید بپورستان و سال و سال او کرده آخر بپور
 که بود و لاسانوده پیش بادشاه فرستاد و پور و بپورستان بپورستان و بمقتضای
 داخل امرای ابرار بادشاه شده ولایت بهار جا کتیر بافتند و از آن زمان با حکومت
 کتیر بادشاه بان با تعلق گرفته بقیضه اقتدار ایشان در آمد پیش از آن در نیت
 بزده سال خطه کتیر متصرف هیچ یک از حکام هند و سمان نشد و در مقابل از دم در میان
 از احوال ملوک بسیار که بعفت اسلام منصف بوده اند و کتیر بپورستان در میان
 بر واقفان احوال واضح بود بسیار از کتیر و افغان ملوک بسیار مفصل در هیچ یک از
 کتیر جنبه بر نظر در نیامده و با بران بپور کتیر در سال تحفه المجاهدین نوشته شده است
 بسیار مملکتی است از خاک هند و سمان بپورستان کتیر بپورستان و افراسیاب
 قرب جو بپورستان و افراسیاب بپورستان و افراسیاب بپورستان و افراسیاب بپورستان
 بار سال تحفه و نقایح محقق است مملکت خلیفان بپورستان در احوال بپورستان
 اسلام طایفه می بود و نصاری سبب تجارت از راه در میان دیارند

از احوال ملوک بسیار که بعفت اسلام منصف بوده اند و کتیر بپورستان در میان

میکردند و در او از میان بسیار باریان و ایشان چون بواسطه منافع و نیوالت
 بهر سبب بود بعضی از بزرگان بیورد و ضاری در شهرهای بسیار ساکن شده و سال
 و باین سافته و باین پنج بود تا زمان طلوع آفتاب ملت محمدی علیه الصلا
 و السلام پس وقتی که تاریخ هجری از دست سال منجا و زکشت جمعی از اهل اسلام
 چه عرب و چه عجم در مجلس فقر و در پیش از بناد عرب کشتی سوار شده بقصد زیارت
 قدم که حضرت بابا آدم علیه السلام بجایب مذنب که آنرا لنگه تیر گویند می
 شدند و بحسب اتفاق کشتی ایشان بلبیا افتاد و در شهر که کلور فرود آمدند تا حکام
 موسوم سامری بود و بقتل کامل و اخلاق سزوده انصاف داشتند بحسب طایفه
 در ایشان مشرف شده از هر باب سخن در میان آوردند آنرا از ملت و نه در میان
 پرسید گفتند علیه السلام اگر استایم و بنور ما محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است
 سامری گفت من از طایفه بود و نصاری و منور که مخالفین شما و بسیار عالم اند
 شنیده ام که در بلاد عرب و عجم و ترک این دو اوج دار و لیکت بحسب سمانان
 ز سبب بودم اکنون توقع دارم که برخی از حالات آن سرور اینها از روی صدق و صفا
 مذکور سازند و تجزات او باین شنیدم از دور و بستان که بصفت علم و صلاح آراسته
 بود آغاز سخن کرده چند ان از حالات و تجزات آنحضرت بیان فرمود که سامری را
 محبت رسالت پناه در دل بیدارند و چون تجزات سخن فرمود شنید گفت ای قوم این تجزات
 بسیار قولیت ارضی و صدق است و سخن فرموده در جمیع بلاد فریب و حید است همه کرده
 خواهند بود و رسم دیا چنین است که هر که که فقیه بزرگ رونما در باب فقه آنرا در فخر
 ثبت نمایند و در فخر ابا و اجداد ما موجود است آنرا بخاطر آوری و ایم و اعتقاد صدق

کلام

کلام شاهی بسم الله و اهل و فخر را خوانده بفرمود تا دفتر زمان خانم بنشیند
 و در اینجا نوشته یافته که در فلان تاریخ دیده شد که ماه و باره ششمه باز سبک
 پیوست پس سامری حقیقت زمین محمدی ظاهر شد که طایفه و نهادت بر زبان آورد
 و با اعتقاد تمام مسلمانان که چون از روسای توتم خود میسر سید آنرا بخانی موسی کمان
 سمر از اطهار آن منع فرمود و احسان فراوان بجای آورده در خواست نمود که بعد از طایفه
 قدمگاه ابوالشر علم رحمت را فرزند در و بستان با صفا لرزند سبب فیه این از یک
 زمانی بموجب التماس بد که مکه کلور معاودت کردند و سامری از آمدن در و بستان فرج
 و ستادمان گزیده در همان نقطه بزم فیه فرمود و نگذاشت و عازم سفر مکه و مدینه
 شد چون طایفه کتب آن توالفت شد ندیری در آن باب بدین شد و بحسب نهانی
 مسلمانان از رومال فراوان داده حکم کرد که در استحکام کشتی خود کوشید و آنرا بوقه
 بسیار بالای کشتی برده با حسن و جوی در جمع لوازم سفر دریا سنی نمایند آنگاه در روزی که
 دولت و بزرگان قبیل خود را حاضر کرده از کشتی ساخت و گفت در شوق عبادت
 آنکی غلبه کشته میجویم که ترا وفات خلوت و آنرا و بکنیم و با حال و با خیره بخوانی
 کمتر بر دازم در آن ایام چون تمار ملاقات من منغیر و مستدر خواهد بود و در عید کرده
 بعضی که محتاج نشود و بعد از گفت و شنید بسیار بجای عهد و سوگند در میان آورد
 و قرار دادند که از فرموده و نوشته بخاور تمام سامری بخط بسیار سوسو العظمی
 و جمیع محاکم بسیار را بر ابرام مردم محمد قنمت فرموده گفت هر که چه داده ایم
 بطن بطن با و تحقق نوشته باشد در ولایت بد که بک نظر تخیل نگاه کنند و اگر
 میان حکام خصوصی بهر جهت انتقام ولایت بد که بک را خراب کنند و بشکوه

واعوانرا بگفتند اما در ولایت تصرف نکنند و از کشتن باویند و بر صدر با
 و اگر اجبا نادر میر که بادشا گشته است و نشانش سبوح کرده تا خصم او را با عیاش
 تقبل رسانند و مملکت او را خراج کنند از آنکه گنبد و نماز زمان بخیر این کن است
 خمس و عشر و الف است بسیار این از کشته شدن بادشا بسیار زمین رسد و با
 قدرت مملکت عیش سیم را مصرف میکنند و این فاعده مخصوص آنند باوست که سید
 سامری نامی مملکت شملت نمود یکی از امرای که غایت مدد حاضر شد سامری مملکت
 تخریب نمود و بوی تشدید و کفایت بر او ازین تخریب هر قدر از ولایت بسیار که تصرف
 نمائی از آن تو باشد و اولاد و همان گفتا نمایند و بعد من ترا سامری نامند همه حال
 بعد فراغ از وصیت مردم گفت که من در فلان مقام عبادت قیام بنمایم بسیار که
 یک هفته نزد من بچکشند و نماید و وقت شب با تقاضای مسلمانان که مرا که
 مالک بن حبیب بود بگفتند در آمده روانه کنی گفت بسیار بعد از یک هفته بجا میسرودند
 چون سامری با ندیدند کمالی لفظ و المعنی گفتند که سامری با همان عروج کرده و باز
 نزول خواهد نمود و ازین سبب بحال گفتار و نشی از شبها در موضع غیبت سامری خزن
 ساخته آمدند و نخلین چو برانجا بسکند از آنکه سامری از آسمان فرود آید و خبر روز
 و یا افراز حاضر باشد سامری در آتشی عبور چون به بند زجر رسید مرض بود که فضا
 شده صاحب فرشت کردید مالک بن حبیب و سایر رفیقان کشتی را حاضر کرده
 گفت چون یکی خواستند و داده آنست که شایر بدین نبوی در بسیار و رواج
 رونق میدادند نظر فافت و مردم معتقدی آنست که محبت اسلام منظور داشته
 مستحق سفر دریا بخود قرار میدادند و دیگر مسلمانان بر تجارت و غیره بدان

رفته باشند و نفوس باطنی در آنجا و در منازل و مسکن هم رسانند تا بدین
 مردم آنجا را غیب بن محمدی شده سر حکومت اسلام در آورند ایشان او را دعای خیر
 کرد و گفتند که در آن مملکت بنا می رفتن ما میسر نخواهد شد چرا که کفار بسیارند
 و نصاری در دین مخالفت اند و نهایت عداوت دارند بهیچ وجه با ما نخواهند گذشت
 که با ولایت نزد ما نمائیم چه جای آنکه فوطن نمایم سامری سر کسب نظر کرده فرمائی
 خود با ما را و قربان نوشت که این نوشته ایست از جانب سامری که با مردم این
 و جان و مغان زمین آسمان عداقت و جدائی شما اختیار کرده و عنقریب است
 که ملاقات بروم و صواب و نری خواهد شد با دیگر امرایمست حاضر هسته از دستور
 العمل تجا و جایز دارند و جزئی در جهان منحصردان نیستند درین وقت کس
 طریق سدا و مالک بن حبیب بطایفه از پرستان فلان و فلان که مردم سلیم
 النفس نیک اندیش و نیک اعتقاد اند و از ایشان شزارت و بد نفسی تصور
 نیست چون بر سر میر و تجارت متوجه شدند و بودند حالات ایشان بجا طرز
 و اجابت است که سفارش آنها فرمودند و باید که قدم خیزد و مردم اطایفه را
 نعمت عظیم شمرده تعظیم فکریم بنشیند و آنچه ترا اطمینان داری است بجا
 آورده در جمیع امور اعانت و امداد نمایند که سعادت دنیا و آخرت درستی
 و مکن ترا از طوائف دیگر که بدان مملکت دو سیمین زمین است از دستت میمانند
 ابرام تمام آنها کشتند که بدان طرف آمده میگردان باشند بلکه نوعی از مکه
 و سلوک کنند که کمان ترا موس فوطن انصورتند و منازل و باغات و صاحب
 بسازند و کذا از مردم غریب احدی فراموشی احوال ایشان شود و سامری

این فرمان مسلمانان سپرده گفت خبر فوت من در کشتی با شما سوار شدن از همه
 کس مخفی دارد و فرما تا آنجا که کنگور برسانید که البته با شما بنوعی که موجب نوحه
 باشد سلوک خواهد کرد پس سبب وجبات خود را بر مسلمانان قلمبندید و در بیان
 زودی رحمت حق جل و علا و اصل کشت و در سجده نمودن شد اما رویت صحیح است
 که سامری در زمان حضرت رسالت بنا در ملک غلبت اتفاق گرفت بدو فرمود
 جهت تحقیق این امر مردم معتد با طرف فرستاد و بعد از آنکه معلوم شد محمد رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم دعوی نبوت کرده متفق القوم را از جمله حجرات گردانیده است
 بر آیه سامری بگشتی سوار شده و بجای رفت و ملازمت حضرت نبوی در باقیه مسلمان
 شده و زیارت خانه مشرف گشت و از آن سرور رخصت معاودت و وطن یافتند
 چون با جمعی از اهل اسلام بنظر طهارت رسید بر ضعیف همگام گرفتار گشته و وفات گشت
 و اکنون قبر او در آن لیده است و مردم زیارت او نیز کسب میکنند و بر هر نقده حج
 از مسلمانان که تراسی وی خستای کرده بودند و هم مشرف بن مالک و فوه من الام
 مالک بن دینار و ابن اجد مالک بن حبیب بن مالک بن موجب وصیت چنانکه گشته
 بسیار رفته نوبت به سامری چنانکه کنگور رسانیده چون خط سامری بشناخت
 خوشوقت گشته گفت سلمی کجاست و برای چه سمره شما از پنجاه رفت ایشان جواب
 دادند سامری با مسفر کرده و ما ازین خبر ندانیم و فقی که در کنار دریای کجاست می بینم
 او را دیدیم و سبب ترک وطن رسیدیم اصلا ملتفت بجواب نداشت و چون دهنست
 که ما عازم سفر ملیباریم این چند کلمه نوشته بود که چنانکه کنگور رسانید پس متوقف
 روانه پنجاه گشتیم و زایده ازین خبر ندانیم چون عقیده ملیباران ان بود که گستا

اندرین

زنده است و با همان عروج کرده است یعنی گردن که وی رحمت می از آسمان بحر
 فرود آمده این کاغذ را محسوب اجتماع نزد ما فرستاده و باز با همان وقت نگاه
 از وصول فرمان در بلده که کنگور و سایر بلاد روم شامی بطور رسانیدند حاکم
 که کنگور معانرا در منازل فرستاده و او آورده چنانچه بهم این دیار است ضابطه
 کرد و در خواست نظیریم دیگریم فرمودند است کرم و زریه و همما از کنگور گشت
 چنین معانرا که او دهنست و بعد از فراغ از لوازم صباقت سوال و تحقیق ازین صحت
 این جماعت کرده بجمع مردم ملیبار پروا نجات نوشتند مالک بن حبیب فضیحا
 خوشنویس برای این ملک از قدم و غیر بنبر و غیر آن کرده اند بر بلده و مقصد و تریه
 که نزل و فرمایند و رغبت توطن گشته باشند مواضع خوب مغرب حبیب است احد
 و منازل و بسیار موجب سسرمان سامری بایشان تفویض نمایند و در خدمت
 شایسته خود را معاف گشته مسقط و منتظر الطاف سیم سامری بپشتند و مالک
 و دیگر مسلمانان نخواست در کنگور بجهت ساخته و منازل و باغات طرح انداخته
 بعضی آنجا فرود گشتند و بعد از آن مالک سیم برای عمال و فرزندان خود کسب
 ولایت ملیبار شتافت و در کولم مسجد و خانه دستان ساخته و اطفال و
 عمال را در آنجا نگاه داشتند بی بار و می رفت و آنجا نیز مسجد بنا کرده بدو کسب
 مثل هر قبضه در زمین و صد رده و عمارات و فاکتور و کنگور و کنگور گشت
 و در هر یک ازین بلاد صاحب ساخته مسلمانان در امور وضع نگاه داشته بصلوة
 و صوم و مالک نماز وصیت نمود و از نیک مسلمانان بسیار اکثرت نمی ندیدند
 بقیاس چنین معلوم میشود که سامری و مالک بن حبیب و دیگر اصحاب نیز بنشینند

بوده اند و الله اعلم بالصواب بعد از آنکه رفته رفته مردم مسلمانان در آن ملک
 بسیار شده و بسیار از ملوک بسیار حکومت اسلام در آنجا کردند و در جاهای دیگر کوه و دریا
 و جبال و غیره بطریق حکام بجا مسلمانان را که از آنجا بستان آمدند و در سواحل دریا
 مسکن بود این زمانها طلب برای بی عیسی خداوند کرد و این زمانها شد در آن
 سینه بیوه و نصاری فرودخته که عداوت مسلمانان بستند با چون ممالک کن
 و بکرات سخن با دشمنان گفت و اسلام در طرف کن وقت گرفت مخالفان
 اختیار کرده اظهار عداوت نمودند تا آنکه تاریخ جاری نهضت سید و ضلع
 ضعف در سلطنت کن بدید که در آنوقت فرمان از جانب پادشاه برکنال استین
 قلاع در سواحل بزمند ما مور کرد بدین سبب در سواحل و استناید چهار کشتی نصاری از
 برکنال بر بندر رفتند و در کالیکوت آمدند و حقیقت آن روز بوم کالیستی کجا طر
 آورده فلک خود عداوت کردند و سال دیگر از برکنال کشتی کشتی فرنگ
 بکالیکوت آمد درین کشتی بسیار این گفت مسلمانان را در سفر عرب باز دارند
 که نفع با شما از اینان خواهد رسید و با آنکه سامری قبول عیسی کرد نصاری در
 معاملات داد و ستد قدری مسلمانان میکردند سامری در غضب شد و حکم قتل
 عام فرمود و بسیار این اموال اینان منسب عداوت کرده هفتاد و نوزده معتبر را قتل
 آوردند و باقی که تا خیر در اصل ایشان بود خود در کشتی رسانیده ساکن آنجا که با
 سامری و دشمنی و سازعت و زنت ایشانرا پناه داد و در حضرت داد که نزد یک
 بلده کوچی حجت توطن قلمو بر بندند و فرمانان عیسی از خدا خواسته در آنکه
 روزی قلمو بخر ساختند و مسجدیکه بر سال علی بود شکسته کلیسا بنا نمودند این

اولین

اولین قلمو است که فرمان در دیار هند ساخته و در کما ترودی ابا علی بندر کنور نیز
 با ایشان هم از خوافتند و در آنجا قلمو سبته بفرع اعیان تجارت
 قفل و بچسپیل مشغول گشتند و دیگر از آن زمان باغ آمدند سامری در آن
 اوضاع در خشنه شد است که کشید پیر پادشاه کوچی گشته و ولایت خراب گشته
 و در آن زمان حکام مقبول علم حکومت از رفته جمعیت نمودند و ولایت را بحال
 تعمیر آورده مقبول فرنگ چهار زات ترود کرد و از آنکه ملکی ساخته و حاکم کنور نیز
 همین وقتش منبر گرفته چهار زات ترود کرد و از آنکه سامری را که خصمی بود بر سر آمده بود
 جمیع خرابی صرف لشکر کرده دو سر کرد و دیگر کوچی رفت و بنا بر آنکه فرمان هر
 مد و سبب و در کوچی دست نیافتند سگوب و محمد دل مر حجت کرد و بچسپیل
 مصر و جد و دو کن و بکرات فرستاد و پنجم داد که از آن روز حجت از آنکه نسبت
 بلکه موروثی من از اندازه پیش است اما اینجی انقد مورثش طبع نیست که خوش
 داد من مسلمانان این دیار من با آنکه بدین نمودم حاکم اینان بر زنت حجت
 فرمودند و خواند و شک مر و وقت و پوسته غرابهاست چون از ابطال جلال
 در سهند اقبال و جدان با بیوی بزمیند و از آنکه سندن و مردون کم بزمیند
 بدین سبب محتاج بود مسلمانان تمام شده و ام اگر منتهوی اعدای بدین محلی
 سنا و الا حمت سازند و از ملک خرابیست تیهامو از نمتان جوار حجت غرای
 فرنگی و یا جز ترود کرد و اند هر این در سگ غاریان منتظم گشته و فرادای حجت
 پیش نورد و کانیات سر بلند بوده در سگ محابدان اهتمام فرمایند و زنت سلطان
 مصر قاصور غوری گفت قبول بر دیده سنا و مقصد غرا و جواد حیرت نام

امیری را با برزده غراب مردم جنگی موهبت داد کارزار روز سه شنبه ساخت و
سلطان محمود بکرانی و سلطان محمود بهمنی و کتی نیز بنزد دیو و سورت و کوه و دژها
و حیول جهت غزای فرنگ کشیدند در نهایت استحکام مرتب گردانیدند جبار
مصر اول آمدند و با اتفاق موکلب کجرات کوه و دابل هم باین سوخته
طرح جنگ انداختند و یک غراب ملو از فرنگان متعاقب ایشان یک ناگاه بپا
رسید حرفی از سخن یافتند ملک ایاز حاکم دیو و امیر حسین با جبار بکرانی مبارزت
نمودند و کاری از پیش نرفته چند غراب صحر که فرنگت و مسلمانان نیز بنیاد
جسده فرنگان متعاقب المرام نباد و خوستا فشت و در آن سوات چون سلطان سیم
حکام روم بسلاطین مغرب مصر غالب آمده بود سلطنته انطاکیه سیری گشت سامری
که سر کرده آن کار بود بدست گشته فرنگان تسلط تمام یافته بود و وقتی که سامری جان
بنود در رمضان سنه خمس عشر و شصت و یک لیکوت آمده مسجد جامع را سوختند و دست
نیمی و غارت را از کرده شهر را تیر و بران کردند اما روز دیگر عساکر بسیار هجوم
آورده بر سر نصاری بختند و با قصد فرنگ متبر گشته بسیاری را در آتش غرق
کردند و باقی کرختی خود را بنزد کوه رسانیدند و بازمیندارانجا رست آمده و نیم
فرسخی آن شهر حصار می نختند ساخته و گرداوری خود کرده در همان سال جنگی گشته
حصار کرده را از تصرف متعلقان یوسف عادل شاه بر آورند و در همان روزی
از قبضه اقتدار فرنگان نوشت طبعانه برون آورد و لیک فرنگان بسپار نامیدند
عبر فرستادند و فراوان حاکم آنجا را فریفتند کرده دیگر بار متصرف گشتند و آنرا در
بنادند و ستان حاکم نشین کرده در استحکام و برت گونشیدند و آن ملک را

بری از فتنه همچون مسیح عاقل مصون از زخمه چون کردن والا سامری با وجود
کفر چون مرد عنبر بود از شدت بدو ایحال فرزند غم و اندوخته در سنه اصدی
عشرین و شصت و نوبستند و برادرش قایم مقام گشت و در سنه صد و پنجاه
و شصت و در ابتدا با سلاطین عزت و در حید و با فرنگان صلح نمود و نزد یک شهر
کالیکوت خصمت قلمداد و ازین ان قبول گرفت که رسال جبار گشتی طفل و
برنجیل بر بناد عرب میفرستاد با شند فرنگان سخت بقول و عهد خویش و فائز
و چون قلمه با تمام رسیده از تجارت اجناسش کور مانع آمدند و مسلمانان آنجا بر
حیف و قندی از صد و اندازد و برودن برودن و طایفه سیهو که در کنگور بود بدینصفت
سامری بجای آورد و این نیز با بالی سلام بی بخاری نمود بسیاری را نیز بنیاد
چنانکه سامری از کرده خویش شمشیر گشته اول یکدنگ گرفت و در خر سیهو بپوش
گوشید که از آنجا عدوان بار انزلی نماید بعد از آن با اتفاق نامت مسلمانان بسیار
بکالیکوت فتنه قلمه فرنگ را منگوب کردانید حصار را مفتوح ساخت و همچنین بخت
موت و شوکت بسیار بان شده جبارت بقول فرنگ ملو از برنجیل و طفل و غیره
بر بناد عرب نزد ساختند و اهل فرنگ نمان و کلمین و شمشیر و جالیات که در وقت
کالیکوت قلمه بسته نزد کشیدند بسیار دشوار گشت و همچنین نرسایان است
در عهد بریان نظام شاه قلمه مکه مد فریب بند چبول بسته در آنجا متوطن گشتند
و در سنه اصدی و اربعین و شصت و نوبستند و در سنه صد و یک که بسلاطین کجرات
تعلق داشت بدان تفصیل که در عجبای خود نوشته شده در عهد سلطان ساد کجراتی
فایض شدند و در نکت و اربعین و شصت و نوبستند و در کنگور هم قلمه استیلائی

تمام همسانند و در وقت سلطان سلیمان ابن سلطان سلیم رومی داعیه نمود که
 فرنگ را از بناد در هند بر وین کرده انقضای را خود تصرف نمود و پس سینه
 اربع واربعین و شصت و نوزده خوسلیان بادشاه ایاز فریب مغرب اول
 بر بندر عدن فرستاد تا نخست آنرا که بر سر راه است بخراستند بعد از آن بر بناد
 شد بدشاه در سال مذکور عدن از ارضی عامر بن شیخ داؤد گرفته او را فعلی
 بدیور روانه شد و بعد وصول طرح جنگ انداخته نزدیک بود که مستر سازد و یک
 از سبب قتلش از قوه خالی شدن خزانه متعین افشاده بی نیل مقصود بر وجه
 نمود و در سینه ثلث و شصت و نوزده سالان بر بندر هم سور و سکت و مظهره و لوگو
 و سیلان و ناک فتن و باشک و مشکور و شیمان و بنگاله نادر صید سلطنت
 قلاع بستند از آن جمله سلطان علی مظهره متعین گردانید و حاکم شلمان فرنگ را
 مغلوب ساختند از مملکت خرد و آسیبالتان دور نمود و سامری حاکم کابکوت که
 میگویند که از نسل انشخص است که سامری بزرگ تنبری بوی شیبده بود از سلطان
 بشک آمد و الیمیان نزد علی عادل شاه و مرتضی نظام شاه فرستاد و آنها را نیز
 فرنگ و افرنج اینان از ممالک خود خردین و ترغیب نمود پس سینه
 سبعین و شصت سامری قلع جالیات را در میان گرفته نظام شاه و عادل شاه
 بر مکده و کوچه سپید سامری بزور بازوی جماعت و محبت قلع جالیات
 مسخر گردانید و نظام شاه و عادل شاه و جنانکه در محل خود ذکر یافت از
 نوکران و اوتخواه کاری پس بر روی بی نیل مراد گشتند و فرنگان در آنجا
 رانج ترشد به بعضی جهازات جلال الدین محمد اکبر بادشاه که بی قول فرنگی مظهره

مترود بودند و وقت مرحمت از بندر عبده غارتند و نسبت با نمان است
 بنیغ رسانیدند و بندر عادل آباد فراسین که نطق ایصال شاه بهشت سوخته خوب
 کردند و بندر و اهل بطریق تجارت آمد و خواستند که بگرد و عدرا آنرا نیز تصرف نمودند
 حاکم آنجا خواجده علی الملک التجار سراری و انفتند که بکصد و بچاه فرنگی مخترا فعل
 آورد و انش آن فتنه فرو نشاند از آن تاریخ که جهازات جلال الدین محمد اکبر
 بدست فرنگان گرفتار شد و که بستانان به بناد در عرب و عجم بطرف ساختند
 قول گرفتن از فرنگی ستم ننگ و عار و دست و بی قول روانه ساختند و چون ملک
 نفوس مال یک امرای او مثل عبدالرحیم خانمان و غیره قول از فرنگی گرفتند
 به بناد در بندر سینه و در سینه عزیزین و الف نواله در همه جهات که بادشاه
 بزنگال در منفذات مخالفت دارند و نشسته خون یکدیگر اندر عجم فرنگان بزنگال
 سوزنده که آن نیز از ممالک کجرات است که داد و این اولین جایست که فرنگان
 انجلی در سواحل هندوستان جهت توطن اختیار نمودند اعتقاد اینان خلاف
 فرنگان و بگراست که عیسوی بنده و رسول خداست و حضرت باری جلالتا که بیست و
 زن و فرزند و شش منزه و مبراست و انجلیان بادشاه علیحد و بهشته اطاعت
 بزنگال نمی نمایند و با فرنگان بزنگال کمال عداوت و دشمنی دارند همین که برالتان دست
 یافته قی الفور تقبل می رسانند اکنون که کجاست جها که بادشاه سبالتان قرب
 جو بر همه سیده خدا دادند که مال زمین سخر بجا خواهد شد و رتخه الجاهلین
 نوشته شده که عابای بلبار اکثر کتخا راند و عساکر آنجا رانار کومند و عقده رانغند
 ضبط است در کردن زن و عدرا از آن مرو که از نسبت بمافد و غیره یکسانست

یک زن میستواند بود که بقصد شوهر متعدد و کوشسته باشد هر شب نوبت یکی بر سر بخوابد
 و صداد و صیغ غیاز بر ائمه رین امر باینها نخواستند و این کفایت و این کفایت که
 در نواحی نجاب نیز چنین بوده است چنانچه قبل از آنکه حلقه اسلام در آنجا
 رسم گشته و سرزنی چند بر بنویسید اشت و مرثوی که چنانچه زن می آمد علانی از خود
 بیرون در یکدشت تا در یک سوئران آنرا دیده باز کردند و سرگاه و فرزند می شد
 مانند از خانه بیرون آوردن آنکه کسی میخواهد که یکی میخواست با او می دادند
 و الا در ساعت یکشنبه و قاعده بر عثمان و بار بسیار چنانست که سرگاه چند برادر
 باشند بجز برادر بزرگ دیگر که خدا نمیشود تا در نه بسیار نشوند و طلاف میان ایشان
 پدید می آید و بر دیگران سرگاه بنهوت جمیع غلبه کند با زمان مبار و غیره می سازند اما عقد
 نمیکند و الارث فی طوایف استیارت و من فارجم لاجوانیم من الام اولاد او خواتم
 او خالاتم و در قرابتهم چنانست الام لالا و لاد و سرگاه پدر و مادر برادر بزرگ از
 قوم بر ائمه است که نام و نوشته نوبت می کنند و سرگاه مادر و خاله و برادر بزرگ
 از طایفه ببار و متابعان ایشان بر و نامیکس از نام نوشته نوبت می نمایند و زبان نزدیکی
 نمیجویند و بسیار با آن سر طبقه اندا علی و ادنی و او وسط سرگاه اعلی با ذی سبب است بلکه
 نماید تا غسل کند اکل طعام جائز نیست و اگر احیاناً پیش از غسل طعام بخورد حاکم او را فرستد
 با ذی سبب فرستد و بعد بنده کی گرفتار میسازد که اگر کتبته بوضعی برود که بچهار حقیقت
 او مطلع نباشد و همچنین برای اعلی و ادنی نمیتواند طعام حقین پس اگر اعلی از نوبت
 ادنی طعام بخورد از مرتبه خود ساقط گردد

عادت از آن در آن عالم است که در آنجا

که در لوح سیر و تاریخ طرح سخن کشیده اند واضح و هویدا بود که خانواده مشایخ هستند
 بسیار است لیکن آن خانه و آنها که شهرت عظیم دارند و در عدد از نسب و کبر است
 افزون اند و طبقه اندی چنانچه اخیر که بخوانی اجابت می بپوشند و هم سرودید
 ملکان که شیخ الشیوخ شیخ تنهاب الدین عمر سروروی برسد بنده آنم تمام
 از نظیر اندیشیده بفر آن دو خانواده گفتگامی نماید و احوال بفران کتاب طوار
 شیخ عین الدین جمیدی بجا بوری اجمع میکنند و ازین دو فرقه عظیم است آن بقیه
 علم ناقص احاطه کرده بود درین مقاله ترتیبیست تا بدانت را بعد فانی اگر عبارت
 و دیگر کتب بزرگه او بسیار است افزون تا با احوال بزرگان مفصله انعام آورده
 ضمیمه این نوبت خواهد کرد ایند ضمیر و بوم الا شیخ مالانوان خواهد سافت مولا عبید
 الرحمن جامی در کتاب نفحات الانس آورده که در خبر است که ضلای فانی فردی
 قیامت بر بنده چهارشنبه مرده خود کوبید فلان عارف و فلان بزرگوار که در فلان
 می بود می شناسی فرمان رسد که ترا بوی نمی شنیدم شنیدم که در روز اسب و بوم
 بد از راه بنیگان بختند کرم و بر برات قدس سره فرموده چند کن که از دستان
 وی باشی و اگر نتوانی از دستان دستان وی باشی و اگر نتوانی سخن بجا بفر
 بشنوی اگر چه تا ننگند سری چنانچه بی معنی به حال که باشد ذکر این که در و در نشو
 جانان هم از ذکر تو خاموش می باد یا دی تو خاموش فراموش می باد هر چند اولی
 دین چهار است صغری وسطی کبری عظمی هر یک از اینها با حق و وسطی و نهایت است
 طایفه اولیا که درین مقام دارند هیچ دست در عالم از حسد و بجا و خوشتر آن گسینند
 و دایم بکار سازی در ماندگان و شفاعت برینا منتهی اند و بزرگان موقوفه ازین عالم

از امر است و اینها را در کتابها نوشته اند

صد نفر را ابطال اند و چهل نفر را ابدال خوانند و معرفت نفر را اسباب گویند و
 پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را قطب ششمند و یک نفر را قطب الاقطاب گاه
 یکی از ایشان فوت شود از مرتبه ما دون او یکی را بجای او آورند مثلاً اگر قطب الاقطاب
 فوت شود از اقطاب ثلثه را بجای او آورند و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلثه را بجای
 یکی را بجای اوتاد و علی بن النقیس تا بر نه عوام مومنان برسد و از هر صد و پنجاه و
 شش تن نون ارشاد را می نمایند باقی اگر چه در مرتبه از انساب است به مقام
 دارند اما ارشاد را نمی نمایند و آن نون پنج نفر اوتاد اند و سه اقطاب یکی قطب
 الاقطاب **و** اینها نیز اندک تحقیق **شاید** باقی همه خوبترین هستند تا فانی از خود و دست
 باقی **نویس** هر که که نمیشد و هستند **و** اینها هم شامل است بر و **و** **لعمرو اول**
الدین حسن سجری المعروف بخبثی قدس سره آن هفتاد هفتاد هفتاد معرفت و دست
 او بیرون زاده را که صفت **حزرو ملک فانی** تحت و **واج** از خود و از غیر خود
 بی و **صباح** **عزق** بر عشق از صدق و **صفا** از خودی بگانه با حق آشنایی کرد
 مرغ نمیشد از **واج** **کمال** **مبطل** **فلاک** را در زیر **بال** **افز** **برج** **سپهر** **لم** **زین** **کو** **هر** **دو**
کمال **بی** **بیل** **آن** **سین** **این** **ولت** **بی** **نظیر** **فارغ** **از** **دنیا** **بلک** **بن** **امیر** **سلطان**
سر **بر** **حد** **فوج** **سین** **سین** **الدین** **محمد** **بن** **جو** **ای** **ست** **چ** **هند** **است** **تو** **لد** **او** **در** **بلد**
سجستان **بود** **و** **شون** **نما** **در** **خراسان** **یافته** **بدر** **او** **خواج** **عیات** **الدین** **غیاث** **صلی**
ار **گستر** **بود** **و** **بنام** **بت** **فلاح** **بر** **رسته** **چون** **وفات** **یافت** **خواج** **بایزده** **سال** **بود**
باغی **اسیاب** **آبی** **میراث** **شست** **و** **در** **آن** **موضع** **محمد** **ولی** **محمد** **سهراب** **بر** **اسم** **قدسی** **بود**

لهذا

کذا ارتش بدان باغ افتاد و خواجه معین الدین در فضا از آب سیداد چون چشمش روی
 افتاد و گشتش بر سید و زیز و زخت نشاند و خسته اکو بر پیشش گذاشت و بدو
 زانوی او برستاق بل و گشتت بر اسم بکنده کجاره از نعل کشید و بدندان خود بخد
 این خواجه انداخت و بجز خوردن کجاره را در لاری در باطن او لایس گشت و لیش از
 املاک سر کشید عمده البرزفت و بدر لیشان داده و ساخر گشت و مدتی در رفت
 و بجار که حفظ قرآن و کتب علوم فارسی بخواند که در آنجا نمیکشید بجانب عروق
 نمود چون بقصه بارونی که در لاری میجا بود راست رسید شیخ عثمان بارونی را که
 از شیخ کجاره وقت بود و دیده مریدانند و دو سال او نیم در خدمت شیخ بود و در آن
 خدمت شیخ حال نمود و این شیخ عثمان مرید حاجی شریف زنده است و وی مرید خواجه
 سرود و جنبشی و وی مرید خواجه ناصر الدین احمد جنبشی و وی مرید خواجه اسحاق
 السرو و جنبشی و وی مرید خواجه شمس و بنوی و وی مرید خواجه میرزا علی و
 مرید خواجه صدیق مرعشی و وی مرید سلطان ابراهیم ادم و وی مرید خواجه فضیل
 عیاض و وی مرید خواجه حبیب محمد الوالد بن زید و وی مرید میرزا نورالدین امام
 المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام و حضرت مرید خواجه کانیات صلی الله
 علیه و آله و سلم خواجه معین الدین ارتش عثمان خرقه خلافت یافته روانه بغداد
 در آنجا می راه بقصه سجرا رسید در آن زمان شیخ نجم الدین کبری بقصه جیل رفتن بود
 و این جیل جائزیت بر زمین مهورالتش و غایت اعتماد داشت که جودی واقع
 شده و گشتنی نوع در آنجا قرار گرفته و از بغداد بمقت روز راه است و شیخ محمد
 عبدالقادر قدس سره از آنجا گشت خواجه معین الدین را در اندیده از قصه سجرا

بگذشت و بعد از رفت شیخ اوصال الدین کرمانی که در ابتدا میسلوک بود خواهر زاده
 معتقد شد و خرف ظلمات از آن حضرت یافت و شیخ الشیخ شهاب الدین بهرورد
 نیز در سبدهای حال صحبت خواهر معین الدین سید و از کسب فیوضات نمود
 چند کا و خواهر زاده و همکاران که شیخ یوسف مدانی را دیده متوجه تر گشت
 و شیخ ابوسعید تریزلی را که بر شیخ جلال تریزلی بود در بافته صحبت داشت از شیخ
 نظام الدین اولیا نقلت که شیخ ابوسعید تریزلی شیخ بوده که هفتاد و نه سال
 مثل شیخ جلال الدین تریزلی نهشته و شیخ فرید از خواهر قطب الدین بسیار
 نقل میکند که خواهر معین الدین در ابتدا می عجب باضتی و مجاهده بود و بعد از هفت
 روز کرده نامی که معده از بختنقال بر تن نمودی در آب تر ساخته اظهار می نمود
 و شیخ نظام الدین نقل میکند که بر شیخ خواهر معین الدین دو نامی بود که اگر حاجی باره
 شدی بخیزدی اگر نبل بند نهی باک از هر نوع که یافتی بدان بپردازدی چون باصفا
 رسید شیخ محمود اصغمانی او را دریافت و صحبت داشت و خواهر قطب الدین که
 در آن وقت در اصغمان بود و بخواسم بر شیخ محمود نمود چون خواهر معین الدین
 دید فیض غایت نمود و مرید خواهر شد و خواهر آن دو نامی را بخواهر قطب الدین از زانی
 فرمود و همان دو نامی بود که خواهر قطب الدین وقت وفات شیخ فرید که شیخ
 عنایت نمود و شیخ نظام اولیا عطا کرد و او شیخ نصیر الدین جریغ دلی حضرت
 فرمود و چون خواهر بجزقان آمد و سال در انظر ماند و از اینجا با سحر با اوست
 و صحبت حضرت شیخ ناصر الدین سهرآبادی شرف شد و او شیخ عظیم القدر بود
 صد و هفت و هشت سال عمر داشت و حضرت شیخ ناصر الدین بهرورد واسطه بود که شیخ

از حضرت شیخ ابوسعید تریزلی

سلطان العارفین شیخ طیفیو با زید بطامی داشت مدتی در صحبت او بوده و
 فیوض الابد و الیحیی نمود و متوجه سر می شد و بنا بر آنکه خواهر را عادت بود که
 در یک موضع که قرار کردی روزی یاد سیر می بود و شبها در اکثر اوقات
 بتوجه خواهر عبد الصمد انصاری می آسود و زیاد از یک در پیش ملازم او می نمود
 اغلب شب از خجرا بوضوی عشا او را میگردید و در هر اوقات شهرت یافت
 مردم هجوم آوردند از اینجا بر سر و در شناسافت در اینجا حاکمی بود محمد یاد که نام داشت
 ماجرو فاسق و در فرض مجرب غلوه داشت که سب اصحاب کردی و هرگز او بگریز
 و عثمان نام بودی از این می طبع رسانیدی و در صد تلف دی شدی و این محمد یاد که
 در جوانی تهر باغی طرح افکند بود و در وسط آن حوضی در نهایت صفا و لطافت
 بود اخته خواهر از کرد راه همان باغ رفته کنار حوض فرود آمد و غسل کرده دو کلاه
 بجا آورد و بتلاوت قرآن مجید مشغول شد فضا را سم در آن روز آوازه افتاد که
 محمد یاد کار بیباغ می آید در ویشی که در این شیخ بود بر سر سید گفت بر خیزد بیایا
 باغ بیرون برویم شیخ اصطراب او را دیده بسم نمود گفت تو اگر میل داری
 بر خیز و ز بر فلان درخت بنشین در ویش سرعت رفت در آن اثنا محمد یاد که
 در رسید شیخ را در این مکان دیده بانک بر خیزد مشکاران زد که این رویش را
 چو از اینجا نتراند بد شیخ سر بالا کرده تیز زد و می گریست در لحظه از راه نام محمد
 یاد کار افتاده از پای در آمد و بهیوش گشت و متعلقان او آنجا نشاند
 نموده سر بر زمین نهاد و التماس شفاعت کردند شیخ آن رویش را که
 در پای درخت نشسته اندک نشسته تمام داشت طلبش نمود و گفت قدری

حفا که از کسب فیوض
 در در فضیله

از امور صلواتی و احوالی و غیره

آب ازین حوض برگیر و بسنم البسکه کفنه بر روی وی بزین رویش همچنان که
 یادگار محمد بهوش آمده سر بر پای شیخ گذاشت و گفت باشیخ از جمیع شهباش
 در که شتم و تو با وضوح کردم نقصیرم بخش بدست لطف ترش درانت و
 مهربانی نموده گفت دعوی محبت عظیم التان رسالت کردن و پروری انبیا
 نمودن معنی ندارد و انگاه مناقب ائمه چهار ابروی بی بیان فرمود که محمد یار کاک
 و همرا با لش زار از در کسبته حجاب نبی شدند **س** آنچه از مینتو و از پر تو آن
 قلب سبانه کیسایت که از صحبت درویشانت محمد یار کاک و وضوح مانت
 دو کانه نشکر که از دوست ارادت با محضرت داده بشرف سبب شرف گشت
 و اسوال خود را از نقد و منسند که ساخته بنظر خواهد و در آورده خواهد قبول آن نمود گشت
 هر چه از مردم نقض و ظلم گرفته بدلتان سان تا فردای قیامت کسی نیست
 نگردد یادگار محمد بنقره نموده و آنچه از مال باقی ماند بفقرا و مسکین بخشید و کثیر
 و غلام را آزاد کرده و زان عهدی را اطلاق داده در لباس فقر همراه خواهد شد
 و تا رسیدن بحصار رساند و مان از حله و اصلان گشت خواهد حفظ آنکه و در حجاب با
 رجوع کرده در اینجا بگذشت و خود بیخ نشرف برده در مقام معلی فرجام شیخ
 احمد خضر دید چند گامی فاحمت فرمود در آن عصر خاصه بود که او را مولانا ضیاء الدین
 حکیم میگفتند در جمیع علوم عقلیه مهارت تمام داشت و به علم تصوف اعتقاد داشت
 و نسبت کردن خود گفت تصوف بهر آنست که در کان و مسالیه العقل بر زبان
 آورند و او در یکی از دیبات حوالی شیخ که در سه و بیخ خوب نوشت می بود و حوال
 معین الدین را عادت بود که همواره بکند و گستره تیر و کمان و بجان و مکلانی با خود

بدرت

سیدانت تا که وقتی گذار او از آبادانی و در افتاد از لغت بی شبه افطار کند تا کما
 عبود خواهد بران موضع افتاد که مولانا ضیاء الدین حکیم بود در آن روز کلکی تیر
 زده ز بر درختی فرود آمده بخادم انانث کرد که کباب کند و خود عبادت بخول
 شد در ان اثنا بتقریب ماضیاً الدین بدانجا رسیده دید که در و شیخ نماز مشغول
 و خادمی کباب میکند چندان وقت نمود که خواجرا از نماز فارغ گشت انگاه پیام
 گفته بنشست و ان دم که خادم کباب پیش آورد خواهد بسنم البسکه کفنه را زان
 کلنگ هد کرده بنشست مولانا که گذشت و از زان دیگر باز که گوشت خورد تا اول
 نمود مولانا چون ازین کباب لعنه برداشت و بکار برد رنگ علوم فلسفه از سینه
 نروده گشت و ده هوش کرد به خواجها قدری از نیم خورده در و هم نشاند افخته بجا
 آمد انگاه ملا ضیاء الدین تمام کتب حکمت در آب انداخته با تقاضا کرد ان
 در سلک معین منظم کرد و چون شهرت خواجها در ان دیار شد مردم شروع
 در هجوم نمودند ملا ضیاء الدین را فرقه داده در سما کجا بگذشت و خود بفرین
 آمد و پیش العارفین عبد الواحد را که پیش شیخ نظام الدین ابوالموید است در فتنه
 بلا هو راند و از اینجا بدلی تشریف آورد چون از دیار خاص و عام از حد گذشت
 و آن نبره کوار از ان حسن سفر بود سر آینه از اینجا نیز منزه ملبه با همیشت و در تمام
 محرم الحرام سنه اصدی و سنین و چندی سیه و وصول بران خطه انداخت بسیدان
 سید حسن شمس می المشهور بچنگ سوار که شیهه مذمب بود بصالح و فتوی آراسته
 در سلک اولیا الله انتظام داشت و سلطان قطب الدین ابیک را در او
 آن ملبه ساخته بود قدم شیخ را با عز از او کرام تلقی فرموده و چون از علم

در امور سلطنتی و امور دولتی

تصوف و اصطلاحات صوفیه به تمام دینت صحبت خواهر نعمت شکر است
 اکثر اوقات مجلس حاضر نمیشد و بسیاری از کارهای امیر بکرت انفاست آن
 بر طریقت بفرست ایمان مشرف نشد و آنرا که ایمان بنا برود و بخت خواهر در
 دل جای داده بپوشه قوت حجه و عهده حضرت او میفرستادند و خواهر در عهد سلطنت
 شمس الدین التمش دوم تبهجت این مرید فرزند خواهر قطب الدین بهای شریف
 برده و در کت دوم از دهلی مریدت کرده او را نایل واقع شده و در خزان جنبین است
 که سید وجهه الدین محمد شمشدی که علم سید حسن شمشدی ندکوبود و خری داشت
 در کمال حسن محبت و چون بکد بلوغ رسیده بود بخواست او را بجمالی از دودمان
 بزرگ در آورد و در همین آن نزد بود و آنکه ششی امام تمام امام جعفر صادق علیه
 السلام را در واقعه دید که بدو میگوید ای فرزند انارت حضرت رسالت نباه
 برانت که این صید را بخواه معین الدین بخوبی بسپاری و بجای کجا او در آوری
 که از او صلوات درگاه کنی و بجان فاندان رسالت بنامی است و سید و جلیل الدین
 این معنی بخواه معلوم نمود و خواهر بوقت عمرم با فرزند رسیده و اما چون اناره حضرت رسالت
 بناه و امام تمام شد و بجز اطاعت چاره ندارم بسپش قضای شریفیت مصطفوی
 آن عقیقه را بوقت خویش ساخت و از فرزند ان شده و بعد از نایل به بخت
 سال و ششم رجب سنه ثلث توکلین و ستار از قندهار جبهانی بالکل و ارسته عالم
 قدس سبب مدت عمرش بود و هفت سال بود و بعد وفات او جمیع پادشاهان
 ندر و روضه او فرستاده تبرک جستند و حضور صلاجل الدین محمد اکبر پادشاه غازی
 که او پیش از دیگران اعتقاد با حضرت داشت و در ایام سلطنت خود چنانکه بخت

در آن

در اکثر سنوزات پیاده با جمیر رفته زیارت او رسید حسن جنگ سوار در یافت
 و در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است که بر خواهر معین الدین بهی شیخ عثمان
 جیشتی در عهد شمس الدین التمش بهای شریف آورد و سلطان شمس الدین چنین
 مرید او بود در تعظیم و کرم و قیده فرود نگذاشت و در امدت خواهر معین الدین در
 امیر نوبل داشت و شیخ معلوم شد که میان ایشان در هند کستان ملاقات شده
 یازده و ایشیخ عثمان خارق عادت بسیار ایشان میبهند از آنجا یکی نیست که چون
 خواهر معین الدین از وضعیت گرفته میبندید سر نهاده او کرد و شیخ عثمان در مقام
 او جت است و طلب او از مقام خویش سفر اضطرار کرد و در آن سفر معانی بود
 که میان ساکن بود و ندوانش که در وقت که سر و زصد خود را بر نم در آن سبب
 شیخ عثمان در آن نزدیکی زبرد فرخی نزول کرده خادم خود فخر الدین نام را فرمود
 که جهت افطار نایح میساز و خادم چون برای آتش نزدیک شمعان رفت آتش
 ندادند خادم بر کشته شد شیخ حقیقت حال عرض نمود شیخ متوجه نشد که
 شده و مختار نام منی بری را دید که بر هفت ساله در آن وقت کشتن آتش
 ایستاده است بدو گفت این آتش را که بخت آبی معدوم میگرد و چرا
 می پرستید خدایا که خالق آتش است ما بد پرستید من جواب داد که در پیش آتش
 وجود است عظیم چرا پرستیم شیخ گفت چندین سال است که این آتش را بپرستید
 دل می پرستی میتوانی که دستی یا پای در روی اندازی و او سوزد من جواب داد
 که کار و فاصیت او بوضن کر ایاری آن باشد که نزدیک او رود اگر صلوات
 کبر آتش فرود و چون یکدم اندر او افتد بسوزد شیخ چون این سخن بشنید حجت مالک

پسر از کنار او در روده بسوی آتش دوید و بسم الله گفت و آیه قل یا ماکونی برد
 و سلاما علی ابرهیم خوانده بآتش در آمد و از آتش را این خبر سه چهار هزار مرغ در
 آتش که دادند فریاد و فغان برداشتنند شیخ بعد از چهار ساعت بگری آن طفل
 از میان آتش سلامت برآید چنانکه آسبی بجای آتش آن نم رسیده بود و همان شیخ
 فریاد طفل را بر داشته می پرسیدند که در اینجا چه حال دشتی میگفت خوش و خورم در
 قدم شیخ فریاد کل و کلاری نمودم معانی سر بر قدم شیخ نماده یکی مسلمان شدند
 و شیخ بر آن مختار را عبد الله و آن طفل را ابرهیم نام کرده منظور نظر فرزند پسر است
 از جمله اولیا شدند

آن ننگ محظوظ خود را غرق فی حضور خدا رفته در لایق
 ز بهستی خویش کرده اسرار حق پرستی خویش در خدا محو در غنی و جلی قطب
 الدین نجیب تبار شیخ ولی زنده جاودان ز فیض عظیم کشته زخم خیرت لیم سینه
 عارفان از و کاشتن دیده عاشقان از و روشن سلطان العارفین خواهد
 قطب الدین ولد کمال الدین احمد است اوله او در قصبه او ش من اعمال ماوراء
 واقع شده و وقتی که پدرش وفات یافت او یک و نیم ساله بود و در شکر در
 حال عفت و عصمت بود او را می پروردگار تا بفرز المجلد شیخ نصیر الدین بودی
 مسطور است که چون فرزند چنانکی رسید مسایه صالحی داشت و والده آتش
 او را طلبیده قدری خرابه بطنی نماده بچرا همراه او کرده داد و انما سنو که
 بمعلی سپید ناگاه در آشنای راه بر دلپذیر بر روشن خبر و چار شده احوال آن طفل
 پرسید مسایه گفت از خانه آن اهل صلاح هست پدرش در گذشته و مادرش

از من درخواست کرده او را بگفتی برده معلوم سپارم بر کفایت این کار را جمع گذار نیز
 معلی بریم که برکت انفاستش این بر ا خداوند کمال کرد اند مسایه بطوع و رغبت
 شد در او شش معلی بود ابو حفص نام نرود آورده با تقاضای مسایه بر سپرد و گفت
 این سپه از جلا و لیا خا بد شد نظر شفقت فرزند از در بیخ مار و بعد از آنکه
 بر مراجعت نمود ابو حفص پرسید که ای فرزند اینکیز ابد بجا آورده که بود گفت مسایه
 باین مسایه سپرده بود که مرشش معلی بر روان بر در آشنای او خضر کشته بدست
 نما مشرف کرد این شیخ ابو حفص گفت آن بر خضر علیه السلام بود الغرض خواهد
 در خدمت او کلام الله با موخت را و آب تربیت با گرفت و در نند بر اطفال
 ظاهری و باطنی کوشید و از غلام لایق بهره تمام یافت و چنانکه در این حالات خواهد
 معین الدین محمد حجتی گذشت و در اصفهان بلازمت او مریدان داشت و از بعضی
 کتب چنین مستفاد میگردد که در سنه ۶۰۰ غزنین بقصبه او شش صحبت خواهد یافت
 کوبنده شاز و زمی سوزای و لیت و بجا که گفت نماز با نماز میگذارد و دست
 در و در حضرت خلاصه موجود است میفرستد از شیخ نظام الدین اولیا نقلت
 که در قصبه او شش یکی از مریدان خواهد قطب الدین که بر سر اسم نام داشت و بصلاح
 و تقوی آراسته بود و شبی در خواب دید که ایوانی است رفیع و خلقی انبوه در هوا
 آن جمیع کشته اند و شخصی نورانی کونا به بالا درون می رود و سپردن می آید و پیغام
 می برود جواب می آورد بر سبب احمد از یکی می پرسد که این شخص کیست و در جواب
 گفت در رو ک سرور کاینات هست و این شخص عبد الله سمود است پیام امام میر
 رجب عبد الله گفت بخد مت آنحضرت رسالت عرض کن که فلان شخص است و بسیار

فایض الانوار است عبدالودود فتنه بر او آمد و بوی گفت رسول خدا میفرماید
 که ترا هنوز نسند او اولیت دین ما نیست بر و سلام با قطب الدین اختیار
 ادنی برسان و بگو تخف که بر شربت جنت ما میفرستای سر شربت است که میرسد
 زین حال چون از خواب بختورید آید بخدمت خواجه قطب الدین رفته پیش
 واقعه باز نمودن شیخ داشت که تفسیر او چیست همانا در آن ایام چون والده اش
 دانسته بود که خواهد اراده سفر در آنجا داشت که حال با کمال داشت
 در آورده بود خواجه بقتضای زین شربت میل و محبتی با او برسانید و شربت و قوت
 شده بود پس بطنی بطنی در آن مطلقه کرد و آید و برکت بند آورد و او شده و عارفی
 کرد انصوب بدهنده و با شیخ شهاب الدین سروروی صحبتها داشته که فیض بود
 و چون در آمدن شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان بجهت آید خواجه
 قطب الدین را دید محبت بسیار با او برسانید و خواجه معین الدین را که از
 خراسان تفرغت بجهت بستان آورده اکنون در بلده دلی است خواجه قطب الدین با
 اشتیاق ملازمت پرورش گرفته عازم سفر هندوستان شد و شیخ معارف
 او را بخود قرار داده همراهی او را در سفر گمان چون بکنان رسیدند محبت
 شیخ بهار الدین ذکر یاد یافته چندگاه با یکدیگر بسر بردند و شیخ فریاد میکرد
 که ای حال او بود در آنوقت ملازمت خواجه قطب الدین در یافته در شسته
 محتش بر میان جان بسته ترفعت و ارادت دریافت در آن آناترکان
 بی ایمان یکا یک از جانب خطا و عنق رسیدند و فکرمات را محاصره کردید و سلطان
 ناصر الدین قباچه حاکم گمان بدو افتخار قیام نموده از خواجه قطب الدین بدعت

المنز

و استخانت جنت خواجه قطب الدین تیری طلبید بدست قباچه داد و گفت
 چون وقت نماز شام در آید بر حصار رسیده بجانب کفار پرتاب کن
 قباچه بچنان کرد بغرمان خداستغالی مانند تقویوم نوم اذان بوم رفتند لکن
 مرد و بزرگوار عازم سفر شدند و شیخ جلال الدین نیز بزمین رفت و خواجه
 قطب الدین متوجه دلی کردید بر چند قباچه تفرغ و زاری نمود که خواجه بچنان
 توطن نماید قبول نمود و گفت از عالم غیب انبیا مقام در نزد شیخ بهار الدین
 ذکر یافته و بی خصصت بر حقیقت و طریقت خواجه معین الدین محمد
 در جای آرام نتوانم گرفت و خواجه از راه کله پور چون بجای دلی رسید جنت
 فراوانی آب در کلبه کبری فرود آمد و عرضید خواجه معین الدین محمد که در آن
 زمان در اجیر بودند رساله داشت که بقصد زیارت آمده ام اگر اشارت
 بایشان است شود بسیار بوسه شرف شوم خواجه معین الدین در جواب گفت
 که قرب روحانی را بعد مکنانی مانع نیست بصحت و سلامت در انصوب
 بپوشند که انشاء الله تعالی بسین چندگاه باراده بد نظر منوجه شد و با
 ملاقات خواهر کرد و گویند سلطان شمس الدین چون از آمدن خواجه قطب الدین
 و وفوف یافت لوازم شکر آبی بجا آورده خواست که بشهر در آورده متوطن
 سازد آنحضرت کمی آب را همفردت ساخته در آنوقت اجابت نمود و شیخ
 الاسلام شیخ جمال الدین محمد بسطامی از بزرگان دین و شیخ الاسلام دلی بود
 اعتقاد عظیم خواجه قطب الدین به برسانید و شیخ محمد عطا المعروف کعبه الدین
 ناگوری که در بغداد خواجه را دیده بود او نیز ارادت صادق با خواجه پیدا

کرده اکثر اوقات در خدمت می بود و سلطان شمس الدین انزلی را که در مغنیه
 دو مرتبه بملاقات خواهر فایز کشته کسب فیوضات نماید و همچنین خاص و عام
 خورد و بزک دلی خواهران شیخ شده از شهر نامیکو که هر علی الدوام آمده شد
 میکردند بابران سلطان شمس الدین جنت رفاهیت و آسایش خلق را میخواستند
 تکلیف نته نمود و درین مرتبه چون مسالنه و الطاح از حد برد شیخ قبول کرده بود
 شهر فریب می داد که غزالی منزل اختیار نمود و در آن روز شیخ بر الدین
 غزالی بترتیب دست و خرقه پاک او شرف شد و عمر عزیز را در محبت او گذراند
 کالات حاصل کرد و در انداختن شیخ جمال الدین بسطاحی بجوار رحمت بزرگی پوست
 سلطان شمس الدین تکلیف شیخ الاسلام بخواجه نمود چون بهرجه قبول یافتند
 شیخ نجم الدین صفری را بدان منصب اختصاص بخشید و شیخ نجم الدین از رجوع
 خلایق بخواجه در مقام رشک و حسد به آنحضرت تقاضای خاطر نمیکردند در آن
 آوان خواهر معین الدین از خطبه امیر بدلی آمده در منزل خواهر فرود آمد و خواهر جمال
 کشته دورگت غارت کرد که از او درخواست که سلطان شمس الدین را از ترس
 آوردن او اعلام دهد خواهر جان کشته کلفت من محض نسبت دیدن تو آمده ام و
 زیاده برد و سرور تو بخوام مانند حوازی که آنحضرت را از دیام خاص و عام خوش
 نمی آمد و از شهرت کریمان و مرسان بود خواهر قطب الدین بسکوت اختیار
 فرموده در ستر صافی خاطر او کوشید لیک با وجود دست نیج انشهر با تمام هجوم
 آورده بدین شیخ شتافتند مگر شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صفری که چون بخواجه
 قطب الدین حسد و همت بدین شیخان معان عزیز نیاید اما چون خواهر معین

متجان ۲

الدین

الدین محمد را چون در خراسان افتاد و محبت عظیم با شیخ نجم الدین بود و شتیاق
 غالب گشته بدین او رفت شیخ نجم الدین صفحا احداث نموده از مزدوران
 کار میگرفت چنانکه مایه استقبال نموده خوب نشین نماید از آنجا که عالمی است
 خواهر آرزو شده شد و گفت ای نجم الدین چون این نشین گفتم من همان مخلصم
 قبل ازین بودم و سر در قدم می سودم اکنون مریدی را درین دیار مستوطن
 ساخته اند که تمامی خلق بدو رجوع دارند و شیخ الاسلامی را بزرگ و مزیلی
 بنمیزد و خواهر معین الدین چون این نشین تبسم فرموده و گفت نجم الدین خاطر
 جمهدار که من قطب الدین را همراه خود با جمعی بر سر این سخن فرموده از خانه او
 بر آمد و چند آنکه شیخ نجم الدین برای حاضر طعام ابرام نمود اجابت نکرد گویند
 در آن اوقات شیخ فریاد کشید از سفر عراقی و خراسان و ما را اوله و مکه
 و مدینه رحمت نمود در صحبت خواهر قطب الدین می بود بواسطه خواهر
 دستبرخ از معین الدین دریافت خواهر فرموده با آنحضرت یار شده با آن عظیم القدر
 بعینه آورده که خبر بسره المنتهی استیسان بگیرد و فریبشده است که خانواده در
 منور سازد و در میان چند روز خواهر معین الدین و آنرا بجزند و خواهر قطب
 الدین سید در رکاب او روان گشت مردم شهر انچه شنیده در روی او ایضا
 افتادند چنانچه در سر محلی عموفا و مانعی بدیده آمد که بزرگان دین قرین درد و اندوه
 و زریب شتافتند مگر باکی التبان بر زمین می آمد حاکم آنجا را بترکا و قیما بترکا
 خواهر معین الدین آنحال مشاهده کرد که گفت با آن قطب الدین مردم از مفاقت
 بر لبان و دستورتن خاطر اندر و اندامم که چندین دل خراب و کلب باشد معین جان

بهش که این شهر را در بناه تو گذاشتیم و از بعضی مشغول است که سلطان بن الدین
 بر شریف بودن خواجہ قطب الدین مطلع شد و متوالی و متواتر کنان نسبت
 خواجہ معین الدین فرستاد و بمساله و الحاح تمام التماس کرد تا ایندین خواجہ قطب
 الدین نمودار شد و نظام الدین و لیاقت است که خواجہ قطب الدین در آخر
 عمر قرآن مجید حفظ نموده روزی دو بار فم کلام میکرد و روزگار عجبی داشت هرگز
 فلسفی نگاه نمیداشت و در آخر تا بل نیز فرموده و فرزند بوجود آمدی موسوم باجد
 شاه و دیگری محمد در سنت ساکی فوت شد ما در شش در موم جزع و فرغ و کاریه میداد
 خواجہ اشرف بدالدین پرسید که این آواز بر سوز را که امروز از خانه ما میخورد
 چیست گفت شیخ محمد رحلت کرده والده او کاریه و زاری میناید خواجہ دست یاری
 بر نموده گفت که مرا از رحمت فرزند خیرندی شفا از حضرت عزت خواستی
 چون رفتی بودم اسلام و منت این کینت و ما در شش را از کاریه و اضطراب
 من فرموده بر اقبه فرستاد و خواجہ قطب کاکی از آن گویند که چون در دایه است
 اختیار فرموده او بچک ضعیفی نمیکرفت و اگر کاکی شخصی از روی ندمی آورد
 بر جبهش ببول می افتاد در لحظه تصرف در ایشان می نمود و بسج خیر نکامید
 و در آن ایام از زن و فرزند نیز وفادم نه که موند و در عیالی بقالی بود
 الدین نام زن او بچم خواجہ ششانی داشت و فتحی که ضعیی موجود شد بی و یک
 دو فاقه شد بی موم خواجہ از زن بقال مقدار نیم تنگه کم با شش قرض گرفتنی بود
 فرزندان و مستحقان سافتی و خواجہ را اصلا از آن معامله خبر نبود بی هر که فوجی
 از غیب سیدی بی بی ادا می قرض نمودی روزی زن شرف بقال در اتنای

عنه
 لعلام

مکالمه بی بی گفت که اگر ما نیشتم کارش سبک است سیدی بی بی را این سخن کران
 آمده با خود فرار کرد که دیگر از وی قرض نستاند روزی محال یافته ایمینی
 بعضی ساند خواجہ از استماع آن متاثر شده زمانی بخود فرستد و سر را کوز
 گفت و دیگر بر امون قرض کردی و عند الحاجة از طاق حج و بسم الله گفته
 کرد بی کاک آنقدر که خواستی بر او نصیب فرزند آن و سر که خواستی کین موم
 خواجہ عینت بوقت خواستش از آن طاقی کاکما می کرم بیرون آورده مردم سینه
 شیخ نظام الدین و لیا از بر خود شیخ فرید کینت نقل کرده که خواجہ قطب
 الدین در صدای حال چون از قصد او شش مسافرت اختیار کرد و بشهر سیدیه فر
 در اینجا مقیم گردید بیرون شهر مسجدی و مناری بود که بر خواجہ شنید که کاه کوه
 خالی دو کانه کنگه دارند در آخر شب فلان دعا بخواند ملاقات خضر البیه نصیب کرد
 بنا بران خواجہ آخر شب بدان مسجد رفت و دو کانه بجای آورده دعا خواند چون
 بچکار اندید ما بوس عزم مراجعت نمودم در مسجد بی نورانی دو چار شده گفت
 در چاه میکی خواجہ ضعیف حال منزه و جانان نمودم بگفت دنیا بیطلبی گفت نه و ام
 دادنی داری گفت نه بگفت پس خضر را بهر چه بیطلبی ازین مثل تو سرگردان است
 درین شهر مدیست بچک منالی مشغول است مرتبه خضر بدیدان آورفته با دنیا و دنیا
 سخن بودند که بهر دیگر از کوشه مسجد بیرون آمد بر اول دست خواجہ گرفته متوجه او شد
 و گفت ساین رو که نه دنیا بخواهد و نه و ام دادنی دارد از روی صحبت تو در راه
 غرض حال شد و خضر را دریافت و چون بکارش سبک بگرفتانی حضرت است و اولین
 رجال انبیب در دم هر دو از نظر سبک غایت شدند و نیز از آن بزرگ مشغول است

که سلطان شمس الدین طلب نزاره را در تمام این شهر در اول بود که در حوالی دیوار
ساز و نام مردم از حضرت آب نکات یا سیدانقا قاضی در خواب دید که خواهر کوچک
سواره در حوالی که ایستاده میفرمایند که شمس الدین اگر میخواهی حوض بسازی
در زمین جاکه من ایستاده ام بساز سلطان از غایت بخت چون از خواب
بیدار شد آنچه را که حضرت انارت کرده خواب بخاطر آورده که ترس در خواب طلب
الدین فرستاده میام داد که خوابی دیده ام اگر اناره بانشه بخدمت رسید
عرض نمایم بپادشاه که اینی بگوشه خواب برده بود جواب داد که من سها که حضرت
رسالت پیام صلی الله علیه و آله وسلم اناره حوض فرموده بودم و هر چند زودتر
بباید بهتر چون سلطان خواب خواب شنید در لحظه سوار شده و عجل متوجه خانه
کردید تا با اتفاق او متوجه مقصد کرد و خدا دمان سبح سلطان رسانیدند که شیخ
بنامان موضوع رفته سلطان لبرعت روان شده و خواهر را در انجام دید که نماز
مشغول است بعد فراغ سلطان پیشین فتنه بدست بوس شرف گشت آورده اند
که در آنجا که حضرت را رسوا دیده بودند آن هم اسب در آن زمین پیدا بود
بعد از لحظه آب نیز شرف کردید و در آنجا حوض ساخته بالای نشان سم اسب صفه و
کنید بر آوردند و در همان روزی در آن حوض چشمه جاری میسر رسید که الی الان بزرگ
خفاک شده و از آن چشمه کمتر باغبان میگرد و امیر خسرو و صفیان حوض
و چشمه در کتاب قران السعدین ثبت نموده و اکثر متابع در حق خواهر قطب الدین
در کتاب حوض مشغول حق شده اند که نوزاد خواهر قطب الدین روزی در مسجدی که
در بیلوی لشکر سلطان شمس الدین بر سر حوض مذکور واقع است نشسته بود و

ن

دشمن محمد الدین ناگوری و خواهر محمود و سینه دوز و شیخ بدر الدین غزنوی و کاتب
الدین نور اوشی حاضر بودند در آن آنجا که حوض شستر سواری کبیر و پوشت و کلا
بسته پیداشد و فرود آمد و خرقه را بر سر برد کرد و بچرخ آمد و غسل کرد و بر آمده و گوی
نماز بگذارد و در تصویر مردم سجده آواز داد که نماز است تاج الدین جواب داد
که در وقت نیم سخن مشغول آواز داد که ای تاج الدین منورا بخواجه قطب الدین و عطا
سلام من برسان و بگو که ابوسعید دشمنی به نیاز مندی مخصوص است خواه نام گوید
شاید بی اختیار بار و بستان بپوشید و بد چون بران موضع کسیدان شرو
نشانی ندید معلوم شد که رجال الغیب بوده فطنت که شاعر ناصر می تخلص آید و
النهیر علی آمده در بقعه خواهر فرود آمد و آنحضرت را پایا گفت قصیده در مدح
سلطان شمس الدین گفته ام در بوزه سمیت میکند باشد صلوات بر خواهر فخر
گفت انش و الله تعالی انعام خوب بپای ناصر می چون حضرت سلطان بار یافته
شروع در خواندن قصیده که مطلق است انیت نمود ای فتنه از نسیب نماند
خواستند شیخ قوما و فیل زکفرا خوانسته سلطان در آن آنجا که دیگر متوجه
ناصر می منظر گشته خواهر را شفیع آورد و دمت خواست سلطان در دم روی
بجانب ناصر می کرده گفت بخوان ای فتنه از نسیب نوز نهار خواسته شیخ قوما و
فیل زکفرا خوانسته ناصر می چون دید که با وجود دشمنی بخبر دیگر در دست نماند یکبار
مطلع بار داشت مانده خوشحال شده تمام قصیده بخواند سلطان فرمود یکبار دیگر
بخوان چون بار دیگر خواند پرسید که چند بیت است بجا و در سه حکم کرد که بجا و دیگر
شکسته ناصر می دهند ناصر می شفیع را گرفته بخدمت شیخ آورد و گفت این قصیده

از برکات انفس حضرت است الهام منیب که اگر کسی که در نصف این مبلغ قبول کرده صرف فقر نماید خواهد قبول کرده فرمود و همه بجز از آنی باشد منقول کرد و بعدی خواهد قطب الدین اوشی بخانقاه خواهد قطب الدین بختانی حاجت در وقت سماع عزالی این بیت بخواند کشتگان خیر تسلیم را هر زمان از غیب حاجی دیگر است خواهد اعالی و غیره و غیره بدید آنگاه یکی از بزرگان وقت و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی که حاضر بودند خواهر را بخاندان و فوالانی را که این بیت بخوانند حاضر گردانید بجز از این بیت امر کردند و خواهر فواصه فرموده باز بر سر حال می گفت چنانکه در شب از حال بر زمین الگ کشت و در دستخوان و اندام آنگاه میشد و در شب و پیش از چهارم ماه رجب الاول سه اربع و نین و ستامه بر مبارک زانوئی شیخ حمید الدین بنیاده و پای در کنار شیخ صدر الدین که در شسته حالت او دیگر کوان کشت شیخ حمید الدین عرض کرد که حال محذورم دیگر کوانت یکی را بخلافت انراست فرمایند شیخ را با وجود آنگه بزرگ بود و دیگر کوانت شیخ نیز حاضر بودند فرمود که خود قریب خواهد بود با مصالای خاص و عصا و نقلین جوین شیخ فرید الدین ساسانه که خلافت خلق بود و در این بخت و از عالم فارغت نمود که در وقت شیخ فرید در عقبه یالنی توطن دولت در شبی که خواهر رحلت خواهد کرد بر کشف شده روانه پای کشت و در ولایتی که حمید الدین بعد رحلت خواهر جهت اعلام شیخ فرید روانه کرده بود در نیمه راه بقصه مهم و چار شده مکتوب شیخ حمید الدین رسانید شیخ فرید چون مطلع شد که ناخانی چنان نیز را می شد که روز سوم بر سفره خواهر بزرگوار حاضر

لوازم

لوازم زیارت بجای آورد آنگاه شیخ حمید الدین و شیخ بدر الدین خرقه و مصلا و عصا و نقلین حکم وصیت تسلیم وی نمودند و شیخ فرید همان مصلا کسرت و دو گانه بجای آورد و کفنه در اینجا بود فرزند آن خواهر را پرورش نمود و شیخ نظام اولیا منقول است که روز عید می بود خواهر قطب الدین را نمازگزار جمعیت نمود و بجای آمد که آن فرار است از منی در بعضا خالی از قبر زبانی در اینجا است و دنبال شده در وقت آن که نماز بود نمودند و صد آنگاه که روز عید است خلق خدا استخوان و در سبب نوبت صیبت خواهد فرمود که مرا از این بین بوی عشق می آید ساقی در اینجا با من بنشیند پس صاحب من را طلبیده و مال حلال خرید جهت خدمت من سبب فرمود و بعد وفات حسب الوصیت در همان قطعه زمین مدفون گردید **سقط الشیخ فرید الدین مسعود کج شکر خداست** کل کار انوار معانی در دریا کج لامکانی می وحدت ز جام عشق خورده قدم در عالم لاموت برد با کف شایسته مخصوصه فرید دین و ملک شیخ مسعود حیدر کوارش مشهور بفرید شاه ز نام حکومت کابل در کف داشت و پدر والا که شیخ مسعود بجای الدین سلیمان در عهد سلطان نسیب الدین غوری از کابل ملبان آمد قصه که سوال کند یک لمان است بافت و در اینجا دختر ملا و حمید الدین محمدی که در کال عفت و صلح بود خواسته مسایل شد و از آن بختی بر سر بود آمد بزرگ عز الدین محمود نام داشت و مسانی فرید الدین مسعود خوار و نجیب الدین المشهور منقول ولادت شیخ فرید شهسود سه اربع و نمانین و چهل و در قصه که سوال بود که کیند شبی از شبها و اله شیخ بجز آنجه منقول بود و زدی کا فرجانه او در آمد چون نخستین بران

سقط الشیخ فرید الدین مسعود کج شکر خداست

عقبه افتاد و نماند خواست که برون رود راه یافت آواز داد که من نزدی
 آمده بودم در چاکستی است که از باطل او نماند گشته عهد می کنم اگر بنام شوم دیگر از دنیا
 نکشم و در کفر با مردم در آیم و الله شایع چون این سخن شنیدند بیانی او از خدا خواست
 و تبرعاً عابدی اجابت رسیده او بنامش و برفت از مجال غیر از آن راه
 وقت کسی مطلع نبود علی الصبح شخصی ازین فرزند او و ندانند جز آن و کوه طیب
 او افتاده با جمعی متعلقان مسلمانان نقلت که شیخ بسزنده در فتنه الاسلام مدتی
 در مسجد مولانا مناج الدین کتاب نافع که در فقه است میخواند در شبانروز بیچار
 ختم صحیفه میزد در آن ایام روزی خواجہ قطب الدین او منی بان مسجد آمد و دو
 رکعت نماز کرد و شیخ فرید را چون نظر بر چهره نورانی آنحضرت افتاد دل پر بود
 سر بر زمین نهاد خواجہ پرسید که در دست تو کدام کتاب است گفت نافع در فقه
 خواجہ بر زبان مبارک فرمود که کتابت را الله نافع باشد شیخ هر دست ارادت
 به این خواجہ ستم ساخته تا در ملتان بود اکثر اوقات از صحبت آنجناب خفا فیض
 میر بود چون متوجه دلی شد در کتاب و ان شد خواجہ گفت با ما فرید مدین
 ترک و تجرد چندان که بسبب علوم ظاهری مشغول باشی نگاه به علی آمده در صحبت
 قرار گیر که گفته اند راه بی علم سخن شیطان باشد شیخ از غایت محبت ستم نزل
 سحر او فتنه بعد از آن من خض شد و بوجه اشارت بقصد با کشتافت و پنج سال
 تحصیل علوم نموده سفر بسیار کرده بشرف ملازمت شیخ الشیخ شیخ شهاب
 الدین عمر سرور دی شیخ سیف الدین با خوزی شیخ سعد الدین جمعی شیخ نیا
 الدین ذریا شیخ اودع الدین کرمانی شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری مشرف گشت

و انبیا

و از هر یک فیض بوده شیخ یوسف الدین بوی گفت ای فرزند سرگاه در بر من راه
 بیکانه نشوی یا خدا بیکانه نشوی تا خانه دل خالی از اعیان سازی با مردم در این خانه بر از
 بار نیایی شیخ سعد الدین شیخ سعد الدین بوی گفته ای من سر زنده در رویشی بزرگ بودی
 نه خرقه بونی خرقه پوشیدن حق آنکس است که عیب برادر مسلمان بوند و خواجہ قطب
 الدین بوی فرموده که ای برادر تا درین راه میل از روی و قدم است نمی بوی چه ستم
 عاشا که بمقام تو رسیدی این راجع از نتایج انفس است که شیخ فرید الدین است **۴۵**
 کبرم که نمازهای بسیار کنی از هر زوره هر شخص نماز کنی تا دل کنی از غصه و کینه تنی صد
 غم من کل بسبب نماز کنی **۴۶** آورده اند که شیخ فرید چون از سفر مراجعت کرده بدلی پند
 خواجہ قطب الدین آمد خواجہ از وصول او فوق الحد مرور کرد و به بلوی برچی کوشید
 در وازه غمگین بود چهره جنت او تبین فرموده به نسبت او مشغول شد و شیخ
 اختلاف میدان دیگر مانند شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ احمد بهروزی بعد از دو هفته
 ملازمت سپری نظر رسید و انما اکثر اوقات در خدمت خواجہ می بودند و
 چون نهد شیخ از حد گذشت و مردم هجوم آورده مزاجم حال او شد تا او را
 زحمت حاصل کرد و تقصیر بمانی رفت و در آنجا سکونت نمود و بعد از فوت خواجہ
 بدلی آمد و چنانکه ذکر کرده شد بخرقه و عصا و خلیق و مصلا اختصاص یافته در نزل
 خواجہ قرار گرفت که بعد از یک هفته روز جمعه بقصد نماز از خانه برون آمد محمد ولی
 سر منگام نام که در بانسی اکثر صحبت او مشرف می شد و در بلخ خانه ایستاد بود و در وقت
 و بانسی رسیده کرمان و نالاک گفت در سفارت شما بطرف ستم از بانسی آمد و
 منوطن آن دیار بسیار شتابان ملازمت دارم شیخ چون سخن بشنید از بحرم

مردم نیز شکایت نداشت بر آن فرمود یعنی که از خواص من بسید است چه در اینجا
 بخت و فرزندان خواص را در کوه با سنی شتافت و چون در اینجا نیز از دعا
 خلق بسیار است شیخ جمال الدین با سنی در عرفه بر بزرگان و ما با یکجا به پیش خود
 بقصد آنکه جای بود که کسی در آنجا سزاوارت خستیا نمود چون بقصد او هر چه
 درین عصر به پیش شیخ فرید بنهار دارد و نزد یک پاپا بپوشید دید که مردم
 بیشتر کج طبع و درشت مزاج و بد اعتقاد اند و بزاهد و عالم کاری ندارند لاجرم در آنجا
 رعل قامت انداخت و مشغول سخن شد شیخ نصیر الدین محمود را و وی منقول است
 که شیخ را در آن مقصد تا به واقع شد چون فرزند بهر سید نزد یک جامع مسجد
 منزل ساخت معلقان در آن خانه می بودند و خود اکثر اوقات در وی مسی بودند
 بر می برد اما چون صحبت شیخ است او در اطراف و انکاف مشغول گشت بر کوشش
 فایده مترتب شده طالبان حق بدینجا جمع کردند و شیخ چون عیاره ندانست
 با خاص و عام خویش بر آنکه با این سکونت چون بن تو بهر سید جدا جدا بسایند نظر
 علیهم و حاصل شنید که سید قاضی احمد بن از غایت حسد در خصوصت گفت و سپاهیان
 و جاگیر در آن انعام با خواصی او بفرزندان شیخ تراحت برسانیدند و شیخ اصلا
 ملفت آن نمی شد تا آنکه قاضی احمد و در عیان ملتان نوشت که هر که شغل از اهل
 علم باشد و در سبب مقام گرفته سر و دست خود در فضل کند در باب او حکم عدالتین
 در جواب نوشتند که تو اول سزایس که این سخن در شان که نوشته تا فتوی نویسیم
 قاضی نام شیخ فرید الدین قلمی نمود علمای عمان چون بران مطلع شدند بر آنغی از
 قاضی بجنبند و نوشتند که نام دروغی نوشته که بجهت از اربابای آن نیست که گشت

انی

تعرض بر قول او رسانند قاضی با وجود اینحال از عمل خود باز نیامده هرگاه فرصت
 بیافت با اتفاق جاگیر داران بفرزندان آنجناب شتافتن می رسانید و فرزند
 چون شیخ شکایت میکردند سکنت جور و جفا بکشید که کشیده خواهد شد حید بن
 برین نیامده که خصمان بر آنکه دهند و بعضی مانند شیخ نظام الدین منقول است
 که حضرت شیخ اکثر اوقات فریب و رساعت بر جاک نیا سوود با حق مشغول
 می بود روزی بجز من بچاکس حاضر نبود تا کمان قلند بر جرم بونی حلقه کبوشی بیاید
 و با او از بلند مبر کونر طلب و ایس گفتن آغاز شد و شیخ همچنان در حالت سجود
 گفت در اینجا کسی است که تم بنده تمام نظام الدین بگفت نزدیک من قلند ری بنیاید
 گفت آری باز پرسید ز بجز در میان دار و کفتم بی باز پرسید حلقه سفید در گوش
 در و عرض کردم همچنین است و مبر بار که نظر بر وی میکردم رنگش منتهی می شد
 شیخ هم در حال سجده فرمود نظام الدین او کار وی بر بند در نعل دارد و کمونیت
 نشه از اینجا بر و قلند رجون این بنید بگفت کونر قاضی احمد بن مبلغی بود
 فریفته بود که شیخ را در عین سجد و تمهید سازد و ستم شیخ نظام الدین منقول است
 که روزی شیخ فرید بر سجاده نشسته بودم ازین باب قلند ری بیاید با او از درشت
 گفت چه خود را بنی ساخته و خلق را بر بستیدن خود باز نوشته شیخ گفت من تمام
 صدای مبارک و فعالی ساخته چه بچاکس تو اند خود را چنین سازد مگر حق سبحانه
 قلند بر حسن خلق شیخ آفرین خواند و ستمند شیخ نصیر الدین از بر فرود شیخ نظام
 الدین فیصل کرده که در کوشش زنده بپوشش نزد شیخ که شیخ با و خبری داده و فصل صحبت
 فرمود او و همچنان البتاده شیخ ازت ندان بر آورده بر صلا که نوشته بود

کرد چون آن شانه را در بی کار فرموده بود در وجه قابلیت آن ندید چه پیشتر
 در ویش آواز بلند تر ساخت گفت ای اگر این شانه مراد سی ترا برکتی حاصل
 کرد شیخ گفت برو و پیش ازین مزاجم حال من میباشد ترا و برکت ترا در آب
 روان انداخته در ویش عازم سفر شد و چون مالی از کپرون تصدیرا چون درین حالت
 جا برکنده جهت غسل آب در آن چنان بریزد که در آن فرود آید که کسی از سرش نیاید
 آورده اند که چون حاکم تصدیرا چون درین باره در سر قاضی از او و مزاجش از آن
 شیخ از حد که را بنده روزی پسر بزرگ شیخ بسی آزرده شده و سید گفت چیزی که
 از بزرگی تمام برسد همین است که شب روز از جانب حاکم قرین غم و الم نام
 شیخ از استماع آن ناخوش نشسته و مصای که در دست داشت بر پشت بر زمین نهادیم
 حاکم بدوشش گرفتار شده و گفت بجای شیخ برید یک موز نارسیده در گذشت گفت
 که در او درین عالمی بود نوسیده مگر حاکم آنجا او را بخانیده عامل بنا به شیخ آورد و چون
 شفاعت و سفارش نمود شیخ خادمی نزد حاکم فرستاد و بیجا کرد که گفت این را پیش
 دست ازین عالم بر زمین بدارند حاکم قبول نمود و پیش ازین شیخ رو و جفا کرد
 نوسیده بخدایت شیخ آمده ما جو ابا نمود شیخ گفت شفاعت تو کردم حاکم آجا
 مسئول نمود تا یک کسی شفاعت پیش تو کرده باشد و تو نم نشیند با منی نوسیده
 برخاست گفت تو بگردم که من بعد امدی را سزاوارم اگر هم دشمن باشد کونند همان
 لحظه حاکم او را طلب کرده اسپ و خلعت داد و از سر حرمش در گذشت شیخ فریغ دین
 بخدایت شیخ آمده از آن بی ادبی استغفار نمود در کتب سیرت شیخ بنظر رسیده
 که جوانی از شهر دلی بقصد زیارت شیخ متوجه او درین کشت در آتشی راه مرطوب

ادرا

او را وید که گرفتار شد و چون جوان بدو التفاتی نمود همرازی استبار کرده و سب
 خصوصیت پنهانی گسترده بر لحظه و بر ساعت غنوه و کرمه آدم را با در کار او
 میگردد تا روزی تقریبی شده مرد و بر یک کرد و ن سوگند شده مطر به چند غنچه
 و غنوه در کار آن جوان کرد که جو از امیل بدو پسته خواست دست دراز کند
 در آن حال مردی بیاد و طبایع بر روی او زد و گفت بقصد تو به و انابت بخد
 شیخ رفتن و دل در فرسوستن با خویش باشد و غایب است و جوان منکر کشته دست
 باز داشت و چون بخدایت شیخ رسید شیخ گفت ای سعادت مند از تو مطر میل
 نمودی خدا می بخانه بفضل خود ترا کجا بداشت آن جوان بر سبای شیخ که گشته
 با عقدا و از هر بدگشت نقلت که شیخ فرید میدی داشت که او را محمد بنوری
 میگفتند صادق و اهل صلاح بود و قتی که مضطر و متحیر بخدایت شیخ آمد شیخ پرسید
 که ای محمد بنوره ترا چه حال آمده که بدین گونه برین خاطر گشته گفت بر آدم بر بخور
 رستی پیش نمانده است درین ساعت که من بخدایت آمده ام معلوم نیست که نزد
 باشد شیخ گفت ای محمد بنوره در کاه آبی چنین که تو اکنون متحیر و محزون
 می باشم و با کسی نمی نمایم بر و بخانه انت و الله برادرت شفا یافته باشد چون
 محمد بنوره بخانه آمد دید که برادرش نشسته طعام بخورد و هیچ زحمتی ندارد شیخ بغیر
 الدین از سربری نظر خویش نقل کرده گفت که وقتی شیخ فرید را از همی صعب
 روی نمود چنانکه چند روز نه طعام خورد و نه آب بنوشید از آن دو دوستان پیش
 آمدند و اطبای حادق طلبیده و کلی نبض و فارورده دیده گفتند هیچ معلوم نمیشود
 که در شیخ صفت با چار بار گشته در روز دیگر زحمت زیاد شده مرا که طعام

باشم و فرزند خود بدرالدین سلیمان را طلب فرمود و انرا در مشغولیت من نمود
 ما مرد و بموجب حکم شمس مشغول شدیم بدرالدین سلیمان از خواب دید که بر میخیزد
 پدر ترا احقر کرده اند شیخ بدرالدین از و می پرسد که احقر کرده است گفت بپوشید
 صاحب شخصی بوده که در قصه احمد من بجز مشهور بود شیخ بدرالدین از و سوال
 می نماید که دفع حج چون تواند کرد و گفت یکی بر سر قبر شما بسا خوشتر از حج
 بخواند که علاج مکر خواهد شد و آن کلمات که بر در خواب گفته بود پادشاه بدرالدین
 سائده دینت ایما المقبور المذلل علی ان ابک قد سیر فلانا فقل لک کیف سیر
 والا یخین باطنی باطنی ای در قبر کرده شد و بتلاک دیده بدانکه سر نو فلانرا احقر کرده است
 پس کوبان در سر خود را از ما گرفته با و خواهد رسید آنچه ما بر سرده علی الصلح
 شیخ بدرالدین واقف شد را بعضی رسایند شیخ نظام الدین را گفتن این
 کلمات یادگیر و قبر شما بسا حسید کرده بعمل آر شیخ نظام الدین گفت نشان
 قبر شما کرفته بد اجازت بر سر او شسته کلمات مذکور و بخوانم قبر را کج کرده
 بودند و بالای آن اندک کفی افتاده بود منم شده بجا و دیدم صورتی از راز پدید
 آمد که سوزنا در آن غلامیده بودند و میباید هم اسب بران صورت محکم
 همان طریق انصورت را نزد شیخ آوردیم و حکم اجتناب بر آوردن سوزنمان
 و کشادن میباید بر داختم هر سوزنی که بر می آمد و هر سوزی که میکشند در حقی
 و صحتی بد اچشد انگاه بموجب اشارت انرا انصورت را شسته در آب روان
 انداختم بعد از آنکه این خبر حکم احمد من رسید برین تمام حور است
 کردن سبب بخدمت شیخ دستا و که این شخص شستی است از نصحت باشد

بفصل

بعصا ص سالم شیخ شفاعت نمود گفت چون خدا بیتی را صحبت بخشید
 من نیز بشکر از کنایه او را عفو کردم تو هم خطای او را بخشش غفلت که
 شیخ در ویش از ولایت ترکستان میرکمان با وجود حسن سینه که من کج خلق
 سخن نزد شیخ آمده بدین عبارت تمکلم شد که سموره جهان شتم و در ویش
 چنانکه مایه نیا فتم که مدعی چند که جهت جذب منافع دنیوی خود را بر ویش
 و مشهور ساخته اند شیخ گفت ساعتی توقف کنشید تا در ویشی بنمایا قبول
 نموده برخاستند شیخ گفت چون میروید باری از فلان راه میروید که کوشش سخن
 نموده علی رغم بهمان او ممنوع فشنند شیخ بکرت گفت انا الله وانا الیه راجعون
 در همان چند روز خبر رسید که بر کجکمان را با خود نمود چهار نفر در دم و در کوشش
 از این بن بر سر جایی رسید و چندان آب خورد که نیز بر فغان پوست در کتاب
 خیر الحجال ملاحظه شیخ نصیر الدین مطور است که روزی شیخ در حجره میرکمان مشغول
 بود قلندری آمده بر کلمی که شیخ می نشست جلوس نمود مولانا بدرالدین سحاقی قدر
 طعام حاضر ساخت و بعد از اکل مولانا گفت میخواهم شیخ را بنیم جواب داد
 که شیخ بچشم مشغول است و کس را در بوقت بخدمت شیخ راه نیرت قلندرانسانی
 که داشت سرش نشود و ولیمه سبزه که انقوش بدو مینویسند اند بر آورده در کجکمان
 و بخیر کردن مشغول گشت چنانکه قدری از ان بر کلمی افتاد مولانا بدرالدین
 ای در ویش نی ادبی از حد بناید بر دوازده چهار بنیز و جای کناره به شین قلندر
 بنورید و کجکلی برداشت تا بر مولانا بدرالدین زنده شیخ نور باطن دریا فوته از
 جبهه برون دوید و دست قلندر گرفته متضرع گفت این کناه بمن بخشش قلندر

در وقتان دست بر ندارد چون بر آید بجای فرود آمدن شیخ گفت برین بویار
 فرود آمدن بویار بویار زد و آن بویار که در کمال استحکام بود در لحظه
 بیفتاد و آنکه قلند رزم فرود آورد و عرض نیاز نموده بر رفت شیخ متوجه مولانا
 بدو آمد بنشیند گفت در لباس عام خاص هم می باشد کی کسی که او نمی میساختند
 بود که آن بنشیند که قلند ران بکار بر بندد بگردد با مستحان ممالیه بهت نقل
 که این مولانا بدو الدین اسحاق از بخارا است علوم محقول و منقول بسیار خوب
 میدانست میان امثال و اقربان مستی زعام دولت در مدینه مدینه مدینه مدینه
 می گفت و بدو ایشان اعتقاد می نداشت مایل چند شکل شده چون معاشرین
 که در آن شهر بودند حال آن نشد متوجه بخارا گشت چون با وجود این سید عمر ایمن
 او عازم زیارت خویش فرید شدند و مولانا گفت چه بنمود که تویم با ما رفت
 نموده شیخ را در بابی گفت تا بروید من چنین شیخ را بسیار دیده ام بدان فرزند
 که کسی در صحبت ایشان اوقات خود ضایع سازد رفیقان ابرام نموده همراه
 برود شیخ فرید الدین در آن مجلس تفریبات حل علیه شکلات او نمود مولانا
 اسحاق اشکال می نداشت که ترک عزیمت بخارا نمود و معتقد شده هر روز یک
 بنشماره از مریط شیخ بر گرفته از صحای آورد روز بروز فیضی میسر بود و الاوم
 شیخ صبیه خود را بجای نه او در آورده مدامادی مشرف ساخت منقول است
 که در قضیه که از وجود من تا آنجا حیا فرسنگ است ترک قتالی حاکم بود و مراد
 شاهنوی بود همه کس بسیار دوست میداشت بجز نکار سپرده تا که کرده بود که
 زمار الف زمار غایبانه من بر جانور نیندازی مبادا پرواز کرد و نیاید قضا

لاری

روزی کشان بر شکار جوی سوار و میرفتند کفکی چند نظر در آمدند تخلف بر این
 شاهین نمود که گفتند ما وازده سواریم و اسپان و نده داریم نگذاریم که بطرفی
 رود چون سالنامه از حد بر بند شکار چاره شده بر اینست این پرواز گرفته
 چند ان بلند شد که از نظر غایبند چند آنکه حسبت از نری پند شد میرفتند از بیم
 قدر و سبابت ترک کرمان اجاره در آن چند است شیخ زفته مانند نوکر افغان
 برداشت و ماجرا عرض رسانید گفت اگر تصدیق شیخ شاهین میدانشد ترک
 مرا تقبل رسانیده زن و فرزند را اسیر خواهد ساخت شیخ را بر حال او رجوع کرده
 مت کاشت و طعمای موجود ساخته فرمود بگو که خدا کریم است تا بدیدند
 در همین حرف زدند که شاهین آمده بر دست نشست میرفتند روی بر زمین نهادند
 شاهین گرفت و سبب را بر زمین نشاندند که از این شیخ بسم نموده گفت سبب ترا
 ضرورت سوار شده شاهین را بصاحبش برسان و آنچه مقدورت باشد
 در راه خدا بدو رویتان رسان میرفتند بعد رسانیدن شاهین مرجه دست
 بفرمود او ترک نوکری کرده بر شیخ شد و خداوند شاهین نیز بر قضیه کم شدن
 شاهین موقوف یافته ملازمت شیخ اختیار نمود شیخ نصیر الدین محمود او دوی
 نقل کرده که در حوالی اجمه دین بود در آن دیر روغن فروختن مسلمان
 توطن درانت دار و فرقه و پیا لپو رسیجی از سبب بران موضع کشاکش شد
 تا راج فرمود و زن و فرزند مردم با سیری رفت زن روغن فروختن ک
 بسیار جمیل بود از آنجا روغن فروختن با دیده کرمان و سینه بران مرستیست
 چون از نری نیانت برشتن و بد حال چند است شیخ آمده عرض حال نمود شیخ زمانی

متا کشته بفرموده روز پنجشنبه تا حق از برده غیب چه پروان آورد و طعم
 حاضر گردانیده و روغن فروختن انجور ایند روز دیگر نویسنده از جای مفید
 کرده با وجود این آوردند او بجا فغان خود ساخته بخیرت شیخ آنگه باز نموده
 در بوزجه نیت کرد شیخ گفت اگر خداوندت را با سازد منکرانه تقدیر سانی
 گفت نصف نقد و حبس که دارم نیکو کنی شیخ فرمود که بجماعت کن اگر
 دار و نقد بود ای شیخ آن داه باین روغن فروختن خستی نویسنده بصورتی
 کرد و بر روغن فروختن لغت بر خیز همراه من بیار و روغن فروختن در کتبت گفت
 یا شیخ هر سوسه نقد را استطاعت هست که ده کینه بخرم ولیکن من خراب و بی
 زن خوشم فسخ بسم نموده گفت باری همراه این نویسنده برو و در بین
 تا خدا بچاند با چار برفت و نزدیک خانه نویسنده معیون نیت نویسنده را
 چون مقابل دار و نقد بر بدی آنکه حساب در میان آورد اسب و صلوات در او
 رخصت خانه فرمود و از عقب نیز صاحب حسن نیز فرستاد آن نیز در محله
 برقع آورده بودند بنسب سلمان فرستاد که حق است کینرا چون چشم بر تری
 افتاد برقع دور کرده بدو بدید و ویکی را در یافتند نادان و خندان
 بخیرت شیخ آمدند و مریبای مبارک او سوده مرید شدند و حضرت شیخ فرید
 مقلب کج نیت کرد و در سبب آن روایتی شنیده شده آنچه در تاریخ
 حاجی محمد قندماری مسطور است نیت که در ایامی که شیخ در دریا است
 فراه قطب الدین می بود نزدیک دروازه غزنین مسکن داشت روزی
 در فضل بارندگی که راهما بر کل بود شتی قی طاقات بر غالب کشته با نعلین

ببین

چو بین منوجه مترل وی کردید و چون هفت روز گذشته بود که شیخ در بوزجه
 چیزی نخورد بود و ضعف فکیده داشت در آنشای ماه پایش بلند بود و کل افغان
 چنانکه قدری کل به بان درآمد و حکم قادر چون سنگ گشت و چون نیت بر علی
 رسید گفت با ما فرید از یک قدری کل به بان رسید سنگ گشت چو عجب قادر علی
 الاطالی وجود ترا کج نیت کرد آنگه و عمو را بر شیرین خواهی بود سنگ گشتی در دهان
 انداخته چون باز گشت سر جا که بر سید می شنید که مردم سیکنده فرید کج نیت
 و روایت دیگر است که وزی در آنشای سفر مکار بان که در هندی بخار خوانند
 نمک به بی می آوردند و در جانشین شده قدری سنگ گشت آوردند و انگار
 نمودند که شیخ فاخته بخواند تا مطاع قیمتی پیدا کرده بگو فروخته کرد چون سنگ
 نیت شیخ آورده بودند شیخ بجان آنکه جمله سنگ در بار آورند نوبه کاشته
 فاخته خواند و آنرا بعد از ده روز بدی رسید چون سر جا مالگشت و دند دیدند
 تمام سنگ گشته است لهذا بنی الفاص و العام ششم شیخ فرید کج نیت کرد
 مولف این کتاب از بعضی مشایخ عصر خود چنین شنیده که شیخ را در او ان
 خور و سالی چنانچه لازمه طفلانست رغبت تمام به نیت بود و والده ایشان را
 نمود که نماز صبح عادت کند پس بر کفایت که امی فرزند سر که نماز صبح زود او را
 نماید خدا تعالی او را سنگ گرامت فرماید و خود مرشدی که در کاغذ سجده
 زیر بالین میکند است شیخ بصدق نیت نماز ادا کرد سنگ گرامت از زیر بالین بیگ
 و بخورد تا آنکه سنگ بیفت شیخ بدوازده سید بخاطر آن غنیف گشت که آنکین
 بر عاف شده چه حاجت بکجا به شستن سنگ است ترک آن کار نمود فاما مقام حقیقی

وظیفه اش بر طرف ساخته بچنان می رسانید و والده که بر این معنی اطلاع نداشت چون
دید که بجز شکایت از نایافته شکرت کرد و روزی پرسید که ای فرزند شکرمی با بانی
گفت چرا اینام صدامی من از اقی است که وظیفه روزی خواران بختی شکرت کرد
مادر باور نگردد روز دیگر وقتی که شیخ بخت بد و ضورفته بود زیر بالین نگاه کرد
دید که چیزی نیست پس سماج بختش نظر نامعباد از غار چون شود چون دید که بخت
بعد از ادای نماز بسبب الله گفته دست زیر بالین کرد و شکرت را آورد و دست که فرزند
سعادتمند است و از شکرت الهی بهره مند و آن شکرت آخر عمر همچنان بایسته بود و بخت
آنحضرت لقب بخت شکرت است و شیخ نظام نقل است که شیخ فرید را مصوم دوام
بودی بگوید اگر عارضه داشتی یا قصه می نمودی اظفار نگردی و بخت او قار اظفار او
بشیرینی بود اندک میوز در قند انداختی و آب کرده گذارستی و از آن بخت
اوقات اظفار مقدار سردم می پوشید و دو سه دانه میوز در میان می انداخت
و بقیه را بجا حاضران مجلس انبار می نمود و دو مان بروغن چرب کرده که کم از سیر
می بود بعد از اظفار بختش می آوردند از یک نان کنت کم و بختش بخورد و باقی
بجفا را بختش به ادهد از آن بخت غرق تمام نماز عشای می برد بخت و در بدو
حال با وجود این آمد و ساکن شد و نزد کتر رسید او و فرزندانش بمیوه سیلو و میوه
و غیره که از جنگل اتولایت میخورد و اوقات میگذرانیدند و در آن امام سلطان علی بن ابی طالب
با دنا و دلی که متوجه اچو ملتان بود عبورش بر اچو من واقع شده بخت
شیخ متصرف گشت و بر غنیمت حال شیخ مطلع شده بعد رفتن مدار به خود فرمای
چهار دبه کلان و جزوی نقد مصحوب الف خان که آن سلطان غنایات الدین ملین

ش

شده نزد شیخ فرستاد شیخ فرمان به بیات دارد کرد که فقیر از بیات بکار روز نقد
قبول کرده بدو بیات آن جماعت خانه بخشش که فعل است که در اچو من شیخ را کسر
صعب می نمود چنانکه شیخ نظام اولیا شیخ جمال الدین اسحاق و در ویش علی مبارک
انتارت کرد که در فلان کوهستان رفته بدعای خیر مشغول باشند اینان بموجب
اشاره به اچو رفتند و شب بدعا مشغول بوده علی الصبح بخت شیخ آمدند
شیخ نظام میفرماید شیخ را دیدم بر کتف کلمه سیاه انداخته و بروی میگذرده و
عصای بخت خواجده قطب الدین که بوی سیده بود در کنار دارد و در غلط خط
دست بروی کشیده بروی خود میمالید چون بختش بر میان افتاد و گفت
از روی بروی یا در آن بختش شده همه بختش افکند سکوت کردند شیخ علی که
بختش استاده بود گفت دعای ناقصان در حق کاملان اثر نمیکند شیخ مرا که نظام
الدین ام بختش خوانده عصای بدگور بخشید و گفت من از ضرای خواستم که هر چه
از ضرای خواستی بیای سر بر زمین بخاده باز گشتم مبارکباد و گفت و بعد از آنکه از خود
بمنزل خود فرستند بجا طرم خطور کرد که شیخ اجابت دعای من از حق سبحانه
خواسته و یقین که دعای شیخ بجا است پس اولی آنکه از شب بدعای صحت
شیخ قیام نمایم و چون بدعا برد ختم سحری الشراعی بدید آمد دستم که دعای من
در حضرت باری قبول افتاد علی الصبح بخت شیخ فرماید که بر مصالح قبل
قبله بفران خاطر شسته و هیچ الهی ندارد و چون نظرش بر من افتاد و گفت در وقت
نظام الدین چون دعای من در حق قبول افتاد دعای تو نیز در حق من بجا است
و همان مصالح را که بروی شسته بود عطا فرمود در فوائد العواد در مرقوم گردیده

که چون شیخ از بانگی آمد ساکنان او درین شهر را در خود شیخ نجیب الدین را جهت
 آوردن والده بقصبره که سوال فرستاد و شیخ نجیب الدین بان قصبره رسیده
 والده را بر اسپ خود سوار کرد و از او پرسید که در آن راه چنگل بسیار است
 کیسب وزی در انسانی راه والده را در سایه نیده خود بر کسب سوار شد و بیل
 آبشناخته بعد از یافتن آب با کشت بیک حضرت والده را از زیر آن درخت
 ندید و مضطرب و حیران به طرف تماخت و ازتری نمانده تا جا را با دل عمده و خاطر
 حزن روی با جوهرین نهاد و حضرت شیخ قصیرا با کشت شیخ قصیرا بقصر رسید
 و طعامی بصری خورد بعد از آن شیخ نجیب الدین را با زبران چنگل گذار افتاد چون نظر
 بر آن درخت افتاد و خاطرش بسید که در آن نواحی که در دستا دیاز انداختنی با
 استخوانی با بد فضا را استخوان چند دیده بصغای باطن دریافت که استخوان کله
 پس تمام استخوان را جمع کرده در کله انداخت و چون بخدمت شیخ رسید حقیقت
 حال عرض کرد شیخ فرمود خراطیله بیا و در دستش کشود تمام استخوان را بر صحن
 فروردین شیخ نجیب الدین بچشم خراطیله بیاورد و نیک چون دهن گنج تو هیچ
 استخوانی ندید شیخ نظام الدین او را مرقوم ساخته کرد و وزی در خدمت شیخ بود
 موی از سر محاسن مبارک جدا گشت فی الفور بر دستم و عرض کردم که اگر فرمان شود
 این نمونید سازم فرمودند خوبست پس چون کاغذ سجده بر میان بسته در دستا گذاشتم
 چون از او پرسیدم بدلی آدم مرمر بخوری که می آمد نمونید را میدادم بشرط آنکه بعد از آن
 صحت نمونید باز پس بد بهر که میدادم البته بگرم آبی صحت می یافت تا در تمام شهر
 شهرت گرفت و من آن نمونید را در طاق معین نگاه میداشتم روزی یکی از بزرگان

نکادار

من که او را تاج الدین بنامی میگفت آمد باز نمود که بهرم تاج است درون حجره
 نمونید خود استمیدان آن سپرد که گشت بعد از دو روز زنجور دیگر باید درون
 حجره شدم دیدم که در همان طاق موجود است بدو ادم شفا یافت چون پرسید
 تاج الدین رضی بود در آنوقت پدانت منقول است که تفسیر الدین نام من است
 که ساکن قصبره بنام بود با جوهرین آمد نسخه که در علم سلوک شیخ حمید الدین کوی
 بیشتر بخوانند من شغل گشت و بعد از چندگاه قصیده و طویل در مدح شیخ گفت
 شیخ گفت بخوان خوانند فرمودن پیشین و باز بخوان من شست و بار دیگر بخواند شیخ
 در مرتبت استخوان فرمود گفت طلب تو بعلت من گشت ماوری دارم بر
 در برورش او بهر سحر اسم بنویسد شیخ عمرت بفرغت مبدل نمود شیخ گفت برو
 دستک را نه بار چون طلب شکرانه شیخ دلیل حصول مقصود بود و من روان
 بر پشت تمام رفت و بچاه چیل آورد شیخ آنرا در پستان داد و فاشه
 خواند و در سانه وزی بر سر سلطان شمس الدین شده سنگه عظیم بهر ساند
 گویند فاضلی مولانا حمید نام در ملازمت طفل که از جانب سلطان بلبن حکومت
 بنگال در دست می بود روزی مولانا نیز طفل را مستلبه البتاده بود ناگاه چو
 لطیف نورانی بنظرش درآمد و گفت که ای حمید نواب علی عیسی بن جبال صیبتی
 روز دیگر همچنان بنظرش ال البتاده بود که آن صورت ظاهرش همان سخن گفت
 مولانا دانست که آن گشتش از جانب شیخ فرید است بطلاقت شده راه او
 جنبش گرفت و چون بخدمت شیخ شرف شد شیخ فرمود که بان ملا حمید الدین می
 که هر صورت ترا در اینجا آوردم مولانا چون این شنید همان زمان بجز دیگر در دستا

ارادت مشرف گشت و مدتی بوغظ و تکبر برداشت آخر زحمت مکمل مویله گویند
 در طرف اچه و ملان ملکی بود پاک اعتقاد و وقتی بدست ملا عارف نام فاضلی
 که اراده آمدن به پای داشت مبلغ و صد تنگه سفید پر کرد چون با خود هم رسد بگشت
 شیخ رسانیده فاخته نامه مولانا چون با خود هم رسد بجا نقش بسته چون
 کتابی در میان نیت که از آن تعیین مبلغ شود باید صد تنگه بگشت شیخ برده باقی را
 بجا هارم لبس بجان کرد شیخ تبسم فرموده گفت مولانا عارف حق برادر می بودی پس
 درست کرده مولانا عارف ترسیده شد و گفت هست ملا این مفلوک سا و میستی
 اهل سلوک نیست و آن صد تنگه را نیز حاضر ساخت شیخ گفت این صد تنگه را
 با شتاب بر برادری نقصان نرسد مولانا آن بزرگوار می شد به نموده بشرف از یاد
 مشرف گشت و از نقد و جعفر هر چه داشت بدو بستان نمود و بعد از آن وقت
 مشغول گشته در اندک زمانی خرقه خلافت یافته و وجوب ستاره بیستان نیت
 و بارش و خلافت برداشت منقول است که شیخ وقتی که در تبر و زاز نزل برون آمد
 و شیخ نظام الدین و مولانا بدرالدین و مولانا جلال الدین با نسوی حاضر بودند
 سلطان المشایخ در سایه دیواری با ایستاد دوران یکی از مردان قدیم که ملا بود
 نام داشت بیاید و گستاخانه بر زبان آورد و چندین سال است که خدمت میکنم
 و ملازمت بیستام و در همین پاریام که نیکو بعد از من آمدند نواز شما دیدند و خود
 خلافت پوشیدند و عمرات علی رسیدند شیخ تبسم شد و گفت با با بر کس بقدرت
 و حالت خود نیست می باید از تقصیری نیست در اندم طفل چارسان از خانه شیخ
 برون آمده نزد یک شیخ ایستاد و در برابر نوزده خشت بخت بود که بجهت عمارت

اولاد

آورده بودند شیخ بدان طفل گفت خشتی بسیار تا بر این بنشینم بدو بدو خشت
 بر سر گرفته آورد شیخ بر این نشست و با زلفت بر خشتی برای مولانا نظام بار
 برفت خشت دیگر آورد و پیشش و گذاشت و همچنین با شیخ خشتی برای مولانا
 جلال الدین و مولانا بدرالدین درست بیاورد و چون بوقت بلا یوسف رسیدت
 و از میان خشتها بخت تمام خشتی بلکه از نیمی سید کرده بیاورد و پیشش
 گذاشت باران همه خیره شد شیخ گفت ای یوسف من چچم که غضب تو ساوی
 دیگران نیست تقصیر از من خود رسد باید بود از شیخ نظام الدین منقول است که
 شیخ از تجوی خلق واقع شد که آخر همان رحمت حق برست و در آن تجوی
 مرا کسوت خاص نواخته در ما شوال سنه ۸۰۳ سنین و ستایش جانب امیلی روان
 و در وقت و داع آب در دیده که دانید و گفت برو ترا بجهت کسب قدم و مرزبان
 صبا بی دردی و الهی بودی نموده که در حد اینها سابق روی نموده بود و بعد از رسیدن
 به پای شنیدیم که شیخ از رحمت زیاده شد تا شیخ بعد از نمازت بیخوش گشت
 زمانی بخود آمد و از مولانا بدرالدین پرسید که من نمازت کردم گفت آری با و ترا داد
 کردند باز بهوش شد و چون بخود آمد فرمود یکبار دیگر از راه احتیاط نمازت کردم
 چه دانم که دیگر میسر کرد و یا نه چنانکه در آن شب ستم مرتبه نمازت کرد و بر زبان
 آورد که مولانا نظام الدین در دلی است من هم بهنگام رحلت خواهر قطب الدین
 در با نسی بودم و دسته از کوش ملا بدرالدین گفت بعد از نفل من جملگی که از
 خواهر قطب الدین بمن رسید چنانکه درانی بدر و نیست نظام الدین برسان و کسب
 طلبیده و وضو ساخت و دو کانه ادا نمود و آنجا سر سجده گذاشت و در همان

ارادت مشرف گشت و مدتی بوغظ و تکبر برداخته آخر خست که موسطه نشد گویند
 در طرف اچه و ملان ملکی بود پاک اعتقاد و وقتی بدست ملا عارف نام فاضلی
 که اراده آمدن بدین داشت مبلغ و صد تنگه سفید پر کرد چون با خود هم رسیده گشت
 شیخ رسانیده فاخته نماید مولانا چون با خود هم رسیده بخاطر نقش بست چون
 کتابی در میان نیت که از ان یقین مبلغ شود باید صد تنگه بخد مت شیخ برده باقی را
 بجا هارم پس بجان کرد شیخ بسم فرموده گفت مولانا عارف حق برادر می بودی
 درست کرده مولانا عارف ترسیده شد گفت هست ملایان مفلوک ساکت گشت
 اهل سلوک نیت و آن صد تنگه را نیز حاضر ساخت شیخ گفت این صد تنگه را
 باشته برادر می نقصان نرسد مولانا آن بزرگوار می شد به نموده بشرف اید
 مشرف گشت و از نقد و جنس هر چه داشت بدوستان نموده بعد از آن وقت
 مشغول گشته در اندک زمانی خرقه خلافت یافته و چون بستانار بیستان نیت
 و بارشاد خلافت برداخت منقول است که شیخ وقتی که در تبریز از منزل بیرون آمد
 و شیخ نظام الدین مولانا بدرالدین و مولانا جلال الدین با نسوی حاضر بودند
 سلطان المشایخ در سایه دیواری با بیستان دوران یکی از مردان قدیم که کلاه
 نام داشت بیاید و گستاخانه بر زبان آورد چندین سال است که خدمت میکنم
 و ملازمیت میبندم و در همین پایرام کسیکه بعد از من آمده نواز شهادت میدهند و خرقه
 خلافت پوشیده و عمرات علیه رسیده اند شیخ شنیدند که گفت با با برکن نقد
 و حالت خرد گشت می باید از آن تقصیری نیت در اندم مطلق چار ساز از خانه شیخ
 بیرون آمده نزد یک شیخ با بیستان و در برابر نوزده خشت بخت بود که جهت عمارت

آورده

آورده بودند شیخ بدان مطلق گفت خشتی بسیار تا بر این نیشتم بدو بد خشت است
 بر سر گرفته آورد شیخ بر این نیت و با زلفت بر خشتی برای مولانا نظام بار
 بر رفت خشت دیگر آورد و پیشش و که داشت و همچنین با شیخ خشتی برای مولانا
 جلال الدین و مولانا بدرالدین درست بار آورد و چون نوبت بلا یوسف رسید نیت
 و از میان خشتها نیت تمام خشتی بلکه از نیمی سید کرده بار آورد و پیشش
 که داشت باران همه تحیرند نیت شیخ گفت ای یوسف من چچم که نصیب تو سادی
 دیگران نیت تقسیم از می خود رسند باید بود از شیخ نظام الدین منقول است که
 شیخ از بخوری خلق واقع شد که آخر همان نیت بر حمت حق برست و در ان بخوری
 مرا کسوت خاص نواخته در ما شوال سنه شمس و ستمین و سمانه بجانب اهل روان
 و در وقت و داعاب در دیده که دانید و گفت برو نزار کعبه قدم و مرز انرا
 صبا بی روی و الهی روی نموده که در حد اینها سابق روی نموده بود و بعد از رسیدن
 بدین شنیدیم که شیخ از حمت زیاده شد تا شیخ بعد از نماز نیت بی نیت گشت
 زمانی بخود آمد و از مولانا بدرالدین پرسید که من نماز نیت کردم گفت آری با و ترا داد
 کردند باز بهوش شد و چون بخود آمد فرمود یکبار دیگر از راه احتیاط نماز نیت کردم
 چه دانم که دیگر میسر کرد و یا نه چنانکه در ان نیت ستم مرتبه نماز نیت کرد و بر زبان
 آورد که مولانا نظام الدین در دلی است من هم بهنگام رحلت خواهر قطب الدین
 در با نسی بودم و دسته از گوش ملا بدرالدین گفت بعد از نفل من جاکه که از
 خواهر قطب الدین بمن رسیده چنانکه در انی بدر و نیت نظام الدین برسان و سب
 طلبیده و وضو ساخت و دو کانه ادا نمود و نگاه سر سجده که داشت و در حمان

ارادت مشرف گشت و مدتی بوغظ و تذکیر برداشته آخر زحمت مکمل موسطه گویند
 در طرف اچه و ملان ملکی بود پاک عفت و وقتی بدست ملا عارف نام فاضلی
 که اراده آمدن بدین داشت مسلخ و صد تنگه سفید پر کرد چون با خود هم رسیده گشت
 شیخ رسانیده فاخته نام مولانا چون با خود هم رسیده بخاطر نقش بست چون
 کتابی در میان نیت که از آن یقین مسلخ شود باید صد تنگه سفید شیخ برده باقی را
 نکا هارم لبس بچکان کرد شیخ تبسم فرموده گفت مولانا عارف حق برادر می بودی
 درست کرده مولانا عارف ترسیده شد و گفت هست ملایان مفلوک ساو میشت
 اهل سلوک نیست و آن صد تنگه را نیز حاضر ساخت شیخ گفت این صد تنگه را
 با شتاب بر برادری نقصان نرسد مولانا آن بزرگوار می شد به نود و نه نفر از
 مشرف گشت و از نفع و جفس هر چه داشت بدو بستان نمود و بعد از آن
 مشغول گشته در اندک زمانی خرقه خلافت یافته و وجوب ستار بستان
 و بارش و خلافت برداشت منقول است که شیخ وقتی که در تبر و زاز نزل برون آمد
 و شیخ نظام الدین مولانا بدرالدین و مولانا جلال الدین با نسوی حاضر بودند
 سلطان المشایخ در سایه دیواری با ایستاد دوران یکی از مردان قدیم که ملا
 نام داشت بیاید و گستاخانه بر زبان آورد چندین سال است که خدمت کشیدیم
 و ملازمت سبب ما بود در همین پایام کس نیک بعد از من آمدند نواز شهادت نمودند و
 خلافت پوشیدند و عمرات علیه رسیدند شیخ تبسم شد و گفت با ما بر کس بقدر
 و حالت خود نیست می باید از تقصیری نیست در اندک مطلق چار سال از خانه شیخ
 برون آمده نزد یک شیخ ایستاد و در برابر نوزده خشت بخت بود که رحمت عمارت

اراده

آورده بودند شیخ بدان مفضل گفت خشتی بسیار تا بر این بنشینیم بدو بدو خشت در
 بر سر گرفته آورد شیخ بر این نشست و با زلفت بر خشتی برای مولانا نظام بار
 برفت خشت دیگر آورد و پیش او گذاشت و مجین با شیخ خشتی برای مولانا
 جلال الدین و مولانا بدرالدین درست مبار و دو چون نوبت بلا یوسف رسید
 و از میان خشتها نشت تمام خشتی بلکه از نیمی سید کرده مبار و دو پیش
 گذاشت باران همه خیره شد شیخ گفت ای یوسف من چه کنم که نصب تو ساوی
 دیگران نیست تقصیر ازلی خود رسیده باید بود از شیخ نظام الدین منقول است که
 شیخ از تجوی خلع واقع شد که آخر همان زحمت بر حمت حق برست و در آن تجوی
 مرا کسوت خاص نواخته در ما شوال سنه ۸۰۳ سنین و ستایش جانب اهل روان
 و در وقت و داع آب در دیده که دانید و گفت برو خدا کسب قدم و مرزبان
 صبا بی دردی و الهی بودی نموده که در حد اینها سابق روی نموده بود و بعد از رسیدن
 بدین شنیدیم که شیخ از رحمت زیاده شد تا شیخ بعد از نماز عشا بیست و شش
 زمانی بخود آمد و از مولانا بدرالدین پرسید که من نماز عشا کردم گفت آری با و ترا داد
 کردند باز بهوش شد و چون بخود آمد فرمود یکبار دیگر از راه احتیاط نماز عشا
 چه دانم که دیگر میسر کرد و یا نه چنانکه در آن شب ستم مرتبه نماز عشا کرد و بر زبان
 آورد که مولانا نظام الدین در دلی است من هم بهنگام رحلت خواهر قطب الدین
 در باغی بودم و دسته از گوش ملا بدرالدین گفت بعد از نفل من جگر که از
 خواهر قطب الدین بمن رسیده چنانکه درانی بدر و نیست نظام الدین برسان و سب
 طلبیده و وضو ساخت و دو گانه ادانود انگاه سر سجده گذاشت و در همان

بعد در حاکم کرد و این واقعه در تاریخ پنجم ماه محرم سنه ستمین و ستایه بود مدت عمر
 شریفش نود و پنج سال نشان میدهد که کوه سولانا بهرالدین بموجب صبر این
 جامه را بشیخ نظام الدین رسانید و کاسه عصای شیخ نیز از مدان وی ماند و از
 انوار جنبش سینه میشد که شیخ نظام الدین خیر فرست شیخ فریدالدین ششید
 با خود هم رفت و زیارت قبر آنحضرت کرده جامه مذکور از ملا عبدالدین گرفته بدی
 مرحمت فرمود در کتابت آن اولیا نوشتند که کس نظام نام در خدمت شیخ
 بود مذکی شیخ نظام پر شیخ دوم شیخ نظام الدین خوانم را در شیخ سیوم نظام اولیا
 چون به شیخ مقام در مدال داشت ازین جهت سجاده بوی بداد و مشیر و شیخ چون
 بسیار سعی کرد که سجاده به برجم عنایت شود شیخ حرمت او نگاه داشته متان نوشت
 و خواهرزاده گفت بهمان شیخ حال رفتن صحیح کن شیخ جمال صحیح نکرد بگفت نه کتابت
 کرد باز حساب نظام خواهر متان نوشته فرستاد درین کت شیخ جمال اعراضی شده
 آن نوشته را باده کرد و گفت باده شیخ جمال را نتواند وقت بعد ازین بگفتی بجه
 ولایت بدی شیخ نظام اولیا داده جنبش شیخ جمال فرستاد و وی خوشتر قیستند
 این بیت در متان نوشت **مزار ان درود و مزار ان سپاس که کو هر سپرد**
بگوهرت ساس و کعبه را محسب نموده روانه بدی کرد و در سلطان اولیا شیخ نظام
الدین بنا بدی قدس سره شمشاه او رنگ عرفان حق دلش صدای
دیوان حق ملک ۳۰ در یوزه از خوان و فلک کاسه سبدر خوان او
 قدم راند زان کونه در راه فقر
 اطوار محو بطا مرتکین بگمده از محو نظام الحق آن شیخ عالمقام کز و کار آبا

دانش

درین تمام شیخ نظام اولیا جامع علوم ظاهری و باطنی بوده بود بهر دست کتبت
 معتبره و تصوف مانند فصوص الحکم و مواضع النجوم و شرح آنها سبک اندود در
 فقه ابوحنیفه و تفسیر و حدیث و اصول و کلام تخصص تمام داشت بدین بزرگوارش
 احمد ابن دانیال از غزنین بهندگستان آمد و در بلده به انون متوطن گشت و
 شیخ نظام در آن شهر در ماه صفر سنه اربع و ثلثین و ستایه متولد شد و چون نجابه
 شد پدرش را گذشت و والد او بهر پدرش فرزند در داشت و فقی که کجای نیز
 رسید تحصیل علوم ظاهری متشکل کرد به چون در مدالون کسی نامد که از کتب علوم
 نماید درین صفت و نجابه کی با والده خود به کی آمد و در حجره زید مسجد مال پشت در
 سکونت فرمود در وقت دردی فاضلی بود بهر خبر آمد علمای وقت سرور بگویند
 الدین جنبه در حالات شیخ فرید کرد که شدیم بنویس شیخ فرید و زید بر سلطان
 شمس الدین و تاج الدین سسک نبره در مدح او گفته **۳۰** متسا کنون کام در آن
 شمس فریاده مالک هند گستان شدی قبل از آنکه در زید شود بدین سرست متفان
 داشت شیخ او را دیده در سلک نمانده پیش منظم گشت و او حجره داشت که تمام
 جهت مطالع بود متا کردن مستعد و مسمن بود مذ که در آن حجره در مس متوانند و
 باقی متا کردن را در صدف در سن سکینت و آن سر تن کی ملاقب الدین تا فخر دوم
 بران الدین عبد الباقی سیوم شیخ نظام الدین اولیا چند آنکه بر بولبت و عدت
 فتم شیخ حکماهی یافت از دیگران تقظیم و بنیتر نمود و او را عادت چنان بود
 که اگر کی از متا کردن را غلطی شدی و فقی که آمدی بوی کتبی هر کرده بودم که حاضر گ
 باز گما که حاضر نشوی اما حضرت شیخ را اگر که بی تعطیل افتادی چون دیدی این بیت

تاریخ نظام الدین

خواندی باری که از آنکه گاهی کسی آنی و ماکنی نجاسی شیخ نظام الدین چون
 بحسب اتفاق مسایه شیخ نجیب الدین متوکل برادر شیخ فرید کج نشکر و آنجسته
 بود و او بر بسیاری از علایق باطنی در علم و فضل تقوی داشت بر شیخ نظام
 الدین اکثر افتخارات و صحبت سببش قضا را در آن ایام چون والد شیخ نظام
 فوت شده شیخ تنها ماند پیش از پیش شیخ نجیب الدین صحبت و شسته عم تمنای مرفع
 میساخت تا آنکه روز بروز به صحبت زیاد شده و با اتحاد انجامید و بعد از آنکه
 شیخ چند سال نزد خواهرش الدین خوانده و ملازمت عالی فایز گشت جهت معاش در
 اندیشه قضایه روزی در آن ایام کلامی کلام شیخ نجیب الدین گفت فاتحه بخوانند
 که من قاضی شوم و خلق خدا را با انصاف رسام شیخ نجیب الدین گفت خدا کند که
 هرگز قاضی شوی که منی نام در آن ایام شبی در مسجد جامع دی بود و وقت بصره شود
 که سوزن بالای ساره این کایه میخواند الم بان للذین آمنوا ان نخشع لولهم لک الحمد
 حال بودی متفرست و انوار رعایت و شرف و کرم و در آنوقت چون صحبت
 مستیخت که انما شیخ فرید کج گشت که عالم گشته بود و در مجلس شیخ نجیب
 الدین غایبانه نیز الطوار و اوصاف شیخ فراوان شنیده دل بر و دانه بود با داد
 بی زاد و راه سعادت احمد بن روان شده و روز پنجشنبه وقت نماز ظهر فریاد
 فایز گشت که این شیخ را ملازمت نمود و همت نوعی غلبه کرده که بهیچ وجه نتوانست
 و اخلاص نتوانست در نمود شیخ فرید الحال مشاهده فرموده گفت کمال خیر است
 مر جاش خوشتر آدمی و صفا آوردی از نعمت دینی و دینی است و بعد بر فریبی است
 شیخ نظام جامه درویشی از حضرت شیخ یافته در ساکن بدان حاصل نظام فیت

والله

و در اندیشه شیخ فرید الدین را عسرت تمام بود اکثر متعلقان مع فرزندان است را
 در کیفیت یکد روز با فقه میگذشت و از برکت صحبت بزرگوار بسجده کلام و کلمه
 از رده نبودند مولانا بدر الدین اسحاق بخاری که جامع معقول و معقول بود نیز شیخ
 آوردی و شیخ جمال الدین بانسوی از جنم و بلکه بار داشت که بریت و اکثر مردم
 در سر که و تک انداخته آجاری سازند می آورند و مولانا حسام الدین کلبی آب
 آوردن استغال نمودی و در کلبای شیخ شیخ شیخ نظام سخن و کلمه را اختیار
 کرده از روی صدق و تعین بخدمت پرداخت مر روز با ضبط تمام و یکبار را
 بخت و در کلمه سغالین و کجکول جوین کرده وقت افطار شیخ مجلس بودی که می
 تنگ بودی کلمی بودی نوبتی و در روز نماند شیخ نظام الدین در آنوقت
 بجا طرسیده از بقال نزدیک مسجد بگذرد سنگ تنگ قرض گرفت و در کلمه سغالی
 و بلکه چو شایده بود بخت و یکسوز مر روز پیش شیخ و دیگر در وقت آن که
 شیخ جمال الدین بانسوی و مولانا بدر الدین و شیخ نظام بموجب شرفان دیگر
 کار تمام و انمنونند و نیز دیگر شیخ می شنیدند در آنروز چون حضار مجلس یکی بجا
 و مقام خود قرار گرفته شیخ فرید الدین است مبارک کجا سر بر و دانه بودت
 فرمود که دست مرا تعالی بر و دیده خصصت نیست که لغز در دبان اندازم شاید
 درین طعام شنبه باشد لغز را در کاسه بپنداخت شیخ نظام الدین میفرماید که مرا
 است بده الحال از زهره بر اندام افتاده فی الحال بالیستادم و سر بر زمین نهاده
 عرض کردم که ای خدا او ندانم در چه آب مطیع عزیزان و این ضعیف میباشند
 و با صحبت و بخدمت می آید سینه معلوم می شود و دیگر آنحضرت کثرت است و بپند

گفت نمکی برین کاسه ریخته شده از کجاست شیخ نظام تنه کشته سر بر زمین نهاد
 و صورت حال فرض نمود شیخ گفت در ولایت آن که از فاقه برای
 لذت نفس فرض گیرند چه بین القرض و التوکل بعد المشرقین است اگر ادا
 نشود تا قیامت بر گردن ماند بعد از آن فرمود تا کاسه را از پیش در وین
 بردارند و بقرای دیگر رسانند شیخ میگوید این ارشاد بود در امری چنانچه
 در اطلب علم است اگر بخیر می آید شیخ کلی میثدی فرض میکرد در آن روز
 استغفار کرده نیت کردم که هر چند احتیاج شود دیگر مرکز قرض گیرم شیخ فرمود
 بگویی که بران نشسته بود شیخ بخشید و دعا کرد که مرکز بقض محتاج نشوی و بعد از
 مدتی چون بر بنه کمال رسید خدمت او را از اجازت تکمیل دیگران داده رخصت
 دینی فرمود و وی در عین دواعی از مرشد خویش این طبعیت در کوشش کرد که البته
 خصمانه بر نوعی که تواند شد و کرداند و اگر از کسی قرض گرفته باشد در ادای
 آن سعی نماید شیخ چون سافر شد با یکدیگر و پیش حکای رسید کفی الخیر بگویی بود
 و کاه که قطع الطریق نیز مزایم احوال مردم میشوند در اینجا باران نازل شده
 شیخ خویش را نیز بر دوش کشید و حفظه بایستد تا کاه هیچ شستن نمید بود
 کشته و لبوس شیخ نهادند شیخ در دل گذر ایند که طایم و جامه عطای شیخ فری
 همراه است اگر خدا سزا بماند شیخ نغم رسد من مرکز با دانی در نیاید و در
 کبسی نغایم هرین اندیشه بود که در آن روی از کرد اندید و بطرف دیگر رفتند
 و شیخ بصحت و سلامت مبعی رسید و روز دیگر شیخ بچینب الدین متوکل را دید
 و ماجرای آن سفر و سعادت دریافت ملازمت شیخ فرید شرح و بسط بمیان نمود

انگاه

انگاه بخانه عزیز کرد و وقتی از کتاب بجا رفت گرفته از پیش من کم نماند بصیفت
 کم کرده بود رفت و گفت ای محمد و من وقتی کتابت تمام بجا رفت که گفته بودم
 از پیش من کم نماند صدای دارم که کاغذ بهر سمانیده آن نسخه را بنویسم
 و بنهار ساله آنقریز چون این بنشیند زمانی بجا بنشیند شیخ نظام دیده گفت از
 مقامی که تو آئی فروده شش خنود خدی اید بنام من آن کتاب بنویسم
 شیخ از اینجا پیش از این فته گفت وقتی از تو جا فریده بودم اکنون پیش
 آورده ام بستان برادره جسته گرفت و گفت باقی بنویسم کم گویند که
 شیخ نظام را در دو مقامی و ما و ای نبود که سکن کشته مشغول سخن کرد و در آن
 شهر اکثرت و انبوهی خوش نمی آید که ساکن شود چون در آن ایام فران محمد
 حفظ میکرد اکثر اوقات از شهر بیرون رفته در صحرا بسر می برد روزی بر کنار
 حوض قنقل خان در ویشی پاک کیشی که تا اصلاح از نا صید او پیدا بود دید
 از وی پرسید که ای محمد و نمازین شهر دید گفت آری باز پرسید که درین
 شهر شجره اش طبع می باشد گفت مرکز در شهر بدین انبوهی طبع می کند که
 مرکز ضرورت و نیکی است نقل کرد که من وقتی بیرون در وازده صفت کمال در و
 فرقه پونتی دیدم او را گفت اگر سلامتی ایمان و استقامت در عبادت مجزای
 درین شهر میباشد که منبع فرسخ شده است و گفت ای مولانا نظام من نیز مخرم
 درین شهر نباشم و خود را بجای دیگر اندازم لبیک جلیند قریب است سال است که
 شهر بواسطه چاه آبی که دارم مجال سفر نمی یابم که قید الما است من اهل مدینه
 شده شیخ نظام چون از وین سخن بنشیند غم خرم نمود که در آن شهر نباشد

انگاه در باغی مجید و وضو کرده دو کانه ادا نمود و قفس خوش بود و بنا گفت
 با رضه ای ازین شهر برآمدیم اما با خیار خود نخواهیم که جای کبریم هر جا که خیریت
 دینی باشد مدار نگاه از طرفی آوازی آمد که جای نوعی است بپرست و این بنیاد
 بود موضعی بود مجهول که کسی نمیدانست که بجاست و شیخ نفسی نامش غیر معتقد بود
 بخانه شریف تا از و سرخ بکیرد در خانه نبود در پیش گفتند که بنیاد بود
 شیخ یکی از متعلقان او را همراه گرفته بنیاد بود آید دیدیم است محقر بنیاد
 چون در آنجا نزول نموده بغیر از خاطر سخن مشغول شد و چند گاه که اشتیاق ملاقات
 شیخ فریدالدین محمد علیه سیکرد با وجودین فتنه باز بموجب نصرت بنیاد بود
 بر سیکت قضا را سلطان مغز الدین کعبا و نیز سلطان غیاث الدین بلبن سیر
 سلطنت دلی جا پس نموده در موضع کیلو کهری که نزدیک غیاث بود بود و حالا
 بدلی نونهرت دارد قاضی طرح انداخت و سجده بنا کرده شهر ی آبادان خست
 و مردم بسیار در غیاث پور نیز وطن جستار کرده امر او ملوک را با حضرت شیخ
 را بطبع اصلاص و اعتقاد بهر سید و بنیاد اول دول که عماره مایل لایق و خور بود
 بخندست شیخ انابت نموده بدین اصلاح و تقوی تمسک میندند در آنوقت ابریف
 الدین محمود لایق که از امرای شهور بود با سیر بر خور و اسما و مینه عز الدین علی
 حسام الدین محمد الحسین شهور باو بر خور و خندست شیخ رسید هر بدست در نوا بدین
 نوشته شد که عز الدین علی شاه و شیخ لایق الدین محمود از مبدان پاک اعتقاد اند
 این سر و نیز در آنوقت هشت ساله بود چون نزد شاه صاحب مکالات کرده شیخ
 او را ترک اندک گفت چنانکه امیر خرد در آن باب سیر نمود بر زبانست چون خطاب

از

ترک اندر فتنه است دست ترک سده کبر و موم باشد شش سپار نعت که چون از دم
 خلافت در غیاث پور نشد شیخ جانم نقل مکان شد در آن آنجا مولانا امیر الدین
 احمد بن زبیری که حضرت شیخ همتا و اخبار امانت نبوی از وی داشت و آن
 یافت و شیخ قرار داد و زیارت او رفته در کجا که از دهم گشته توطن نماید
 قضا را همان روز بوقت نماز عصر جوان با توان صاحب جمال که آنرا کمال از چهره
 لامع بود نزد شیخ آمد و این است خواند آن روز که مرشدی سید استی
 کاکتت نمای عالمی خوا شد بعد از آن گفت از او مشهور بنا نیستند
 بنوعی سلوک باید نمود که فردای قیامت از حضرت رسالت شرمند نمایند
 این همه جو صلا است که از خلق کزیری و بجانن پروازی ارشاد و هدایت عباد نیز
 عین مشغولی حق است شیخ ساکت گشته تطامح حاضر کرد که با تقاضای آن جوان تامل
 نماید آن جوان اصلا دست بطعامی دراز نکرد و چون شیخ در دل گذرانید که کجا
 بوده بخاصل و عام نفع رساند جوان لقمه چند بر گرفت و بر رفت شیخ خانه نزدیک
 مسجد کیلو کهری گرفته نشب جمع آنجا گذرانیدی و نماز جمع آنجا کرده روز شنبه
 بنیاد بود آید که شیخ لایق الدین مشغول است که شیخ را صوم و دام بودی و
 برای نماز شنبه جمع از غیاث پور بکلیله کهری که نیم کرده بود پیاده آمد و شنبه نمود
 روزی بخاطر شش سید که اگر حماری می بود در هوا می گرم بر سوار می شدم
 خادم شیخ نور الدین ملک یا سران مادیانی داشت شیخ ملک یا را آنجا و بد
 که ما و سکر بد شیخ نظام حبت نماز جمع پیاده بکلیله کهری شروید نماید مادیان
 خود را بخندست او بگذران خادم چون سپار شد بموجبی اشاره بر خورشید شیخ

عرض نمود شیخ هیچ گفت و خادم و کربار همچنان در خواب بیدار نماندند
 آورد شیخ گفت چنانچه ترا از شیخ خود شنید و قبول کنم خادم ما و با ما بزرگوار
 دوران شب خوابید ملک یار پراز که میگوید امشب شیخ فریدالدین را بظلمت
 در باب تسبوه ما و بان گفته بخدمت او بر که شرف قبول خواهد یافت علی الصبح
 چون بخدمت شیخ آورد بمحض بقیه قبول کرد و این شیخ ملک یار که لطف است
 به پیران لاری الاصل بود و در بد شیخ عزالدین انبال صلی و او در بد شیخ علی خضری
 و او در بد شیخ ابو اسحاق کازرونی و شیخ نورالدین در عهد سلطان عیانت
 الدین بلبن اشهر و بی سید و در انوقت ابابکر طوسی قلندر که عابد است او در بصر
 پوشش بود چنانچه رسم حیدر بان است شیخ مهری داشت و شیخ مهری است که از زب
 سبکی کرده و حلقه ساخته سرد سرد را کرم می سازند و مهر میکنند و این قلندر از
 اهل سننی بود و شیخ وقت نماز میکرد و در کنار آب چون بخانه رفته است
 یکمیکه گاه ساخته بود و الآن قبر او همانجا است و شیخ جمال بنسوی او در شهر سباز
 میگفت قضا را شیخ نورالدین از او می بخار آب چون آمده است بخارا خوشتر کرد
 و نوزد یکت یکمیکه با بکر یکمیکه ساخت و بعد از چند روز با بکر با او ساز عبت بکجا
 و گفت تا از سلطان فرمان نیاری ترا اینجا بگذارم و آن زمان سلطان از صلوات
 محمود التمش تهنئه رفته بود از دینی تا اینجا معلوم که چه مقدار راه است گویند
 در اندک فرصت شیخ نورالدین تهنئه رفته از سلطان فرمانی موافق مدعا در
 کمال اغزاز آورد در پوشش ابابکر صیران مانده بر زبان راند که این مرد پیران بود
 که باین سرعت رفت و آمد از ان باز او شیخ نورالدین ملک یار پیران گفتند

بسم

او بسم ابو اسحاق بان فرقه زردی پیشید و علمای زرد دشت در و بار
 ایشان کیسوع بیست زرد که از ان لباس سیاه و او را با شیخ فریدالدین است
 الفت تمام بود فاما شیخ نظام بعد از وفات او به بی سید و او را ندید بگویند
 که وقتی شیخ از او جود من صحیح لانا شیب نام شخصی مصلحا از نرسید و کلاحت
 شیخ نظام الدین به بی فرستاد و مولانا شیب چون بخدمت شیخ رسید و ادای آن
 نمود و ارگت نماز شکر گذارد و چون نماز تمام شد نماز زمان یکی از بزرگان که دولت تکلیف
 از کجرات فرستاده بود رسید شیخ بان تمام آنرا مولانا شیب عطا کرد و بخدمت
 خواست و این باغی نوشته بخدمت فرستاد زانو روی کنبه نمودند مرا
 بر مردم که دیده است مندر لطف عامت عنایت فرمود است و در نزد کرم خلق
 چه دانند مرا گویند چون بار دوم شیخ نظام با جود من بخدمت شیخ را ملازمت نموده
 شیخ فرمود و مولانا نظام الدین از باغی که در عریفه نوشته بودی من از ایا که فرست
 انت را مدد عالی هر جا که باشی جانب مردم دیده صاحب نظران باشد نقل است
 که در اوایل حال شیخ در غیاب بود سکونت در استبار فرمود و کس در ملازمت
 شیخ بودند یکی شیخ بر بان الدین محمد غریب که در دولت آباد دکن اسود است
 دوم شیخ کمال الدین معیوب که از بزرگوارت مدفونست و این مرد و پیش از
 خلفای دیگر فرقه خلافت یافته کسب کمال در ریاضت نفس استحال در شنند
 و در اندک وجه معاش بر ایشان بسیار تنگ بود و وقتی چهار روز بگری رسید
 که اظهار شیخ و دیگران بدان میساختند و عورتی صالحه که شیخ بودند داشت مسات
 واقع بود در میان رسیدی و فرقه کندی خردی و مانان بی تنگ بخدمت خوردی

در آن ایام فاقه با کسب و غیر آن که از قوت او فاضل آمده بود جهت شیخ استاد
 شیخ کمال الدین یعقوب فرمود که آنرا در یک کرده و آب انداخته بچوشانند
 تا بدین نسیب آید شود کمال الدین یعقوب در آن کار بوده که ناگاه در وی بینی زنده
 بوشی از جای برسد و متوجه شیخ شده با نیک بگفت که با حضری لاری از ما
 در بیغ مدار شیخ گفت تو خود بر خیز و آن دیکه گرفته بچنانکه است مبار
 شیخ تجمل بر خاست و دست مبارک در سینه بچسبید هر دو دست کنار یکدیگر
 که سفالین بود بگرفت و پیش روی آورد چنانچه آواز جوش بگوش مردم رسید
 در وی بینی دیکه را بر داشته بر زمین زد و خود در شکست و بر زبان آورد که
 شیخ خدیجهت باطن شیخ نظام الدین ارزانی داشت و من دیکه فطره
 او شکستم این گفت و از نظر مردم غایب شد بعد از آن چنانکه که ضعف
 خلافتی بلکه بهتر و در شیخ شده هر روز از جوان احسان او منتفع میکردند
 و بعد از آن شیخ بریان الدین و شیخ کمال الدین یعقوب جناب شیخ نظیر الدین
 محمود او دوی شرف را داشت و خرقه خلافت سینه داشت و اصحاب شیخ
 او را بواسطه وفور دانش علم و فضل کتب معانی میگفتند شیخ اخراجی سراج که
 شیخ نودست و در بنگاه قوت نیز از مریدان این است و در خیر الجاس
 مسطور است که روزی مولانا حسام الدین نظیر خانی مولانا جمال الدین نظیر خانی
 و مولانا شرف الدین کاشانی پیش شیخ نشست بودند شیخ متوجه ایشان بنشستند
 فرمود که اگر کسی در روز صایم و در شب قایم باشد کاریت سهل میوه زبان نیز
 بین کار اقدام تواند نمود اما مشغولی که مردان طلبکار حضرت پروردگار بدان راه

باز

یا بند و قرب پیدا کنند و بدو ملت همه رسد و راهی این عبادت عزیزان
 منظر و ترصد گشتن که شیخ آنرا بیان کند شیخ اضطراب ایشان فهمید گفت
 این را من در تنالی وقت دیگر گفته خدایت عزیزان بدست شماه اوقات انتظار
 گذرانیدند روزی عمر در مجلس شیخ حاضر بودند که کاتب که از حجاب سلطان
 علاء الدین بود رسید و سر بر زمین نهاد و نشست شیخ پرسید کجا بودی گفت در
 دیوان بودم امروز حضرت سلطان بچاه نزار شکفته بودند که خدارا انعام فرمود
 شیخ متوجه مولانا حسام الدین و دیگر یاران شد که گفت انعام سلطان بهتر بود و
 عهد که با شما کرده شد سر بر زمین نهاد و عرض کرد که وفای عهد بهتر از نیت
 نیت است چه جای بچاه نزار شکفته سلطان اولیا سر بر کوه را در پیش خود نگاهدار
 دیگر از بار گذراندید گفت راه رسیدن مقصود مشغول حق است به شغراق تمام
 در خلوت و بی ضرورت بیرون نیامدن و علی الدلیم با وضو بودن مکر فایده که
 خواب کند بگر صایم الدر بودن با خلاص تمام و اگر آن می نشود با کل قلیل عفت
 کردن و دیگر و ام ذکر بار بطاعت شغراق دل گوید شیخ نکته از برکت انعام شیخ
 بدین صفات کامل شده از جمله اصلین گردیدند نقل است از مولانا شمس الدین
 امام که روزی شیخ زیارت خواجه قطب الدین به بی گننه رفتند بود و مولانا
 بریان الدین عزیزین کاتب بچاه رسیدیم بعد دریافت زیارت خواجه حضرت است
 و بگفت شیخ که در بر کما حوض شمش افنا و در اینجا خواجه حسن سحر و ولد علی سحر
 که عمرش از بچاه سال منجا ز بود و در سبای حال با شیخ کاشانی و صد هجرت گلی
 داشت با جمعی از یاران شتراب خوردن مشغول بود چون شیخ را بدید پیش آمد

این بیت را خوانند سالها باشد که ما هم صحبتیم که از صحبتها اثر بودی کجاست
 ز بدتان فسق از دل ما کم نکرد فسق مایان بهتر از ز بد شماست شیخ چون آب
 بشنید گفت صحبت را از باستان است و اندر وزی با در فی الفور دعای شیخ
 مستجاب گشته خواهی هر چه بر بند ساخته در بابش نناده از جمیع مناسبتی بود کرد
 و با اتفاق باران خود مرید گشت و کتاب فرمود الفوائد را که مشتمل بر احوال شیخ
 نظام و حکایاتی که بر زبان آنحضرت جاری شد تصنیف فرمود و در تشریح منزل و
 تحسین آن پیشگاه و تصنیف آن سزاوار شد و امیر خسرو بر آن اشک بر داشت
 کاش تشریف قبول تحسین این نسخه و تصنیف آن بمن منور گشتی و تمام تصنیف
 من بنام خواجگ حسن کردی کونین بعد از تو بغزالی که این بیت از حاجت گفتند
 ای حسن تو به انگی کردی که ترا فتوی گناه نماند و قوی که سلطان محمد غلام علی با
 خواب کرده مردم را بدولت آباد کن بمهر و خواجگ حسن نیز بقصد صحبت شیخ
 دکن همراه رفت و هم در آنجا روی عالم عقیقی نناده در بالاکامات دولت آبادین
 کردید فعل است شیخ نظیر الدین که چون شیخ میخواست سماعی نشنود امیر خسرو
 و خواجگ قزاق که در علم موسیقی عدیم المثال بودند حاضر میشدند و سبب که غلام زر فروغ
 شیخ بود و در حسن صوت سخن را و وی در وقت نیز حاضر میشدند و در آخر هر وقت
 و بیعت مضمون فغان میخواند بر مینی که شیخ نیز صحبتها بنده همان بیت را حسن قزاق و سبب
 غلام علی الفور نقش می بستند و میخواندند شیخ تو اجدادی و سماع شنیدی و دوستی
 قزاق که در سرود مرغ را از هوا فرود آوردندی موقوفه خواجگ شیخ بودند و در آن وقت
 امیر حسن قزاق بود بکار خود مشغول شد طرف مجلسی میفرستادند و قبر یک فضل الهی

سه

سلطان علاء الدین غلی مرید حضرت شیخ بود و با وجود صلاح و تقوی لطافت
 و طرافت همیشه با زان داشت بر وجهی سران سلطان البته روزی بای سماع حاضر
 میشد و صحبتی که شیخ را بدان وجه و حال بدید آمدی نوشته بنظر سلطان سید میشد
 و سلطان نیز از آن صحبت مظلوم میشد روزی سلطان اولیا را بدین دو بیت
 مدیقه حکیم شامی و جد حاصل آمد
 چشمتی سما جان افروز و رونوی سبب
 بسوز آن حال تو صحبت هستی تو وان سبند تو صحبت هستی تو قبر یک چشمتی
 پیش ما بدش برد ما بدشاه مراد میخواند و چشم بهالید و تحسین سید دوران نشان قبر
 یک صبر و صداقت که با وجود چنین اعتقاد که با بدشاه را با شیخ است عجب یکای
 ملاقات شما یک گفت ای قبر یک ما با بدشاه با هم مراد با الود و بنا بدین آلودگی
 سترم سیدارم که آنجان باکی را نبینم با یکدیگر خندان و ستا و بخارا که جگر گوشه
 کان من اندر سجده شیخ برده مرید کرد آنی و دو لک نمک کشا که در بدویش
 جماعه خانه رسانی قبر یک بغزوده عمل نموده و این عمارت که در مقبره آن کوه
 واقع است ساخته و پرداخته حضرت خاست کونین روزی سلطان علاء الدین
 قندلی مملو از زرد و جوهر بر سیم نذرینش شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته
 بود از دور چشمش بر آن افتاد چشمتی شد و گفت ایما شیخ العبد یا شکر شیخ
 از روی مطایبه گفت اما نه تا خوشترک و تمام لغت و جوهر بد چشمتی نقل است
 که چون سلطان قطب الدین مبارکت ابرسر بر سلطنت و بی تکلیف گشت حضرت خاست
 که مرید شیخ بود و لقبش آورد و در مقام عداوت شد در آن ایام فرج مغزی
 مطایبه شیخ و رای غله در و نزار رنگ بود و چشمتی تمام و علوفه متعلقان خروج

مجاور و مساجد ابو سلطان روزی از قاضی محمد غزنوی که بجز سبب خصمانه
 پرسید که این خرج شیخ را داخل زکات فاضلی که او نیز چندانی اعتقاد با غیرت
 نداشت گفت اکثر اموال خود را به سبب سلطان را از غنای خود سلب کرده
 فرمود که بجای شیخ برو و یاد مردم یاد داری دست هر چه چند از خود بدهد و درین باب
 سبب از حد برود مردم از بیم غضب سلطان دست کشیدند و باقی اعلام شیخ که در
 در بود و تخریب با نذر قبیلان فوج حیدر و عدالتی جنانچه فوجی تا جوی غارت خورده و بخت
 شیخ آمده و سفارشش تا بر شیخ صدالین عارف بر شیخ بهار الدین ذکر نماید در دست
 که در آینده عرض حال نمود شیخ خادم را گفت که از اول باید و تا حاجت فوجی که رسید
 باین غریزی تسلیم کن گویند و او زود تر از تکه نصیب ابو و القصد شیخ بر حکم سلطان
 مطلع شده باقی گفت بعد ازین فوج بر میزد و چندان کن و هرگاه حاجت
 افتد دست بطاقی ازین مجرماننداخته و بسبب آمد گفته مرقد که خواهی بر آفریند
 همچنان میکرد و این خبرانش یافته سلطان نیز رسید از حال محال و جهالت شیخ
 پیغام داد که شیخ کن الدین ابو الفتح از سلطان بدین من بی علی ای که اگر تمام کارها
 قدم رنج فرمایند چه شود شیخ جواب داد من منزه و بی عیبم و من وزیرم عادت
 هر سلسله فزعی باشد قاعده بزرگان من نبود که بدو این بود و صاحب بارش بان
 درین باب معذور در اندوختن خود مکن از سلطان از غرور یکدیگر در دست قبیل
 اجمعی نموده گفت البته بدین من می باید اند شیخ تا ببار شده خواجده حسن را
 پیش شیخ ضیاء الدین و می که بر سلطان فضل الدین و مرید شیخ شمس الدین کرد
 بود فرستاد که سلطان را بگریزید بجانیدن در ولایت از هیچ نه سبب اینست

ایلی

و این که کم آزاری این قوم است دیگر خوانده را در فوج مخصوصت خواجده حسن خان
 شیخ ضیاء الدین بازگشته خبر آورد که او را از شدت شکم و عاقلت که گشته
 نماز نمواند که در شیخ ساکت نشسته و چون در آن دو سه روز شیخ ضیاء الدین محبت
 حق برست سلطان و جمیع اکابر و اعیان در اینجا حاضر شد و جنانچه همه کسستان است
 اول خود با همی کلام انتقاسم خواندند انگاه بجای که در این شیخ شوال شد و سلطان
 اول با بقصد زیارت آنجا رسید و سلطان سلام کرد سلطان جواب داد و التماس
 نمود و در و اینی آنکه چون شیخ بان مجلس آمد که دیگر دیدار از بی نظیر و دید معارف
 مجلس عرض کرد که حضرت سلطان نیز درین مجلس تشریف دارند اگر بفرمایند
 اعلام سلام در پیش گفت او هنوز بقرآن خواندن مشغول است شورش حال او
 شد و چون مردم مجلس هجوم آوردند در پای شیخ می افتادند سلطان بگونه چشم
 ستاده نمود و بسیار متذکر گشت و بعد از آن محض ساخت و قرار داد که
 اگر مفتی یکبار دیگر نشود در مرتب با شیخ البته آمده مراد بینه و الا فکر او کرد و
 رسید فضل الدین غزنوی طوسی شیخ و جبه الدین قرظی و مولانا نربان الدین بی
 و دیگر اکابر جمع حکم سلطان تا برچست و پنجاه سوال بنیات بود در شیخ
 دیدند و آنچه سلطان قرار داده بود بعضی سانسیدند گفتند که سلطان جوهرت
 عاقبت نیندیش و حضرت شیخ پرازد بار و نیست گفتن کرد سامی کبیر بنابر حضور
 بدو استخاره تشریف ر بند در کار در و بنی تفاوتی نزد شیخ نامانوده گفت البته
 به چشم چه بظهور یونید و این ن نوعه دیگر فصدید و سلطان گفت که شیخ را راجحی
 کردیم که هر شب ماه شمارا بر میند و بعد از آن شب خواجده و حمید قرظی و عزالدین

علی شاه برادر بزرگ امیر خسرو بخاری شیخ آمد و گفت که سلطان از اقرار الدین
 شما بسیار خوشنویس شد شیخ گفت مرکز خلاف بزرگان خود کنم و بدین سلطان
 نزد مردم دروغ نزنم و بگویم که من و صد هشتاد که شب ماهه نزد یک سلطان
 بر سر رخسار حضرت شیخ فریدالدین توجه فرمایند تا اینها را دستار باستانی
 بگذرد شیخ گفت مرا ترسم می آید که بجهت این امر شیخ توجه کردم کارهای دین
 بسیار است که برای آن توجه بشیخ با بر نمود و دیگر لغین شما باشد که سلطان را برین
 نظر فرخنده بود و چه شب و روز و دردم که بالای مضمون من و بقیه نوشته ام که در شیخ
 مقصد من که چون نزد یک سید هر دو شیخ او را حجه چنان بر زمین زدم که در دم
 پلاک شد خواه و صد و علی شاه چون اینها فرمودند بنشینند و بنشینند که این را
 کسی نرسد بلکه سلطان حاضر جانی خواهد رسید القصد شیخ ماه خواجه اقبال بعد از نماز
 ظهر شیخ عرض نمود که شباهت است و بدین که انشا و تمامها سازد شیخ جواب
 نداد و اقبال هم نگوید که در چون از روز و ساعت مانند با عرض کرد که وقت است از
 همین است اگر حکم شود مخف و حلال است که در آنم درین نوبت شیخ جواب نداد و سوال
 دیگر جرات عرض نمود و سکوت اختیار کرد و بعد از آن حدایعی همان شب بعد از یکبار و چند
 ساعت خسرو خان که پرورده از خاک کشته شده سلطان بود و کمال محرمیت و نوبت
 چنانکه در جای خود مفصل نوشته شد سلطان از یکت منقول است که شیخ شرف
 الدین نیز شیخ فریدالدین در عرض شیخ بدر الدین مرفندی حاضر بود یکی از آن
 انجمن گفت شیخ نظام عجب مالمی فارغ اهل دار و در برابر که از طرف اهل و عمیال
 ندارد و چندان فراغت دینی نصیب او نشده که عالمی در خان او برهه میریزد

معلوم

معلوم نیست که سر زخم بدو را در یاد شیخ شرف الدین چون از اینجا برخاست
 بمنزل شیخ آمد و خواست سخن را عرض نماید شیخ بنور املین دریا گفته گفت با
 شرف الدین دردی که زمان زمان بر او رسد معلوم نیست که دیگر کسی نوشته باشد
 سر که کسی نزد من می آید و در دل میگوید چندان غم و الم بر من روی مینماید که
 به شیخ راست نیاید عجب سنگین می آید که غم بر او روی دور و اثر نکند و نیز
 بحکم الخلقصون علی خاطر عظیم توان داشت نزدیک ترا پیش بود و حیرانی نقل است
 که در دهلی نیز از می بود غم الدین نام سبب مطول شیخ اعتقادی نداشت بلکه در
 غیبت بی دانه ذکر او کردی روزی نزدیک موضع افتخار بنور سینه زاری دید
 با اتفاق همراهان خود شجسته و شتراب خواست تا بخورد در آن هنگام شجسته
 طاهری دید که شیخ مقابل ایستاد و با شتراب گفت من میکند او نیز شتراب
 در آب افکنده راه خانه شیخ پیش رفت همین چشم شیخ بر روی افتاد گفت که
 سعادت سعادت منیما دیدار معاصی چنین بازی آید غم الدین را حیرت برت
 از خود بصدق و اخلاص تمام مریدند و مل و منال با تمام بد و ولایت ان خانقا
 شیخ داد و بجز دگشت در خیر الجالس از شیخ نصیر الدین مرویست که از شیخ
 مرفض شده روانه او داده بود غم الدین نیز غم در راه دیدم جانم مرقع در بر
 در ویشی برابر و آوند سفالین در دست بجان خطبه بهار میرفت که مادر
 پری در اینجا داشت چون بد احوال دیدم پرسیدم که چونی و حال داری جواب
 داد که از برکت حضرت شیخ بجز صد خورم و الواجب سعادت بروی کشود و شیخ
 و دل از هوا و هوس خالی گشته که غم که برین ابرین چو می است اگر قبول

بهر باشد گفت من بیشتر حجت نماز و مساجد فرود می آیم چنانکه این آویز بقا
 نظر میکنند شاید در این جرمی طبع کند این گفت و دستم بسید و جدت
 و هم شیخ نصیر الدین گوید که من نزد قاضی محی الدین کاشانی علوم طهارتی خواندم
 تا که به نوعی مجامعت کردم قطع نظر از زیستن او در آن وقت شیخ نظام الدین
 برین او تشریف آورد در آن وقت بی شعوری افتاد شیخ دست مبارک
 بر اویش کشید ما ندانم بهوش آمده صحبت یافت و سر بر قدش گذاشت من
 از شیخ نصیر الدین روایت است روزی یکی از برادران شیخ دعوت کرد و
 برای سماع حاضر آورد و بقدر مقدور طعام مهیا ساخت چون سماع در داد
 چندین هزار کس حسس آمدند خانه از قنطاری طعام و کثرت انام مصطفی
 شیخ انرا مقصد به معنی خادم را انت رت کرده و ده کس را یکی نشان و البسم
 گفته سر کرده نامی را چهار بر کله کن و در طبق نان بخورشی انداخته منم مردم کله
 بیشتر چنان کرد که بنده تمام خلق بر حسب رغبت طعام خوردند و بسیاری از طعام
 باقی ماند نفقت که شیخ نظام در روز و از ده سالگی پیش مولانا علاء الدین حصول
 که من قبلا در کتاب خود ایله افوا و مسطور است کتاب قدوسی میخواند او از
 شیخ جلال تبریزی خرد و بسته در او افوا حال شیخ نظام الدین در روزی
 نظر بر مولانا علاء الدین افتاد که برای سیکیزشت فی الحال بخواند و خلوت حاصل
 خود بوی پشتمیده دعای خیر که مولانا همانم هر یک شسته در اندک فرصتی
 از مغفولان شد و در همان ایام شیخ شرف الدین احمد زینبی و برادر بزرگ
 شیخ جلال الدین محمد بقصد اراوت بدلی آمدند و شیخ را در یافته خوشتر

مردی بود شیخ فرمود که حواله نما خوانده و دو سیاحت کرد و برادر بود شیخ
 مد بخارفته مرید شیخ نجم الدین فردوسی شد شیخ شرف الدین خرد و
 یافته بولایت سبار رفت و در آنجا عمل اخلاصت انداخت کنایه کاتب
 و معدن المعانی از نصایف است نفقت که در نصیرین او و دانشمندی بود
 آنقدر خانه او فساد فرمان الملک او بسوخت بدلی آمده مدت مدید نزد بولیا
 کرد و فرمان بگر بر طبق فرمان سابق حاصل نموده در فعل گذاشت و بوناق
 خود نشاندی و این شد در راه غزنی دو جا گشته با او سخن مشغول شد و گفت
 که کاغذی از قبل افتاد و بعد از آنکه بوناق آمده بد جهان در نظر شیخ و دیگر
 کشت باقین واضطراب بخدمت شیخ آمد و عرض حال نموده شیخ اندوه
 و ملائحت بخاطر آورده گفت مولانا حلوا می جبت روح پاک شیخ فرید الدین
 بیار مولانا بدو کان حلوانی رفت و در می چند مدو داده حلوا را طلب کرد
 حلوا فروش حلوا وزن کرد و کاغذی بر آورد و ناپاره کرده حلوا در آن حبه
 مولانا بدو که فرمان او است بانگ بر زد که پاره کن فرمان الملک این است
 بسلسله اسم حلوا گرفته دوان بخدمت شیخ آمد و سر بر زمین نهاد و مریدیت
 و اهل ارادت با بن کرامت حیران گشته بوستان اعتقاد را بنادکی آب بگر
 دادند نقل است که آنجی سراج بر و انده شیخ نور که در بنکال آسوده است
 مسیح بخانده بود چون بدلی مرید شیخ شد بلا فخر الدین در ادای گفت بن
 جوان بسبب قابل است ای کاش بقدر علم طهارتی میداشت مولانا فخر الدین
 سر بر زمین گذاشت و گفت اگر چه تو حضرت باند بنده این جز از روزی

چند مسایل لایق تعلیم کم شیخ فرمود مبارک است مولانا بخانه زود تعلیم متول
 برکت القاسم شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد و خرقه خلافت یافته روانه
 بجکاشه از وجیه الدین مبارک الحسینی که مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده پسند
 خرد و استوار دارد و کما سیر اولیا تصنیف اوست منقول است که خرد و
 بعد از قتل سلطان قطب الدین بر تخت نشست و دولت و ملک و سرک نشانیست
 از شیخ فرستاد غیر از کسی سید علاء الدین پتوری و شیخ وجیه الدین خلیفه
 شیخ فرید و شیخ عثمان سیاح یکی قول کرده اما اکثر امانت نگاه داشته خردمند
 مگر شیخ نظام که هیچ گاه نشد خرد و خاثر با تمام حرف فقر افتاد و بعد از چهار ماه
 چون غازی ملک سر و خاثر گشته باد شاه و پادشاه و خولیت تن را سلطان غیاث
 الدین تعلق خاطر یافت و استقلال تمام بهر رسانیده در بی آنکه که ز رتبه
 خرد و خاثر از مردم باز یافت نماید اکثر شیخ بی فعل و اعمال او نمودند و شیخ نظام
 اولیا که حرف کرده بود بچواب اقدام نمود سلطان غیاث الدین سوی شیخ
 بفرسایند و جمعی که با شیخ عداوت داشته و منکر سماع بودند فرصت یافته
 بمرض رسانیدند که آن شیخ با جمیع مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد و سرود
 کرد در مذنب جنفی حرام می شنود بر سلطان و واجب است که علماء را طلبیده محضری
 سازد و او را از آن فعل با مشروع نمی نماید سلطان غیاث الدین در حصار تعلق
 که از محمد ثانی او بود شیخ و جمیع علماء حاضر ساخت بجاه و سرود شنیدند که هر یک
 خود را سر آمد روزگار رسانست و عمر در سلسله سماع و سرود با شیخ نظام
 داشتند جهت بخت ما فرزند مولانا فرخ الدین ز رادی که از مریدان شیخ بود

دوم از اجتهاد و ترویج سلطان گفت دو کس را که عالم تر باشد از اینجا
 انتخاب کرده با ما بخت فرما سلطان قاضی کن الدین نواجی را که عالم تر
 بود و بعد از آن شیخ قفا خرد داشت بر بخت اشاره کرد و او روی شیخ کرد
 گفت ای درویش در باب سماع و سرود چه بخت است در ای شیخ بخدمت مصطفوی
 السماع لایحصال نمک گفت قاضی گفت ترا با حدیث چه کار در مقلدی
 روایتی از ابو حنیفه بیار تا بمرض قبول افتد شیخ گفت سبحان الله من حدیث
 صحیح مصطفوی نقل میکنم و تو از من روایتی ابو حنیفه میخواهی ترا عونت
 حکومت برین سیدار دانشا الله تعالی زود ازین عهد و مغزول شوی
 که زیاده از حد باد و ستان خدای ای ای میسکه سلطان چون حدیث بفرمود
 شنید منفک شده مسیح گفت و سلی گوش بود و درین گفتگو بودند
 که مولانا علم الدین نبر شیخ مبارک الدین ذکر یا از سلطان آمده هم از کرده راه
 بد بوان شتافت و سلطان با حضور مجلس با سبغبال او قیام نمود مولانا
 علم الدین نخست منوچه شیخ نظام الدین شده او را دریافت و نماز است از
 و احترام بجای آورد و نگاه سلطان دریافت و پرسید که شیخ را چه تصدیق
 در در اینجا آورده اند سلطان بسبب طیبت و حرمت سماع محضر علائمه
 که شایسته شریف آوردید مولانا علم الدین که علامه عمد بود گفت من سفر مکه و
 مدینه و مصر و شام کرده ام همه جا شیخ کرام با وجود علمای متبحر و متورع سماع
 میشوند و سماع لایحالی نمک گفت سبب سماع است و حضرت شیخ و اصحاب
 با تمام اهل حال اند و بحال خلاق و زهد و تقوی ظاهر و باطن ارسته حضرت

ضمی بنیاد محمدی سماج نموده اند و تواجد فرموده چون مولانا این کتبت سلطان
برخواست و با عزاز و اکرام تمام شیخ را با برگردانید و از لب که منقل شده بود
مانند و قاضی کن الدین را از عمد حکومت مخزول ساخت که سید چون عمر
شیخ نبود و چهار سال سید فرسب سخت ماه حضرت علت حسین بول و غایط
بهر رسید روزی خواجها اقبال را طلبید به رسید که از اسباب و لغو در هر یک
سخت حاضر ساز تا مردم قنمت تمام جواب داد که لغو و متوجح روز بروز
رسیده تا روز دیگر بنیاداری چند نر از من فکر که در انبار غارت است و روز بروز
طرح کنکر میشود سخت شیخ فرمود که در یک بهر بهر بنگا داشته زود تر سرور
آورده هم امروز بستحقان برسان و تعقیبه جابر را طلبید دستار و بر این مصلا
داده در تعقیبه خبری کند ارشت و دوران زمان چون شیخ نصیر الدین حاضر بود و با
عنایتی شد حاضر یکی حیران ماندند یک بعد از چندگاه روز چهارشنبه سید هم ماه
ریح الاخره نفس و مشربن و سوار بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین را طلبید و فرمود
عصا و عصا و شیخ و کاسه جوین و آنچه از شیخ فرید الدین باور رسیده بود تمام
بوی عنایت فرمود و لغت شمارا سم در دلی باید بود و قفا و چهار دم با یکشید
پس نماز عصر کرده هنوز منور نشده بود که بجوار رحمت ایزدی پوست و در غایت
پور که اکنون یکی از محلات دلی نواست مدقون گشت برنا می نمود تمام عمر سار
گذراندند سهر است که سلطان عنایت الدین غلق که هر چه بحسب ظاهر از شیخ
شیخ گفت و معارض احوال شیخ نمیشد یک همچنان بخش خاطر داشت و قوی که
از بنگا لایزم مرا حجت بود شیخ بیخام فرستاد که تا آمدن من بدلی باید که کتا

ادخلنا

از عنایت پور پیر دلی و بد شیخ در انوقت بخور بود جواب داد که مستور شد
و در است و از حیران شد چه بدلی بر سیده و قصر غلق آباد بر سرش و دادند
پلاک شد شیخ خود بیشتر از بچندگاه رحلت نموده بود که اکنون لفظ دلی دور است
سیان این سنده شلند و نقل است که روزی در خانه شیخ فرید الدین فاذ بود شیخ
نظام دستار هم کرده قدری لوسا گرفت و چو شایسته حاضر ساخت شیخ
فرید الدین باقیق باران ناول نموده گفت چه خوش خجسته بودی و نمک سدر
کرده بودی ضد ایجابی جان کند که روزی مفقا و من نمک در مطبخ تو فرود آمد
انسان دیگر از شیخ نظام باره است از از خود از خانه طلبید و عطار گرفت
پوش شیخ نظام از کال تادی در حضور آن از از خود پوشیدن گرفت بندار
از دست رها شده از در بقا شیخ فرید گفت نیکو بر بند شیخ نظام عرض
که چگونه بندم گفت چنانکه بخور جان و استود و شیخ سر بر زمین نهاد قبول
کرد و توفیق یافته تا آخر عمر سار نرت نمود و همچنانکه شیخ فرید الدین گفته بود
روزانه مفقا و من نمک در مطبخ صرف نمیشد **از شیخ نصیر الدین المستور**
بجراغ دلی قدس شیخ نصیر الدین قایم مقام و جانشین شیخ نظام الدین بود
جامع علوم فلسفی و باطنی بود و با خلاق حسنه انصاف داشت از کثرت فضل
و دانش اصحاب شیخ نظام و در این معانی می گفتند بعد از وفات شیخ نظام
جانشین گشته و در دلی بارشاد و ملائق پر دخت و چون در کله معطله بر زبان شیخ
عبد الله با منی جاری شد که شیخ دلی همه بجوار حق هستند اکنون شیخ نصیر الدین
جراغ دلی است مانده بنابران انجباب بجراغ دلی منسوب شد که شیخ نصیر الدین

از شیخ نصیر الدین المستور

از او دعای خلق بپایان آید بایر خردگفت از شیخ نظام الدین حضرت کز یاد در
 کوی با پایانی بفرز فرزند خاخر سخن متول کردم شیخ فرمود ز اسمیان خلق باید بود
 و قفا و جهای التان باید کشید نقلت که سلطان محمد تغلق که بواسطه بسیاری قتل
 و سب است او را خون سیگفته با در وینان سو از مزاج بهی برساند و حکم کرد که در پیشانی
 بطریق خدمتکاران خدمت نماید یکی به بنمول خواند و دیگری کسنا را به بنامند شیخ
 نصیر الدین مامور بود تا نزد شیخ نصیر الدین قبول نکند و بختیونت کشید و چنانچه قفا در
 محراب ساهفت و شیخ را سخن بر خود شیخ نظام الدین بپا آید ما جاز قبول نمود
 کرد و از بنده بجاقت از فساد از نذرت سلطان را انضای مای عجب بهر تکی آید در
 همان روزی نرفت شده بنده کان خدا خلاصی یافته در نذرت الانضای مسطر است برکت
 بعد از عصر درون حجر مشده بطاعت و عبادت حق می برد و نذرت بهیچکس سخن
 نیکفت و بخادم گفته بود که اگر کسی بعد از عصر آید او را یک شکر داده بر کرد بنده
 و اگر قبول کند دو شکر داده باز کرد آید و اگر مابین مقدمه راضی نشود او را از زمین
 آمدن نه مندر و زنی قلندری میاید و عزم دین شیخ کرد در چند خادمان بگوشند
 که خبری گرفته بر کرد مقید نشد علاج اذن دخول در دین قلندری شیطان صفت
 بدرون رفته بدشمنی و عهده دار شیخ خبری طلب کرد شیخ چون متول طاعت بود
 دو سه مرتبه اشارت کرد که بشنید تا بهیم قبول کرده چند زخم کار در شیخ زد و خون
 روان شده از سوراخی که ز بر استان می باشد بدرون رفت خادمان مضطرب
 بدرون رفتند و شیخ مانع آید و پای و سجاد نکند ز بر و مرحمت کرد و گفت
 ازین شهر بدرون و ناکسی نزار رحمت نرساند و در ان ایام محمد دم جانیان ستمگین

از

از مکه معظمه نثر تعریف آورد و صحبت شیخ نصیر الدین متعرفند و موقوفه بزرگ
 مخصوص گشت ازین جهت است که میگویند که شیخ ملتان از خانانواده چشتمه
 هم برده دارند و سید محمد کیسود را که در حسن آباد کلبر که دکن است و شیخ حاجی
 سرانج که در بنگال مقبره دوست و شیخ حسام الدین که در کجرات است و است از
 مریدان آنحضرت اند چون وقت آنحال رسید وصیت کرد که سید محمد کیسود را زرا
 غیب بدو در موقوفه که از شیخ نظام الدین سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
 مقبره که از در پیش شب جمعه سید ماه رمضان سنه سی و حسین و سید و سید
 از روی همت و سید محمد نفرموده عمل نمود غیب و تغلیب نمود مدت عمر شش
 بهشت تا دو و دو سال نشان سید به نذرت است که سید محمد کیسود را چون در کاز
 بهر بی نظیر شیخ نصیر از موقوفه و عسما و مصلای خبری رسید که میان بهر بیان از شهر
 دلی بر آید و بکن رفت در انوقت سلطان غیر و ز بهمنی در دکن بادت بود
 قدم سید را کرامی داشته با حجه رسید بدان تفصیل که در احوال او نوشته شده
 مرید و معتقد سید گشته در تقظیم و تجلیل بنس از پیش کوشید و کتبیکه اکنون سید
 در ان مدفونست حکم او ساخته و ابالی دکن را از اباده از وصف اعتقاد و اخلاص
 بان بزرگوار است و فصاحتی که سلاطین بهمنیه و فغان سید کرده بودند سلطان
 عادل شای و نظام شای و قطب شای بغیر زندان او سلم دارند و اولاد او
 دو فرقه شدند بعضی مذمب امامیه دارند و بعضی مذمب ضعیفی و هر کدام دعوی بنمایند
 که سید نیز همین مذمب که ما داریم داشته فاما شیخ مذمب ان زبانی که بر ضعیفی مذمب
 دارند اینست که در کتب او بعد سلطان احمد بهمنی ساخته اند بغیر موده محمد و سید محمد

تا مدعی و اسامی اینی عشر نوشته شده گویند بسیار راه کجوات روانه دکن کشیدند
 از مردان شیخ نصیر الدین همراهی او خست تا کردند چون با اتفاق در یوشان برودند
 رسید با خواهر دکن الدین کان کشک ملاقات کرده با خواهر پرسید که کار خود کجا
 رسانیدی گفت که ششلی و چندین آدم امانت بشن و کار خود نیافتیم خواه گفت از تو
 که اینان کیسند آخته بودند و تو نماند و خسته سید بنده گشته کبیر ز که گشته در کمر سید
 از خود دور نمود یکی از مردان شیخ نصیر الدین شیخ انجی سراج بر او نهست و او را حج
 با شیخ نظام او ایارادت صادق داشت و تربیت از پنج باب یافته رخصت
 بگذاشته بود اما بعد از فوت شیخ نظام باز بدین آمد دست ارادت شیخ
 نصیر الدین باز داده بر وجه حال رسید و فرقه خلافت بگذاشته بود
 که چون شیخ نصیر الدین او را رخصت بگذاشته فرمود وی عرض رسانید که در آن مملکت
 شیخ علاء الدین تل فریفت در رد و علایق الصوب با و رجوع دارند بر بودن کن
 در آن دیار چه اثر منزه کرد و شیخ زبان هندی فرمود که نم و پروی تل یعنی نوبال
 او زیر و شیخ انجی سراج از نسبت برتری کار خود خوشنویس شده روانه بگذاشته
 روزی که بدین شیخ علاء الدین تل رفت او که از آمدن شیخ بانصوب آیده حاضر
 بود خبر فریفت آوردن و شنید و بر چهار پائی مرتجع نشست و چون شیخ در آنجا رسید
 سلام کرد و تراضی کرد و همچنان نشست تا ماند و شیخ انجی سراج زیر چهار پائی نشست
 بر پشت تمام سخن از معارف آغاز کرد و خدا دانند که او را چه شایسته شد که یکایک
 از چهار پائی فرود آید و با پس نشست و شیخ انجی سراج از سبالت تمام بالانشانه
 مرید شد و دیگر مردان صاحب حال شیخ نصیر الدین بسیار را اند چون احوال این

تفصیل

تفصیل نظر بناید بگردن خست شروع در واقعات خلفای سلطان الیش شیخ
 نظام الدین اولیا بود **فخر شاه و منجلی المورف و زردی** که گویند که منجیب
 و شیخ بر بان الدین بخدمت شیخ نظام اولیا رسیده مرید گشته و چون در علوم
 متداوله و اخلاق حسنه مرتبه کمال داشتند منظور نظر زردی که ارادتش مرا تلب علیا
 سخت شیخ نظام خلافت نام و مصلحا و عصا خلعت لبان استخج عباست
 فرموده جهت ارادت و صلاح دکن مقیم نمود و در او ایست شهر مقصد مرید خود را
 که بعضی از آنها با یکی سوار بودند همراه وی گردان و منجیب جهت خروج آمدند
 شده بعضی رسانید که دیاست مقتضی مخوار منطلقا بجهت و مراد خود آن حالت
 و استطاعت نیست شیخ سراج فرقه فرقه گفت خروج آمدند مرتب وقت نماز
 نهی اینها خواهر رسیدند زمین خدمت پرسیده را می شد و دولت آبا رسیدند
 متوطن گشت تا آنوقت مرتب وقت نماز مسجد درج زرین از غیب آمدی و شاه
 علی الصباغ آنرا فرقه صرفه رویش نمود وی در بعضی کتب نوشته شده
 زرین از درج هر آورده بپوشیدی و نماز تسبیح آن گزاردی و با باد در صرفه فغانو کجا
 ازین همیشه شهر بزرگ گشت نقلت که چون شاه منجیب دولت آبا فوت شد
 جانر و شیخ نظام زر وی گفت دریافت از بر بان الدین پرسید که برادر شما منجیب
 چند سال بود شیخ بر بان الدین دولت که برادر بهمت حق برست پس بر جاسر بنیال
 خود رفته تمام نشست و زردی که سلطان الیش شیخ زیارت حاضر شده پیش از فوت
 خود بانیک مدتی شیخ بر بان الدین فرقه خلافت دکن مرحت نموده رخصت فرمود
فخر شیخ بر بان الدین قهره گویند چون سلطان الیش شیخ او را رخصت دکن فرموده

تفصیل شیخ نصیر الدین

تفصیل شیخ نظام

وی سر بر زمین نهاد و گفت که مردم این مجلس کجا با من شیخ در امر اقبیه شده و نمون
 اهل مجلس که جبار صد کس بودند بشما عطا کردیم باز عرض کرد که طاعت خدا را با ما
 شیخ باز بر اقبیه رفت گفت هر جا که باشی مسان من تو حجاب نخواهد بود باید که سفر
 اختیار کنی در باب مستوح لار و لاکد باشی پس شیخ بر بان الدین بموجب مسران
 با چهار صد در و پنجاه بولت آباد رفت ساکن شد و مردم آمدند بار را اغضا و عظیم
 بهم رسید و فتوح از حد گذشت و ذکره الانفا حیر یافته که در ابتدای حال مسطح شیخ
 نظام اولیا بوی حال بود روزی در مطبخ بالی کج کشته بود مردی بر وی علم
 کرد پارچه که بر او پیشانست زیرا انداخته بر آن شبست کی سلطان المشایخ
 رسانید شیخ بر بان در مطبخ بر بنای کشته است فرمود بی ادبی کرده است
 هنوز هوس من سر دارد و او را بجزور آمدن به سید و این خبر بر بان الدین رسید
 مضطر گشت و از مغارت بر چناب شده هر چند بیاران التماس غلت
 کرد و سودی به بخشید التماس بر سر و برد و او چون در حضرت سلطان المشایخ
 فرسب عزت نام داشت قبول نمود و دستار خود از سر بر پوشید و در کون وی
 انکند و همچنان بخصیج بخدمت سلطان المشایخ برد و چون دید که آنحضرت کلاه
 کج کرده و وضو میسازد و به سید این بیت خواند سر قوم راست را می بینی فیک
 من قبله راست کردم بر پشت کج کلامی آنحضرت بی خصایت خوشتر است
 بر خاست و سر و رادر رخا گرفت کونید روزی پیش سلطان المشایخ ذکر نزدیکی
 شیخ با زید سیکر و ند آنحضرت فرمود که نام با زید می داریم باز آن پرسید
 بگاست گفت در جماعت خانه افاده است خواجه اقبال روان بجای حقانه

الفرغ

رفت دید که شیخ بر بان الدین در اینجا نشسته است باران و سینه که آن سخن
 در حق اوست نقل است که سلطان المشایخ یکوقت سرگاه کسی بجهت بر پیش
 من می آمد اول لوح محفوظ نظر میکنم اگر اهل سعادت است فی الفور دست همبسم
 و اگر بر عکس دست نوقت میسایم که از حق تعالی سعادت او و التماس کنم بعد از آن
 دست و هم شیخ بر بان الدین در دولت آباد بر حمت حق و اصل کشته مد فون
 کرد پیش شیخ زین الدین جانشین شد **در شیخ زین الدین** بعضی برانند که شیخ زین
 الدین خواهر زاد شیخ نصیر الدین چراغ دلی است بسبی صاحب حال بود وقتی
 نصیر خان فاروقی و ابی خاندیس قلند آسیر از آسام بر گرفت سهند عاقی قوم
 شیخ زین الدین نمود چون ارادت صادق داشت التماس بر وجه قبول افتاد
 آنجناب تا حاجی که اکنون قضیه زین آباد است تشریف آورد و نصیر خان از نظرات
 آب در موضعی که مفضل شهر بر بان بود معمور است فرود آمد خدمت شیخ فایز کرد جنبه
 التماس نمود که غلغله آسیر را بنور حضور منور سازد و مرض قبول نیتا جواب داد که حضرت
 نیت کرد از آب پستی بگذرد نصیر خان در آن چند روز که شیخ تشریف داشت
 سر شیخ وقت نماز عقب شیخ او کرده در خدمت در کوشان بنصیر نمودند همگامی
 که شیخ عزم مراجعت کرد و تکلیف قبول قضبات و دیجات نمود شیخ جواب داد
 که در ویست ترا بجا که چه نسبت و چون نصیر خان مسالنه و الحاج از صدر بود که حجت
 سر مشدی من چیزی قبول فرمایند شیخ گفت این قبول کردم جای که نما فرود
 آمد و این شهری بنام بر من شیخ بر بان الدین با بسازد و در اینجا که این نصیر
 باسم این سکین بنامید نصیر خان در حضور شیخ خشت بنای سرد و موضع بر بنای

تاریخ

در مقام امانت

نهاد و آنچه که شایسته بر زبان مبارک رانده بود و مسووری شهر را بنور در اندک
 فرصتی بجدی سید که با صبر دعوی مسری نمود زین آباد هم فضا به حسابی شد **ذکر**
شیخ نظام الدین ابوالبرکات وی نظر تربیت و خرقه خلافت از غزنین از شیخ عیوب
 یافته بعد از آن که به بی امانه مدخو به قطب الدین شد و در خدمت آن حضرت
 مبرهنه کمال رسیده از جمله واصلان گشت و والده ابوی بی ساران که مشیر سید
 نور الدین غزنویست خواجہ قطب الدین ابراهیم بخواند و خواجہ بان مشغوف
 بود شیخ نظام الدین اولیا میگوید که در مساجد حال روز جمعه در مسجد جامع
 شهر مدعی حاضر بودم تا که نظام الدین ابوالموید در آمد و جموعی بدو گاه نه خجست
 پرداخت کرد از حالت استغراق او ذوق تمام حاصل آمد و بعد ادای نماز عصری
 فاسم نام مینماید بر آید آیتی از کلام الله خواند بعد از و نظام الدین ابوالموید آغاز
 سخن کرده گفت این بیت بخط یاد خود نوشته دیده ام **س** در عشق تویی از تو
 عذر خواهم کرد جان در غم تو ز روز جزا هم کرد **ب** این بیت را جناب بسوز خواند
 که از استماع آن غم از نما و خلق بر خاست و مرا خود خبر از خورشید منت نقل
 که در عهد سلطان عیانت الدین بلبن اساک باران شده مردم مردم شیخ نظام الدین
 ابوالموید را تکلیف دعای باران نمودند تا جا بر سر شد و دعای باران خوانده و بی
 سوس امان کرد و در زبان مبارک رانده که بحق عظمتی که اگر مر و ز باران باران کنی
 در هیچ آبادانی نباشم او هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران رحمت برود
 آورده اند که سید قطب الدین نرندی که از پندگهان وقت بود وقتی با کفایت
 مبداءم که ترا با حق تعالی اخلاص و نیازی تمام است اما این سخن بهر چه گفتی که اگر باران

الشیخ

نفرستی در هیچ آبادانی نباشم گفت یقین میدیستم که حق سبحانه باران رحمت
 خواهد فرستاد و بنا بر آن فضاوی نمودم و از بعضی منقول است که نظام الدین
 ابوالموید جواب داد که هر دو مجلس سلطان تمسک الی بن التمش بسید نور الدین
 مبارک غزنوی نرانی شده بود و او را از زمین بخاشید بود و در آنوقت که مرا
 تکلیف دعای باران نمودند در آنوقت بروضه او رفته و فاتحه خواند و گفتیم از
 من درگذر از روضه او آوی بر آنکه من بنوا شیخ کردم برو و این حاجت
 که البته حق تعالی باران خواهد فرستاد بدان اعتماد این سخن بگفتم گویند در آنروز
 که منبر بر آمد دست در سینه کرد و پارچه جامه بر آورد و بسوی آسمان دیده آن جامه
 بجنبش بآیند و وی خواند و ملا و جمیع الدین بکلی که او نیز مدی خواجہ بود از وی پرسید
 که آن جامه چه بود گفت آن پارچه از دامن جامه است که خواجہ قطب الدین بدو
 بی بی ساران داده بود در استیجابت دعا نیز در ضیلت **ذکر امر خسر و دوی**
 نام اصلی او ابوالحسن است و پدرش امیر سرف الدین محمود از امیر زاد بانی مرو شیخ
 در حالی فرستاده بود در فرزند چنگیز خان بنده و گسنان آمده در سلک امر منظم
 کردید و امیر خسر و در فضا به مومن آباد کرد درین عصر به پتالی شهرت دار و نوکریا
 و در پشت سالی چنانکه او کرده شده در خدمت پدر و برادران احمد سلطان
 عیانت الدین بلبن بشرف خدمت شیخ نظام اولیا شرف گشته مبرکت
 و چون نه ساله شد امیر سیف الدین محمود که مستشار و پنج سال عمرش بود
 در یکی از معارک کفار شربت نهادت چشید و مع الدین علی شاد فابرقام
 کردید امیر خسر و در مرتبه بهر گفته سیفا ز مردم گشت دل من و بنام ماند

در بای باروان شد و درین زمانه و بعد از شهادت امیر شیخ العین چه مادی می
 خسرو و عماد الملک که از اعیان عصر خود بودند و سیزده عمر داشت و صفت
 در عزت و کمال موقوف است نرسید او کرده چند ان لغات و طریقت باو
 بجا آورده که از فضیلتی و دانشمند آن گشت و زنی شیخ نظام الدین او با با
 خود از بازار میگذشت و امیر خسرو که در عشقوان جوانی بود نیز همراه بود و خواص
 حسن شاعر که حسن جمال و از فضل و دانش کامل داشت در دکان جناب نشسته
 بود چون چشم امیر خسرو بر روی افتاد منظری دید زیبا و حرکات موزون و در بار
 مرغ دلش گرفتار شد نزد یک کانه برسد بان چگونه مفرغی حس گفت
 نام در بلبل ترا زوی نسیم و خرمیار را می فرمایم که ز در بلبل که در او که ز زر کران
 آید شتری را را ای بس نام امیر خسرو گفت از خرد از غلبه نیست مصلحت است در
 هم عوض زدی ست نام امیر خسرو از حسن کلام حسن جبران بماند و کیفیت حال شیخ
 عرض کرد و خواص حسن را نیز در طلب دانگش کرده در نزدی ترک دکان کرده
 اگر چه الوقت مرید شیخ نشاند اما بیشتر از اول کسب علوم و کالات ظاهری شنود
 گشته بجا نفاذ شیخ نزد در دید و میان او و امیر خسرو محبت و الفت بهر سینه
 سرد و نو کوی شاهزاده محمد سلطان بی سلطان غیبات الدین ملین و فست کی بدین
 اختیار نمود امیر خسرو و محف داشت و خواص حسن و دوات دار و چون محمد سلطان
 به بیلی می آمد و مرور از عزیز از خدمت شهنشاده فراخ می یافتند اکثر اوقات در
 ملازمت لبر می بردند رفته رفته عاشقی و معشوقی این شهرت یافته و حسب
 عرضان بعضی شاهزاده را رسیدند که عمر خلق این نزار زبان گرفته از اهل ملا

ببین

میدانند قابل خدمت نزدیک نیند امیر خسرو در انوقت غزلی گفته که مطلعش
 اینست زین ان خود کام گام رسن بر سوانی کشید خسرو انان ال بل
 همین بار آورد محمد سلطان حسن ان مصاحبت و اختلاط امیر خسرو منع
 فرمود اما چون شسته محبت میان این است حکام تمام داشت بران منع سودی
 مترتب نشد محمد سلطان اعراضی شده درین دفعه باز با چند حسن و دواو
 هماندم این خبر رسیده نجیب مؤدی از رضا مجلسی که حقیقت کار مطلع بود و محف
 که محبت مجازی اینان بزور حقیقت ارکسته شده است و جمال حال آن محال گفت
 و صلاح بر بسته محمد سلطان کس نرسد او امیر خسرو را طلب کرد و پرسید که محبت شما
 از تابه هوا میراست یا نه جواب داد که دوی از میان خدمت بسته شهنشاده کواه
 طلبد امیر خسرو دست از کسین بر آورد و گفت کواه عاشق صادق در این
 باشد محمد سلطان دید که آفر تا با نه بر همان موضع که بر حسن رسیده بود برست
 امیر خسرو ظاهر است بسکوت اختیار نمود و امیر خسرو فی الفور این باغی بخورد
 عشق آمدند جو خرم اندر رک و پوست ناکر در امتی و پر کرد و دست
 اجزای وجود همگی دوست گرفت نامت هم بر من و باقی صداقت در آنها
 که چون نسیم عالم تحقیق بر باض اسید او وزیده عالم و ما فیها در نظر منشی ضعیف بود
 از کلامت استغفار محبت لبیک محمد سلطان در ملتان بدرجه شهادت رسید امیر خسرو
 به بیلی آمده ملازم امیر علی جاندا میشد و مراجع او در دیوان امیر خسرو بسیار است و جلالت
 مغرب سلطان جلال الدین خلق گشته ماند برادر و پدر از امر او کرد و تا عند
 قطب الدین هر یک از بارت بان که بر بخش داشت امیر خسرو را معزز داشته و در

ابراهیم سیدانست و سلطان عیانت الدین تغلق که تغلق نام بنام نامی اوست
 امیر خسرو را پیش از دیوان عزت داد و در سفر نیکامراه بود همگام مروت
 سلطان برای کاری در لکنوتی ماند و در آن آنرا شنید که حضرت شیخ نظام و یار
 بر حمت حق بپوست بنابران بنام کشته تا بلغا نمود و در سرسرا آنحضرت حاضر شد
 سرچشمت جهت نزول و چون بر فرخش بفرمود مسکن داد و ترک خدمت سلطان
 کرده و بگذشتند و جاله سباه نامتیا به پیشیده بر بر قبر وی ساکن گشت و بفرمودند و
 اوقات که از انیده بعد ششماه از فوت شیخ در شب جمعه است و تمامه ذی قعدة
 سنه خمس و عشرين و سبعمائة بجزار رحمت از دی بپوست و در خطبه و با بیان مراد خود فرمود
 گشت که کوی شیخ بار با گفته بود که خسرو من بعد از من چندانی نخواهد زیست چنان
 که بملوی من دفن گشاید که او صاحب سراسر من است و من بی او قدم در بخت نهم
 و اگر جایز بودی که در کس را در یک قبر گذارند و صحبت کردی که او را در قبر من دفن
 نمایند تا مرد و بجای بنیم خسرو فوت شد و خوش گشته که بوجوب صحبت بملوی قبر شیخ زنده
 گشته کند یکی از خواجه سرایان که منصب امارت بپوست و مرید شیخ بود مانع شد که بفرمان
 مردان قبر شیخ و خسرو منتقله خواهد شد پس او را در با بیان شیخ بر جوت و مدفون
 ساختند و تذکرة الانقیاء مسطور است که خسرو نسبت بهستان و ان ماضی زبان
 طعنه کنودی حضور و انوقت که خدمت نظامی را جواب میگفت و سلطان الشیخ
 از باطن ایشان ترسانید من گوی و خسرو در جواب گفتی که در بنام تمام سببی
 بن نرسد فضا و وقتی که این بیت گفت که کعبه خسرو می شد بلند غلغل و در کوه
 نظامی فکند شیخ بر بنه حواله خسرو است و نام شیخ و نام شیخ فرید بر زبان آورد

لای

استی سیدانست و سرستین بدم شیخ داد و نیت از آن گذشته بر درخت کانی که در با
 بود رسید و خسرو بخدمت شیخ آمد و خواست اظهار حال نماید شیخ سرسختن بر نمود
 شیخ آذری در جوابه را اسرار آورد که شیخ سعدی در نهایت جبری از شیراز جهت
 دیدن امیر خسرو بنده کستان آمد در شرح او ستادی بود که کشته امیر خسرو نیز
 و عفا و فراوان در دو این بیت شتوار است **خسرو سرت اندر ساغر**
معنی بر نخت شتر مار نمخانه سعدی که در شیراز بود و حاجی دیگر گفته **حله سخم دارد**
 شیراز شیرازی کوی شیخ نظام با گفته بود که خدا را بسوی سینه این ترک
 بخت و خسرو در مدح او سخن بسیار گفته و این دو بیت از است **صدا رانغا**
او تقدیم **حظیم کعبه** را مانده **منعظیم ملک** که در بعضی ششماه جزو سفها کنج است
 در بعضی کتب **نظر آینه** که با من است او در جواب علی بپشت با وجود مثل امارت جهل
 بصوم او هر که را شنید و صحبت خسرو یافته التماس معافان بان نمود و حضرت گفت او
 دولت نصیب سعدی گشته امیر خسرو و علایز است شیخ نظام الدیر سید و حقیقت
 آن معروض داشت شیخ آب بان خود را در دیان او انداخت و بر کات آن
 سعدی ظاهر شد که نود و دو کتاب سلک نظم کتبه بنهوار است که امیر خسرو و بعضی
 از نصایف خویش من قوتم قلم بدیع رقم کرده اند که اشعار من از با نهند سرار
 که در او چهار صد نزار بهتر است و از امیر خسرو مستقول است که گفت بوی درلم
 که است که مخلص من با بل و دل نسبت دارد چه بودی که مخلص بفرمود سرب
 بودی تا در عرصه قیامت مرا بان نام خواندی و حضرت شیخ باین معنی را در یافته
 گفت در وقت صالح برای تو نامی خواسته خواهد شد و بعد از چند کاه گفت مرا

تاریخ سلطنت

چنین مکتوب شد که تازده صحرای خمر حج را که لیس خواهند خواند متعسر شستند و
 و چهار سال بود **داشخ سلیم قدس سره** از اولاد شیخ فرید که شکر است بدین
 سیاحت بود در قصبه سبکی که دوازده کوهی بلده اگر است توطن در وقت اول
 شیخ سلیم در آنجا روی نمود چون بسینه و قنبر رسید از سیال ابدی بهره حاصل
 در ضمیمه باطن کوشید و مرتبه از سبکی بولایت رفته بر جماعت عرب و عجم و روم
 و یمن کرد دیگر بتا نزد سال در آنجا بود و نوبت دیگر هفت سال بود
 در مصر و بسر برده و دست در سرج کرده بهند وستان مراجعت نمود و در کوشید
 که ببلوی سبکی است ممکن نموده بر باضت و عبادت پرداخت و اکثر ایام بوم
 میکند را نیز در آنجا بود و اصفهان و خواص اصفهان که از امرای کبار ایشان بود بوی
 ارادت صادق و سخته و جلال الدین محمد اکبر بادشا نیز با محبت و اخلاص
 هم رسانیده و در آن کومستان شهر میسر و غنیمت بود بر بنا نمود و در هر پاره
 سال آنرا تخفاه کرد ایند نزدیک سن شیخ مسجدی شتمنا خائفه در کمال
 تکلیف ساخته و اکثر اوقات مجالش حاضر شده در توطیم و کوی میکوشید
 چون آن سالک سالک حقیقت و طریقت در قصد و هفتاد و هفتاد حق
 پیوست بر سر رکش شیخ بهرالدین سجاده نشین شده بعد از چندگاه بگذشت
 و با آنجا فو شده بر دیگر که قطب الدین نام داشت بنا بر آنکه مادرش مریضه
 نورالدین محمد جاکیر بادشا بود در عهد آن بادشا صورتی و منوی برین
 انامهت وزیر کی رسیده حکومت بنکال که بعد از آنکه او در عاترودی بدست
 یکی از اهل غده گشته شد بر شیخ بهرالدین که شیخ علماء الدین نام داشت خطاب

السلطان

السلطان و حکومت بنکال بلند آوازه و سر بلند کرد بدو نسبت شیخ سلیم حقیقتی
 این شیخ فرید که شکر برین نهج است شیخ بهرالدین بن شیخ سلیمان بن شیخ
 آدم بن شیخ فرید که شکر برین نهج است شیخ بهرالدین بن شیخ
 فرید الدین احمد دینی المشهور که شیخ فرید بر مطا که کنه کان این اوراق بود
 نماند که از سلسله حقیقت خارج جامه مذکور و دیگر او بسیار اندک احوال
 ایشان بغیر رسیده مانند شیخ جمال بالنوی و شیخ بهرالدین اسحاق شیخ بهرالدین
 سلیمان شیخ علاء الدین مولانا شیخ الدین و شیخ شهاب الدین و دیگر شیخ که اسم
 ایشان نیز نشانی از کوفین بهر می کند و کوی که مشتمل بر حالات ایشان باشد بنظر
 در آید خلاصه آن اصفاف این خواهد نمود و الا بهر که فرصت نمود قلم در آورده و محقق
 کرد **الحمد دوم** در بیان مقالات و مقامات فایده سهروردیه **داشخ بهر**
الدین زکریا قدس سره آن محرم را از لامکانی بموصوف صفات جاودانی اطلاق
 بر بر باسی کرده در علم عمق جایی کرده جا و فتره از قضای توحید پاک گفته در بقا
 تغیر باطن بهریت و حقیقت ظاهر نیز تبت و طریقت آن پاک کزیده
 مشایخ و ان موم و مدینه شیخ سلطان سیر ملک نمکین بومی که بهای حقیقت
 و دین گزیده انقیاد و خلاصه او با بهار الدین و زکریا قدس سره از شیخ کبار است
 و هند از اعتبار ستان او سر رفعت بر آسمان دارد و بعد بر کوار او کال الله
 علی قرنی از که معطر بخوارزم آمده از اینجا بقبه الاسلام ملتان شریف برده
 گشته چون در کمال صلاح و تقوی بود اهل آن بلده قدرش ابغرز و کرامت حق
 نمودند و مریدوارش آید او در اینجا دفتر مولانا حامد الدین ترندیر که حکام

تاریخ سلطنت

اخلاق و فخر و انش از قرآن ممتاز بود و در فترات جنگ خان بوقه فرزند خود
 شیخ و جلیل الدین در آورد و شیخ بهار الدین از آن صبیذ نخله کورت کرد و در
 نمان و سحین و جنسایه متولد شد و شیخ عین الدین جنیدی در تذکره الاولیای
 آورده که شیخ بهار الدین از اولاد بهار بن اسود بن مطلب است بر عهد العزیز بن
 فضی است و بهار اسلام آورده بود و برادران او زود و غیر متقبل اجازت که در جنگ
 بدر قبل رسیدند و سوره که از زمان پیغمبر بود و خیر نموده است و چون شیخ بهار الدین
 دوازده ساله شد شیخ و جلیل الدین رحمت حق پست و شیخ بهار الدین که مفضل
 قرآن بعفت فرات بود سفر خراسان همسپار کرد و بصحبت بزرگان رسید کسب
 فیوض نموده به بخارا استافت و تحصیل علوم فقهی برداشته با بهر اجتهاد رسید
 و شش ماهی غنیمت یافته مدت با نترده سال شهرت رسید و افاده علم شش سالگی
 مفادش از علماء و فضلا استفاده می نمودند از اینجا بگذر فتنه سجادت حج در یافت
 بقول مدت بخمال در مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مجاور بود و نزد شیخ
 کمال الدین محمد بنی که از محدثین کبار بود و بجهت و رسالت در مدینه کفایت در حدیث
 اشتغال داشت حدیث خوانده و اجازت حاصل نموده جهت المقدس رفت و بهار
 ایضا علیه السلام مستحکم شد که بعد از آمدن زیارت مشایخ که می یار کرده بصحبت فیض
 بخش شیخ الشیوخ الشایخ نهار الدین عمر سمروردی شرف کنت و بر و ابی
 شیخ نظام الدین اولیا در عین بعهده روز خرقه خلافت یافت که چند چون شیخ
 بهار الدین بقیه در یافت نظر عنایت و خرقه خلافت بخاک شیخ الشیوخ رسید
 ششی از فاقه شیخ در واقعه دید که فاقه است نمود و در روایت کائنات در اینجا

نظم

نشسته شیخ الشیوخ نتماس الدین بطریق حجاب پیش او بر پا ایستاد و در منزل
 طبای بسته و خرقه چند بران آویخته غلام موجود است شیخ بهار الدین اینست غلام
 و شیخ الشیوخ دست او گرفته بقدیم سوسند نشین در کاخ نبوت شرف ساخت
 حضرت شیخ الشیوخ استارت کرد که فلان خرقه را بهما الدین در بوستان شیخ نمود
 عمل نموده بار دیگر با بسک بلبندی بخشید و آنجناب باین خواب حصول خرقه شیخ
 الشیوخ رسید و ارگشته غرض حال نشد فقار علی الصلاح آن زکر که شیخ بهار الدین
 در و ن طلبید و تا چون خانه ربهان سوسن کور واقعه دید و دو مسایه دید شیخ
 الدین بر خاست و بدست خود مان خرقه را که حضرت اشاره فرموده بود از ملک
 گرفته با بوستان رسید و گفت یا بهاء الدین این خرقه ای حضرت رسالت پنا است
 من در میان واسطه ام بی اجازت کسب نمی توانم داد شیخ نظام الدین اولیا نقل کرد
 که چون در ایام معدود شیخ بهار الدین را این نعمت عظمی نصیب شد در وقتیکه
 در تاد در ملازم شیخ الشیوخ بود و متعجب شد که با وجود خدمت چندین کا با ما
 این دولت روی نمود و رویش بجز در رسیدن سعادت دریافت شیخ الشیوخ
 در عالم کشف آرزو یافته باین گفت شما بنما به بهر هم نبرد و در ایام بزم
 خنک یعنی که اکثر در بزم خنک و در ترکیه و بعد از آن شیخ الشیوخ بنسب
 و داع کرده گفت بر و در میان پیش که در تاد ابالی اندک بار بنور رجوع شد که کند
 در آنوقت شیخ جلال الدین بنری در خدمت شیخ الشیوخ معروض داشت که مرا
 بشیخ بهار الدین محبت بسیار بهر سیده اگر آن ره شود در محبت او سببند
 شیخ الشیوخ رضعت فرموده است جلال تا خوارزم همراه بود و اجازت

خودسته در آن وقت کرد و شیخ بهار الدین بملتان آمد و تا بهل شد و
 شیخ صدر الدین و دیگر فرزندان بوجود آمدند و مردان شیخ بهار الدین
 از آنجا یکی سید جمال بخاریت و احوال او در قوم خواهد شد و یکی از آن
 وی شیخ محمد الدین بر کسیم عراقی پس سجد در مدین و در وقت
 پس تکلیف را بخاطر کشتی و طلب راه فیض رسانیدی در آن ایام جمیع اهل
 بهر رسانده خدمت او را دریافتند میان آنچه عمر وی بود صاحب شیخ را
 نظر بر او افتاد و دل از دست رفت ترک درس و محبت کرده بهمانی التان
 بعد از سه چهار روز قلندران بر آنحال مطلع شده راه خراسان پیش گرفتند
 و شیخ عراقی پناهنده شد و روز بعد از دو روز بدینال شتافت و بدینان رسید
 اراده رفاقت نمود گفتد قوم و بزرگ خوش ما بنی و مقلندران بر او زحمت
 چگونه در کرد شیخ ناچار ریش بروت و ابرو تراشید و کسوت ایشان پوشید
 رفیق شد و سیر کنان همراه آنجا بملتان رسید و آنجا شیخ بهار الدین رفت
 چون نظر شیخ بر آن جمع افتاد عراقی رشتناخت و دانست که تفسیر صحت کما
 محنت مصروف انداخت که او را از آن لباس آورده از قید عشق برنجابت
 بخشید و صفای شیخ خبر رسید که قلندران ساز زملتان بیرون رفتند شیخ
 متامل شده در آن آبادی عظیم که همچو کاسل در آن نزدیک کی مثل این یادداشت
 بر خاست و از کثرت کرد و غبار روز کسوت نشد و برگرد قلندران برای که
 بر فرستند از شدت طلعت سیر کسیم گشته و خوار می بند گشته هر کدام بطرفی افتاد
 و شیخ عراقی بی قصد و اراده ملتان بی اختیار در خانه شیخ بهار الدین رسید

نسخه

و شیخ بصفا می باطن در یافته خادم را بیرون فرستاده بدرون ملک که در وقت
 در آن وقت کشته چون سینه شیخ بسینه وی رسید خیال انگلند ریگ از فضیلت
 دل عراقی رخت بر لب شیخ لباس خاص خود شرف ساخته جت او بر تن
 نمود و تبر بر شتر کشت تا کار بجای رسید که شیخ در خور را که در وقت
 را بدو وقت بود بجای او آورده عراقی سپهر شتر را خواست شیخ از شیخ
 الدین بهر روی است همواره با صاحب حسنان بظلمت عشق و در مدین روزی
 بعضی شیخ الشیوخ رسانیدند که عراقی رو بروی نعلبند بسری کشت نظر میکنند
 شیخ او را طلبیده ملامت کرد گفت کرد وی بیستی که با این کار مشغول حرف
 که آن در کین انداختن شاعر عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو میکوی و می بنی
 شیخ از آن کس تا فری طول کنت و عراقی گفت و زار زار کسوت و نظر میکرد
 تا شیخ بدو بی خوش کرد و جرات او را شیخ بهار الدین ذکر کرد و بملتان التان
 فرمود عراقی بملتان فتنه بر او تپت و بحال در خدمت او برود و بسا که
 شد و فتوحی زیاده از وصف دست داد و در آن مدت اشعار بسوز گفتنی و شیخ
 بهار الدین از آن سخنان و صدها حال بدیده می شیخ ریشی کذا بر بد خلوت عراقی
 افتاد و زعفران نیز از ششید نخستین یاده که نام کردند ز چشم مست
 دام کردند برای صید مرغ جان عاشق ز زلف مسته فرمان دام کردند
 بعالم سر کجا ریخ و بلا نیست بهم بردند و عشق نام کردند جو خود کردند را از
 غریبتش فاش عراقی را اجرا بد نام کردند شیخ را از استماع آن و صدها حال
 عجیب بدیدند که کینه عراقی در آن ایام که در خدمت شیخ بجهال الدین بر میرد

زوجه اش که در شیخ بود فوت شد شیخ خواست که دختر دیگر که تر از او بود
 بجهت عراقی در او در شیخ صدرالدین مشورت نمود او گفت من از وزی
 عراقی را بر سا باط خا قاقه دیدم ایستاده و پیراهن بر تن بسته که به میگرد
 چنین بود را شناید و عراقی بعد از فوت شیخ بفرستیدت است بعد از من
 برآمد و بعد از زیارت حسین شریفین بروم شناسان و در شهر فوم شیخ صدرالدین
 دید که کتاب مخصوص شیخ او خواند و نسخ لغات نوشت و در روز جمعه حسن قریب
 که حال پذیر و حسن صورت بی نظیر داشت عاشق شد غزلها گفت و این غزل را بخواند
 ساز طرب عشق چه دانی که چه ساز است کز زخمه او نه فلک اندر زنگ و ناز است
 بر لبش آنجا مبر رفت و شایسته حسن گفت که میری کشت بعد از آن بولایت شام
 نشانی در دمشق عاشق پسر میری شد و در آنجا فرزندان او کبرالدین که از او در حقیقت
 مبارک الدین بود از نمان آمد پسر را ملازمت نمود فوت شد شیخ عراقی در شام و در
 سنه ثمان و ثمانین و ستایم بود قبر او و پسرش کبرالدین در دمشق قفای هر قدر شیخ
 محی الدین عربیت و یکی دیگر از مردمان صادق الاصل شیخ مبارک الدین پسر شیخ
 سادات اول بار عمده پسر خود رسید بجم الدین برسم تجارت بلقان رسیده
 مرد شیخ شد مقدمات علمی کمال رسانیده جوای و بگرد در شهرت بعد از وفات
 پدر بعالم تجزیه قدم نهاده هر چه داشت بفرموده او و بلقان آمده در سلک
 مردمان شیخ الاسلام مشتمل گشت و در سال در خدمت او بوده پس کالاش
 حاصل کرد و اکثر کتب او مثل کتب استار و اح و زاد السافرن و کثر الامور
 و غیره شرف اصلا شیخ دریافت است و در مدح شیخ و فرزندان او شیخ

صدرالدین

صدرالدین که کتب کثیره از الامور گفته است شیخ سفت آقلم فطرب و ایضا
 و اصل حضرت نیکم که با مجتهدت مجتهد شیخ و دین جان با کتب شیخ صدق
 یقین از وجود او بنزد و کستان جنت الما و انده هند و کستان سکر و از
 نیکو از بد نیستم این سعادت از قلوبش نیستم دخت همی چون برون بود
 از میان کرد و روز شامش از کستان آن بلند آوازه عالم بناه سرو عصر
 افتخار صدر کاه صدر دین دولت آن مقبول حق نه طبعی فلک بخوان
 جو دشمن مطبق فوت حسین سادات و در شام سنه ثمان و ثمانین و ستایم
 در شام بوده و دیگر از مردمان شیخ مبارک الدین شیخ حسن افغان است او حاش
 عنقریب شد که خواهد شد نقل است که سلطان قطب الدین ابی کاسم شمس الدین
 الغمش را از ارد ساخت و جبر سرخ و سیاه و خکا و خاص بابت سلطان میران
 سام غوری را بوی خشنیده ولی عهد کرد ایند و حکومت شهر اچه و لمان اگر چه
 بناهر الدین قباچه را با طاعت شمس الدین صحبت کرد قضا را قباچه بعد از فوت
 سلطان امینی و زید و سلطان شمس الدین که پادشاه دلی شده بود اطاعت و در
 رواج شیخ محمدی نیز کوشید و تعلقاتش فسخ و مجور و ظلم و جور آغاز کرد و شیخ
 مبارک الدین و قاضی شرف الدین اصفهانی عامل لمان مرد و سلطان شمس الدین کجا
 مستجاب گشت قباچه و عدم رواج شریعت تقبل در آورده ارسال نمود مذاقفا
 مرد و مکتوبت بست کسان قباچه افتاد و قباچه از شرطه خطوط مانند نامه بر خود
 بچیده از روی غضب کسان طلب شیخ قاضی فرستاد چون حاضر شد شیخ
 پهلوی خود جای داده قاضی را در برابرش انداخت و کتبت بر او قاضی آنرا دید

سر بر پیش آنکه قباچه فرموده تا در ساعت کردن زردخانه مکتوب کرد و پیش
 و از شیخ گفت آنچه است بفرمان حق نوشته ام توجیه میتوانی کرد قباچه را
 از استماع آن لرزه بر اندام افتاد و شیخ را باغزاز و اکرام تمام باز کرد و بنید
 نقل است که عبدالصمد نام فرزالی از روم ملتان آمد و شیخ را ملازمت نمود گفت
 شیخ الشیخ شهاب الدین مهروردی حسن صوت شعی سینه چنانکه که شتاب بر شوی
 شیخ گفت چون حضرت ایشان شنیده اند و گریه می نمودند و بعد از آنکه شنیدند یکبار
 شب بخورد در آمد مجلس سماع موقوفه شد عبدالصمد این بیت تکرار نمود
 مستان که شراب ناب خوردند از بهلولی خود کباب خوردند شیخ سری
 جنبانیده بر خاست و چراغ بنفشه از عبدالصمد منقول است که چون شیخ در
 آشنای سماع نزد یکسب بر رسید بگردان من آنحضرت چیزی دیگر نمیدرم و عبدالصمد
 روز دیگر خلعت گرفت و پیر و پست تنگه نقره یافته روزانه مقصد اجود هفت شد و شیخ
 فرید در یافته بدلی شتافت و بعد از آنکه فرصتی هراجعت با جود هفت نمود
 رخصت ملتان طلبید و عرض کرد که راه مخوف است معنی فرمایند شیخ گفت از اینجا
 تا فلان عرض تعلق بمن دارد و بیشتر شیخ بهار الدین را که با عبدالصمد زمین خدمت
 پوشیده راهی شد چون نزدیک آنحضرت رسید همی از ابل قطع طریق با تشریحی این
 نمودار شد عبدالصمد را سخن شیخ فرید یاد آمد گفت یا شیخ بهار الدین بدو
 فرمای همان لحظه در دوان غایب شد و روزی عبدالصمد ملتان رسید شیخ را
 ملازمت نموده جابر سرخ سفرات ناگوری پوشیده بود شیخ گفت کلیم سرخ
 که لباس شیطانت چرا پوشیده عبدالصمد را آن سخن کران آمده بی ادبانه گفت

ادام

مردم را خراسانی مخصوص در فیض است بدان نظر نمیکند و از آنکه کلیم که بنام
 می از رد عیب میسبند باید شیخ گفت عبدالصمد هوش در و اضطرابی کار در زود
 بر سر حوض دست می یابد عبدالصمد چون این سخن شنید استغفر الله که این بر سر
 شیخ گذاشت شیخ نظام او بسیار مولانا ناصر الدین نقل کرده که میکفت گفت
 نزد مولانا نجم الدین سناری رفتم از من پرسید که بچه مشغول می باشی گفت بمطالعه
 تفسیر کتاف و ایجاد و عهد مولانا نجم الدین گفت کتاف و ایجاد را بسوز
 همان عهد را پیش مولانا ناصر الدین بکسید که چرا گفت شیخ بهار الدین را با
 چنین گفته و موجب این چنانکه در داستان شیخ صدر الدین مرقوم شده
 ظاهر است که شیخ بهار الدین در واقعه دیده که صنف کتاف از ابل و از
 و در باب ایجاد نیز مثل این چیزی خواهد بود الغرض چون سبب معلوم نبود پلا
 صدر الدین این سخن کران آمد چون تفسیر شد باز بر کتاب پیش گذاشته
 بمطالعه مشغول گشت و هنگام خواب عمده را بالای سر و کتاب گذاشته
 بخت شعله چراغ در کتاف و ایجاد افشاد بسوزت و عمده سلامت ماند
 از مولانا حسام الدین حاجی که یکی از مداین شیخ نظام او بسیار بود و منقول است
 که خواب کمال الدین مسودت روانی که یکی از مخلصان شیخ بهار الدین نرگیا بود
 و بسوی منوسل بود غلبه سودای جوارس کردی و وقتی از جزیره حرون بگشت
 سدر عدل را کب جبار گشت تا گمان با دشمنان پیدا شده ستون گشتی
 بشکست و نزدیک بود که گشتی غرق شود خواب کمال الدین مسودت تمام
 توجیه حضرت شیخ بهار الدین نمود و مدد خواست همانم شیخ در کتاف

شده عمل بحسب از ایشانت نجات داد و غایب گشت بفرمان خدا تعالی
 با مخالف فرود گشته گشتی سلامت بجان رسیده و تمام بخار را روی صدق
 و اخلاص ثلث مال خویش را تسلیم خواجہ جمال الدین نمودند که بخدمت شیخ
 خواجہ آن اموال گرفته و نصف جوهر خود نیز جهت شیخ جدا کرده مصحح
 فخر الدین کیلانی که مردی معتبر صادق بود بملتان فرستاده خواجہ فخر الدین
 چون ملازمت او رسیده بهمان صورت و کسوت که در جازمشاها کرده بود
 بنظر معتقد گشته اموال و جوهر را که فریب نماند و کنگره بود که رسیده
 شیخ فرمود در سرد و زمهر بفرما و سگین اینا کرده خواجہ فخر الدین از
 آجال زاید از وصف اعتقاد هم رسانیده جمله اموال خود را بنظر شیخ در آورد
 مجرد شده در سلاک میان منظم گشت و بعد از چند گاه از او صلوات گشته
 خرقه خلافت یافت منقول است از شیخ نصیر الدین او و یکی که وقتی شیخ
 بهار الدین از خدمت شیخ تنهار الدین سهروردی باز گشته بود در روزی در
 اثنای آنکه مسجدی نزول نمود در آنجا قلندران جوان پیش که کسوت سید جمال
 مجرد است فرود آمده بودند چون شب شیخ از عبادت فارغ گشت بعد از
 مراقبه نظرش بر قلندری افتاد که نور او بسپهر اعلیٰ ساحل بود شیخ بفرمود
 آستین نزد او رفت رکعت ای خدا امیان ای قوم بر بزم صیقلی گفت ای
 زکریا تا بدانی که در هر قوم خاصی باشد که خدا تعالی آن قوم را بدو می بخشد و او سید
 بود عالم و فاضل و مجدد و سید القدوس نام داشت فرزند موصی بود و در
 رباط طبرستان سید جمال مجرد کسوت قلندری پوشیده بود شیخ او را از

بدلی

لب فلسفه روی بر آورده از عالم جذب به عالم صحرای سینه مقبره او در قصبه بمان
 میان نزد و اصفهان گشت و این سید جمال ساوچی بود مدتی در مصر متقی بوده هر سینه
 مشکلی که پیشش می آوردند می انگشتر می خریدند و جواب می گفت و مصریان او را
 که بجا نماند روان می گفتند بعضی گویند آخر با او اخذ به و عالی سید شد و سبب در پیش
 تر رسید و بر سباط که از مصر رفت و دست روزه راه است و از زمان یوسف
 احمد نمان عهد ویران بود رفته بهوش افتاد و بعد از چند روز فی الجمله بخود آمده
 بهوت و از شبست و روزه و نماز سبک و علمای مصر مدعا بخارفته خود را افضی
 خواندند و از زیر کرم کرده چون در حلقه ریختن آسب می رسید دست از بازو برشته
 معتقد شدند اما قول صحیح است که سید جمال مصوف بود چنانکه ملکه ملکه
 یوسف ثانی میخواند همچنانکه زینبیا حضرت یوسف معنون شده بود زنی از
 زمان اهرای مصر عاشق سید جمال گردید او بنگ آید از مصر بر زمین سببط
 که ریخت و آن زن پنهانانه بر اثر او روان شد آنچه سید جمال رسیده و مضطر
 گشت و دست بدعا برده آشته روان حسن خود از خدا خواسته بترتف اجابت
 رسیده موسی سبب و پیشش ابرو همه ریخت زن چون بدانجا رسید و بدان
 میاست دید روی گردانید و بهر رفت و سید بخت یافتند در آنجا توطن نمود
 اکنون مقبره او آنجا است و قلندران در آنجا می باشند بنگار در زمانه نقل است
 که شبی بهار الدین در میان خلفای خود گشته بود گفت از شما کسی هست که بدو
 رکعت نماز اقامت نماید و در یک رکعت قرآن مجید با تمام خواند بگفت
 مانند شیخ خود بدان قیام نمود و در رکعت دوم چهار سوره خواند سلام

گفت و بار بار میفرمود که جمیع آنچه اهل راه است در آنجا بیجا نباشد
 مگر یک چیز که یکی از بزرگان از وقت رسیدن صبح تا طلوع آفتاب حتم فرات
 میکند و من هر چند سعی میکنم نمیشود البته سر چهار چرخ و همانند کوبند سر مدی که
 که قبول میکرد میگفت هر دردی و هر سرری نباید بود باین باب میگفت و دست
 نشست تا که مقصود گفت رسد روزی مسافر می بخردت وی اندک شیخ بود
 احوال او نشد و ما حضری بطلب مسافر گفت در حدیث است من را در حیا و علم
 بی قرینانگان از زمین شیخ گفت خلق دو نوع اند عوام و خاص تر با عوام
 کاری نیست و زیارت ایشان را اعتباری نه خواص بعد از حال از من میفرمایند
 نقل است که یکی از مردم این شیخ که او را شیخ در دستمانی میگفتند و در آن
 سکونت داشت همان روز عیدی بنازگاه رفت بروی بسوی آسمان
 و گفت بار خدا یا هر چند از خواص خود عیدی میخورد من از تو میجو اسم باید که از
 خواند عیدی ضایع کنی چون سخن با تمام رسید هر باره بخندند
 آسمان نشد و او آمد در آن مرقوم بود که آتش و زرخ بر تو حرام کرد اندم
 حاضران عید که جلاد دست و پای او بوسیدند یکی از آنجا گفت ای شیخ عیدی
 خویش با فیتی اکنون باید تو را عیدی دمی شیخ زنده چون این نشیند و انور
 دست در بوسل کرده هر باره را با و خندید و گفت این عیدی تو باشد فردا
 قیمت من نام و آتش و زرخ از شیخ نظام الدین او بیا نقل است که شیخ بهار
 الدین در او را بخلافت اوایل صوم و دوام ریاضت جمع بطرف کرد و شیخ
 او اطمینان می بخشید و خوافت سر آینه تمهیدی کلامن الطیبات تمام

داغلا

و در علم و اصالی و اطمینان که تا اول میسند و سر را میدید که نعمت خدای عزت بخورد
 و خوشحال میگشت روزی مایه کشیدند شیخ در آن شای طعام با بر در ویشی هم گاه
 میشد از آن میان در ویشی را دید که نان دستور با تر کرده شیخ گفت این
 طعام ایند میخورد و چه حضرت رسالت بیا فرموده که فیصلت تر بود بر دیگر طعامها
 همچو فیصلت نسبت بر دیگر اینها نقل است که یکی از مردم این شیخ در ویشی از بهایات است
 بنجاب می بود در کنار آبی که نزدیک آن فریه بود و در ویشی غلبه میباشست و او وقت
 بر آن بسند را ایند و فی شیخه انموضع زراعت و را بر بستید که گفت که امانی
 بنامی تا حاصل امتال و دیگر سنوات گذشته به سر چند در ویشی نضره کرد که این
 در گذر مسود کرد در ویشی زمانی سوال گشته گفت از من چه میخواستی گفت آن
 که قدم برین آب بخانه بگذری تا مال چندین ساله در پی در ویشی تمام از شیخ
 بهار الدین خواست و بسم الله گفته قدم بر آب گذاشت چنانکه بر زمین گذرد
 بگذشت و در آن طرف تجرد و منو کرده و گانه مشک گذارد و او از او دست
 بسیار به تا سوار شده نزد شما آیم گفته چنانکه رفیع جوابی گفت متبرک من
 حوش حاصل کرد و عجب روی نماید نقل است از شیخ نظام که روزی شیخ بهار الدین
 در عین سخولی یکایک بانگ بر آورد که همین ساعت شیخ سعدی بن حموی
 از در بنار حلت منسره بود و آنچنان بود کوبید چون سولا تا قطب الدین
 و رما و الهه عیان رسید سلطان ناصر الدین قباچه والی آنجا برای او مدسه
 بنا نمود و سولانا که علامه روزگار بود نماز با دعا در آن مدرسه گذارده بدرس
 کفن می پرداخت و شیخ بهار الدین که اتمه ای حال او بود در روز نماز با دعا

آنجا حاضر شدی و نماز فجر پس سر او که از دی وقت مولانا از پرسید که اینها
 طی میکنی و من اقتدای منی شیخ گفت باین حدیث عمل میکنم من صلی خلف علم
 فلکا غاصی خلف بنی مرسل مولانا ساکت شد و وز دیگر با در شیخ بطریق معنا
 حضرت مولانا امامت نموده یک رکعت گذارده که شیخ بر رکعت دوم بیست
 چون مولانا تشریف بست شیخ سلام داده بر خاست مولانا گفت چرا پیش از
 سلام امام بر خاستی شاید امام رهسوی فتاده باشد و خواهد که سجده سهو بجای آید
 چون غصندی پیش از سلام بر خیزد سجده سهو نتواند کرد شیخ گفت اگر کسی ایستد
 باطن معلوم باشد که امام راهسوی نیت داده است بر خاستن او باشد مولانا گفت
 هر نواری که موافق احکام نترسیت نیت آن غفلت است شیخ چون این سخن شنید
 دیگر آنجا حاضر شد که نیدوران زد وی عزیز مولانا قطب الدین گفت چرا
 برویش آن اعتقاد دینی آری گفت از آن سبب که در رویش بر آنکه من دیده ام
 مثل آن نمی باید در کاشف و بنا قلندرش من لبکت نماز برده بکار در آن
 نمودم و گفته این قلندرش را بجهت آنکه بوده است بسا زیاده جوارج یاد بخند
 بوده مرکز نشود که آنکه خبری کم شود بکار از آن میان بمن گفت بیشتر شود در غلظت
 محمل کار در است نهایت صالح و متقی شاید از و درست کرد چون بدو کان او
 رسیدم دیدم پری منور نشسته قصه قلندرش گفتم از دستم بند و گفت زمانی چشم
 بر بند جهان کردم قلندرش را نزدیک طلب برده دعای خواند و با در و رسید
 به دستم داد دیدم بهتر از آنکه بود سخا شده مرد در قدش نهادم و قراضه زینت
 گذاشتم قبول کرد چون الحاح نمودم گفت قلندرش تو درست شد پیش ازین نسیم

مولانا چون آنجا رسید نام کرده انگریز گفت ای محمد و م این بر کار که یکی از مردان شیخ
 بهاء الدین است و برکت تربیت فیض او بدین منزلت رسیده مولانا قطب الدین
 متعجب گشته از آن گفت که در باب صلوة با شیخ کرده بود پستانند از شیخ
 نظام الدین میخواست که حضرت شیخ الاسلام در حجره خود بیاید دست بخوابد
 ماکاه شخصی از رانی بیاید و نام بر محمد بدیشش بود شیخ صدر الدین عارف پسر بزرگ
 شیخ داده گفت سپید ریز کوار خود برسان شیخ صدر الدین از عنوان نام شیخ
 و متفکر گشته همان زمان بجز در آمده نام را بدست مبارک شیخ داده بود و آن
 و آن شخص را ندید چون نام را کشوده بر خواند و در طرف العین خان سخن تسکیم کرد
 از جدار گشته حجره او از رانید که دست بدوست رسیده شیخ صدر الدین آن
 آواز شنیده چون بجز در آمده که پسر بزرگوار از مظهره خاک سیمور و پاک
 رحلت فرمود و از آن فخر در مقدم صفر سست سوتین و ستار بود شیخ
 نظام او بیافعل کرده که شیخ صدر الدین حموی و شیخ سیف الدین باختری
 و شیخ بهاء الدین و کربا و شیخ فرید کین شکر در یک عهد بودند اول شیخ علی
 در گذشت بعد از و رسال شیخ سیف الدین رحلت فرمود بعد از و رسال
 شیخ بهاء الدین وفات یافت بعد از و رسال شیخ فرید کین شکر قدس سر
 بعالم بقا شتافت **ذو شیخ صدر الدین قدس سره** آن که محمد بن حق العین
 نازه ز آب کرمش باغ دین داده ز پاک بجایک سالانه غرقه وحدت بلا خواند
 کعبه موعج و ال باک او عقل فرو مانده ادراک او صد نشین گشت بجز درین
 کشته خطایش از خدا صد روین وی را عارف از آن گویند که هر بار که ختم کلام

مولانا

کردی ستمگرت پخته را ندی و وقتی که بنام او تهنیت نمودی او را فرج فرج
 معانی روی نمودی عجب ستم عالی داشت و از اسباب دنیوی ستمگرت
 زمانی که کتاب حیات شیخ مبارک الدین زکریا را دیدی خود بفرست عادت آورد و خارج
 شیخ صدرالدین شش بر از آن دیگر داشت چون تروکات حکم فرست غرا
 قسمت شده و برای اسباب و اجناس مفقود گشت که نقد شیخ صدرالدین بر
 رسید و در زاول عمر فقرا بخشید و در اسمی و دیناری نگذاشت یکی گفت بدیش
 چندین نفوذ و اجناس فرزند نگذاشته بدیج و مرور اتفاق نمود و باستی
 بر و شل تان عمل نمود جواب در حضرت با بار دنیا غالب مطلق شده بود و هیچ
 آمدن اسباب دنیوی باکی نگذاشته بدیج صرف فقرا نمود و من اگر چه از آن
 غایب اما گاه که خود را مساوی می یابم اندیشه ستم که سبب امان دنیوی مرا فرست
 و هر بار آن از پیش خود میرانم و بر اسمان فرست ستمگرت شیخ صدرالدین
 بسیار صاحب حال داشت مثل شیخ جمال خندان روی شیخ احمد مستوفی و مولانا
 علاء الدین جنبندی و فرزندی داشت همچون شیخ رکن الدین ابوالفتح
 که شیخ مبارک الدین وقت رحلت شیخ صدرالدین وصیت فرمود که در بلد اجم
 در ویشی است پس قابل و کامل و او تا غایت هیچ در ویشی بر بند نمود از خانواده
 او را نصیب فرست اگر چه بمن نرسید و اما بعد از من تو خواهد رسید الان
 او را خدیو مخلوب ساخته است وقتی که بنور بسدر و زاول دست ندی و ملاقات
 کنی سر و زنجیر کنی تانی و بتلاوت تهنوت کردی تا از غلبه خدیو بشود آید انجان
 خود جوانی و آنچه از او رسیده غیر از فرقه شیخ ستمب الدین مهر و روی نصیبی بود

ارنا

رسانی و کوی نصف لی نصف کلمه انکه بعضی میگردد شیخ بغیر از مدخر و گفت که
 او را در کتاب زکریا مبارک نام غمت از تو بر باید و نصف دست با و او را نصف
 ظاهر خلاف واقع است و آن سخن در میزان در ویشی می سجد و صریح و هیچ
 کتابی ندیده ام که آن مجدوب که بود و عاقبت او چه شد و کتاب سبب اید العزرا
 مرتوم است که شیخ صدرالدین در صدر حال بعرض ببرد و الا که سبب اید العزرا
 جهت است حکام محکم بی مفصل بخیر ام شیخ گفت هر کس تا شب حال نصف
 از او معلوم نماید همان شب در او افتد بد که ز عجزی را در کتاب سبب اید نصف
 اوست در رسائل و اعلال کشیده به و زنج می بر شیخ صدرالدین چون این سخن
 بشنید ترک اراده کرد ظاهر چون ندید ستمگرت دست با این عجز شکر افرا
 از مولانا امام الدین مبارک طمانی است شیخ ابا بکر زنده پوشش منقول است که
 روزی شیخ صدرالدین کنار آبی که یک فرسخی فاصله است و حضور باشت بر نش
 شیخ رکن الدین ابوالفتح که هفت سال در پشت سمره بود تا که از طرفی کلاه بوی
 بیداشت و آهوی به دران میان بود شیخ رکن الدین بنقضای طفلی با بهر بهیل
 بهر سبب و چون کله بگذاشت و شیخ صدرالدین از او صوفای گشت و دو کانه
 او افتد چنانکه معتاد بود بر سر پیش خواند تا ربع جز و فزان خواند و یاد کرد و او
 مصحف گشوده بخواند سخن تهنوت شد و رسم وی آن بود که سه سویت خواند و هیچ
 جز و را حفظ میکرد در روز فریبه با رخا ند و یاد گرفت شیخ صدرالدین هیچ
 حال برسد بعضی حاضران گفتند که کله ای که گذاشت و آهوی بهر نیز دران میان بود
 چنان دانستم که خدیوم زاده را با آن میل شد شیخ طمانی که در کتاب آن کله که نام

طرف رفته باشد شیخ کن الدین فی الفور گفت یا اعلان طرف رفت شیخ زینا
 نظر بدینجا بگشت نگاه دیدند که ماده با بچه خود پیدایش چون نزدیک رسید
 شیخ کن الدین دیده آهواره را گرفت و سر و چشمش بوی سید پستان مادر
 در دستانش گذاشت تا بترنجور و بعد از آن در آن ترنجور بچه و کلام الله از بزرگ
 و آن ماده آهواره را با بچه همراه برد و در حلقه سردا زدند نهاد را بجا بود
 که سلطان عیاش الدین بلبین پسر بزرگ خود فدای آنکه محمد سلطان شهبود
 جتر و سنده داده بلبان فرستاد و او شیخ را در یافته بصلطه مالک کرد
 منگوه که دختر سلطان کن الدین ابرهیم بن التمش بود و نهایت صلاح
 و عفت و پخت از کثرت نرسب او بوسه نشاء لم و منوم می بود قضا را محمد سلطان
 بچالغساق از آن غصه بخش هم رسانیده بطلای مطلقه ساخت و بعد از
 دوسه روز مفارقت او که حسن و جمال او فرادست بجا شده و عمار اطلب
 نمود و از بیتان مسله رسید مکی گفته در جمع دست خیرت ما و را بیکدیگر می فاد
 واقع نشود سلطان محمد که شتراده تک مزاج بود بغایت بر شفته از عصبانیت
 و جلوت رفته بقاضی انبر الدین مخارزمی که محرم و جدم بود گفت اگر همچنانست
 بخود بخوانم از عذاب و زنج و غضب پدرت ترسم اگر علمه نگاه نگاهم تمام
 دوری ندانم قاضی انبر الدین گفت اگر امان باشد عرض کنم محمد سلطان امان داد
 قاضی گفت در بقیع شیخ صدر الدین مالک ذات و ملک صفات سنائی بگفت
 در آورند نگاه از و طلاق گرفته همه سازند تا صیاح کرد و محمد سلطان بنا بر صورت
 رضاداد و قاضی پنهانی از خلق مستوره را بعهده شیخ صدر الدین در آورده

بگردد

با سپردند روز دیگر تکلیف نمود که مطلقه سازد آن غصه مطلق شد
 با شیخ افشاد و گفت اگر ما بان ظالم فاسق بسپاری فردای میست
 دانست که دم شیخ را بر عجز و زاری او رحم آید از طلاق دادن اما نمود قاضی
 از شنیدن آن سخن از کار گرفته نزدیک بود که قالبی می سازد بصد سر از
 فریب بوفت ظهر خود را محمد سلطان رسانیده و محمد سلطان از خیر و غیر
 او معامله منعمیده دست بکشید نزدیک قاضی با بگشت باز بخود آید گفت خون
 مسجود توئی را ریختن بفایده است اگر فردا بساط خانه شیخ صدر الدین
 بخون بکین لبانم از آن کز بشم که در خانه است پس بفرمود تا در بزر
 منادی کردند که فردا علی الصبح جمله سپاه بدر بار حاضر شوند و آنرا طعام
 و نتراب بخورد و در میان آنرا رسول قیامت پدید آید و شیخ همچنان از
 خود ثابت و راسخ بوده بخبری در حال نشاء نگاه بعد از عصر خبر رسید
 که بت نزار مشعل خوزیز جگر خوار بنوا می میان رسیدند محمد سلطان که خود
 روز نیز در ستم در شان بگرفت گفت تمام لشکر بان صبح زود مسلح و کمل
 شده و بیایند تا اول غلغله از در هم شکند نگاه کار شیخ بسازم روز دیگر
 جانت از شهر بر آید و بنمروز جنگ بر سوست و محمد سلطان جمله می مردانه
 نمود و صفوف عنیم را منفرق و منفرق کرد آید و جهت نماز ظهر بر سپر
 حوض فرود آید و بنماز قیام نمود در وقت با لصور سوار سمره او بود و بان
 سپاه بی عنیم رفته بودند در آن اشیا یکی از امرای معمل که با و نزار سوار
 در باغی البستاده فرصت حمله اش شده بود و فرستگت مناششیده

بقصد فرار روان شده و چون که از شهر محمد سلطان افغان و جمعی که در بر داشت
 نماند و محمد سلطان با تمام آن مردم لغت بل رسانیده به در رفت
 کج قارون که فرود سردار لغت هنوز خوانده با نخی که هم از غنیمت درویش
 و آن سوره لغت اقبال نجایه شیخ که از بزرگت صحبت از و اصلان گشت از
 شیخ رکن الدین فرود می که پر شیخ نجم الدین است و او پر شیخ شرف میر است
 منقول است که در ایامی از خراسان عزیمت شده و ستان بود چون بمقام شیخ
 شیخ صدر الدین را در باقیم ایام میض بوده و سن و زده دیشتم شیخ طعام خواست
 مردم بسیار بر مایه او که مانند سفره سلاطین بود حاضر شدند و شیخ نیز کبوتر
 از درویشان و بزرگ بود پیش طبع ترغفر و طبع حلوا می صابونی که آهسته آهسته
 می شد و گفت درویشان بسم الله من اگر چه صابم بودم یک حکم من اکل مرغ غنچه
 نوشتم که خود از ان سعادت محروم سازم بعد از تمییز شروع بخورد و نمودم
 دیدم که شیخ بر غنیمت تمام طعام بخورد و در هر یک ازین تمتهامیل میباید بخاطرم کند
 که اگر اطعام صوم بعضی جهت مراعات معمان باشد باری تعلیسه از طعام کفایت
 نمودن بهتر بود و اگر در اولم گذشت شیخ روی من آورد و گفت هر که میباید
 که بجزارت باطل طعام را نکرده اند لازم نیست مغذی بقلبت باشد چون که لغت میباید در بزرگ
 نین مزین بر جنبه بتوانی بخور چون شیخ صدر الدین را مرض الموت دریافت خرفه
 بابت شیخ تنهاب الدین باور سیده بود لغت زنده از محمد خود شیخ رکن الدین را
 داده خلیفه و جانشین خویش ساخت و در کسبه شیخ و سجایه از نیت ایت جمانی
 و ارسته لعل روحانی شتافت **و شیخ رکن الدین قدس سره** جهان معرفت

در این کتاب

سود

سلطان حسنی و جویش آبی در شان حسنی و لش از طلوع امر پسر
 سمیه حالتش از انوار معنور بیاطن حقیقه رفتن بی باک بطور در شریعت
 جنت و جلاک شیخی بود پس عظم القدر از علوم معقول و منقول نصیب گشت
 داشت نظریافته حدیث کوار خود بود چنانکه والده او که در سن نیم دهگشت و در وقت
 را بعد عصر خود بود سر و زنجار ختم کلام الله سینود و بجز خود از ادب و لغت در وقت
 بخندست وی که در آن وقت شیخ رکن الدین غنیمت نامه در شک بود شیخ بهار الدین
 در از و زجلافت عادت قیام نمود و گفت ای بی بی این غنیمت میم تحفی است
 که تو حامل او بی حرفه خاندان و شمع دو دمان خواهد بود و غنیمت شیخ بهار الدین
 بر چهار بابی نگه کرده بود و دو کس تا مبارک بر باب یک بنامده و شیخ صدر الدین
 با دلب از چهار بابی ششم و شیخ رکن الدین که چهار سال بود که چهار بابی شست
 در ان اثنا یکا یک کس تا را حضرت برده شسته بر سر خود گذارست شیخ صدر الدین
 مضطر گشته نه بانگ ند که ای کن الدین بی ادبی کن که دو کس تا حضرت فرود
 شیخ بهار الدین گفت ای صدر الدین خوش کن که باستحقاق بر بر نامه است
 و من این ستاره را بدو بخشیدم گویند که آن ستاره را همچنان منقذ در صندوق
 که آهسته بودند روز جلوس بر سجاده آنرا بر سر نهاده و فرقه بابت شیخ تنهاب
 الدین سه روزی در بر کرده و در وقتش از و من سلطان ابوسعید ابوالخیر بود که در
 هر چه در مجلس سجا طرطور کردی بروی کتوف شدی و مثل محمد و جمان سید
 حلال تجاری و شیخ عثمان سیاح که در دهلی مدفون است سرمان داشت شیخ طبر
 جرایح و بی منقول است که هرگاه شیخ رکن الدین بدی قشرف آوردی طلق از ان

در این کتاب

عطا یی ظاهری و باطنی او سر روز عید می و منزهت شد قدری بودی در عهد سلطنت
 علاء الدین و مبارک علی آمد بود و در عهد سلطان قطب الدین مبارک سلطان
 علاء الدین با وجود استکبار و غرور با استقبال او سوار شدی و با عزاز تمام شهر
 در آوردی و دو کشتی که روز آمدن لشکر آنه فرستادی و بیچ آن کشتی که
 و دواج از سالده شتی و شیخ رکن الدین سمد را نیز و ز که شکرانه رسیدی همی جوی صرف
 خلایق کردی و در سم و دیناری نکه کشتی و بار بار زبان آوردی که من از زبان
 بفتق و محبت شیخ نظام می ای می آیم نقل است که وقتی هر دو بزرگ رسیدی یکدیگر
 نماز جمعه کرده یکدیگر را در یافته امگاه شیخ رکن الدین بجای شیخ نظام الدین
 شتافت و در رتبان صاحب حال در اینجا حاضر بودند مولانا علم الدین عجمی و
 شیخ رکن الدین را بجا کزشت که چون قرآن السیدین بشده و جوفش باشد که
 میان ایشان نکته علی مذکور کرد و فی العود سر و وزیر کوار یکله فیروز زبان آورد
 که مولانا علم الدین هر چه بجا طر شاکت در میان آید مولانا گفت آیا چه حکمت بود که
 حضرت رسالت بنیاد صلی الله علیه و آله وسلم از که بعدینه هجرت نمود شیخ رکن الدین
 گفت بجا ظلم چنان میرسد که بعضی کالات حضرت موقوف باین جهت بود بجا
 رفت تا این کالات محمول بودند شیخ نظام گفت بجا ظلم چنان میرسد بعضی
 ناقضان بدینه را قدرت و استقامت سفر که محظومه بود تا نجد دست آنحضرت
 رسیده که بس فیوض نمایند حرم سجانه او را بدینه فرستاد تا اهل نقضان بکرت
 خدمتش کمال پسند سجان آمد آن دو بزرگوار در برابرش تواضع یکدیگر نمودند
 و در عهد سلطان قطب الدین که شیخ رکن الدین سه نوبت به پای شریفیه آمد

اول

و اکثر اوقات با شیخ نظام صحبت میداشت و چون سنجوست به بدین سلطان
 رود بر تخت روان می نشست و طایب که ضرور بود تخت را ستاده میکرد تا اهل
 حاجت عراض هر قوم نموده بر تخت می انداختند و بواسطه سلطنت قطب الدین
 سه دهنه داشت و از دو دهنه سواره میگذاشت و در دهنه سیم سلطان
 با استقبال آمد و چون شیخ فرود می آمد دستش گرفته با دهنه می برد و در آن
 ادب نمی نشست و عذر رنج فرمودن فداوم میخواست در انوقت خادمش
 بموجب اشاره عراض خلایق را پیش سلطان میگذاشت و او خود خوانده بر سر
 عریفه توافقی مدعا بخط خویش جواب مینویشت و ارکان دولت در روز بران
 عمل نموده می و چون مهمات خلایق ساخته شدی شیخ بر خانه منزل خود رفتی
 و در رسید خود نقل است که روزی عرض حضرت شیخ فرید قدس سر بود شیخ رکن
 الدین و شیخ نظام الدین سر و اینجا حاضر بودند چون فوالان سماع در داد شیخ
 نظام الدین را و بعد و حال شده میخواست بر فیض شیخ رکن الدین دست برهن
 او زد بعد از زمانی شیخ دیگر باره بوجه آمده بر فراست درین بر شیخ رکن الدین
 مانع نگشته بجا سایه در ولایت خود نیز قیام و دست بسته با ستاد و بعد از فراغ
 سماع چون سر کدام منزل خود رفته مولانا علم الدین را شیخ رکن الدین پرسید که در
 سماع اول و سکوت ثانی موجب چه بود جواب داد که من در اول شیخ نظام را
 در عالم ملکوت دیدم دستم تا آنجا رسید بار دوم در عالم جبروت دیدم چون دم
 دستم تا آنجا رسید دست از دست منش باز داشتم نقل است که شیخ رکن الدین خبر
 فوت شیخ نظام او بیانشنیده از ملکان منوجه دلی کردید و بجا رسیده لوازم

۱۱

لوازم زیارت بجای آورد و چون در همان ایام سلطان غنایت الدین تعلق بنای
 از نیکوکاری دینی سید و پسرش سلطان محمد تعلق استقبالی که در شیخ نیز
 شتافت سلطان حجت خوردن ضیافت بسپرد قصری که او نزدیک قنبر
 ساخته بود فرود آمد شیخ نظام انجا حاضر بود و صحن طعام خوردن سلطان
 زودتر ازین قصر بر آید سلطان گفت بعد از اکل فراغ از بیرون میرود شیخ
 دیگر باره سلطان گفت چون همان قسم جواب شنید خورد دست نه شسته بر لب
 رفت و مردم نیز چنان دیده برخاسته و سلطان با جمعی از مخصوصان نشسته
 امروز شیخ به بلینز دوم رسیده بود که سقف ان قصر فرود آمد سلطان ملک است
 و مردم متین از پیش شیخ اعتقاد بسیار انداختند شیخ عثمان سیاح رکعت است
 از سر نو تا زده نشد از مولانا اسماعیل زاکر نقل است که سه ماه قبل از آنکه شیخ کن
 الدین رحلت نماید بجای یکی از خلق بگسیخته اند و از کزید و اصل از حجره برمی آمد مگر
 وقت نماز فرض بسبب شانه زدم حجب زده و قدوه روز پنجشنبه سه بعد از نماز
 عصر مولانا طهیر الدین محمد را که خادم خاص بود درون طلبیده تهیه اسباب کفوف و قضا
 اشاره نموده و چون آنحضرت فرزند نبود سجاده و خرقه بجای از برادر زاد او داد
 و وقت نماز مغرب نام را بر درون خوانده نماز فرض او را کرد و سر سجده نهاد
 حیات برب گناهارت سپرد و بنا بر آنکه موبلف رسیده که بعد از رکن الدین کچک
 بطن بعد بطن بر سجاده خلافت نشسته اند لهذا از آن ساکت شده هرگز نشاید
 ایشان پرداخت **ذکر سید جلال قدس سره** سید صاحب النسب است او با نام علی ایوب
 حنین میرسد سید جلال الدین بن سید علی بن جعفر بن محمد بن محمود بن احمد بن

از سید جلال قدس سره

بدر

عبد الله بن علی اصغر بن جعفر بن امام علی النعمانی گویند از نجاران اهل آنده
 در خانقاه شیخ فرود آمد هوا می نمود بود و کرامت تمام داشت روزی بر
 سا باط خانقاه نشسته گفت آنچه بنجارد حنین مفضل مطلوب است شیخ به اذن
 درون خانه بود و بعضی باطن در یافته بخادم بفرموده گفت برو و صحنای خانه
 بر دار و صحن خانه را جار و سب کنی خادم بفرموده غسل نمود و مردم از آنجا
 خلاف عادت متعجب شدند نهم روز بعد که ابری لگ مجازی خانقاه دید آمد و صحن
 خانقاه مقدس خرم کرمک باریدن گرفت و صحن بر اثر زلزله شد و بر بنا شکست
 و یک زاغ از خانقاه جای دیگر نیفتاد سید جلال کرمک بسیار خورده باره کزید
 و خلائق عثمان بجان بجان زاده بزرگ بردند چون وقت نماز ظهر شیخ حجت نماز
 بیرون آمد سید جلال را دیده بسم کرد و گفت درین حال زاده عثمان بزرگ است
 با شیخ جلال سید جلال سر نیز فرود آنگاه گفت یک از اهل آن بجز از صد پر کالنج
 بخار سید جلال در همان روز از آنجا بفرقه خلافت یافته بسکونت بلده اصب
 نامور شد و مقبره او در آنجا است **از حسن افغان احمد سره** او نیز از مردان شیخ
 بهاد الدین ذکر است همین حالت او را بس که شیخ بار بار زبان مبارک آورده
 که در قیامت پیش کزنده رسد که در ایام بگناه ما چه آوردی گویم حسن افغان را آورده
 در کتاب فرایده العواد از شیخ نظام و لیام فرموده که شیخ حسن مردی بود قانا
 که بی لوج محفوظ در آنکند در لشکر کسند اختر بود مگر مردم سطر بر کاغذی نوشته
 پیش او بردند سطر ای از اجار نیست سوال اند و سطر ای افاد و پیش شیخ و سطر ای از
 آیات کلام محمد و میگفتند یا شیخ بگو که ازین اسطوار اخبار رسول کدام است

۱۱۲

حکایت قرآن که ام و انوار است کلام او اکتست بر سطر قرآن نهاد کسبیت
 این کلام حق تعالی است چه که نورش تا عرش عظیم می رسد و انوار است بر
 احادیث میگردد که این حدیث رسول است که طلفت او با سبب پیغمبری می رسد
 این سطر مشایخ کفیی که این اقوال نیز کان است که نور او با فلک است سر می رسد
 و هم شیخ نظام الدین نقل کرده که وقتی در دهلی سجد میکردند در زمین فسیل که
 بجانب راست میل باید کرد یا حسب عیال را اختلاف است در انفا فاشیخ حسن افغانی
 در اینجا رسیده نسبت قبله ایستاده شده و با کتبت انرا در بطرف کعبه ایستاده
 و گفت نسبت السد به چند جمیع علما که حاضر بودند نمایند و در هر قدم او نهاد
 وقت دیگر شیخ حسن دکنوی بگوید بگذشت هنگام مغرب سجده رسیده و دیگر کلام
 نماز بجای می کند و با اقتدا نمود و بعد از سلام دست امام گرفته بگردد گفت
 ای خواجه ما درین نماز جماعت بر کسستم و شما اقتدا نمودم تمام در زمین نماز دینی
 برنگار زشتی و برده خدیجه از اینجا جلالت بر بدید و در زمان نغمه نین شتافتند در
 مقام فروختن شده و ماد و نال خانی مرو با جبران بر پرتن می گشتند این نماز را
 چگونه و چه نام نیم و جهان بود که گفت **در شیخ احمد** از مردان شیخ
 صدر الدین عارف است او اهل حال در قندهار تولد داشت مردی بود که
 الخمر خطبه بی آن غیرتوانست ز نسبت از پدر خود محمد قندیاری رخصت گرفته نیم
 تجارت ببلقان آمد و می و معشوق روزگار بر می برد و روزی در دوکانی نشسته
 بود شیخ صدر الدین را که زیارت شیخ بهار الدین می فرست نظر بر او افتاده
 حاد می فرستد تا او را ببارد و خود بمقبره پدر بزرگوار رسیده زیارت شیخ

۱۱۲۱

عبار

بجای آورد و بعد از آنکه خادم شیخ احمد را بخدمت آورد شیخ شربت طلبید پسر
 خود نوشید و مابقی را به شیخ احمد داد و وی چون از آن خیریت برآید
 ابواب معرفت بر او گشاید و فی الحال انابت نمود و بسجده است را است
 مشرف گشتند و عین بر وجه داشت اینبار در دولت ان خانقاه ساخت
 و ترک تجرید نوعی خست سار کرد که گفت در یک میز که بر سر می می است
 که رانید و سر زمان از شیخ فیضی میسر بود تا از اهل ولایت گشت در نواد افغان
 از شیخ نظام اولیا نقل است که در او خبر وجود بغالب شده از غایت
 مشغولی حق چشم نمیکشود و وقتی در زمستان که مواد در نهایت رودت بود
 با دای جهت غسل با بی در آمده متی درنگ کرد و زبان بنجات گشتاد
 که آنی تو بادای و از طاعت بندگان بی نیازی و از غایت لطف حضرت
 مخلصان بی اجناست رای نوازی بحق محبت تو تا فرست و مرتبه خود ندانم
 ازین آسیر و ن نیام ندا رسیده که درگاه ما مرتبه توانست که بسی جلالت
 بوسیله شفاعت تو از آتش و زخ بر بانم و محبت رسانیم شیخ احمد گفت
 بار خدا ای نعمت ترا حدی نیست و رحمت ترا حدی نه بدین القاب بجزم فرمان
 رسید که من ترا معشوق خود ساختم تو بر طالبان خود را عاشق من ساز گشتی
 احمد چون این شنید از آب بر آمده راه خانه پیش گرفت در راه هر جا که نماز
 ماند علما و فقها تخلیف نمودند که خود را از مستی و بی شعوری باز آر و نماز
 پنج وقت گذار گفت قدرت بر نماز دارم اما فایده کتاب خواندن تو نام
 گفتند نماز بی فایده است نسبت شیخ گفت فایده بخوانم اما ای یک معبد و ای یک

ستین گویم گفتند این هم جائز نیست البته سوره فاتحه قرأت باید کرد شیخ
تجلیف علمای قیام نمود چون برای یک نوبه و ایکن استخیر رسیده ازین بود
او فطره غزنی یکید چنانکه غزنی خون آلوده گشت روی بپای کرد و گفت ای برکن
من آن حال فیم نمازم روزیست دست از من بدارید **شیخ حسام الدین نورالدین**
او هم در سلک مریدان شیخ صدرالدین انتظام داشت روزی شیخ صدرالدین
نربارت فخر شیخ بهاد الدین رفته بود بخاطر مولانا حسام الدین گذشت چه باشد
که معقدار یک مزار زمین در بایان شیخ من و بهندا تا از برکت جوار آن بزرگوار
انقلابی و رخ برسم بر نور شیخ صدرالدین روی لوی کرد و گفت مولانا حسام
الدین زمین برای فرزند شما در بیخ نیست اما حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
زمین پاکت است بخدا در بر او زمین فرموده اند قبر شما در آنجا خواهد بود گویند
مولانا در بلده با و ن شیبی ارشیدها در واقعه حضرت رسالت پناه را دید که در فلان
موضع نشسته و ضوئیس از علی الصیاب مولانا با نجا رفته دید که زمین تراست گفت
مرا بین جادون گشتید اکنون همانجا مدفونست و یکی از مریدان شیخ صدرالدین
چند سیت بسی فاضل و محقق بوده و چهارده سال در خدمت آن محرم راز بزرگوار
شیخ او را همیشه محسوب المی گفتند در شبانه روزی دوبار ختم کلام الهی نمود
شیخ جمال خندان و از مریدان شیخ بهاد الدین است اما تربیت از شیخ صدر
الدین یافته از علوم طبری و باطنی نصیب کامل داشت و فارق عادت
از وی بسیاری بر نیز در قبرش در راه است **از شیخ ابو جلیل عثمان بن سنان المشهور**
مصر از شیخ نصیر الدین نقل است که شیخ و جمیع الدین عثمان سیاح را دیده

بودم روزی که در کلبه کبری کنار آب مرید شیخ رکن الدین شد چنان نزل بر بند
نمود که غیر از یک لنگ که ستر عورت کند هیچ چیز خود گذارند و با حال
همراه شیخ بلبان رفته لشکر عوارف شیخ شهاب الدین مهر روی پیش خود
و قرآن مجید حفظ کرده مشهور است چون بر خدمت شیخ عازم سفر شده قدیم می
گذشت اربع وعصایم بر بنداشت همان لنگ داشت مجرب سیاح میکرد
تا بیک رسید که از دروازه بجا میزنند بکمال در آنجا میخفتند و باز موسم چه کعبه
رفته اطراف برداشت چون هوا می تو ز بود حضرت فخر علی السلام حاضر گشته
سایر شیخ کرده خردیز اطراف مشغول شد شیخ را که او را شناختند لایسک
گفت بعد از آن بلبان آمد شیخ رکن الدین را در یافت شیخ گفت خوک را
کز و آدمی و گز نه فتنه خلق میست می پس خاصه خود در بونانید و دستار
از سر بر داشته بر سر او نهاد و لبانی چند روز حکم کرد که برود می بخشد اکثر اوقات
در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا بر رویه هر جا که شیخ منزلتین کند همانجا
و دعای من شیخ برسان شیخ عثمان چون بدی رسید شیخ نظام را دیده اول
سلام شیخ رکن الدین رسانید شیخ بزرگاسته علیک السلام گفت میان ایشان
محبت کلی برسد شیخ عثمان نیز در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا می بود
و بساع دو وجه میل تمام داشت قبل از محضی که سلطان غیاث الدین تعلق
در باب جلالت و حرمت جمیع شیخ نظام الدین بکنده حکم کرده بود که هر مطرب
و فوالی که سر و کند و صوفی که نقش گوید زبانش از قفا گشتند باران می شیخ
فوالی و صوفی را با رای آن نبود که پراون صوت و عمل کرد در آن ایام روزی

شیخ عثمان در جماعت خانه خود نشسته ابر حرسن قوال ولد میرصامت که متر قوالان
 شیخ نظام الدین بود و در سلک علوفه خواران او و نظام و پشت باد و سر قوالان
 از آنجا میگذاشت شیخ عثمان دیده تر در آن شبست با دوسر قوالان شیخ که گفته
 حسن صوت او بود گفت ای حسن توانی آهسته چیزی بخوانی جواب داد که شیخ
 قدوس سلطان را درین باب بگو میداند کسی از آنم سخن بصوت نمیتواند خواند
 شیخ گفت ای حاجت بخشیت در می بندم و به شکی نیست نرم حسن چون ابراهیم شیخ
 از صحنه مجاز دیدنا جا را این بیت در برده عشاقی شروع کرد زاهد زدی که
 و صوفی را اعتقاد تر سما جمعی شد و عاشق حاکم است شیخ بچو کشیدین
 ان از حال بشد رفته رفته چنانست که در کشید و قوالان آنقدر شنیدند و قریب
 دولت نفر حاضرند و صوفیان آن محله جمع گشته صحبت طولانی شد و چون
 این خبر در شهر منتشر گشت مردم بسیار چه از اهل عهد و حال و چه از اهل قریح و
 تماشا در محله شیخ عثمان مجتمع گشتند و شیخ بان جمعیت که قریب سه چهار هزار
 کس بودند راه تعلق آباد که از دهلی تا آنجا هم از می یکفر سکن بود پیش گرفت و
 وضع و تزیینت بخیر گشته قبل شیخ و قوالان جزم کردند آورده اند که شیخ چون
 بد آن موضع قریب تعلق آباد رسید سلطان عباس الدین ملک شدی را که
 از حیا حجابان او بوده فرستاده که حقیقت خود را بگویم بجا آورد ملک شای
 اسپ تاخته چون نزدیک اینان رسید دید که شیخ عثمان در دیکر صوفیان
 و مطربان تواضع کنان کوسر و کولان می آیند فی الحال بر گشته حقیقت حال عرض
 سلطان سائید سلطان گفت بجز این شیخ را ادب کنم که موجب عبرت دیگران

ن

نشود گفت که که در خروغان قاتل سلطان قطب الدین حاضر سازند به بچو که
 زو این شیخ گرفته است بفرمایم که گشتند و ابانت همین دم با زیادت نمایند
 جمعی که در خدمت حاضر بودند و سینه بستند یکی عرض کردند که این شیخ فتوح او را
 رو کرده هیچ چیز نگرفته است از استماع این سخن در سلطنت اقطاب القلوب بجز
 نرم ساخت که ملک استادی گفت بپرعت رفته شیخ را دعوا و سلام مرین بیان و در
 محل خاص فرود آورد و الهمة و انتر به حاضر سازد قوالان را انعام بدو ملک استادی
 این زمانه ان جمعیت سر روز مهمان داشت و از جانب خود سخن را که از کتب
 شیخ تلفت آن شده از تعلق آبادان از دعای و غیره غایب است پر شتافت
 و شیخ نظام او بسیار املازت کرد چندی روز در آنجا ماند **در محذوم جهانیا سید**
جلال الدین حسین بخاری قدس سره آن کوه مریدان سیادت سلطان بزدق سعاد
 آن حامی دین سلاله پاک فرزند بنی خاص لولاک بانی شریعت و طریقت استادی
 مشایخ حقیقت اندرز مصطفی در اسلام از فرزند خاد و کام بر کام سیاح بره دینی
 بود آشته نوشته یعنی سیای سنج که بر هم زار و ضمه سیر آمد خدا انفع بخش
 محذوم جهانیا بن خطابش بنا بر آنکه در تقدیم و تاخیر شیخ تقدیم زمانی سلطان
 حضرت محذوم جهانیا ز امر خود نوشته شد بعد آن حضرت سید جلال بخاری چون
 از بر خود شیخ سید الدین ذکر یا فرقه خلافت یافته بود موجب نصرت باجه آفتاب
 شریعت نبوت مناسبت شد و در اسیر ستود گشت یکی سید احمد که دووم سید سید
 الدین سیوم محذوم از سید احمد که یک سجاده نشین بدو خود بود و فرزند سید
 بوجود آمد یکی محذوم جهانیا بن سید جلال را در گفت سالی نزد شیخ جان خند

که از مردمان شیخ عبدالدین ذکر یا بود برود و بدست بوس او منزه کرد این شیخ جمال
 بلیق فرما حاضر ساخت و با اهل مجلس نشست نمود سید جمال فرما را باخته بخورد و شیخ
 جمال منقلب گشته پرسید که فرما را چرا بسته خوردی گفت فرمای که از دست شما بر
 خسته آن نتوان انداختن شیخ گفت آری آن تو ببری که خاندان خود ناقص است
 منور داری سید جمال عالمی بود مجرب در علوم عقلی و نقلی شتفت بسیار کشیده بود
 و عقیده بان نبود که مرید یک کس بود بجای دیگر رجوع مینماید میگفت جمیع فضائل
 باید دید و از هر کدام نصیبی و بغضی نبود و از پدر خویش شیخ احمد خرقه خلافت یافت
 و بکر شیخ کن الدین ابوالفتح سالما و را خدمت کرد و بجانب کوه مدینه و حمص و
 شام و بیت المقدس دروم و عراق و فراسان و یمن و بخارا سفر فرمود و چندین حج
 کرد از آن جمله شش حج اکبر کرد و در مدینه رسول سلطان العلماء است و الحمد لله
 الدین اسعد الدین علی الیافعی الکنی را ملاقات کرد و در سال دران مکان شریف
 در ملازمت آن جناب بود و شیخ عوارف و غیره پیش او گذراند و عقیق الدین
 خرقه از شیخ رشید الدین محمد بن ابی القاسم الصوفی پوشیده روی از شیخ
 تمام الدین مهر روی یافته و محبتش در آنانی سفر بصحبت سید حمید الدین
 محمود و حبیبی السمرقندی رسید و از وزیر خرقه و فیض ابوده رسید حمید الدین
 از شیخ محمد بن ابراهیم السامی و وی از شیخ نظام الدین ابی العطاء الحامدی گویند
 سید جمال حسین در آنانی سیر و سلوک مسدد و چند اهل کمال را در یافته و از غیر
 کلی نصیب گشته و قتی که رسید در کوه بود میان او و شیخ عبدالمدی باغی صحبت
 محبت روی نمود و زوی طواف میکرد دید که خلاف کینه معلق است و دیوار

ظاهر

ظاهر جانست متوجه شد و شیخ عبدالمدی گفت فرمود اهل الکعبه رحمت الی از ارباب
 قطب السید نصیر الدین محمود بنی کعبه زیارت قطب بنده شیخ نصیر الدین زکریا
 او مقام سخن در آورد از سستی آمدن مؤمنان گفت که انجا رفت و بنشیند بر لب
 آورد که الان در روی اگر چه آن را زینت بان که بود ندانم اندامها از برکت شایسته
 آمد نصیر الدین محمود است و او بالفعل جریح آتش است و وجه نبوت آن جناب بلیغ
 می بود که با همین است الفرض سید جمال همین که این سخن بشنید نسبت کرد که چون
 مرا صحبت کند بدلی رفته شیخ نصیر الدین را در ایام گذشته و قتی که وطن خود که چه
 باشد عمو فرمود در سنه اثنی و سیمایه بدلی آمد شیخ نصیر الدین را در با شیخ
 گفت الحمد لله علی که با این مستقر برده بودند بوقوع بیعت فرمود رحمت خدای صبر
 شیخ عبدالمدی باغی یاد که مراد برین دولت همسفران شد کلمات و حالات سید جمال
 الدین حسین در کتاب قطبی که تصنیف یکی از در وقت است شیخ و بر بطر قومی
 شده از نظری اندیشیده برخی از آن مسطور میگردد از وجه خطاب آن جناب بخندوم
 جهانان آنست که شب عبیدی سپهر فرشته بهار الدین ذکر با شنول بود از روح
 او عبیدی خواست آواز زد که عبیدی همان است که حضرت بابا فرمود انا که بر فرشته
 بر و مرشد خود شیخ کن الدین ابوالفتح رفت میخواست که عبیدی بطلاید آواز زد
 همان عبیدی است که حضرت عبود بر فرمودند چون از آنجا برآمد بر جاسر رسید
 میگفتند محمد و جهانان می آمد و قتی شیخ کن الدین از غندی میخواست فرود آمد
 زینر بسیار است بود سید جمال الدین در غلظه بالای زینیه افتاد و سینه مبارک را بجای
 زینر ساخت و القاسم نمود که با بران ننماده فرود آمد شیخ از شاه در آن حالت

آنوقت نهادت بدندان گرفته گفت ای سید در نبوت بجای سید و دست
 و کسب آنجا نرسید اما در بر نه ولایت و معرفت بجای رسیده که فوق آنقدر
 نیست پس سید را بر داشته دستش بوسید و سینه مبارک خود در سینه او مالید و
 بتماز جاست مشغول بود و بر چهار ساله او که در صلا کثرت بعد از سلام روی بجای
 سید شش الدین نام عزیز کرد و در آنجا نشسته بود کرد و گفت شکل کاین سیر زنده
 ماند چرا که در عین نماز حاطم بدو میل کرد و گفت نظر آن طفل نیک کرده جان شب
 در گذشت و یکی از قضایا چه مردی بود کسی ملا و جلال الدین محمد روزی حجت
 کارخانه بخانه باری رفت و با آنجا قیلوله کرد و در خواب دید که هجوم طایف شده
 و شخصی نزد کسبکو بدو سفر با بر کاه کار و نما بر کار و برین مقدم دارد و مرد و کار او
 بر خاک افتد چون سید بر شد از مردم پرسید که درین حوالی کسی که نزد کسبکو میاید
 گفته سید جلال آنجا بی در راه دیده کسبکو بد ملا و جلال الدین مرکز او را ندیده بود
 روز دوم احرام زیارت بسته با جبه رفت چون بهمان صورت که در خواب
 دیده بود میاینه کرد با عقاد و فر فر رفتش که از آنست سید فرمود با ما با الیه
 دنیا بر کاه جعفری مقدم ما بدو بست ملا و جلال الدین بنتر منقده کشته مرید شد
 روزی شیخ کبیر الدین اسماعیل در عهد غوری وقتی که سید در مجلس میر خود
 بود پرسید که نماز اولادت خبری هست جواب داد که در ششم از اولاد
 عورتی که مرگشست و رفت بپوشید ببادست و او را می شناسم نقل است
 از مولانا شهاب الدین بر بان که سید در ماه رمضان بر فاقه بمغزی از منقده آن
 و اهل صلاح در مسجد جامع چه متکلف بود در ویش چند که بصفه لا یفعمون

بسم

تسبیح مخصوص اندکاه کاهی نزدیک آنجا شب نشستی روزی سوم ماه
 والی ایچ بدین سید آمد و هجوم در ویشان دیده خدمتی بخاطرش سید نصرت
 سید بعضی از ایشان را از مسجد بروان کرد و سید گفت سومه که دیوانه شده
 که با در ویشان در می افتد سومه در دم دیوانه شده ملامت بر تن چاک زده در سر
 ایچ غوغا شده که حاکم دیوانه شده بزکان طبله اتفاق کرده در نجه بر پایش نهادند
 مادرش نجهت سید آمده بخبر و زاری تمام گفت ای محمد دوم جانین شفقت
 نمود باره عالمیان یکسال است کنه آن جوان را با من بریزان عاجزه بخشید سید
 فاتحه خوانده فرمود که او در غسل دهند و خشت بپوشانند بر سر قبر شیخ جمال الدین
 خندان در برند و زیارت فرموده نزد من آید چون چنین کردند مجال خود داده مسجد
 رفت و پای سید بوسید و از در ویشان محمدت خواست و مرید کشته از مقبول
 کرد و از ملائمتش الدین که در حج آخر همراه سید بود منقول است که چون از راه بکرانه
 در یاسید با جمعی از در ویشان بجهاد راه سپید از چند روز در ویشان را از روی
 نازه شد سید بنور باطل در یافت تسبیح کرده گفت هدای سبحان و تعالی بر همه چیز
 قادر است سید ترانه کرد در ویشان را با باز و برساند در همان زمان مایه که مقدر او
 بود او را در با جسته نزد در ویشان افتاد فی الحال بر میان کرده مبرف ساندند که
 روزی که کشتی با صل مغفور سید جلال الدین حسین حجت زیارت ام المخلاتی
 ما حواججه رفته بنتر فربافت آن سعادت منتر فربافت فغارا در از روز
 نابونی نزد یک قبر ما حوا آورده که در دفن نامند سید از مردم پرسید که جنازه شیخ
 بدر الدین یعنی است که می سال در حرمین شریفین مجاور بوده و بر روز از کجای که

تلاوت قرآن شغول شده نگاه در گذشت سید مظهر مکرر بیان تفکر فرموده گفت
 این بزرگوار در فن نیکوینشاید کسی گفته باشد پس تا بوقت رسیدگی کنان
 دریا بود و در بسته تا بوقت بگشت و شیخ مدد الدین را بر آورد بر بوی با شیخ
 خوابانید و دو رکعت نماز گذارده تلاوت کلام الهی شغول گشت بفرمان شیخ
 شیخ مدد الدین بگفت آیه بر خاست و دست سید بر سینه از او احوال سید
 جابر حاضر خود پرسید فرمود تا دروازه مسجد گشوده بانگ نماز عصر گویند
 شیخ مدد الدین روانه کعبه شده سعادت طواف دریافته باز برای شیخ
 رفت و مجدداً زیارت سرور کائنات فرمود ز کشته گفت السلام علیک
 یا صبی آواز علیک السلام با ولدی شنیده پس از آن سفر گشته چون با سید
 در هفتاد و هفت سالگی مرخص شد روز بروز ضعیف گشت تا روز عبور قرآن
 بعد ادای دو گانه در سنه بجهان جاودانی انتقال نموده در همان مکه مدفون
 گشت در کتب معتبره مسطور است که مخدوم جابیان مرید سید گشت و میگفت یکی را
 هیچ یکی از دنیا کرده بلی مرگه کسی بعبودت آمدی سید گفتی من از آنانیستم
 که مرید بگرم اما عقدا خوت میکنم و عقضای حدیث نبوی برادر میگرم چه در حدیث
 آیه ان الله جبرئیل استی ان یؤذب الرسل من یرئ خوانه وزیر سید میگفت
 که این قوم که بجای ما شیخ تبرک میگفت چون اصلی در دین بان عمل میکنم و تقی
 حضرت رسالت بنیاد با صحاح کتب نه در آید و خانه ملک گشت در آن آن
 جو برین عهد الله النحلی باید جای یافته پرویش حضرت واقف شده
 جابر از خود در گرفت و مسجد پیش او انداخت و گفت بر زمین گسترده بران

بنیان

بنشین جابر جاب گفت در بر سر چشم المیده بطریق تمیز بر سر کلاه العسبر
 نگاه داشت **ذکر سید راجع علی ارحم** او را در و مرید و متفقد مخدوم جاب است
 از علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشت صفت جلالت او غالب بود هر چه بر زبان
 آوردی چنان شدی روزی لبر او یکی از متعلقان را بگناه نشین ترا شنیده و آن
 مسکین نزد شیخ آمده صورت حال بازنمود شیخ بر زبان آورد که او نیز بدست
 خود ریش خویش ترا شنیده بمنزله خواهد رسید تمدان زمان مخدوم زاد و مرید را
 طلبیده گفت زود باش محاسن من تراش مرتزاش ترا سید و سید و او نیز پیش او
 گذارنده خود را بهمانه دست شستن بیرون انداخت مخدوم زاد را جاب آینه پیش
 نهاد و استر و گرفته خود چنانچه بر زبان شیخ جاب شنیده بود ریش خویش ترا شنیده
 و نیز مشهور است که بر سر کس که نظر آید او در لحظه افشاده جان دادی چنانچه
 گویند وقتی که مخدوم جابیان گرفتار مرض موت بود مندوی او امون نام کارز
 جانب سلطان فیروز شاه ماکم اچه بود در حالت بر بدن مخدوم آمد و گفت خدایا
 تعالی ذات شریف شمارا که ختم اولیاست چنانچه حضرت محمد رسول الله ختم انبیا بود
 صحبت کشید سید را و برادر سید را جو کرده گفت که این مرد اقرار نبویست
 ختمی بنیاده کرده بر حکم شریف سلمان بنده بود یاران مجلس گواه باشند او را
 مسلمان سازد نوا همون چون از آن مجلس جاست از ترس تکلیف سلام بگفت
 و خدمت سلطان فیروز شاه رسید و صورت حال بازنمود سلطان او را بسیار
 دوست میداشت گفت چون چنین گفته مسلمانان اتفاقا چون در آن چند روز
 حق بیوت شیخ راجع بعد از زیارت مکه کو امان جهت فیصل حاصل نوا همون

در کتب معتبره

و بیست و بعد از آنکه بنواهی شهر رسید سلطان عازم استقبال شده از عساکر
 که در باب نواهیون جمعی اندیشید شیخ محمد پسر قاضی عبدالمقصد رشتا نیری
 بحدت وجودت لمیح مشهور بود و بعضی رسانید که چون سلطان استقبال نمود
 بر هر چه در مجلس اول از شیخ سوال نماید که حضرت شیخ برای قضیه کا فریفت
 آورده اند چون کوی بی برای محاکمه گرفته ام هر گز آنرا بکفر او شود و من
 در آه بخت خواهم کرد سلطان بحکم فرار داد در مجلس اولی رسید که شیخ بجهت
 مهمانکار فراموش کرد شیخ گفت آری برای قضیه آن مسلم آمده ام شیخ محمد بن
 گفت بایستید بآن کلمه که گفته من چیست اترع اسلام لازم نمی آید سید گفت
 ای محمد دم زاده از سخن شمار ایچ دیانستی آید فکر گفتی خود کشید و نیز بجانب
 او نظر کرد ما ندیم در مجلس در شکم بهرسانیده جانم رفت قاضی عبدالمقصد که
 در آن مجلس حاضر بود بر خاست و عرض کرد که من همین بکفر زنده دارم او زنده
 بخشید شیخ گفت او که نشسته خواهد بود لیک سز زنده او که در شکم مادر است از
 اهل فتوی خواهد شد شیخ محمد خود فرصت بیافته در گذشت سلطان فریور نشا
 صحبت شیخ محمد شد بده نموده نواهیون را شیخ را جو سپرد و گفت بوجوب شرع
 بر چه لازم آید چنان کشید شیخ گفت ای نواهیون تو مسلمان شده شمار سلام
 آشکارا کن چون قبول کرد و قبول آورد با چه حاجت نمودند تا بجای برادر والا که
 بارشاد عباد مشغول بوده در گذشت **در شیخ کبر الدین اسماعیل رحمة الله** او از
 مریدان محمدوم جهان است بعد از وفات حضرت شیخ عوارف رانز در شیخ
 قاتل خوانده و کسب نکالت نموده در آن ایام که او عوارف بخواند محمد درستی

یعنی نام کشف و کرامات تهرت داشت گاه گاهی بان مجلس حاضر می شد که سید
 شیخ کبر را عادت چنان بود که چون شبی از شب که مستی زیارت بر خود نمودم
 جهانان رفتی و با شاره اکتست نهادت در واره کشید که در و در و در و در
 شیخ کرده و ختم کلام اندوده بیرون آمدی و باز بان را کتخت نهادت در
 مقفل کردی نصیحتی می نمودی و سبب بر غیر محمدوم جهانان بود آن حال از شیخ
 کبر الدین می شناسد که در ماجرای شیخ را جو رسانید شیخ کبر بنور باطن در یافته از
 انفعال در رانز و بسبق خواندن نرفت شیخ را جو بنور باطن در یافته از
 و در تقظیم و تجلیل که کشید نفل است که شیخ کبر الدین اسماعیل در پیر وقت کرد
 صورت و سیرت بی نظیر بودند و با وجود خود در سال شصت و زود خدمت بدر
 کسب علوم مشغول بود بطریق در پستان در اندک سال سینه کی کوی استی او قات
 سیکه رسانیدند چون وقت رحلت شیخ در سید در پیر پیرش خوانده گفت هرگاه
 شیخ کاتار است آید بر بر قرم حاضر شد که سید که بنویسند الع جوارخ اندیشید
 و همچنان می شد که گفته بود **عقل در کیفیت مملکت هند و غیره** در تاریخ
 باری مرزوم کردید که مملکت هند کسب از اقلیم اول و دوم و سوم و بیج طرف اقلیم
 چهارم انضال ندارد مملکتی است غریب مشتمل بر قواعد و رسوم عجیب بلاد و صحرائش
 بدیدر ممالک مشاهیر ندارد و بعضی از رسوم من و عربان موی رانی الحاکم است
 سینه و اهل هند است که تیره در شمال آن مملکت واقع شده است آنها را تیره
 از کاستان تیره و آنقدر در برانده و هر یک سبب آبروی بسیاری از بلاد و تری
 کشته چشمتی نهر بجانب عرب جوان دارند و در نواحی ملتان همه بجای شده و تیره

خیابان موصل

کوچه سی
کوچه اضر
خانه شاه
مدرسه

در بای تان...
 سینه در وقت قدیم...
 هم از آنده...
 مثل چوآن...
 پسوی مشرق...
 شوند و دیگر...
 مانه چشل...
 میریزند...
 و گشتند...
 طرف مشرق...
 که حالت...
 که چونکه...
 شده و چه...
 اگر در سفری...
 جانب ستر...
 و کلکند...
 برابر می...
 و بیستهای...
 شبایت نذر...

مدرسه

علفی است و ظروف سفال قطع فخلق از آنها کرده در ساعت با موافق بجای
 دیگر روند و بر فو مثل اول خانه ساخته و ظروف بهر سائده گشت و کار
 پرورند مزر و عات خرین آن ملک که موافق بر طمان و هند و سبک و غیر
 باب باران برسد و مزر و عات رجبی که موافق عقرب و قوس و جدی و ثور
 ای آنکه از باران فطره ای مجد و معاون کرده و ششم و سواد در غایت خوبی برسد
 و موجب حیرت میگردد و هوای مده بنا بر قریب جوار محیط و کثرت بارندگی
 رطوبت تمام دارد و از خصایص مده فضول ثلثه است هر فضلی چهار ماه و آنرا
 نابلستان و برسات و نستان خوانند و بنای ماهامی التان برود و قمر است
 از مقابل تمام مقابل لبک بنای فضول ثلثه برود و مهر و ماه و سواد اند و کیفیتش
 آنت که هرگاه استقبال ماه قمری سنلار و ز و ششم باشد در پانزدهم هر چه خوب
 سرطان شود آنرا ماه ساوان نام کرده ماه قمری دیگر را سباد و نام نهند و
 و کرمی از تفاوت سال شش و فرست در سال سوم کرم کرده گاه دیگر اعتبارند
 و آنرا را یکبار اضافه برسات ساخته آن فصل را پنجاه قمری میسازند و یکبار
 و فصل نستان کرده آن فصل را پنجاه میکنند و یکبار در فصل نستان کرده آن فصل
 پنجاه میکنند پس یک از فضول ثلثه بخت استندی برین پنجاه است سال
 بنام و آن اسوج کاتک و این چهار ماه برساتت موافق بر طمان و سبک و سبک
 و میزان اما بخت شش و در کرمی از پنجاه نستان سبک است و این کرمی نستان
 ماهامی شش و قریب و دیگر منکر کرمس ماه همانک و این چهار ماه نستان
 از ایام آن نستان تا ایام او خود لیس چیز از میزان داخل نستان و چیزی از

دولت خارج آن دیگر حجت و چنگ و چنگه و آسازد و این چهار ماه تابستان است
 از پنجاهی مستان هم خرد از قوت باران در دو ماه اول است که ساون با باد
 باشد و قوت سرد در دو ماه میانه است که بوس و ماه باشد و قوت گرما در دو ماه
 آخر است که چنگه و آساز باشد و این ملاحظه سال بنشین قسم بنشین و هر کدام
 نامی در دستا و ن و بنیاد و ن را بر کمارت خوانند آسوج و کاکم را سرد است
 منکر و بوس را هیمنت است ماه و با کون را آسرت حجت و چنگه است
 است چنگه و آساز در اگر کیم است و بر بنمای را بچ تقایر مطلع کنندگان کشت
 مستور نماید که خلاصه مملکت هند را سلاطین عظیم التان مندر حکم و قوت
 متصرف بوده بوسید باج و خراج حفظ دولت مملکت خویش می نمایند و از
 پنج راه قوی بر طرف شمال هند وستان واقع شده اند و پنج جانب جنوب
 و هر کدام چندین راه خود را محکوم خویش دارند و یک راه بزرگ طرف
 دکن است و ولایت بسیار دارد و رایان آن طرف محکوم آویند یکی از آن
 پنج راه کوچ است دوم راه جو سیوم راه نکر کورت چهارم راه کایون
 پنجم راه کوچ از عمد سکل اباغی ضد و ندان سر زمین بوده اند در بندت
 چهار بار میان ایشان تغییر و تبدیل واقع شده و این زمره که اکنون هستند
 حکومت نمکن دارند از قوت بر همین اند اما آن بر من کوی نزد مردم هستند
 اعتباری ندارد و یک طرف ولایت ایشان بلک نبت سید و طرف دیگر چین
 کشیده و طرف ثالث برنگا که متصل گشته راه جو در زمان سابق اعتبار
 تمام در پشت هفت قلعه در تصرف او بود و وی ملک است و مداس را با قوت

بنا

پوانه برادری می باشد و اول کسی که از بهار با آن کومستان در آمد راه برک است
 که کبده راج خواهر زاده مهر راج را به قوت که معاصر گشت تب بود قلعه جوینا کرده
 او را در آن کومستان نگاه داشت و قلعه را به بوسید و وی با چهار صد کس
 خویش و قوم خود که اکثر مردان کومستان را بنشینت خیر فرود گشت بود
 فرزندان خود جای بهر ساند و راه که الحال بسند را می خود را می ممکن است
 و یک است فاما قوت و شوکت آبا و اجداد خود ندارد و راه بکر کومستان است
 سال است که آن قوم زمام ریاست آنک کشف دارند قبل ازین جمعی که از قوم
 پیش بودند فریب هزار سال را یکی داشته اند نگاه حکومت مابین قوم که اصل
 و نسب ایشان معلوم نیست مستقل راه بکر کورت از دو وجه نزد هموند
 یکی آنکه مثل کاکره قلعه سکل دارد دوم آنکه در کاکره هنوز اعتقاد بسیار دارند
 در تصرف است بهال کسلنگ کل از آن جنبه حاصل می شود چه که هنوز از
 اطراف بر بسند آمده زربانتا رسکند راه کایون ملک بسیار در تصرف
 اوست و طلالی که بنشین حاصل از آنجا کف می آید و کان سنس نزد رجا
 است و افزون جو مبات در ولایتش خوب می شود ولایت او کشیده هستند
 هزار پاره و سوار ملازم اویند پیش بادش بان اعلی اعتبار دارد و خود خوانده بسیار
 دارند زیرا که رسم ایشان آنست که هر که دست تصرف بخیزد با اجداد خود
 دراز کند بی نشد و مالایق و که اطمین بود ازین جهت تا حالت خیر بعد در آن
 سابق پنجاه و شش خزانه هم بر یک جمع شده نکرنگت و چنگه هر دو از آن است
 را آمده راه بهار او نیز صاحب اعتبار است و زمین بسیار در تصرف او بود

هر پنج راجه را با آن خرد و بسیار که در حوالی و حواشی ملک هر یک واقع شده اند محکوم
 خود دارند و این پنج راجه که احوال اینان فلی شده را جامی عمده که گهستان
 سوانک اند که شمال و به هندوستان واقع شده و است ای آن از سواد و کجور است
 بولایت کابل رسیده و منتهی گشته و به طرف جنوبی هندوستان که اکثر کیش
 از سرحد کج و کرمان تا گهستان چهار گنیزه بخواجه امیر کورت راجه بنجا پور راجه
 که ننگار راجه جام راجه کج و ولایت او نیز دیک ملک سنده است حکم که است
 فی الجمله اطاعت نماید آن ملک است و حق اکثر جاه با فرسید و صدق است
 با شتر آب سبک است و چون بسبب کم آبی زراعت کم می شود و اکل و شتر به مردم اینجا
 نیز شتر است را چهارم کورت راجه ملک سنده است که اکثر اوقات در اینجا نوله فیه
 و آن ملک نیز مثل ملک کج است که زراعت و کما آب راجه بنکایه از جمیع رایات
 و خرمی ستاند و دختر خود را بر راجه دیگر سنده ها و را به بر تیره خوانند راجه بنکایه را راجه
 بزرگ است و لایتنش مابین سنده و کج است نهایت بیابان حدود دوازده
 و کم آب حاصل ملکش از اسپ شتر است زیرا که مانند کج و سنده نسبت کم آبی
 زراعت خراب می شود و راجه جام ولایت او متصل بکورت است اگر حاکم کج است
 قوی باشد و بنکاشن سنده و الا فلا آس در آن زمین که است مردم نسبت اکل خرد
 بلکه بسبب این رسم عسرت میکنند در لایت آن نیز بیشتر و کا و و کا و است
 و اسپ خوب از اینجا میخورد حاصل خیرتر از اسپه اند و ولایت این سرخ راجه
 جنوبی هندوستان نیز از باجی و حوار یعنی دره دیگر جو بات می شود و حاصل راجه
 به کورت اکثر از اسپ شتر است دیگر راجه بنکایه است آن هندوستان مابین کج راجه

انند

است یکی از رایان آنجا سوم به پنج چند که فیصل
 بی ممکن بود بچنگار را آباد کرد اندیشه با بی سخت خورشید
 از هر خود مبارک نیست در مومری سعی موفز تبتدیر ساید
 آبادانی آن ملبه به بخت میل سید و اول کسی گفتند در ملک سینه
 و به عت کر شتر بار راجه با بی سخت خورشید رواج داد کشتن را چه در این
 چنانکه ذکر کرده شد در عهد ماراج که معاصرتوجه بود خرد و خود خود بود
 حاکم دکن بود که در و اولاد او بطین بعد بطین حکومت و راجلی
 داشتند تا آنکه راجه پانامی که سنده بنفست و فضا با حکام دکن
 جنگ عظیم کرده قبیل سید و موفز زدن کشتن کج قوت یافتند
 در آن مملکت ملوک طرا یف بهر سیدند



[Faint, mostly illegible handwriting in Arabic script]

X

[Handwritten notes in purple ink]

Low Sup. C.
11 April 1938



۱۳۳۸
 ۸۹۸.۵
 ۱۱۵۱
 ۱۰۳۴۴

۸۹۸.۵
 ۱۱۵۱

